زندگینامهٔ سیاسی

آیت الله طالقانی

علیرضا ملائی توانی



نشر نی

زندگینامهٔ سیاسی
آیت‌الله طالقانی

علیرضا ملائی توانی



نشر نی

سرشناسه: ملائی توانی، علیرضا، ۱۳۴۹ ـ
عنوان و پدیدآور: زندگینامهٔ سیاسی آیت‌الله طالقانی/ علیرضا ملائی توانی.
مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ۴۹۲ ص.
چاپ دوم، ۱۳۸۹.
شابک: 978-964-185-077-9
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه: ص ۴۶۵ـ۴۷۷؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
یادداشت: نمایه.
موضوع: طالقانی، محمود، ۱۲۸۶ـ ۱۳۵۸ ـ سرگذشتنامه؛ ایران ـ تاریخ ـ پهلوی، ۱۳۲۰ ـ ۱۳۵۷.
رده‌بندی کنگره: DSR ۱۵۶۸ / ۲۶ ط ۷ م ۱۳۸۶
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۸۵ـ ۵۰۷۱۶ م



زندگینامهٔ سیاسی آیت‌الله طالقانی

علیرضا ملائی توانی

عضو هیئت علمی دانشگاه ارومیه

ویراستار لاله خاکپور

نمونه‌خوان بیتا رکنی

نمایه‌ساز مژگان صوفی

چاپ دوم تهران، ۱۳۸۹

تعداد ۱۰۰۰ نسخه

قیمت ۶۸۰۰ تومان

لیتوگرافی باختر

چاپ اکسیر

ناظر چاپ بهمن سراج

شابک ۹ ۰۷۷ ۱۸۵ ۹۶۴ ۹۷۸

www.nashreney.com

فهرست مطالب

مقدمه

یکی از راه‌های شناخت و تحلیل انقلاب اسلامی، بررسی سیرهٔ نظری و عملی رهبران آن است. طالقانی از زمرهٔ شخصیت‌هایی بود که دوشادوش امام خمینی هم در تکوین مبانی فکری و ایدئولوژی انقلاب و هم در بسیج توده‌ها و سازمان‌دهی مبارزان انقلابی نقشی عمده داشت.

در مرحلهٔ پس از پیروزی نیز از هیچ تلاشی در راه استقرار ثبات سیاسی، نهادینه‌کردن انقلاب و به ثمر رساندن مبارزات مردم ایران باز نایستاد. گویی زندگی و سرنوشت او از آغاز تا انجام با مبارزه و تکاپوی سیاسی، نوآوری و نوگرایی فکری، تعامل با جریان‌های سیاسی ـ مذهبی و پیوند با محافل دانشگاهی، انجمن‌های اسلامی و همهٔ نیروهای مبارز با گرایش‌های متنوع فکری گره خورده بود. از همین‌رو زندگی او بسیار متلاطم، پرتحرک، ناآرام و سرشار از تلاش‌ها و تنش‌ها و آکنده از درگیری‌ها یا تعاملات با جریان‌های فکری سیاسی رقیب، موازی و همگرا است.

با توجه به این مقدمات برای بررسی تحلیلی زندگانی آیت‌الله طالقانی باید به مطالعهٔ همزمان و مرور دوبارهٔ بخش‌های عمده‌ای از تاریخ معاصر ایران همت گماشت تا تأثیرپذیری وی از محیط سیاسی ـ اجتماعی و تأثیرگذاری متقابل او بر فضای روزگارش به‌درستی تبیین شود. به همین دلیل، در این اثر تلاش شده است زندگینامهٔ طالقانی در متن تاریخ معاصر ایران تدوین شود تا تکاپو و تحول فکری و سیاسی وی در پیوند با زمان و مکان مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

نویسنده پس از دو سال تلاش پیوسته و با مطالعهٔ انبوه اسناد، اطلاعات، مدارک و آثار مرتبط با موضوع و جست‌وجو در کتاب‌ها، خاطرات، مطبوعات و... به نگارش این کتاب دست یازیده است. روش او این بوده است که با بهره‌گیری توأمان توصیف و تحلیل و عقل و نقل، حتی‌المقدور به بسیاری از چراها و چگونگی‌ها پاسخ گوید. البته در این حوزه قبلاً چند اثر انتشار یافته است که عمدتاً صبغهٔ توصیفی و وقایع‌نگارانه داشته‌اند. در این اثر ضمن استفاده از کتاب‌ها و مقالات پیشگامان این عرصه، سعی شده است با بررسی روشمند زندگانی طالقانی در متن تحولات و توجه همزمان به پویش فکری و تحول سیاسی او در روند رخدادهای معاصر ایران، رهیافت جدیدی به این موضوع گشوده شود.

در مجموع، فقر فزایندهٔ ادبیات پژوهشی در این حوزه، وجود ابهامات فراوان در باب شرح احوال شخصیت‌های طراز اولی چون طالقانی و لزوم بررسی و تحلیل انقلاب اسلامی از زوایای گوناگون به‌ویژه از زاویهٔ نقش‌آفرینی و کارکرد رهبران آن، ما را به گام‌نهادن در این مسیر واداشت زیرا تحقق این مهم هدف و اهمیت موضوع را به‌درستی نشان می‌دهد.

بدیهی است مراد از زندگینامه در این پژوهش صرفاً ترجمهٔ حالات شخصی یک فرد منتزع از جامعه نیست بلکه نگرشی ترکیبی و نسبتاً فراگیر به ابعاد مختلف و متزاید حیات فکری، سیاسی، اجتماعی و فردی یک شخصیت در متن جامعه و تاریخ است. در باب طالقانی می‌توان گفت زندگی او در آغاز دههٔ ۱۳۴۰ ابعاد گسترده و پیچیده‌تری می‌یابد؛ در نتیجه این پژوهش نقطهٔ تمرکز خود را بر همین دوره تا زمان مرگش در ۱۹ شهریور ۱۳۵۸ استوار ساخته است. به همین دلیل از چهارده فصل کتاب تنها سه فصل نخست آن به دوران تکوین شخصیت علمی، سیاسی و فرهنگی وی از آغاز تا دههٔ ۱۳۴۰ اختصاص یافته است. از دههٔ ۱۳۴۰ فعالیت‌های طالقانی در عرصه‌های گوناگون با اوج و شتاب ویژه‌ای همراه می‌شود و خود را در چهرهٔ محاکمه، مجازات، زندان، تبعید و پیوند با مبارزان سیاسی می‌نمایاند که برآیند و نتیجهٔ کلی آن پیروزی انقلاب و براندازی رژیم خودکامهٔ پهلوی است. این موضوع محور اصلی مباحث فصل‌های چهارم تا نهم را شکل می‌دهد. مرحلهٔ پس از پیروزی و دورهٔ تلاش برای استقرار جمهوری اسلامی، نهادسازی و مدیریت

بحران‌ها و سیری در اندیشه‌های طالقانی موضوع فصل‌های بعدی این کتاب است.

در پایان از مسئولان محترم پژوهشکدهٔ امام خمینی که مقدمات این پژوهش را فراهم آوردند به‌ویژه آقایان دکتر یحیی فوزی، دکتر محسن بهشتی‌سرشت و دکتر حمید بصیرت‌منش و خانم‌ها قاسمی و سلیمانی و نیز از همسر و همراه گرانقدرم که در همهٔ مراحل مرا یاری داد قدردانی می‌کنم و ضمن اذعان به کاستی‌های این اثر، خاضعانه از همهٔ فرهیختگان و صاحب‌نظران به‌ویژه همهٔ همرزمان و معاصران طالقانی استدعا دارم با نقد و ارزیابی عالمانهٔ خود راهگشای این پژوهش به‌ویژه در چاپ‌های بعدی آن باشند.

علیرضا ملائی توانی

فصل اول

تولد و تحصیلات

درآمد

تردیدی نیست که بررسی و شناخت ابعاد گوناگون اندیشه و عمل اجتماعی-سیاسی آیت‌الله طالقانی در پیوند تنگاتنگ با مسائل و عواملی است که در تکوین بنیادهای تفکر و تکامل روحی و روانی وی نقشی تعیین‌کننده ایفا کرده‌اند. به همین منظور، فصل آغازین این پژوهش به ریشه‌ها و بنیادهایی معطوف خواهد بود که به نظر می‌رسد در شکل‌گیری شخصیت اجتماعی-سیاسی و سیمای فکری او تأثیر مستقیم داشته‌اند. مهم‌ترین عواملی که در این فرایند می‌توان به آن‌ها اشاره کرد عبارت‌اند از: پیشینهٔ خانوادگی، استادان او در حوزهٔ علمیهٔ قم و نجف، سیمای فکری پدر و جلسات منظم مذهبی-سیاسی وی، فضای اختناق‌آمیز و شبه‌مدرن عهد رضاشاه به‌ویژه شیوه‌ها و شگردهای رژیم او در رویارویی با دین و روحانیت و واکنش نهادها و نیروهای مذهبی در برابر آن.

طالقانی که در محیط آرام و فضای مذهبی-سنتی روستا چشم به جهان گشوده بود، در آغوش خانواده‌ای با موقعیت و منزلت برجستهٔ اجتماعی-فرهنگی پرورش یافت و خواه‌ناخواه به سوی شیوهٔ زیست پدرانش رهنمون شد؛ شاخه‌های مختلف و متداول علوم حوزوی را آموخت و به مباحث جنجالی و بحث‌انگیز رغبت نشان داد؛ با استادان طراز اول نزدیک شد؛ تحت‌تأثیر نشست‌های مذهبی و همچنین سیمای ملایم و مبتنی بر مدارای پدر قرار گرفت؛ در کنار مدرس تجارب سیاسی را

آموخت؛ از نزدیک فشار استبداد و اختناق را لمس کرد و تنگناهای حاکم بر فضای جامعه به‌ویژه حوزه‌های علمیه را تجربه کرد و با این پیشینه شیوه‌های تبلیغی و ترویجی حوزه‌های سنتی و نهادهای مذهبی را به انتقاد کشید و راه جدیدی پیمود.

خاندان آیت‌الله طالقانی

بر اساس شواهد موجود اصل و نسب آیت‌الله سید محمود طالقانی با چندین واسطه به امام باقر(ع) بازمی‌گردد. خاندان او که در ایران به سادات اورازان شهرت یافته‌اند، به‌طور مشخص از اعقاب امامزاده سید ناصرالدین هستند که آرامگاهش در خیابان خیام تهران واقع است.[۱] پس از وی چهرهٔ برجسته و آشنای این دودمان سید علاءالدین نام دارد. اگرچه از زندگی او اطلاعات روشن و موثقی در دست نیست، اما آرامگاه او هم‌اکنون در منطقهٔ اورازان از احترام فزاینده‌ای برخوردار است. به نظر می‌رسد فرزندان و نوادگان بلافصل او عمدتاً در دو منطقهٔ اورازان و گیلیرد زیسته‌اند. روستاهایی که از گذشته‌های دور در آن‌ها سواد قرآنی و آموزش آن، مرسوم و متداول بوده است و خاندان آیت‌الله طالقانی در این حوزه از سرآمدان آن دیار بوده‌اند. چنان‌که سید آقا (محمود) طالقانی پدر آیت‌الله طالقانی را از شاخص‌ترین چهره‌های این رشته برشمرده‌اند که مدفن او در همان روستای گیلیرد قرار دارد.

از مرحوم سید آقا هشت فرزند برجای ماند که معروف‌ترین آن‌ها آیت‌الله سید ابوالحسن طالقانی پدر سید محمود طالقانی است. وی به سال ۱۲۷۸ ه.ق در گیلیرد طالقان چشم به گیتی گشود. تحصیلات آغازین خود را در زادگاهش و یکی از روستاهای اطراف گذرانید. از آن‌جا که استعداد و توان فراگیری علم را به‌خوبی بازتاب داد، به توصیهٔ استادان خود و در رأس آن پدرش جهت ادامهٔ تحصیلات رهسپار قزوین شد. پس از طی مراحلی در قزوین، راه تهران را در پیش گرفت و پس از اتمام دورهٔ سطح راهی اصفهان شد. چندی در محضر شیخ‌محمدحسین اصفهانی تلمذ کرد. اما روح بلند او که نمی‌توانست به همین حد بسنده کند به‌سوی نجف بزرگ‌ترین حوزهٔ علمیهٔ آن روزگار که مراجع اعلم و مسلم شیعیان

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، ***طالقانی و تاریخ***، تهران: نیلوفر، چ دوم، ۱۳۶۰، ص ۱۹.

در آن به آموزش و تربیت روحانیان اشتغال داشتند، روانه شد.

ده سال در نجف نزد پیشوای بزرگ شیعیان آیت‌الله میرزای شیرازی به کسب کمالات علمی، اخلاقی و مذهبی همت گماشت و نزدیک به هفت سال نیز در محضر آیت‌الله سید اسماعیل صدر شاگردی کرد.

یادآور می‌شود که ایشان در دوران اقامت در نجف دوشادوش ادامهٔ تحصیلاتش به فراگیری حرفهٔ ساعت‌سازی پرداخت و در این راه مهارت فراوانی یافت، چنان‌که در مسیر زندگی آیندهٔ او تأثیر فراوانی برجای نهاد. او پس از دریافت اجازهٔ اجتهاد از محضر مجتهدان بزرگ آن روزگار ازجمله (میرزای شیرازی و آیت‌الله سید اسماعیل صدر) به ایران بازگشت و در مدرسهٔ مروی تهران به تدریس پرداخت.

ابوالحسن طالقانی در محلهٔ قنات‌آباد تهران رحل اقامت افکند. او هنگامی که از کار آموزش و تدریس فارغ می‌شد، کار تعمیر ساعت را آغاز می‌کرد. گفته می‌شود درآمد عمدهٔ او از همین راه به‌دست می‌آمد و معیشت و گذران زندگی‌اش به آن متکی بود.[1] با آنکه وجوهات فراوانی نزد وی جمع می‌شد اما هرگز در این وجوهات به‌منظور پیشبرد زندگی شخصی‌اش تصرف نمی‌کرد. این امر ریشه در کمالات اخلاقی، درجات تقوا و علم ایشان داشت که وی را به یک اسوه تبدیل کرده بود.[2]

در حاشیهٔ درس ایشان نه‌تنها جلسات مختلف دینی و سیاسی بلکه حتی گفت‌وگو و مباحثه با پیروان مذاهب دیگر تشکیل می‌شد. اهمیت و اثربخشی این نشست‌ها چنان وسیع بود که محمود طالقانی آن‌ها را به‌منزلهٔ پشتوانهٔ هویت مذهبی خود، نیک به‌خاطر سپرده بود. به همین سبب، سال‌ها بعد دربارهٔ این نشست‌ها چنین ابراز عقیده کرد:

«از همان اوایل سلطنت رضاشاه دستجاتی از مبلغین مذاهب مختلف به ایران سرازیر شدند... بعضی از غرب مأموریت داشته و بعضی از مذاهب جدیدالولاده که در هند پیدا شده و همچنین فرقه‌های نوظهور ضاله در ایران دست‌به‌کار شدند و

---

۱. **همان‌جا**.

۲. اسماعیل یعقوبی، ***آشنایی با مشاهیر طالقان***، تهران: مؤسسهٔ فرهنگی انتشارات محسنی، چ اول، ۱۳۷۵، ص ۲۸۲.

استعمار آنان را تقویت می‌کرد. فعالیت دامنه‌دار آن‌ها مخصوصاً در میان جوانان دانش‌آموز و دانشجو بیش‌تر بود. هدف همهٔ آن‌ها ایجاد شکوک و شبهات نسبت به اصول و فروع اسلامی بود. این‌ها اصراری نداشتند که افرادی را به مذهب و داعیهٔ خود برگردانند و تنها هدف‌شان متزلزل‌ساختن پایه‌های ایمان به مبادی اسلامی بود. در یک همچه وضعی عده‌ای از علمای تهران (ازجمله مرحوم پدرم آیت‌الله طالقانی) و عده‌ای از شخصیت‌هایی مانند مرحوم محتشم‌السلطنه و فروغی و مرحوم حاج عباسقلی بازرگان... به این فکر افتادند که جلساتی تشکیل بدهند و از مبلغان و سران مذاهب دعوت کنند که به‌طور رسمی و با ترتیب منظم با آن‌ها به بحث بپردازند و جوانانی که دربارهٔ اصول اسلامی دچار تحیر شده‌اند بی‌پرده، شکوک و سؤالات خود را طرح نمایند. ولی این کافی نبود مگر آن‌که قدرتی هم پشتیبان آن‌ها باشد که هم مبلغان و مبشران [که] ناچاراً حاضر می‌شوند، هم مصونیت داشته باشند. یادم هست مرحوم پدرم این تصمیم را با رضاشاه در میان گذاشت و موافقتش را جلب نمود و قول داد که؛ من دربارهٔ خواستهٔ شما دستور می‌دهم و اگر حاضر نشدند لانه‌های آن‌ها را می‌بندم.

پیرو آن مذاکرات قسمتی از مدرسهٔ مروی به این کار اختصاص داده شد و ثمرات مفیدی به بار آورد. مجلس محافل فرق ضاله تعطیل یا مخفی شد و این جمعیت مجله‌ای هم به نام *البلاغ* منتشر کرد. پس از آن جلساتی روزهای جمعه در منزل مرحوم حاج عباسقلی بازرگان تشکیل می‌گردید ولی تیمورتاش طبق دستور یا سرخود، دارودستهٔ او هم مجله را توقیف و هم مجلس را محدود کرد... به‌هرحال در دورهٔ شاه سابق میدان برای تبلیغات فرق ضد اسلام به‌خصوص در اواخر باز شد و نارضایتی و فشار بیش از حد و محدودیت تبلیغات دینی هستهٔ اولی جمعیت ماتریالیسم را تشکیل داد و فشار و استبداد و بی‌دینی را گسترش داد و نتیجهٔ آن حزب کمونیست شد... .»[۱]

به‌رغم تنگناهای موجود، حاصل گفت‌وگوها و مناظرات ابوالحسن طالقانی و یاران او با پیروان ادیان دیگر، در همان زمان از سوی «انجمن تبلیغات و مناظرات»

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص‌ص ۲۵۶-۲۵۵.

انتشار یافت که بر شهرت و محبوبیتش در محافل اسلامی افزود. علاوه بر این، وی آثار دیگری را نیز به نگارش درآورد؛ یکی از این آثار، تقریرات درس استادش شیخ محمد حسین اصفهانی بود و از آثار او می‌توان به **کیمیای سعادت** و **محاکمهٔ حجاب** اشاره کرد[۱] که بررسی آن‌ها از مجال این گفتار بیرون است.

ابوالحسن طالقانی در زمانه‌ای که قاطبهٔ علما از ورود به حوزهٔ سیاست ابا داشتند و متأثر از فضای متلاطم اجتماعی-سیاسی پس از مشروطه بودند که به ناکامی‌های گسترده، بحران سیاسی-اقتصادی، فروپاشی قدرت مرکزی و نهایتاً انفعال و انزوای روحانیت انجامید، از معدود روحانیانی شمرده می‌شد که همچنان دغدغه‌های سیاسی‌اش برجای مانده بود. او از دوستان صمیمی و نزدیک سید حسن مدرس به‌حساب می‌آمد. لذا برخلاف مشی مسلط علمای آن عهد به‌ویژه بنیان‌گذار حوزهٔ علمیهٔ قم، زندگی اجتماعی و حیات فکری و دینی‌اش با سیاست آمیخته بود و این را چونان میراثی برای فرزندش محمود طالقانی به یادگار نهاد. ابوالحسن طالقانی در جلسات و نشست‌های سیاسی که مدرس شکل می‌داد مشارکت فعال داشت. جلساتی که حساسیت کارآگاهان رژیم رضاشاه را برانگیخته بود و برای استمرار خود ناگزیر بود به مجرد ورود پلیس سیاسی به خواندن ادعیه روی آورد تا نشان دهد که این نشست‌ها صرفاً مذهبی است.[۲]

گذشته از این، کارگاه ساعت‌سازی ابوالحسن طالقانی اغلب پایگاهی برای فعالیت‌ها و نشست‌های سیاسی بود[۳] که مدرس و هوادارانش از آن بهره می‌گرفتند. پیوندها و مراودات ابوالحسن طالقانی با مدرس حتی در سال‌های تبعید وی ادامه یافت. با این‌همه نباید تصور کرد که ایشان به اندازهٔ مدرس با سیاست درگیر بوده‌اند. واقعیت این است که تلاش عمدهٔ ایشان برگزاری نشست‌های مذهبی و جلسات مباحثه و مناظره و فعالیت‌های اجتماعی در چارچوب مذهب بود که با حضور مدرس و برخی فعالان سیاسی دیگر صبغهٔ سیاسی پررنگ‌تری می‌یافت.

---

۱. اسماعیل یعقوبی، **همان**، ص‌ص ۵۰-۴۹. ۲. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص ۲۱.

3. Dabashi Hamid, *Theology of Discontent* (The Ideological foundations of the Islamic p. 712. NewYork Press University, NewYork and London 1993, Revolution in Iran).

این جلسات مذهبی مبنای همکاری با برخی چهره‌های خیّر و متدین بازار تهران ازجمله عباسقلی بازرگان شد که خود به فضا و بستری برای همکاری‌های گسترده‌تر فرزندان آن دو بزرگوار یعنی مهندس مهدی بازرگان و آیت‌الله سید محمود طالقانی در حوزه‌های دینی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تبدیل شد. ابوالحسن که با قناعت و مناعت طبع و استقلال مالی روزگار می‌گذراند و از بینش سیاسی مستقلی برخوردار بود، در برابر فرایند نوسازی شبه‌مدرنیسم رضاخان به‌ویژه حوزه‌هایی که با دیانت و هویت مذهبی و فرهنگی جامعهٔ ایران برخورد می‌یافت، ایستادگی و حتی آشکارا مخالفت می‌کرد و به هر نحو ممکن می‌کوشید از رژیم و فعالیت‌های آن فاصله بگیرد. برای مثال، وی از نصب پلاک بر سردر خانه و اعزام نزدیکان به سربازی و دریافت شناسنامه که به صورت اجباری در دورهٔ رضاشاه متداول شده بود، خودداری می‌ورزید. تردیدی نیست که چنین فضایی که محمود طالقانی در آن نشو و نما می‌یافت، در تکوین فکری-مذهبی و سیاسی وی بسیار مؤثر بود زیرا خمیرمایهٔ او که از آمیزش دین، سیاست و فعالیت‌های اجتماعی سرشته شده بود، اندکی بعد خود را به‌نحو شایسته‌ای بروز داد.

سید محمود گاه به مناسبت‌های مختلف از مبارزات و مجاهدت‌های پدر و پیوندش با مدرس سخن گفته است. به اعتقاد او، پدرش از خواص و محرم اسرار مدرس محسوب می‌شد که هیچ‌گاه رابطه‌اش با وی نگسست. هنگامی که سخت‌گیری‌های رژیم اقتدارگرای رضاخان نسبت به مدرس افزایش یافت و او به سکوت اجباری کشانده شد، ابوالحسن طالقانی شب‌ها به دیدار مدرس می‌شتافت و پیام‌های سیاسی او را به افراد مورد نظر ابلاغ می‌کرد؛ سید محمود که در برخی از این دیدارها حضور داشت خاطرهٔ دیدارش با مدرس را چنین بازتاب می‌دهد:

«من جوان بودم و چند بار در خدمت پدرم به حضور آقا رفته بودیم. سخنان او محکم و با صلابت ادا می‌شد و مرا سخت تحت‌تأثیر قرار داده بود. روزی آقا از پدرم سؤال کرد: این پسر را چه نام گذاشته‌ای؟ پدرم گفت سید محمود. مدرس گفت انشاءالله عاقبت محمود خواهد داشت....»[۱]

---

۱. عبدالعلی باقی، ***مدرس مجاهدی شکست‌ناپذیر***، تهران: گواه، چ اول، ۱۳۷۰، ص ۱۴۸.

سید ابوالحسن طالقانی با توجه به شیوهٔ زیست اجتماعی و همچنین فعالیت‌های گستردهٔ دینی‌اش مورد احترام مراجع بزرگ روزگار خود ازجمله آیت‌الله نائینی، آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی و آیت‌الله حائری قرار داشت. در پرتو همین پشتیبانی رجال متدین، چنان‌که پیش‌تر گفته شد، امتیاز مجلهٔ مذهبی *البلاغ* را دریافت نمود و چند شماره از آن را انتشار داد. اما با عنایت به پیشینهٔ پیوندهای سیاسی‌اش با مدرس و سوءظن فزایندهٔ رژیم که همهٔ آثار را از دم تیغ سانسور می‌گذرانید، انتشار آن متوقف گردید.[۱] سایر نشست‌ها و محافل دینی وی نیز تعطیل شد و حتی مدت مدیدی او و فرزندش سید محمود در باغستان‌های اطراف شمیران مخفی شدند.[۲]

با این‌همه، وی به پیوندهای پنهانی خود با مدرس، در دورهٔ تبعید ایشان ادامه داد و پیام‌های خود را از طریق مکاتباتی که اغلب روی کاغذ سیگار نوشته می‌شد، مبادله می‌کرد. طبیعی است مجموعهٔ این رخدادها در شکل‌گیری اندیشه و عمل سید محمود طالقانی سخت مؤثر بود.

تولد سید محمود

آیت‌الله سید ابوالحسن طالقانی پس از سال‌ها اقامت و تدریس در تهران، به دنبال آشفتگی‌های اجتماعی سیاسی سال‌های پس از مشروطه و گسترش منازعات آزادی‌خواهان و استبدادگرایان که به افزایش آشوب، بحران، ناامنی و هرج‌ومرج در سراسر کشور منتهی شد، به توصیهٔ مریدان و نزدیکانش به زادگاه خود طالقان بازگشت و به‌طور مشخص، تابستان ۱۲۸۸ ش. را به همراه خانواده‌اش در روستای گیلیرد سپری کرد.

این دوران از بحرانی‌ترین سال‌های پس از مشروطیت بود. انقلاب مشروطه به‌رغم پیروزی آرام و نخستین خود به‌سرعت گرفتار یک دورهٔ استبداد شد. اگرچه با فتح تهران و مجاهدت آزادی‌خواهان مشروطیت اعاده شد، اما حاصل این پیروزی،

---

۱. مجلهٔ *حوزه*، ش ۴۶، مهر و آبان ۱۳۷۰، ص‌ص ۷۵ـ۷۳.

۲. *یادنامهٔ ابوذر زمان*، تهران: بنیاد فرهنگی آیت‌الله طالقانی، چ اول، ۱۳۶۲، ص ۸.

دولت مستعجلی بود که اندکی بعد کابوس هراسناک بازگشت محمدعلی شاه، فتنهٔ سالارالدوله در نواحی غربی ایران، التیماتوم ۱۹۱۱ م. روسیه به ایران در باب لزوم اخراج بی‌قید و شرط مورگان شوستر و انحلال مجلس دوم بر کشور سایه افکند و یک دورهٔ سه ساله از استبداد ناصرالملک را به ارمغان آورد. محمدعلی شاه تحت حمایت آشکار روس‌ها و هواداران استبدادگر داخلی‌اش تا حوالی مازندران پیش رفت و سالارالدوله بخش‌هایی از کردستان و سراسر کرمانشاه را تسخیر کرد و با خیل عظیمی از سپاهیانش به سوی پایتخت تاخت.

بدیهی است بخش بزرگی از توان اقتصادی و نظامی دولت در راه سرکوبی این شورشیان و وابستگان آن‌ها بر باد رفت و یاغی‌گری اشراری چون نایب حسین کاشی و رشیدالسلطان و... نظم و امنیت داخلی را به‌ویژه در نواحی مرکزی ایران مختل ساخته بود. از همین‌رو بیش‌تر ناظران سیاسی اوضاع ایران را تیره و نگران‌کننده ارزیابی می‌کردند. زیرا در پایان ۱۲۹۰ ش. مجلس به‌عنوان بنیاد نظام مشروطه و بزرگ‌ترین دستاورد این انقلاب نابود شده بود و بارزترین سخنگویان مشروطه‌خواه تبعید یا زندانی شده بودند. آزادی‌های بیان و قلم و دیگر تجلیات و مظاهر آزادی‌خواهی رخت بربسته بود. کشور آشکارا در چنگ غیرمتخصصان فاسد و دولتی ضعیف و ناکارآمد گرفتار آمده بود و در واقع به‌وسیلهٔ متنفذان محلی و سران قبایل اداره می‌شد که هدف‌شان تأمین اغراض شخصی بود. دولت‌های سلطه‌گر و صاحب نفوذ روس و انگلیس نیز از طریق سفارتخانه‌های خود کشور را از پشت پرده اداره می‌کردند. بختیاری‌ها که بر نخست‌وزیری و وزارت جنگ سلطه داشتند در عمل تنها هفت شهر را اداره می‌کردند و هیچ محافظی برای حراست از جاده‌ها وجود نداشت.[1]

گذشته از این، نسبت به دوران مبارزه برای پیروزی مشروطیت، عرصه برای روحانیان بلندپایه بسیار تنگ‌تر شده بود. منازعهٔ مستمر و کشاکش رو به گسترش میان علمای هوادار مشروطه و علمای مخالف آن بر دامنهٔ بحران و تنش داخلی افزود. ادامهٔ این رویارویی‌ها میان دو جریان یادشده و هواداران آن‌ها سبب شد تا

1. Amirsadegi Hossein: *Twentieth Century Iran*, London first published, 1977, p. 15.

برجسته‌ترین رهبران موافق و مخالف مشروطه قربانی گردند. اعدام شیخ فضل‌الله نوری از مخالفان مشروطه و قتل سید عبدالله بهبهانی از جدی‌ترین رهبران مشروطه‌خواه بهترین دلایل این مدعا هستند. البته این رویداد مقدمهٔ حرکتی بود که صف نسبتاً متحد علما را از هم گسست و شکاف‌ها و تضادها را تا بالاترین حد توسعه داد. طبیعی است که پیامد مستقیم این منازعات سرخوردگی روحانیت از مداخله در سیاست به‌منزلهٔ مشی مسلط بود.

به‌تدریج با تسلط روشنفکران سکولار و غرب‌گرا بر ارکان قدرت و رهبری نهادهای برآمده از مشروطیت، روحانیت به سوی انزوا پیش رفت. اصول دینی قانون اساسی به فراموشی سپرده شد و دوره‌ای از توقف و رکود در فعالیت‌های سیاسی روحانیت پدیدار گشت. با توجه به ناکامی‌های گستردهٔ نهضت مشروطه در تحقق آرمان‌ها و اهداف خود و نفوذ فرصت‌طلبان تشنهٔ قدرت که از گفتمان غربی مشروطه هواداری می‌کردند و بازگشت مجدد استبدادگرایان پیشین به صحنهٔ سیاست، مشروطیت از بستر دینی خود خارج شد و اندیشهٔ جدایی دین از سیاست به مشی و شعار غالب تبدیل گردید و به‌عنوان یک فضیلت مورد ستایش قرار گرفت.

در چنین فضایی سید ابوالحسن طالقانی که از فعالان سیاسی-اجتماعی روزگار خود محسوب می‌شد، راه دیار خویش را در پیش گرفت تا پس از استراحتی کوتاه و تمدد قوا و در پی بازگشت آرامش، به تهران بازگردد.

این سفر کوتاه و دیدار با برادر و خواهرانش تأثیر عمده‌ای بر سرنوشت ابوالحسن طالقانی بر جای نهاد. او که تا این زمان از ازدواج نخستینش صاحب فرزند پسر نشده بود به پیشنهاد خواهرانش به ازدواج مجدد با خانمی به نام عذرا گورانی فرزند شکرالله (از اهالی روستای گوران در مجاورت گیلیرد) رضایت داد. این پیوند و مراسم متعاقب آن، سبب شد که وی تا پاییز سال ۱۲۹۰ در زادگاهش ماندگار شود.

هرچند در این فاصله اوضاع اجتماعی-سیاسی کشور بهبود نیافت و همچنان وضعیت ابهام‌آمیز بر ایران حاکم بود اما سید ابوالحسن ناگزیر شد جهت ادامهٔ فعالیت‌های علمی و آموزشی خود به تهران بازگردد. همسر دوم او در گیلیرد باقی ماند تا آن‌که در پانزدهم اسفند همان سال (۱۲۹۰) فرزند پسری به دنیا آورد که او را

محمود نام نهادند. شخصیتی که بعدها در فرایند تحولات سیاسی-مذهبی ایران نقش برجسته و منحصربه‌فردی ایفا کرد.

دربارهٔ زادروز سید محمود دو نظر مختلف وجود دارد. زیرا در شناسنامه روز تولد ایشان دوم دی ماه ۱۲۸۲ هـ.ش ذکر شده است که با توجه به استنکاف پدر ایشان از دریافت شناسنامه و خودداری از مراجعه به ثبت‌احوال به نظر می‌رسد تاریخ یادشده یک تاریخ فرضی است و نمی‌تواند چندان قطعی و دقیق باشد. بلکه دقیق‌تر آن است که به یادداشت پدر وی بازگردیم که زمان تولد ایشان را در پشت قرآنی که در منزل‌شان بود چنین نگاشته‌اند: سید محمود طالقانی روز شنبه ۴ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۹ به دنیا آمد؛ که در تطبیق با تاریخ هجری شمسی مصادف با ۱۵ اسفند ۱۲۸۹ است.

تحصیلات

سید محمود به دور از جنجال‌های سیاسی پایتخت که پدر ناگزیر در آن زندگی می‌کرد، دوران کودکی خود را در محیط آرام و صمیمی زادگاهش گیلیرد سپری نمود. تا پنج سالگی در آغوش مادر زیست و ارتباط مستمر و پیوسته‌ای با پدر نداشت، مگر در مواردی که وی به گیلیرد بازمی‌گشت. با این‌همه، با توجه به جایگاه و مشی خانوادگی‌اش در سن پنج سالگی به مکتب‌خانه فرستاده شد و دو سال در همان روستا به فراگیری قرآن و تعلیم خط و نگارش پرداخت. سال نخست را زیر نظر ملا سید تقی اورازانی قرآن آموخت و سال دوم را نزد شیخ کربلایی علی ورکشی به خواندن و نوشتن و همچنین مطالعهٔ کتاب **موش و گربهٔ** عبید زاکانی پرداخت که بر اساس رسم متداول مکتب‌خانه‌های آن عهد آموزش آن در کنار کتاب‌هایی چون **گلستان** سعدی، **کلیله و دمنه** و... رواج داشت.

سید محمود در هفت سالگی پس از فراگیری آموزش‌های اولیه با پافشاری همسر اول پدرش به تهران آورده شد. این فرزند از قضا مورد محبت ویژهٔ همسر نخست پدر قرار گرفت، به گونه‌ای که در غیاب مادرش وی را فرزند خود می‌خواند.[۱]

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص ۲۷.

محمود تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسهٔ ملارضا واقع در میدان امین‌السلطان تهران پی گرفت و تا ده سالگی صرف و نحو را آموخت. به پیشنهاد و راهنمایی پدر جهت ادامهٔ تحصیلات به قم عزیمت کرد و در مدرسهٔ رضویه که بعدها به علت واقع‌شدنش در مسیر خیابان تخریب شد، ثبت‌نام کرد. او در خلال این دوران تابستان و اوقات فراغت را در تهران و گیلیرد نزد پدر و مادرش گذراند.

پس از چندی به مدرسهٔ فیضیه وارد شد. در همین دوران مادرش از گیلیرد به درخواست پدر رهسپار تهران شد. اما به علت ناسازگاری با همسر نخست، به همراه دو فرزند کوچک‌ترش حسن و تقی (برادران محمود) به قم کوچ کرد تا در کنار یکدیگر روزگار بگذرانند. همین موضوع سبب شد سید تقی نیز به حوزه وارد شود.

از آن‌جا که رئیس و بنیان‌گذار حوزهٔ علمیهٔ قم ـ آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری ـ از مراجع مهم روزگار خود با سید ابوالحسن طالقانی آشنایی نزدیک داشت، حجرهٔ تک‌نفره‌ای به سید محمود اختصاص داد. وی نیز به‌طور تمام‌وقت به آموزش و فراگیری علوم دینی همت گماشت و بیش‌تر دروس را نزد آیت‌الله حائری تلمذ کرد. گفته می‌شود از طلبه‌های موفق و ساعی بوده است که همهٔ اوقاتش یا به عبادت یا به مطالعه می‌گذشت.[1]

سید محمود تحصیلات حوزوی خود را در فضای سهمگین استبداد رضاشاه آغاز کرد؛ زمانه‌ای که دامنهٔ اقتدار و نفوذ آمرانهٔ دولت در نهان‌ترین لایه‌های اجتماعی و مؤسسات علمی و آموزشی دینی رسوخ یافته بود. لذا طلاب برای گذراندن مراحل تحصیلی و صعود به پله‌های بالاتر ناگزیر بودند تحت نظارت گماشتگان دولت قرار گیرند و به همهٔ تدابیر و مقررات دولتی ازجمله مصوبات وزارت معارف تن دردهند. زیرا بر اساس قانون مصوب ۱۵ اسفند ماه ۱۳۰۷ مجلس شورای ملی، طلابی مجاز به استفاده از لباس روحانیت بودند که در امتحانات نهایی وزارت معارف قبول و موفق به دریافت تصدیق طلبگی شوند، در غیر این صورت می‌بایست به لباس متحدالشکل درآیند.

قانون اتحاد لباس یا متحدالشکل‌ساختن البسه در ۶ دی ماه ۱۳۰۷ از تصویب

---

۱. به نقل از برادرش سید تقی طالقانی، **همان**، ص‌ص ۲۹ـ۲۸.

مجلس گذشت و در آغاز سال ۱۳۰۸ به اجرا نهاده شد. این قانون تمام مردان کشور را به استثنای طلبه‌هایی که اجازهٔ رسمی در دست داشتند، یعنی خود را با مقررات دولتی تطبیق داده و از جانب چند مجتهد جامع‌الشرایط به رسمیت شناخته شده یا در آزمون‌های پیش‌بینی‌شده پذیرفته می‌شدند، ناگزیر می‌ساخت کت و شلوار اروپایی بپوشند و کلاه لبه‌دار پهلوی را به سر نهند.[1]

این امر دلایل و ریشه‌های فراوان داشت؛ رژیم رضاشاه تحت هدایت روشنفکران اقتدارگرا در راه پیشبرد برنامه‌های نوسازی شبه‌مدرنیستی ایران، ناگزیر بود پیوندهای سنتی و مناسبات اجتماعی-فرهنگی را تضعیف کند و آن‌ها را به سود نظام سکولار و غرب‌گرا بگسلد تا اصلاحات و سیاست‌های تجددگرایانه که به آن صبغهٔ ناسیونالیستی و باستان‌گرایی داده می‌شد به صورتی شتابان و در مسیری هموار به پیش رود. از همین‌رو، یکی از قربانیان این سیاست‌ها نهادهای سابقه‌دار آموزشی و دینی بود که از قرن‌ها پیش تحت نظارت روحانیان قرار داشت. از آن‌جا که دولت با همهٔ اقتدارگرایی خویش نمی‌توانست آن‌ها را به یکباره از صحنه محو کند، ناگزیر کوشید تا سیاست‌ها و روش‌های مدنظر خود را به آن تحمیل کند.

شیخ عبدالکریم حائری که خطر را احساس کرده بود، با برگزاری امتحانات مخالفت ورزید و در برابر آن مقاومت کرد. اما در پی یک‌رشته گفت‌وگو و مذاکرات حضوری میان مقامات وزارت معارف و رئیس حوزهٔ علمیه و در پی فشارها و تهدیدات روزافزون دولت، آیت‌الله حائری به‌رغم میل باطنی خود به آن تن داد. در عوض، مقامات از پافشاری خود مبنی بر لزوم برگزاری امتحانات در تهران صرف‌نظر نمودند و پذیرفتند که امتحانات یادشده از سوی وزارت معارف در همان حوزه‌های علمیه برگزار گردد.[2]

بدین‌ترتیب دولت با این طرح قادر بود همهٔ طلاب را شناسایی کند و تحت نظر

---

۱. ژان پیر دیگار، برنار هورکاد و یان ریشار، ***ایران در قرن بیستم*** (بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی-اقتصادی و فرهنگی ایران در یکصد سال اخیر)، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: البرز، ۱۳۷۷، ص ۱۱۳.

۲. عمادالدین فیاضی، ***حاج شیخ عبدالکریم حائری*** (مؤسس حوزهٔ علمیهٔ قم)، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۷۸، ص‌ص ۹۵-۹۴.

بگیرد و برخی از آن‌ها را به بهانهٔ عدم موفقیت در آزمون از ادامهٔ طلبگی بازدارد و بدین‌وسیله نظارت مؤثری بر روحانیت و حوزه‌های علمیه اعمال کند. اگرچه رضاشاه نتوانست نهاد روحانیت را از استقلال سیاسی، اقتصادی و مذهبی بازدارد، اما با این برنامه‌ها هم حوزه‌ها را به لحاظ کمّی محدود کرد و هم برخی را از تحصیل و تدریس مانع آمد و هم جمع انبوهی را خلع‌لباس و ممنوع‌المنبر ساخت. اگر مقاومت‌ها و تدابیر و احتیاط بزرگان حوزه نبود چه‌بسا که بنیان آن بر باد می‌رفت.[1]

آزمون‌ها به صورت پیوسته و با نظارت دست‌کم دو نفر از سوی وزارت معارف به صورت‌های کتبی و شفاهی صورت می‌گرفت و در سه رتبهٔ جدا و ده درجه تقسیم‌بندی می‌شد. به همین منظور کمیسیونی مرکب از ممتحنین تشکیل می‌شد که علاوه بر نظارت بر آزمون‌ها، مسئولیت تصحیح اوراق و دادن نمرهٔ قبولی را برعهده داشت.[2]

گذشته از طلاب، آزمون مدرسان نیز به‌طور مرتب برگزار می‌شد که صرفاً از رهگذر آن استادان شایسته و حائز همهٔ جهات، برگزیده می‌شدند و مجوز تدریس دریافت می‌داشتند.

آزمون‌گیری از طلاب و صدور مجوز عمامه برای روحانیان غالباً با دشواری‌های زیادی همراه بود. مدت این مجوزها محدود و مقطعی بود و در آغاز هر سال روحانیان مجبور می‌شدند تلاش‌های مجددی برای تأیید مدارک و تجدید جواز خود صورت دهند. گاه اگر به هر بهانه‌ای مجوزها و جوازها لغو می‌شدند، این تلاش‌ها می‌بایست تکرار می‌شد. گذشته از این، به هنگام تمدید مهلت این جوازها رفت‌وآمدهای فراوانی می‌بایست به وزارت معارف صورت پذیرد و یک طلبه یا روحانی برای تجدید جواز لباس خود اهانت‌ها و فشارهای فراوانی را متحمل گردد[3] یا به‌ناگزیر این لباس را ترک گوید.

برای مقابله با این معضل علما و مراجع شیعه در قم و نجف تعداد انبوهی جواز

---

۱. علی کریمی، *رژیم شاه و آزمون‌گیری از طلاب*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۷۸، ص ۱۲.
۲. *همان*، ص ۱۴.
۳. عمادالدین فیاضی، *همان*، ص ۹۶.

اجتهاد صادر کردند. لذا تعداد معممین در برخی از شهرها نه‌تنها رو به کاهش نگذاشت بلکه افزایش نیز یافت. از همین‌رو، دولت در یک اقدام واکنشی و سخت‌گیرانه صاحبان تصدیق اجتهاد را مورد آزمون قرار داد.[۱] اما در این میان ظاهراً اقدامات آیت‌الله حائری در صدور اجازهٔ کتبی اجتهاد جهت رسیدگی به امور شرعیه که از قضا در واکنش به این تصمیم دولت صورت گرفت به دیدهٔ اغماض نگریسته شد. البته این رویکرد نیز اندکی بعد به صخرهٔ مخالفت برخورد کرد.[۲]

واقعیت این است که تحت چنین فشارهایی تنها معدودی از طلاب علاقه‌مند که حاضر بودند همه نوع خطر را به جان خریدار شوند در برابر آن تاب می‌آوردند. لذا حائری پیوسته طلاب را به صبر و پایداری و تحمل مشکلات توصیه می‌کرد و هنگامی که بر اثر سخت‌گیری‌های فزون از حد، طلاب حوزه را ترک می‌گفتند، آیت‌الله حائری به علما و روحانیان سرشناس تذکر می‌داد که طلاب را در مسیر فراگیری علوم دینی موعظه و به ایستادگی ترغیب کنند.

در چنین فضای دشواری طالقانی تحصیلات خود را در حوزهٔ علمیهٔ قم ادامه داد. او با همهٔ مواردی که گفته شد دست و پنجه نرم کرد؛ در آزمون‌های مختلف وزارت معارف طی سال‌های متمادی شرکت جست؛ مراتب و مراحل تحصیلی را به هر مشقتی که بود پشت سر نهاد و مدارک مربوطه را دریافت داشت.[۳]

وی پس از استقرار در قم و مشارکت فعالانه در حوزهٔ درس آیت‌الله حائری شرح لمعه را نزد آیت‌الله شهاب‌الدین مرعشی، مطول را در درس ادیب تهرانی و یک‌چند نزد آیت‌الله سید محمد حجت به پایان برد. دوشادوش آن با شیخ محمد تقی اشراقی و میرزا خلیل کمره‌ای که در آن روزگار به دلیل ارائهٔ دروس فلسفه و حکمت از علمای روشنفکر به حساب می‌آمدند، حشر و نشر گسترده‌ای یافت. چنان‌که نزد میرزا خلیل کمره‌ای شاگردی کرد و **منظومهٔ** سبزواری را به اتمام رساند. گذشته از این با شیخ محمد تقی اشراقی هر پنج‌شنبه جلسهٔ مباحثه و تفسیر در حجرهٔ خود برپا

---

۱. مسعود کوهستانی‌نژاد، «مؤسسهٔ وعظ و خطابه»، مجلهٔ ***گنجینهٔ اسناد***، س اول، دفتر اول، بهار ۱۳۷۰، ص ۱۰۷.

۲. عمادالدین فیاضی، ***همان***، ص ۹۶.

۳. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، ***همان***، ص‌ص ۴۶۳-۴۶۲.

می‌داشت که در آن تنی چند از طلاب و علما حضور می‌یافتند.

دوشادوش فعالیت‌های علمی به هنگام فراغت، پدر را در امر تعمیر ساعت یاری می‌داد. در آن روزگار ساعت در شمار لوازم لوکس محسوب می‌شد که تنها در اختیار وزرا، وکلا، تجار، شخصیت‌ها و اعیان و اشراف بود. بنابراین ساعت را نمی‌توانستند در اختیار ساعت‌سازان معمولی قرار دهند. صاحبان ساعت‌های گران‌قیمت به حساب اعتمادی که به عالم برجسته و پرهیزکار سید ابوالحسن طالقانی داشتند آن را جهت تعمیر به ایشان می‌سپردند و چون می‌دانستند ایشان از وجوه شرعیه ابداً استفاده نمی‌کند، اجرت ساعت را چند برابر به وی می‌پرداختند.[1]

سید محمود طالقانی در باب آموزش و فراگیری امور مربوط به تعمیر ساعت می‌نویسد:

پدرم به علت کهولت سن وقتی که دیگر دستش به رعشه افتاده و قادر به ترمیم بعضی از قطعات ریز و حساس ساعت نبود، از بنده برای انجام این کار کمک می‌گرفت و به من می‌آموخت که چگونه قطعات ریز ساعت را جابه‌جا کنم و همین یاری بود که سبب شد بنده هم تعمیر ساعت را از مرحوم پدرم فراگیرم.[2]

در گرماگرم تحصیلات سید محمود و برادرش در قم به وی خبر رسید که پدر به‌شدت مریض است و در بستر بیماری و مرگ افتاده است (شعبان ۱۳۵۰/ دی ماه ۱۳۱۰). سید محمود بلافاصله به بالین پدر رفت و او را در آخرین دم دیدار کرد. اندکی بعد پدر کهنسالش در ۶ دی ماه ۱۳۱۰ به سن ۷۲ سالگی دار فانی را وداع گفت. با توجه به نفوذ و جایگاه شایستهٔ ایشان بازار تهران تعطیل شد و تشییع جنازهٔ باشکوهی به عمل آمد. این در حالی بود که برپایی مراسم گستردهٔ مذهبی از این‌دست در دورهٔ رضاخان با فشار و ممنوعیت گسترده همراه بود. جنازهٔ ایشان به حضرت عبدالعظیم برده شد و از همان‌جا بنا به وصیتش به نجف انتقال یافت.

با رحلت پدر که هم مدرس حوزه و هم امام جماعت مسجد قنات‌آباد بود، از سوی روحانیان آن عهد به سید محمود پیشنهاد شد امام جماعت مسجد پدرش را

---

۱. ن.ک.: حسین بدلا، ***هفتاد سال خاطره از آیت‌الله سید حسین بدلا***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۷۸، ص ۳۷.

۲. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص ۲۱.

بپذیرد. اما ایشان با تواضع خاصی از قبول آن استنکاف ورزید تا بتواند به برنامه‌های علمی خود جامهٔ عمل بپوشاند. در نتیجه، امامت مسجد مزبور به سید محی‌الدین علوی داماد سید ابوالحسن واگذار شد و سید محمود به قم بازگشت و مطالعاتش را دنبال کرد. او همچنین با مساعدت یکی از بستگان نزدیکش مخفیانه رهسپار نجف شد و از محضر آیات عظام و استادانِ بنام ازجمله آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی و شیخ محمدحسین غروی اصفهانی معروف به کمپانی و آقا ضیاءالدین عراقی بهره‌های فراوان جست. چنان‌که پس از مجاهدت‌ها و تلاش‌های فراوان توانست از آیت‌الله اصفهانی اجازهٔ اجتهاد دریافت دارد.[1]

پس از این مرحله مجدداً به قم بازگشت و از آیت‌الله حائری نیز به اخذ درجهٔ اجتهاد نائل شد. علاوه بر این، از آقایان سید حسین قمی و سید محمود مرعشی نیز اجازهٔ نقل حدیث دریافت کرد. طالقانی تا زمان حیات آیت‌الله حائری در قم زیست و سه سال پس از رحلت ایشان در سال ۱۳۱۸ به تهران بازگشت و در این شهر مقیم شد.

در همین سال‌ها به اصرار مادر و برادرانش ازدواج کرد. سادگی این مراسم به‌حدی بود که به گفتهٔ برادرش حتی اگر دو نفر در اتاق دیگر بودند نمی‌فهمیدند که مراسم ازدواجی در این اتاق انجام می‌شود.[2]

بازگشت به تهران و آغاز زندگی مشترک به‌مثابه پایان تحصیلات سید محمود نبود بلکه او با جدیت بیش‌تری به رفع کاستی‌های علمی خود به‌ویژه در عرصه‌هایی پرداخت که بحث‌انگیز می‌نمود و از استقبال عام طلاب برخوردار نبود و این نشان از تهور علمی و همچنین نوجویی و نوگرایی وی داشت که تا پایان عمر این صفات را حفظ کرد. به‌طور مشخص وی در تهران به حلقهٔ درس میرزا خلیل کمره‌ای پیوست. شخصیتی که سال‌ها پیش در قم درس فلسفه می‌گفت و از قضا طالقانی مدت مدیدی در کلاس‌های او حضور یافته بود. طالقانی پس از انتقال دائمش به تهران در درس فلسفه و تفسیر استاد فعالانه حضور یافت. البته پیش از این شعبه‌ای از درس تفسیر قرآن در حوالی منزل پدری وی توسط آیت‌الله ابوالحسن طالقانی و دوستانش دایر شده بود.

---

۱. **همان**، ص‌ص ۴۶۱-۴۶۰.

۲. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص ۳۴.

مناسبات علمی و مذهبی طالقانی با استادش آیت‌الله کمره‌ای به‌تدریج رو به گسترش نهاد و این دو شخصیت، دوشادوش یکدیگر چند کلاس و جلسهٔ مذهبی دایر کردند و طی نشست‌های آن‌ها و بررسی مسائل مختلف اجتماعی و فرهنگی کشور مقرر شد که درس *نهج‌البلاغه* به‌ویژه در باب نقشهٔ پیاده‌کردن دولت اسلامی توسط امیرالمؤمنین(ع) را به بحث و گفت‌وگو بگذارند. آیت‌الله کمره‌ای در این خصوص می‌نویسد:

«... درصدد برآمدیم دو نفری *نهج‌البلاغه* را تجزیه کنیم و کتب و کلمات را که مشتملات *نهج‌البلاغه* است هر قطعه‌ای را به ضمیمهٔ قطعات مناسب آن در یک‌جا جمع‌آوری کنیم و این کار را کردیم. *نهج‌البلاغه* بیست و دو کتاب شد. مقدماتی هم بر آن نوشتیم و به معیت آقای طالقانی در ماه رمضان پس از نماز در مسجد شاه‌آباد و در مسجد مرحوم حاج سید مصطفی حجازی من دیکته می‌کردم. صفحه صفحه را تصفح می‌کردم و قطعات مناسب را تعیین می‌کردم و آقای طالقانی یادداشت می‌کرد. الآن دفترچهٔ تجزیهٔ *نهج‌البلاغه* به خط آقای طالقانی در کتابخانهٔ من موجود است.»[۱]

طی این دوران هیچ‌گاه ارتباط طالقانی با زادگاه و مردمانش نگسست، بلکه او هرگاه فرصتی می‌یافت به طالقان می‌رفت و در مسجد گیلیرد به اقامهٔ نماز جماعت و ایراد سخنرانی‌های مذهبی می‌پرداخت و پس از آن در حد توان خود به حل‌وفصل مسائل و رفع مشکلات و اختلافات احتمالی روستاییان همت می‌گمارد.

نگاهی به سیاست‌های مذهبی رضاشاه

رضاشاه که از درون جامعهٔ دینی ایران سربرآورده بود، با مشاهدهٔ کارکردهای اجتماعی و فرهنگی دین و همچنین جایگاه رفیع رهبران دینی به‌نیکی دریافت که هرگونه صعود یا اعتلای سیاسی وی در گرو پیوند تنگاتنگ با نیروهای مذهبی و نحوهٔ تعامل با آن‌ها نهفته است. او و مشاورانش به‌تجربه دریافته بودند که تنها با تنظیم مناسبات با دین و روحانیت می‌توانند اعتبار اجتماعی و مشروعیت سیاسی بیابند و در پرتو چنین سیاستی نیروها و نهادهای مذهبی را به سکوی پرتاب خود

---

۱. *همان*، ص‌ص ۴۲-۳۴.

مبدل سازند. از آن‌جا که در مشی سکولار غرب‌محور و ناسیونالیسم باستان‌گرا و شبه‌مدرنیسم عهد رضاشاه، دین و نهادهای سنتی می‌بایست به عنصری حاشیه‌ای و با حداقل کاربری و نفوذ تبدیل شوند، تنظیم روابط رضاخان با نیروهای مذهبی ظرافت‌های ویژه‌ای می‌طلبید. چه رضاخان به قدرت روحانیت با توجه به تجربه‌های شخصی و القائات مشاوران سکولار خود با وحشت می‌نگریست.

بدین‌ترتیب ایام مذهبی به‌ویژه عزاداری‌های ائمهٔ معصومین و اعیاد اسلامی فرصت مغتنمی پدید آورد تا رضاخان با استفاده از آن به نمایش باورهای دینی خود بپردازد. لذا در مراسم روضه‌خوانی و عزاداری‌های تاسوعا و عاشورا ضمن گرامی‌داشت این برنامه‌ها در قزاقخانه‌ها دسته‌های عزادار ترتیب می‌داد و با سر و وضع ویژه‌ای به سوی محافل مذهبی روانه می‌شد؛ در پیشاپیش دسته‌ها بر سر خود خاک می‌ریخت و در مراسم شام غریبان نیز شمع‌به‌دست رهسپار بازار می‌گردید.[1]

با انتشار اخبار مربوط به حضور ساده و متواضعانهٔ سردار سپه و فرماندهان قزاق در این‌گونه مراسم که از سوی رسانه‌ها و مطبوعات دولتی با آب و تاب انعکاس می‌یافت، در نگاه توده‌های عوام و حتی خواص، وی به‌عنوان چهره‌ای دین‌دار و وفادار به سنت‌های اجتماعی و پای‌بند شعائر مذهبی شناخته می‌شد.

رضاخان در دورهٔ نخست‌وزیری علاوه بر شیوه‌های پیشین، تجلیات دین‌دارانه و شریعتمدارانهٔ خود را به شکل‌های متنوع‌تری به نمایش می‌گذاشت که بارزترین آن دیدارها و گفت‌وگوهای مستمر با علمای بلندپایه به‌ویژه در پی ناکامی‌های سیاسی‌اش بود. شاخص‌ترین نمونه از این رفتارها در پی شکست غائلهٔ جمهوری‌خواهی به‌وقوع پیوست. شکستی که جایگاه و اعتبار اجتماعی-سیاسی وی را به‌شدت تنزل داد. آن‌چه بی‌تردید پیامدهای مستقیم و غم‌بار این رسوایی بزرگ را کاهش داد استفاده از نیروی مذهب و رهبران دینی بود. چنان‌که رضاخان برای زدودن آثار این شکست در ۶ فروردین ۱۳۰۳ به‌عنوان خداحافظی با علمای ایرانی تبعیدشده از عراق به قم عزیمت کرد و به دنبال این دیدار آیات عظام نائینی،

---

۱. حسن اعظام قدسی، ***خاطرات من یا روشن‌شدن تاریخ صدساله***، تهران: انتشارات ابوریحان، چ اول، ج ۲، ص ۵۱.

حائری و اصفهانی اعلامیه‌ای مبنی بر تأیید تلویحی سردار سپه و الغای کامل جمهوری‌خواهی انتشار دادند.[۱] سردار سپه نیز در بیانیهٔ رسمی نخست‌وزیری ضمن صحه‌نهادن بر دیدگاه علما انصراف قطعی خود را از جمهوری‌خواهی و عدم پی‌گیری آن انتشار داد. اما با حمایت دولت بریتانیا و با بهره‌گیری از فضای مساعد داخلی و مرعوب‌ساختن نهادهای مهمی چون مجلس برنامه‌های خود را در مسیر جابه‌جایی سلطنت و انتقال آن از خاندان قاجار به سلسلهٔ پهلوی دنبال کرد.

در مجموع به‌رغم اختلاف نگرش‌ها و رهیافت‌های متفاوت علمای ایرانی، در یک ارزیابی کلی، برخورد علما با مدرنیسم مطلقهٔ رضاشاه متأثر از سرخوردگی‌ها و ناکامی‌های فزون از حد عهد مشروطه منفعلانه بود. گویی دندان سیاست را به‌کلی کنده بودند و بیش‌تر آن‌ها اعم از نوگرا و سنتی سکوت پیشه کرده بودند. برجستگانی چون نائینی با وضعیت جدید عصر رضاشاه کنار آمدند و در حلقهٔ مؤیدان آن قرار گرفتند. درحالی‌که عالمان مخالفی چون مدرس، حاج آقا نورالله، حاج آقا حسین قمی و... که به درجات متفاوتی با غرب‌گرایی و نوسازی رضاشاهی به مخالفت برخاستند، عمدتاً از موضع وابستگی به بریتانیا آن را مورد انتقاد قرار می‌دادند. اما رضاخان که اکنون موقعیت خود را از هر سو مستحکم و باثبات می‌یافت با خودکامگی تمام‌عیار سیاست‌های شبه‌مدرن خود را به قیمت تضاد با دین و نهادهای مذهبی و حتی امحاء آن‌ها به پیش می‌برد.

تلاش‌های جزئی نظیر حمایت از تشکیل کمیسیون حرمین شریفین که به درخواست علما در باب رسیدگی به قضیهٔ ظهور وهابیه در حجاز و جلوگیری یا محکومیت تجاوزات مستقیم و غیرمستقیم آن‌ها به اماکن و مقدسات اسلامی در آغاز سلطنت رضاخان تحقق یافته بود، به‌زودی فروکش کرد. این کمیسیون که قرار بود پس از مشاوره با مقامات روحانی با نمایندگان سیاسی ممالک اسلامی چون ترکیه، افغانستان و مصر همایش‌هایی به‌منظور تبادل نظر تشکیل دهد، موضوعی

---

۱. به‌منظور اطلاع از متن این اعلامیه‌ها ن.ک.: عبدالهادی حائری، ***تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق***، تهران: امیرکبیر، چ دوم، ۱۳۶۴، ص‌ص ۱۹۰-۱۸۷.

بود که به محبوبیت دولت افزود و رضاخان در آغاز پادشاهی خود به آن سخت نیاز داشت. اما چندی بعد با ترور آیت‌الله مدرس نمایندهٔ برجستهٔ تهران و رهبر جناح اقلیت مخالف دولت که از گردانندگان کمیسیون حرمین شریفین بود، روابط روحانیت و دولت به مرحلهٔ جدیدی گام نهاد.[۱]

به‌طور مشخص، سیاست‌گذاری در حوزهٔ روحانیت به‌منظور شناخت پایگاه و نفوذ اجتماعی سیاسی علما و همچنین میزان استقلال و توانمندی‌های مالی آن‌ها در خرداد ۱۳۰۶ و در پی بخشنامهٔ دولت به کلیهٔ ایالت‌ها آغاز شد. به موجب آن بخشنامه همهٔ ایالت‌ها ناگزیر بودند در سه حوزه، احزاب سیاسی، تجار و بازرگانان متنفذ و همچنین علما و ارباب عمائم و تشخیص علمای متنفذ با ذکر استطاعت مالی و تمایلات سیاسی و اجتماعی آنان را تهیه کنند و به مرکز ارسال دارند.[۲]

در پی این تلاش‌ها اطلاعات و یافته‌های تفضیلی و دقیقی فراهم آمد تا زمینه‌ساز سیاست‌ها، برنامه‌ریزی‌ها و اقدامات بعدی دولت باشد. به‌طور کلی اهداف این برنامه در چند جهت کلی هدایت شد که در حقیقت سیاست کلان و مشی غالب دولت را در رویارویی با دین و روحانیت منعکس می‌کرد که عبارت‌اند از:

۱. انهدام و اضمحلال قدرت و منزلت اجتماعی ـ سیاسی مجموعهٔ قدرتمند و پرنفوذ روحانیت و حذف آن‌ها از صحنهٔ سیاسی ـ اجرایی کشور.

۲. جذب و هضم بخشی از روحانیانی که برای رفع نیازهای قضایی، آموزشی و مذهبی کشور متناسب با وضعیت جدید با هدف ایجاد روحانیت دولتی با برنامه‌های نوسازانهٔ دولت همنوا شده‌اند.

۳. افزایش فشار به مجموعهٔ روحانیت، حوزه‌های علمیه و اعمال سیاست‌ها و مقررات دولتی در نهادهای مذهبی به‌منظور کاستن از تعداد روحانیان و کاهش تمایل جهت ورود به حوزه‌های علمیه و انصراف آن‌ها در پی اعمال فشارهایی چون

---

۱. در این باره ن.ک.: حسین مکی، ***تاریخ بیست سالهٔ ایران***، تهران: علمی، چ چهارم، ج ۳، ۱۳۷۴، ص‌ص ۳۹۸ـ۳۹۴.

۲. حسام‌الدین معروف، ***سیاست رضاخان در برابر مذهب و روحانیت***، مجموعه مقالات «درآمدی بر ریشه‌های انقلاب اسلامی»، به کوشش عبدالوهاب فراتی، تهران: معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی، چ اول، ۱۳۷۶، ص ۱۳۱.

آزمون‌گیری از طلاب بر اساس برنامه‌های وزارت معارف و لزوم دریافت مجوز ادامهٔ تحصیل و جواز عمامه و لباس روحانیت.

۴. کاستن از قدرت و نفوذ اجتماعی-فرهنگی و سیاسی دین و ترویج سکولاریسم غرب‌گرا به قیمت حذف یا رویارویی با جنبه‌های گوناگون هویت دینی و ملی ایرانیان.

۵. جلوگیری از شعائر دینی به بهانهٔ مبارزه با خرافات و اعمال محدودیت در برگزاری مراسم عبادی، سوگواری، ترحیم، اعیاد، نمازهای جماعت و حتی تلاش برای تغییر اوقات شرعی به‌ویژه افطار و سحر، به راه انداختن کارناوال‌های شادی، لغو تقویم قمری، تخریب مدارس علمی و مساجد و رواج منکرات خلاف شرع.[1]

۶. آزاد گذاشتن مراکز و مؤسساتی که به تقابل با روحانیت سنتی و دین در شکل موجود آن می‌پرداختند و سعی در تخریب این چهره‌ها و اساساً کارایی نهاد روحانیت داشتند مانند شریعت سنگلجی، کسروی، حکمی‌زاده و... با هدف ایجاد یک دین دولتی.

۷. همگام با تضعیف مذهب تشیع و همچنین نهادها و متولیان آن، اقلیت‌های مذهبی از اهمیت بیش‌تر و فرصت‌های مناسب‌تری برای پیشرفت برخوردار شدند که در رأس آن زرتشت‌گرایی قرار داشت که با مبانی ایدئولوژی رسمی و ناسیونالیسم باستان‌گرای رضاشاه پیوند می‌یافت.

از سال ۱۳۰۶ پس از تحکیم پادشاهی رضاشاه این جهت‌گیری‌ها به شکل ملموس و آشکار چهره نمود و با شدت و خشونتی بی‌سابقه به اجرا گذاشته شد. اعمال سیاست‌ها با روش‌های اقتدارگرا و آمرانه روحانیت را چنان منزوی و منفعل ساخت که آن‌ها نتوانند تا شهریور ۱۳۲۰ به استثنای چند حرکت کوچک و موضعی به‌عنوان یک نیروی سیاسی-اجتماعی معارض در برابر دولت قد علم کنند. بلکه همهٔ بزرگان حوزه و علمای دوراندیش آن عهد همت خود را مصروف حفظ

---

۱. برای اطلاع بیش‌تر از اعمال محدودیت‌های یادشده ن.ک.: حمید بصیرت‌منش، ***علما و رژیم رضاشاه*** (نظری بر عملکرد سیاسی-فرهنگی روحانیون در سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۰۵ ش)، تهران: عروج، چ اول، ۱۳۷۶، ص‌ص ۱۵۳-۱۳۶.

موجودیت و بقایای نهادهای دینی کردند تا آن‌ها را از خطر ریشه‌کنی و امحاء کامل حراست کنند.

نخستین صحنهٔ این رویارویی‌ها در برخورد با شیخ محمدتقی بافقی به‌وقوع پیوست. وی که با خانوادهٔ سلطنتی به علت عدم رعایت حجاب مناسب به هنگام زیارت حرم حضرت معصومه(س) برخوردی عتاب‌آمیز کرده بود، خشم رضاشاه را برانگیخت؛ چنان‌که شبانه پس از استماع این خبر با زره‌پوش رهسپار قم شد و با کمال خشونت و با مشت و لگد روحانی مزبور را مورد حمله قرار داد و او را دستگیر و به تهران اعزام کرد.

پس از این واقعه، سیاست محدودکردن قدرت و نفوذ روحانیت در شکلی جدید به هنگام صدارت مهدیقلی خان هدایت (مخبرالسلطنه) آغاز شد. وی سیاستمدار کهنه‌کاری بود که در مواقع بحرانی به کمک رضاشاه می‌آمد. او پس از ناآرامی‌های ناشی از مهاجرت علما به قم در اعتراض به نظام اجباری به این اندیشه افتاد که «دیانت هم در مملکت اساس اداری می‌خواهد» لذا اندیشهٔ دخالت آشکار و رسمی دولت در سازمان‌بخشی به روحانیت به‌عنوان یک خط‌مشی غالب در ردیف برنامه‌ریزی‌های جدی و کلان دولت قرار گرفت.[۱]

اما اندکی پیش از آن در پاسخ به تلاش‌های دولت به دنبال اعلان نظام اجباری فرصت مناسبی برای علمای ناراضی به‌دست آمد تا در پرتو آن مخالفت‌های خود را نسبت به خط‌مشی حکومت نشان دهند. لذا حدود یک‌صد تن از روحانیان ناراضی به رهبری حاج آقا نورالله از رهبران بزرگ مشروطه از اصفهان و شهرهای دیگر عازم قم شدند و طی مکاتبات و اعزام نماینده به دربار، مجلس و دولت خواستار تجدیدنظر در قانون اجباری، انتخاب پنج تن از علما جهت نظارت بر مصوبات مجلس، تعیین ناظر شرعیات در کلیهٔ ولایات و جلوگیری از منهیات شدند و بر لزوم اجرای مواد مربوط به محاضر شرع تأکید ورزیدند. اما دولت با سیاست

---

۱. محمدحسین منظورالاجداد، **مرجعیت در عرصهٔ اجتماع و سیاست** (اسناد و گزارش‌هایی از آیات عظام نائینی، اصفهانی، قمی، حائری و بروجردی ۱۲۹۲-۱۳۳۹ ش)، تهران: شیرازه، چ اول، ۱۳۷۹، ص ۳۲۶.

وقت‌گذرانی، اختلاف‌اندازی و همچنین تهدید و ارعاب، این جبههٔ متحد را متلاشی و متفرق ساخت. سرانجام با مرگ مشکوک حاج آقا نورالله رهبر مهاجران در سوم دی ماه ۱۳۰۶ این حرکت به کلی فرو خوابید.

اگرچه دولت پس از اصلاحات در عدلیه و نوسازی آن به رهبری داور ناگزیر شد به‌منظور مشروعیت‌بخشیدن به عدلیهٔ جدید به روحانیان برجسته روی آورد، اما با توجه به غلبهٔ عرف بر شریعت در دادگستری جدید و دگرگون‌شدن ساختارها و تشکیلات آن بر اساس حقوق فرانسه و امتزاج آن با فقه شیعه در مجموع روند حرکت به سوی تضعیف هرچه بیش‌تر نهادهای سنتی حقوقی پیش رفت و روحانیانی که در این دستگاه جدید استخدام شدند، سال بعد در پی تصویب قانون لباس متحدالشکل ناگزیر بودند به کلیهٔ مقررات دولتی تن دهند و به لباس متحدالشکل بپیوندند و از سلک روحانیت خارج شوند یا موقعیت خود را از دست بدهند و برای حفاظت از موقعیت خود به کسب اجازات از مجتهدان و دریافت جواز عمامه قناعت ورزند و این نیز پیامدی جز تحقیر همه‌روزهٔ روحانیت و برخوردهای اهانت‌آمیز با آن‌ها و کشاندن آن‌ها در درون دستگاه‌های دولتی نداشت.

برگزاری مراسم و مناسکی که به اجتماعات گستردهٔ دینی نیاز داشت از قبیل روضه‌خوانی‌ها، عزاداری‌ها و اعیاد ممنوع گردید و فشارها روزافزون شد. به گونه‌ای که اعزام به حوزه‌ها جهت تحصیل دینی با ملامت اطرافیان همراه می‌شد و حتی تصور آن دشوار می‌نمود.[۱] زیرا برجسته‌ترین علما به کنج انزوا خزیده بودند و روحانیان مبارز و مخالف در تبعید یا زندان به‌سر می‌بردند.

از میان روحانیان تنها کسانی اجازهٔ خطابه داشتند که در مدرسهٔ سپهسالار (شهید مطهری فعلی) ثبت‌نام نموده و آموزش‌های وعظ و خطابه ببینند و مجوز دریافت دارند. لذا روضه‌خوانی‌ها معمولاً در محافل مخفی و در ساعات غیرعادی که توجه مأموران دولتی را جلب نکند، با نهایت حزم و احتیاط برگزار می‌شد چنان‌که اغلب

---

۱. علی احمدی میانجی، ***خاطرات آیت‌الله میانجی***، به کوشش عبدالرحیم اباذری، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۸۰، ص ۱۵۸.

وقت سحر و بین‌الطلوعین را برای عزاداری انتخاب می‌نمودند.[۱]

گذشته از مشکلاتی که در راه فعالیت‌های مذهبی و علمی روحانیان پدید می‌آمد و امنیت شغلی و اجتماعی آنان را زیر سؤال می‌برد، آنان نه‌تنها در محافل دینی و در ملأ عام بلکه حتی در محل کار و تدریس خود تأمین نداشتند چنان‌که با اندک بهانه‌ای مأموران شهربانی به داخل حوزه هجوم برده طلاب را دستگیر و تحت فشار قرار می‌دادند. چنان عرصه را بر عالمان دینی تنگ می‌کردند که به‌عنوان مهاجرت تابستانی به روستاها و اماکن دوردست پناه برده و به شهرها بازنمی‌گشتند و اگر در قم می‌ماندند ناچار بودند بین‌الطلوعین از شهر خارج و به باغ‌ها و بیابان‌های اطراف عزیمت نموده همزمان با تاریک‌شدن هوا به قم بازگردند.[۲] این سخت‌گیری‌ها پس از قیام گوهرشاد رو به فزونی نهاد و امنیت از همهٔ روحانیان حتی با داشتن جواز عمامه و جواز مسافرت سلب شد.

به نوشتهٔ یکی از حوزویان آن روزگار آن‌چنان طلاب و روحانیان را به کلانتری احضار می‌کردند و لباس‌های آن‌ها را قیچی و عباها و عمامه‌ها را پاره می‌کردند که از حد شمار بیرون بود. افراد احضارشده را پس از بیرون‌آوردن لباس و برداشتن عمامه از کلانتری بیرون می‌انداختند تا با چشمانی گریان و حالتی اسفناک به منزل بازگردند.[۳]

هنگامی که زمزمهٔ کشف حجاب پس از اتحاد لباس مطرح شد، جمعی از علما و طلاب قم از آیت‌الله حائری تقاضا کردند طی تلگرافی مراتب نارضایتی خود و حوزه را از این موضوع ابراز دارد و دست‌کم مردم قم را از این قانون مستثنا کند، حاج شیخ عبدالکریم با عنایت به پیامدهای این تلگراف از انجام آن سرپیچید اما هنگامی که عرصه بر وی تنگ شد به این امر مبادرت ورزید. شاه از پاسخ قطعی و فوری خودداری کرد. در آخرین ساعات روز بعد پاسخی سرد و توهین‌آمیز از سوی دفتر نخست‌وزیر به مضمون زیر مخابره شد که تلگراف شما به شرف عرض همایونی رسید، بسیار ناراحت شدند و فرمودند خود حاج شیخ این عمل را مرتکب نشده

---

۱. حسین بدلا، *همان*، ص ۹۵. ۲. *همان*، ص‌ص ۱۰۱ و ۱۰۴.

۳. محمدتقی فلسفی، *خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ص ۸۱.

است بلکه او را تحریک کرده‌اند لذا مقتضی است تمام محرکان این امر دستگیر و زندانی شوند.[۱]

برخی کسانی که شیخ را به این کار واداشتند، پس از مشاهدهٔ پاسخ سرسختانهٔ دولت، لباس متحدالشکل پوشیدند تا ثابت کنند که جزو محرکان نبوده‌اند. با این‌همه، مأموران برای زهر چشم گرفتن از مردم جمعی را دستگیر و روانهٔ زندان ساختند و با سرعت قانون اتحاد لباس را در قم به اجرا درآوردند.[۲]

به نوشتهٔ محسن صدرالاشراف از سیاستمداران برجستهٔ عهد رضاشاه، پس از کشتار گوهرشاد در تیر ۱۳۱۴ رضاشاه به شهربانی کل کشور محرمانه دستور داد سخت‌گیری و اهانت به روحانیت را تا بالاترین سطح افزایش دهند. به دنبال آن مأموران شهربانی در کوچه‌ها، معابر و خیابان‌ها به‌محض مشاهدهٔ یک روحانی او را مورد بازخواست قرار می‌دادند و در صورت همراه نداشتن گواهی و جواز مربوطه در انظار عمومی عمامه از سر او برمی‌داشتند و به کلانتری احضار و ریش او را می‌تراشیدند و آن‌ها را چنان به ستوه می‌آوردند که ناگزیر شوند با ترس و لرز در کوچه پس‌کوچه‌ها که مأمور نبود، جدا و آخر شب رفت‌وآمد کنند یا منزوی شوند.[۳]

چنین فضای هراس‌انگیزی را طالقانی با گوشت و پوست خود لمس کرده بود و همهٔ آن‌چه را که در وصف رویکردهای رژیم استبدادی به دین و روحانیت گفته شد در عمل تجربه کرد. او مجبور بود به دنبال جواز عمامه و لباس روحانیت در نهادهای دولتی و مجامع عمومی انواع سخت‌گیری‌ها، فشارها و ناملایمات را تحمل کند. در آزمون‌های وزارت معارف جهت ادامهٔ تحصیل حضور یابد و محدودیت‌ها و تنگناهای فراوانی را که رژیم در راه برگزاری مراسم مذهبی و سیاسی اعمال می‌کرد از نزدیک بنگرد. به‌ویژه جلسات دینی و آموزشی پدر را که با حضور مدرس برجسته‌ترین چهرهٔ سیاسی مخالف رژیم صبغهٔ پررنگ سیاسی می‌یافت و همواره در هاله‌ای از خوف و هراس سپری می‌شد، ببیند و سیطرهٔ هراس‌آور استبداد را در شئون مختلف حیات اجتماعی ایرانیان لمس کند. او در این‌باره چنین اظهار عقیده می‌کند:

---

۱. **همان**، ص‌ص ۸۴ـ۸۱. ۲. **همان**، ص ۸۴.

۳. ***خاطرات صدرالاشراف***، تهران: وحید، ۱۳۶۲، ص‌ص ۲۹۳ و ۳۰۶ـ۳۰۵.

«از آن روزی که این‌جانب در این اجتماع چشم گشودم، مردم این سرزمین را زیر تازیانه و چکمهٔ خودخواهان دیدم. هر شامگاهان در خانه منتظر خبری بودیم، که امروز چه حوادث تازه‌ای رخ داده؟ و کی دستگیر و تبعید یا کشته شده؟ و چه تصمیمی دربارهٔ مردم گرفته‌اند؟! پدرم که از علمای سرشناس و مجاهد بود، هر روز صبح که از خانه بیرون می‌رفت ما اطفال خردسال و مادر بیچاره‌مان تا مراجعتش در هراس و اضطراب به سر می‌بردیم. آن روزهای خردسالی را با این مناظر و خوف و هراس و فشار و ناراحتی به سر بردیم.»[1]

طالقانی در ادامه به دوران طلبگی خود اشاره می‌کند و مشاهده‌ها و تجربه‌های خود را این‌گونه بازتاب می‌دهد:

«آن دوره‌ای که در قم سرگرم تحصیل بودم روزهایی بود که مردم این کشور سخت دچار فشار استبداد بودند. مردم از وحشت از یکدیگر می‌رمیدند، جان و مال و ناموس مردم تا عمامهٔ اهل علم و روسری زنان مورد غارت و حملهٔ مأمورین استبداد بود. این وضع چنان بر روح و اعصابم فشار می‌آورد که اثر آن، دردها و بیماری‌هایی است که تا پایان عمر باقی خواهد بود. در آن روزها با خود می‌اندیشیدم که این بحث‌های دقیق در فروع و احکام مگر برای عمل و سعادت فرد و اجتماع نیست؟! مردمی که یک فرد و یا یک دسته، بی‌پروا این‌گونه بر او حکومت و ستم می‌نمایند آیا روی صلاح و سعادت خواهند دید؟! آیا نباید بیش‌تر نیروی فکر و عمل را برای ایجاد محیط مساعد و جلوگیری از اعمال اراده‌های خودخواهانه متوجه نمود؟»[2]

طالقانی از نزدیک شاهد صحنهٔ ورود خشمگینانهٔ رضاخان به حرم مطهر حضرت معصومه(س) و برخورد زنندهٔ وی با شیخ محمدتقی بافقی از محارم و نزدیکان آیت‌الله حائری بود. در پی این ماجرا طلاب و جمعی از مردم و روحانیانی که در صحن حرم و مقابل درب مدرسهٔ فیضیه به این رخداد می‌نگریستند، در مدرسهٔ فیضیه به تظاهرات و هیاهو پرداختند. اما بلافاصله مأموران انتظامی جهت

---

۱. محمدحسین نائینی، ***تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة یا حکومت از نظر اسلام***، به ضمیمهٔ مقدمه و پاصفحه و توضیحات به قلم سید محمود طالقانی، تهران: شرکت سهامی انتشار، چ نهم، ۱۳۷۸، ص ۱۰.

۲. **همان**، ص‌ص ۱۱-۱۰.

سرکوب این تحرکات به درون تظاهرکنندگان آمدند و با اقتدار کامل این حرکت را فروخواباندند و سردستهٔ آنان را به سکوت فراخواندند.[۱] طالقانی خاطرات و مشاهدات آن روز خود را در سخنرانی مهم خود در ۳۱ فروردین ۱۳۵۸ پس از ملاقات با امام خمینی خطاب به حاضران در مدرسهٔ فیضیه چنین بازگو کرد:

«... در و دیوار این مدرسه خاطرات پنجاه سالهٔ من است الآن دارد آگاهم می‌کند، دیوانه‌ام می‌کند، شما نشسته‌اید، نمی‌دانید این در و دیوار چقدر برای من الهام‌بخش است. فریاد اعتراض و صدای محمدتقی بافقی توی همین صحن زیر تازیانهٔ رضاخان این‌جا به گوش من می‌رسد، چکمه‌پوشان رضاخانی که با توپ و تانک حمله کردند به این مرقد مطهر، ما در میان‌شان بودیم، کتک خوردیم، سرنیزه خوردیم، وقتی به مدرسهٔ فیضیه آمدم ببینم کسی هست حق را یاری کند، طلاب همه فرار کرده بودند، حجره‌ها خاموش، همه وحشت‌زده، رضاخان چی را می‌خواست بکوبد؟ مکتب امامت را مکتب اسلامی را... [بافقی] بعد از یک سال که از زندان بیرون آمد و به حضرت عبدالعظیم تبعید شد، من دیدنش رفتم. بازوهایش را نشان داد، هنوز جای تازیانهٔ رضاخان بود.»[۲]

با توجه به همین رفتارها، طالقانی در ادامهٔ گفتار خود به دفاع از مشی عملی آیت‌الله حائری در آن برههٔ بحرانی و هراس‌انگیز پرداخت که می‌گفت چاره‌ای نداریم، رضاخان عامل استعمار مقتدر انگلستان است. لذا طلاب باید بیندیشند و به افق‌های آینده چشم بدوزند زیرا رضاخان رفتنی [است] و آن‌ها ماندنی هستند. او و مراجع دیگر با همین دوراندیشی مکتب را در چنگال رضاخان حفظ کردند که امروز از مرحلهٔ تدثر به مرحلهٔ قیام رسیده و در چارچوب یک نظام دینی بروز یافته است.[۳]

نخستین رویارویی طالقانی با نظام رضاشاهی

نخستین رویارویی طالقانی با نظام رضاشاه به دنبال یک رخداد جزئی و نه‌چندان

---

۱. حسین بدلا، **همان**، ص ۱۲۵.

۲. محمود طالقانی، ***مجموعه گفتار پدر طالقانی*** (سخنرانی‌های عمومی ۳)، تهران: انتشارات سازمان به‌اصطلاح مجاهدین خلق ایران، چ اول، ۱۳۵۹، ص ۶۶.

۳. ***همان‌جا***.

مهم آغاز شد. اما این موضوع ساده با توجه به سوءِظن گسترده و خشونت سیاسی حاکم بر جامعهٔ آن روز برای طالقانی به معضلی بزرگ تبدیل شد و یک‌چند او و اطرافیانش را به خود مشغول داشت و حتی وی را روانهٔ زندان کرد.

ماجرا در سال ۱۳۱۸ در پی تأهل طالقانی و اقامتش در تهران آغاز شد. وی که هر روز جهت شرکت در کلاس‌های درس آیت‌الله کمره‌ای ناگزیر بود پیاده مسیر میدان راه‌آهن و خیابان عین‌الدوله را طی کند، در یکی از این روزها که از قضا در پی مشاهدهٔ صحنهٔ سرقت از یک مغازهٔ خیاطی به‌شدت ناراحت بود، به هنگام عبور از مقابل کلانتری شمارهٔ ۴ مورد خطاب یکی از پرسنل انتظامی (سرهنگ پاشاخان) قرارگرفت که به او دستور توقف داد و از وی خواست جواز عمامه‌اش را ارائه دهد. طالقانی پاسخ داد جواز عمامه در منزل است و اکنون همراهم نیست. از آن‌جا که به دستور مقامات دولتی می‌بایست جواز عمامه همواره همراه معممین باشد، این موضوع بهانه‌ای جهت ایذاءِ طالقانی شد. لذا او را با اهانت به داخل کلانتری هدایت کردند و یکی از مأمورین در پی مشاهدهٔ این صحنه گفت: «این سیدها همه کلاش‌اند». در پی این توهین زننده طالقانی که به‌شدت عصبانی و برافروخته شده بود بلافاصله پاسخ داد: «کلاش سرکردگان شما هستند، لباس شما لباس کلاشی است، همه‌تان کلاشید».[1]

البته برخی از منابع این برخورد را ناشی از اعتراض سید محمود به یکی از مأموران رضاشاه دانسته‌اند که قصد داشت به‌زور چادر را از سر زنی بردارد که طی آن طالقانی به عمل وی اعتراض می‌کند و با او درگیر می‌شود و حتی سیلی محکمی به صورت وی می‌نوازد.[2] به‌هرحال در پی این مشاجرهٔ لفظی و پرخاش‌های متقابل برای طالقانی پروندهٔ قضایی تشکیل شد و او را به اتهام توهین به مقامات مملکتی و عدم حمل جواز عمامه به زندان شهربانی انداختند. پس از تلاش‌های فراوان و پنج روز اقامت در زندان به قید ضمانت آزاد شد. اما این پایان ماجرا نبود. زیرا دو هفته بعد دوباره تحت تعقیب قرارگرفت. او را جهت ارائهٔ

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص ۴۳.

۲. ***یادنامهٔ ابوذر زمان***، تهران: شرکت سهامی انتشار، چ اول، ۱۳۶۲، ص ۹.

جواز عمامه‌اش به شهربانی بردند که از همان‌جا روانهٔ حبس شد.

با توجه به خشونت بیش از حدی که عوامل رضاشاه نسبت به زندانیان سیاسی و شکنجه و ایذاءِ مرگباری که در حق آن‌ها روا می‌داشتند، خانواده و اطرافیان طالقانی بسیار مضطرب شدند. هنگامی که تلاش‌های آن‌ها برای رهایی وی به جایی نرسید این پریشان‌خالی دوچندان شد. پس از گذشت دو ماه، ماجرای پروندهٔ طالقانی به گوش رضاخان رسید. وی با توجه به احترام خاصی که برای پدر وی آیت‌الله سید ابوالحسن طالقانی قائل بود دستور داد پروندهٔ وی بلافاصله در وزارت دادگستری مورد بررسی قرار گیرد. در پی این بررسی‌ها به سه ماه زندان محکوم شد. قسمتی از این محکومیت را خرید و قسمتی دیگر را تحمل کرد. با این‌همه، پلیس سیاسی نسبت به وی مانند سایر زندانیان سیاسی حساسیت ویژه‌ای یافته بود که در مواقع مقتضی او را می‌هراساند.

در مجموع، طالقانی چنان‌که سیر زندگی او نشان داده است شخصیتی متزلزل، مصلحت‌اندیش و ترسو نبود که با این گرفتاری‌ها در رویهٔ سیاسی و مشی فکری خود بازنگری کند و مسیر زندگی‌اش را تغییر دهد. بلکه برعکس، او با تهور و شهامت ویژه‌ای خود را کاملاً آماده ساخت تا با مصائب و گرفتاری‌های بزرگ‌تر در مسیر آرمان‌هایش مشتاقانه روبه‌رو شود. به گفتهٔ یکی از پژوهشگران، این دورهٔ کوتاهِ زندان سبب شد تا وی مستقیماً دیکتاتوری رضاشاه را لمس کند؛ در زندان با یکی از اعضای گروه پنجاه و سه نفر هم‌بند شود؛ طی مباحثات طولانی با وی از نزدیک دیدگاه‌ها و مرام مارکسیستی را تجربه کند؛ قدرت سحرانگیز گفت‌وگوی آزاد و متقابل را دریابد و از آن پس به‌عنوان یکی از مدافعان بحث آزاد و قدرت امتناع در برابر اجبار و تهدید عرض‌اندام نماید و از این منظر چهره‌ای غبطه‌انگیز برای خود ترسیم نماید.[1]

---

1. Chehabi, H.E: *Iranian Politics and Religious Modernism*, Cornell University p.501.

فصل دوم

فعالیت‌های نوگرایانهٔ دینی و تشکل‌های مذهبی پس از شهریور ۱۳۲۰

درآمد

با فروپاشی سلطنت استبدادگر رضاخان و درهم‌شکستن مناسبات سلطه‌آمیز، افق‌های روشنی در عرصهٔ اندیشه و عمل به روی طالقانی گشوده شد. طالقانی فرصت تازه‌ای یافت تا قابلیت‌ها و توانمندی‌هایش را به نمایش گذارد. از همین‌رو به سازمان‌دهی مجدد نشست‌های مذهبی که در عهد پدر و پس از او در نهایتِ پنهان‌کاری برگزار می‌شد، همت گماشت؛ از شیوه‌های سنتی و متداول تبلیغ و آموزش دینی روی گرداند و به صف نوگرایان دینی پیوست. او با ابداع روش‌های جدید، قرآن را مبنای عمل و تفکر خود قرار داد و آن را به عامل پیوند و تعامل خود با نهادها، تشکل‌های مذهبی و جریان‌های فکری پس از شهریور ۱۳۲۰ تبدیل کرد.

طالقانی ضمن آسیب‌شناسی حرکت‌های تبلیغی و دینی حوزه، به فقه و ارزیابی جریان‌های معارض و رقیب دین پرداخت و با بهره‌گیری از براهین منطقی و استدلال‌های عقلانی از میراث دینی و فرهنگی اسلام دفاع کرد. به جوانان روی آورد و با حضور فعالانه‌تر در جلسات و کانون‌های مذهبی مخاطبان فراوانی یافت و اندک‌اندک به چهره‌ای شاخص تبدیل شد.

طالقانی با ارزیابی جریان‌های فکری چپ‌گرا و مشاهدهٔ صحنه‌های فروپاشی استیلای دموکرات‌ها در زنجان و آذربایجان، ضمن آنکه تحت‌تأثیر افکار عدالت‌خواهانهٔ آن‌ها قرار گرفت، کاستی‌های تئوریک و عملی آن‌ها را فاش ساخت و

بیش از پیش بر توانایی مذهب در حل معضلات اجتماعی و فرهنگی تأکید کرد و در پیوند با مطبوعات، محافل مذهبی و سرانجام رادیو نگرش‌های نوین مذهبی خود را بروز داد.

فضای سیاسی ـ اجتماعی پس از شهریور ۱۳۲۰

با سقوط رضاشاه پادشاه مستبد و اقتدارگرا، دوره‌ای از دگرگونی‌های سیاسی ـ اجتماعی کشور را درنوردید که تا حد زیادی با رخدادهای دامنه‌دار سال‌های پس از پیروزی مشروطیت قابل قیاس بود. در این دوره بار دیگر نیروهای اجتماعی ـ سیاسی زخم‌خورده که نزدیک به دو دهه زیر فشار استبداد و اختناق زیسته بودند، آزادانه به صحنه بازگشتند و به احیای مظاهر دموکراسی، بازسازی سازمان‌های سیاسی، رونق‌دادن به مطبوعات آزاد و بازآفرینی هویت ازدست‌رفتهٔ خود پرداختند.

انتقاد از زیست سیاسی و فضای فکری و متصلب دورهٔ رضاشاه آغاز شد و نمود عملی خود را نه‌تنها در نهادها و محافل سیاسی بلکه در رفتار اجتماعی ایرانیان نیز نشان داد: زندانیان سیاسی رهایی یافتند، سانسور لغو شد، ممنوعیت اجتماعات سیاسی برطرف شد، زنان بدون واهمه به البسهٔ سنتی خود روی آوردند و با چادر از خانه‌های‌شان بیرون آمدند، روحانیان به‌ویژه آن‌هایی که نتوانسته بودند در دورهٔ رضاشاه مجوز لباس و عمامه دریافت دارند اکنون با پوشش دلخواه‌شان در صحنه‌ها ظاهر شدند و به فعالیت‌های تبلیغی خود به‌ویژه نبرد با لامذهبی‌ها و تقویت نفوذ اجتماعی دین همت گماشتند.

گذشته از این، در ایران همانند سایر کشورهای رهایی‌یافته از قید استبداد، تسویه‌حساب‌ها و افشاگری‌ها آغاز شد. رژیم خودکامهٔ پهلوی و سردمداران آن به‌شدت متهم و محکوم شدند و احزاب، تشکل‌های سیاسی کوچک و بزرگ و مطبوعات رنگارنگ به آتش آن دامن زدند.

متأثر از چنین فضایی کارگزاران به‌جای‌مانده از رژیم پیشین به‌ویژه نمایندگان فرمایشی مجلس سیزدهم، ضمن روی‌گردانی از تملق‌گویی‌ها و چاپلوسی‌های گذشته با شهامت و جسارت عدم وابستگی خود را به ارباب سابق اعلام کردند و

حتی وی را مورد حمله قرار دادند.[۱] بدین‌ترتیب دوران سکوت اجباری و رکود فعالیت‌های سیاسی به پایان آمد و فضای کشور از فریاد نمایندگان پرشور و افشاگری‌های روزنامه‌نگاران دلیر و سرزنده، رهبران صریح‌اللهجهٔ حزبی و کشمکش آسیب‌دیدگان و زخم‌خوردگان استبداد مدرن پر شد.

از دیدگاه خارجی ایران زیر اشغال متفقین (دولت‌های شوروی، بریتانیا و امریکا) قرار گرفت. البته سه کشور ملتزم بودند بر اساس قرارداد سه‌جانبهٔ ۲۹ ژانویهٔ ۱۹۴۲ با ایران همکاری کنند. بدیهی است که تلاش قدرت‌های خارجی به‌منظور تحکیم نفوذ سیاسی و یافتن جای پای مستحکم در قلمرو ایران و زیر سلطه کشیدن دولت و نهادهای سیاسی و با هدف اقتصادی تسلط بر منابع نفت ایران صورت می‌گرفت و جاذبه‌های ژئوپلیتیک و وضعیت اقتصادی-اجتماعی ایران بر دامنهٔ جذابیت آن می‌افزود. اما تردیدی نیست که حضور ارتش‌های بیگانه، وضع کشور را نگران‌کننده می‌ساخت. اگرچه بر اساس پیمان سه‌جانبه (میان انگلستان، شوروی و ایران ــ در این قرارداد امریکا شرکت نداشت و تحت‌عنوان بریتانیا فعالیت می‌کرد) دولت‌های اشغال‌گر متعهد شدند تمامیت ارضی و استقلال ایران را محترم شمارند و هزینه‌های نظامی ناشی از اشغال کشور و مخارج سربازان خود را برعهده گیرند و حداکثر شش ماه پس از پایان جنگ خاک ایران را تخلیه کنند، اما با توجه به سابقهٔ اسف‌بار و سلطه‌آمیز دو قدرت یادشده در ایران، زخم اشغال خارجی احساسات ملی را جریحه‌دار ساخت و لذا زمینه را برای جنبش‌های سیاسی-اجتماعی ملی‌گرا و ضد بیگانه فراهم آورد. زیرا بریتانیا می‌کوشید همانند گذشته عوامل سیاسی و نخبگان وابسته به خود را در هیئت‌حاکمهٔ ایران جای دهد و کنترل اقتصادی-سیاسی کشور را بار دیگر به‌دست گیرد. انگلیسی‌ها حتی در مورد بازداشت شخصیت‌هایی که مورد سوءظن آن‌ها قرار داشتند، آزادانه تصمیم می‌گرفتند و روس‌ها در نواحی تحت اشغال خود همانند بخشی از قلمرو روسیه عمل می‌کردند و با حمایت آشکار از حزب توده و علم‌کردن بحران‌های آذربایجان و کردستان وضعیت کشور را در هاله‌ای از ابهام و نگرانی قرار می‌دادند.

---

۱. برای نمونه علی رشتی رضاشاه را به سرقت جواهرات متهم کرد. ن.ک.: همایون کاتوزیان، **مصدق و نبرد قدرت**، ترجمهٔ احمد تدین، تهران: رسا، چ دوم، ۱۳۷۲، ص‌ص ۱۰۱-۱۰۰.

بدین‌ترتیب، برخلاف دورهٔ ۱۶ سالهٔ گذشته دوره‌ای جدید آغاز شد که تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ادامه یافت. به گفتهٔ آبراهامیان، در این دوره قدرت متمرکز فروپاشید و در میان پنج قطب جداگانه تقسیم شد و دست‌به‌دست گشت که عبارت بودند از دربار، مجلس، کابینه، سفارتخانه‌های خارجی و مردم. البته در درون هر یک از این مراکز قدرت منازعه و کشاکش درونی ویژه‌ای وجود داشت. دربار و مشاوران غیرنظامی با توجه به شرایط ویژهٔ کشور خواهان برقراری و اعادهٔ مجدد مشروطیت بودند و در همان‌حال افسران بلندپایهٔ نظامی به احیای مجدد مناسبات آمرانه و مقتدرانهٔ استبداد چشم دوخته بودند. مجلس به جناح‌های سیاسی متفاوتی اعم از محافظه‌کار، لیبرال، تندرو و همچنین هواداران انگلیس، امریکا و شوروی تقسیم می‌شد. کابینه یا هیئت وزیران مقام خود را مدیون دربار یا یکی از جناح‌های مجلس یا قدرت‌های خارجی می‌دانستند.[1] قدرت‌های خارجی هر یک به دنبال منافع خود به‌ویژه در پی تقسیم میراث جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد به دشمن و مخالف یکدیگر تبدیل شدند و همگام با این رخدادها احزاب و نهادهای مدنی اعم از نشریات، محافل فکری و نیروهای مذهبی به پشتوانهٔ میزان نفوذ اجتماعی خود بلافاصله به نیروهای اجتماعی همگرا یا رقیب تقسیم شدند.

با اشغال ایران نخستین و بزرگ‌ترین ضربه بر ارتش نوین ایران وارد آمد. ارتش که در بیست سال گذشته مرکز ثقل اعتلا و پیشرفت رضاشاه محسوب می‌شد، از هم پاشید. تنها نیروهایی که در بخش‌های مختلف کشور برای برقراری نظم و امنیت دیده می‌شدند، نیروهای بریتانیا و روسیه بودند. ۵۰ کشور طی بیش از یک دهه آبستن آشوب‌های اجتماعی، بلواهای سیاسی و حتی بحران‌های دیپلماتیک شدند.

دولت رضاشاه با استفاده از ابزارهای نوین و کارآمد و به شیوه‌ای آمرانه و استبدادگرا هم بر ساختارهای اجتماعی و هم بر نهادهای سیاسی سلطهٔ مطلقی اعمال می‌کرد و جامعه را در بستری که دلخواه خود بود به پیش می‌برد. اما با سقوط او، هم ساختارهای اجتماعی و هم نهادهای سیاسی به صحنهٔ کشمکش‌های شدید و

---

۱. یرواند آبراهامیان، ***ایران بین دو انقلاب***، ترجمهٔ احمد گل‌محمدی، محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی، چ اول، ۱۳۷۷، ص ۲۰۸.

منازعهٔ قدرت تبدیل شدند. در نتیجه قالب‌ها و چارچوب‌های نظام سیاسی مستقر رو به تحول نهاد. مراکز قدرت که قبلاً ذکر شد نیز بیش‌تر درگیری‌های خود را به درون دولت کشاندند که پیامد گریزناپذیر آن نابسامانی کابینه‌ها و بی‌ثباتی سیاسی کشور بود.

گذشته از این، فروپاشی ساختار استبدادی پیشین دست‌کم از دو نوع ستیز و کشاکش در صحنهٔ اجتماعی-سیاسی ایران پرده برداشت: یکی تضادهای طبقاتی به‌ویژه در شهرها و دوم رقابت‌های قومی به‌خصوص در میان قبایل همجوار، فرقه‌های مذهبی و گروه‌های زبانی در نواحی مرزی. زیرا در سراسر دورهٔ رضاشاه به دلیل پیامدهای ناشی از ستیزه‌جویی‌های پس از مشروطه و آثار فاجعه‌بار جنگ جهانی اول که به ضعیف‌شدن دولت مرکزی و ایجاد آشوب و ناامنی در سراسر کشور انجامید، بنیادهای اجتماعی-اقتصادی رو به ویرانی نهاد و توده‌های مردم با فقر فزاینده‌ای روبه‌رو شدند که در همین وضعیت می‌بایست تاوان ناشی از اقدامات نوسازانهٔ رضاشاه را که به‌شکلی مقتدرانه بر دوش توده‌های ملت سنگینی می‌کرد، بپردازند. از همین‌رو شکاف فزاینده‌ای میان طبقات فرادست، عمدتاً بازرگانان و زمین‌داران و دیگر اقشار اجتماعی پدید آمد و به عامل عمدهٔ تنش و نارضایتی در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ منتهی شد. به‌علاوه، رواج اندیشه‌های مارکسیستی مبتنی بر تضاد طبقاتی و تبلیغ پیرامون استثمار توده‌های زحمتکش بر دامنهٔ این بحران افزود و همهٔ مطبوعات اعم از معتدل و تندرو و روشنفکران آگاه نسبت به پیامدهای ستیزهٔ طبقاتی و اجتماعی که می‌رفت کشور را در لبهٔ پرتگاه قرار دهد، هشدار می‌دادند.

در باب موضوع دوم یعنی تضادها و رقابت‌های قومی، ایلی و زبانی باید قدری به عقب بازگردیم. چرا جامعهٔ ایران در سال‌های پس از مشروطیت شاهد تحولات اجتماعی-سیاسی مهمی در عرصه‌های گوناگون به‌ویژه گذر از ساختار نیمه‌متمرکز سلطنت سنتی (پاتریمونیالیسم) به دموکراسی متزلزل و بی‌ثبات یعنی مشروطهٔ پارلمانی و سرانجام ورود به مرحلهٔ دولتی تمرکزگرا و بوروکراتیک بود. از آن‌جا که بسترها و مقدمات دولت-ملت مدرن در ایران وجود نداشت این فرایند به‌دشواری طی شد. زیرا صحنهٔ اجتماعی-سیاسی ایران محل فعالیت نیروهای متنوع گریز از

مرکز اما پرقدرتی چون رؤسای پرنفوذ ایلات، خوانین، گرایش‌های قومی، زبانی و مذهبی به‌ویژه در سرحدات کشور بود که انحصار قدرت از سوی حکومت مرکزی را نمی‌پذیرفتند. از همین‌رو دولت اقتدارگرا و مدرن رضاشاه ناگزیر بود قدرت خود را به هر قیمتی بر نیروهای اجتماعی ماقبل‌مدرن بگستراند و در مسیر وحدت ملی با توجه به شئون مختلف آن گام بردارد و این چیزی جز کاستن از اقتدار کامل و نفوذ محلی ایلات و سایر نیروهای واگرا نبود. زیرا از وظایف اصلی دولت مدرن نابودی گروه‌های ایلی قدرتمند و نیروهای واگرا و خودمختار است.[1]

دولت رضاشاه در سال‌های پس از کودتا این فرایند را آغاز و تا سال ۱۳۱۲ آن را با سرکوب خشونت‌بار به پایان برد. در نتیجه نیروهای واگرا به‌ویژه گروه‌های قدرتمند ایلی خلع‌سلاح و یکجانشین شدند، املاک‌شان مصادره شد، شیوهٔ معیشت‌شان به‌زور تغییر یافت، رؤسای آن تبعید، اسیر، زندانی یا اعدام شدند؛ قدرت آن‌ها به‌نحو چشمگیری کاهش یافت و همهٔ آن‌ها ناگزیر به اطاعت و تمکین از دولت مرکزی وادار شدند. اعمال محدودیت‌ها، سخت‌گیری‌های فزاینده و بدرفتاری نظامیان و سایر نهادها و ارگان‌های دولتی در برخورد با آن‌ها به کینه و خشونت‌شان افزود و به بیگانگی‌ها و تضادها دامن زد.

بدین‌ترتیب طیفی از رهبران وابسته به دولت و وفادار به آن شکل گرفتند که پاداش این خوش‌خدمتی آن‌ها تبدیل‌شدن‌شان به مالکان بزرگ و قدرتمند بود. با این همه، رخدادهای مذکور نشان می‌داد که رویارویی دولت با ایلات و نیروهای واگرا در مناطق بحران در دورهٔ رضاشاه رنگ قومی نداشته است و ایلات در پی آرمان‌هایی چون استقلال، تجزیه‌طلبی و خودمختاری نبوده‌اند، بلکه حداکثر درصدد گسترش اقتدار سیاسی و اقتصادی خود بوده‌اند و تنها پس از سقوط رضاشاه این چرخه دگرگون شده است.

سران ایلات در بند به میان هواداران قبلی خود بازگشتند و به بازسازی موقعیت ازدست‌رفته‌شان همت گماشتند، سلاح‌های خاک‌شده سر از خاک برآوردند؛ در طول

---

۱. حمید احمدی، ***قومیت و قوم‌گرایی در ایران از افسانه تا واقعیت***، تهران: نشرنی، چ اول، ۱۳۷۸، ص ۲۳۴.

جنگ جهانی دوم فرصت مساعدی برای تسلیح فراهم آمد، رقابت‌های قومی و منازعات ایلی به‌ویژه در میان اقلیت‌های عمدهٔ زبانی و گاه مذهبی بالا گرفت، بازگشت به شیوهٔ پیشین معیشت و استرداد املاک مصادره‌شده مورد تأکید قرار گرفت.

با فعالیت‌های فکری و سیاسی نخبگان جدید که اغلب پایگاه ایلی داشتند یا از طبقات متوسط به بالا بودند، تحول عمده‌ای به‌وقوع پیوست. آن‌ها سوابق ذهنی و قومی را تحت‌تأثیر فضای بین‌المللی و اندیشه‌های لیبرالیستی و مارکسیستی علیه رفتار خشن و انتقام‌کشی‌های رضاشاه برانگیختند و آن را به دستمایهٔ حرکت‌های قومی و گاه انقلابی مبدل ساختند. لذا هویت قومی از جهات گوناگون احیا شد. در آذربایجان، کردستان، نواحی عرب‌نشین و بلوچستان، مسائل زبانی و فرهنگی برجسته شد و کشور به سوی تجزیه و تلاشی سوق یافت. به نظر می‌رسید تحت پشتیبانی‌های آشکار و پنهان دولت‌های اشغال‌گر زمینهٔ تشکیل چندین جمهوری خودمختار به‌ویژه در نواحی مرزی فراهم خواهد آمد؛ ضعف روزافزون دولت مرکزی، ناتوانی ارتش و تضعیف مبانی اتحاد ملی با توجه به توسعهٔ آزادی‌های مدنی و گسترش فعالیت‌های آزاد مطبوعاتی-پارلمانی به آن‌ها امکان داد تا مطالبات خود را در لوای پیرایه‌های دموکراتیک تعقیب کنند. اما نکتهٔ غیرقابل انکار در همهٔ موارد دخالت مستمر و مستقیم عوامل بین‌المللی در سیاسی‌شدن مطالبات و علایق دیرینه نظیر زبان، مذهب و قومیت بود.

گذشته از مسائل قومی، پس از شهریور ۱۳۲۰ کشور با مشکلات و بحران‌های بزرگ اقتصادی رویاروی بود که در پی تشدید فعالیت‌های سیاسی و شکسته‌شدن فضای متصلب گذشته و آغاز دوبارهٔ فشارهای خارجی متفقین رو به فزونی نهاده بود. کشور به خط تدارکاتی آذوقه و مهمات بریتانیا و امریکا به شوروی تبدیل شد. زیرساخت‌های اقتصاد سنتی مانند کشاورزی، دامداری، صنعت، خدمات و بازرگانی خارجی آسیب دید. سطح زندگی افت کرد و دولت با کسری بودجه مواجه شد. کشاورزی به‌عنوان ستون فقرات اقتصاد ایران که بیش از ۷۵٪ نیروی کار و ۵۰٪ از تولید ناخالص ملی را شکل می‌داد تا پایین‌ترین سطوح افت کرد. همگام با کاهش تولید محصولات غذایی، تقاضای ارتش‌های اشغال‌گر خارجی برای تهیهٔ مواد غذایی

به ایجاد بازار سیاه، تورم، گرانی فزاینده و نهایتاً قحطی در اغلب نواحی کشور انجامید.

در همین راستا جدی‌ترین کمبود در سال‌های جنگ مسئلهٔ نان بود که قیمت آن در ۱۳۲۱ به ۱۶ برابر افزایش یافت. در پاییز آن سال کمبود نان شدیدتر شد و کیفیت آن به‌کلی تنزل کرد. نانواها آرد الک‌شده را برای ثروتمندان کنار می‌گذاشتند و برای بقیهٔ مردم آرد را با خاک اره، ماسه، خاکستر و خاک مخلوط می‌کردند.[۱] طی ۱۷ و ۱۸ آذر ۱۳۲۱ جیرهٔ نان کم‌تر شد و به بلوای نان و تظاهرات پیرامون مجلس شورای ملی انجامید که طی آن ۲۰ تن کشته، ۷۰۰ تن زخمی و ۱۵۶ تن بازداشت گردیدند. ادامهٔ بحران سبب شد متفقین و دولت ایران با همکاری یکدیگر به واردات گندم دست یازیده و بحران یادشده را تحت کنترل درآورند.[۲] بدیهی است پیامد این پریشانی وضع معیشت، تنزل سطح زندگی توده‌ها و طبقات فرودست و متوسط بود که در کنار آن دلالان اقتصادی و بازرگانان عمده ثروت بیش‌تری می‌اندوختند.

صنعت و تولیدات صنعتی به دلیل وابستگی به آلمان و پایان‌یافتن جنگ و شکست آلمان، و نیز امکان تجهیز و نوسازی کارخانه‌ها رو به افول نهاد و صنایع دولتی به فراموشی سپرده شد. در عوض، بخش تجارت، سفته‌بازی و دلالی رونق گرفت. اگرچه بازرگانان متوسط و خرده‌پا آسیب دیدند اما جامعهٔ بازرگانی ایران به‌ویژه تجار بزرگ به دلیل ایفای نقش واسطگی میان بازارهای محلی و نیازهای زمان جنگ سودهای کلان بردند. این در حالی بود که سایر بخش‌های اقتصادی به‌شدت دستخوش نابسامانی شد. در تجارت خارجی متفقین به استثمار ایران پرداختند. آن‌ها با فروش کالاهای خود با گران‌ترین قیمت، کاستن از ارزش پول ملی ایران و چاپ اسکناس سودهای مضاعف بردند و وضعیت به‌گونه‌ای بود که ایران نمی‌توانست نیاز صنعت به کالاهای سرمایه‌ای و اجناس مصرفی را تأمین کند، زیرا اصولاً این قبیل اجناس در بازار جهانی یافت نمی‌شد. در همان حال صادرات نفت به بهایی نازل به علت نیاز متفقین افزایش یافت. مازاد کالاهای تجاری ایران در دست شوروی و بریتانیا باقی

---

۱. جان فوران، ***مقاومت شکنندهٔ تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی***، ترجمهٔ احمد تدین، تهران: رسا، ۱۳۷۷، ص ۳۹۸.

۲. ***همان‌جا***.

ماند. ذخایر طلای ایران مسدود گردید.[۱] با کاهش تجارت بین‌المللی، درآمدهای گمرکی رو به تنزل نهاد لذا بر مالیات‌ها و فشار به اقشار مختلف اجتماعی افزوده شد.

بر پایهٔ توافق‌های جداگانه با انگلیس و شوروی، ۶۰٪ از مازاد سالانهٔ تجارت ایران با انگلیس و کل اعتبارات سالانهٔ داده‌شده به شوروی تا پایان جنگ بازپرداخت نمی‌شد و این امر به تعبیر کاتوزیان «یعنی کاهش ارزش پول، انتشار اسکناس و اعطای وام به انگلیس و شوروی که دزدی مسلحانه‌ای بود از ملتی بسیار ضعیف و فقیر... چه ضرورتی داشت متفقین ۱۰۰٪ کاهش ارزش پول را بر ایران تحمیل کنند تا بهای کالاها و خدمات دریافتی از آن را به نصف بپردازند و پس از جنگ، کالا و خدمات خود را به دو برابر ارزش آن‌ها به ایران بفروشند.»[۲]

نکتهٔ جالب توجه این است که روس‌ها تا زمان اولتیماتوم امریکا و وعدهٔ نفت شمال از سوی ایران، این کشور را تخلیه نکردند و بازپرداخت اعتبارات دریافتی را به تعویق انداختند و از آن به‌مثابه یک حربهٔ سیاسی بهره گرفتند. تا آن‌که در آغاز سال ۱۳۳۴ با دولت کودتایی ژنرال زاهدی به مذاکره پرداختند و در زمان حکومت حسین علا بدهی‌های خود را بازپرداخت کردند.

با این‌همه، به لحاظ سیاسی افق‌های روشن و امیدوارکننده‌ای به روی کشور گشوده شد. مجلس به‌منزلهٔ بنیان نظام سیاسی مشروطه بار دیگر استقلال و اعتلای خود را بازیافت. اگرچه انتخابات هنوز تا حد زیادی تحت کنترل دربار، ارتش، مالکان بزرگ و سفارتخانه‌های خارجی برگزار می‌شد، اما در مجموع روند حرکت رو به بهبود بود و در مسیر استقرار مشروطهٔ پارلمانی به پیش می‌رفت، صف‌آرایی نیروهای اجتماعی و سیاسی در آن آشکارا به چشم می‌خورد و همواره مجلس را به کانون تحولات سیاسی و محل منازعه و کشاکش نیروهای فکری و سیاسی رقیب تبدیل می‌کرد، چنان‌که در دورهٔ چهاردهم به بعد به مرکز ثقل سیاسی و عنصر تعیین‌کننده و اصلی در صحنهٔ سیاسی ایران مبدل شد.

---

۱. **همان**، صص ۳۹۸-۳۹۶.

۲. ***اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسلهٔ پهلوی***، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: مرکز، چ دوم، ۱۳۷۲، ص ۱۸۸.

نشریات بی‌شماری با خط‌مشی‌های متفاوت و گاه متضاد انتشار یافتند که هر یک ارگان سیاسی و سخنگوی جریان فکری مشخصی محسوب می‌شدند. این نشریات هم به لحاظ کیفی و محتوایی و هم به لحاظ شکلی و کمّی با ادوار پیشین به‌هیچ‌وجه قابل قیاس نبودند. این حجم گسترده به عنصری مؤثر و جریان‌ساز در عرصهٔ سیاست و اجتماع ایران تبدیل شد.

در کنار مظاهر دموکراتیک یادشده، تشکل‌ها، انجمن‌ها، احزاب، دسته‌ها و جمعیت‌های سیاسی مختلفی سربرآوردند که خط فکری و عمل سیاسی آن‌ها از ناسیونالیسم مشروطه‌خواه تا مارکسیسم توده‌ای و از بنیادگرایی دینی تا شووینیسم پان ایرانیستی در نوسان بود. اما در این میان بی‌تردید سازمان‌یافته‌ترین و گسترده‌ترین تشکل سیاسی حزب توده بود که ۱۳ روز پس از کناره‌گیری رضاشاه و با هستهٔ اولیهٔ گروه موسوم به «پنجاه و سه نفر» تشکیل شد. این حرکت در آغاز جبهه‌ای دموکراتیک به نظر می‌رسید که بنیان‌گذار و رهبر اسمی آن سلیمان‌میرزا اسکندری از دموکرات‌های قدیم و متمایل به سوسیالیسم بود. اعضای اولیهٔ حزب را عمدتاً تحصیل‌کردگان و روشنفکران جوان با کم‌تر از ۴۰ سال سن تشکیل می‌دادند. برنامهٔ سیاسی حزب چارچوب گستردهٔ دموکراتیک و وفادار به قانون اساسی و سلطنت مشروطه بود و با تأکید فراوان خود را نمایندهٔ ائتلاف طبقات اجتماعی گوناگون می‌دانست که خواهان اصلاحات اداری-سیاسی و اجتماعی بودند. از همین‌رو با توجه به امکانات گستردهٔ چاپ و نشر افکار و اندیشه‌های جدید، به کانونی برای فعالیت روشنفکران، روزنامه‌نگاران، استادان و نویسندگان تبدیل شد.

نیروهای مذهبی و فضای فکری پس از سقوط رضاشاه

نهضت مشروطیت ایران سرآغاز رویارویی جدی و همه‌جانبهٔ نیروهای مذهبی با آموزه‌های فکری و آرمان‌های سیاسی-اعتقادی روشنفکران غرب‌گرا و سکولار بود که با نزاع‌ها و ستیزه‌جویی‌های صدر مشروطه و تحولات پس از آن رو به گسترش نهاد و سرانجام در سال‌های پس از کودتای ۱۲۹۹ با تسلط تجددگرایان بر نظام سیاسی و نهادهای فرهنگی، روحانیت و متولیان سنت‌گرای مذهب را به حاشیه راند و با سخت‌گیری‌ها و اعمال فشارهایی که با هدف نابودی دین و نهادهای مذهبی

صورت می‌گرفت، آن‌ها را از رمق انداخت. بدین‌ترتیب با عناد فراوانی که در حق مذهب رفت، زمینه یا فضای هرگونه حرکت نوگرایانه خاتمه یافت و برعکس، حرکت‌های تجددگرایانه‌ای که بیش‌تر در خدمت آرمان‌های روشنفکران غرب‌گرا بود و از سوی رژیم رضاشاه پشتیبانی می‌شد، شکل گرفت که هدف اصلی آن نه بازسازی اندیشهٔ دینی بلکه انتقاد شدید از مذهب سنتی و موجود جامعه و متهم‌کردن آن به‌عنوان ایستار و مانع اصلی در بازماندن کشور از مسیر توسعه و تمدن بود.

با سقوط رضاشاه بسترهای اجتماعی-سیاسی بیش از پیش در راه ترویج اندیشه‌های غربی با دو جهت‌گیری متفاوت لیبرالیستی و مارکسیستی هموار شد و جوانان تشنه را که نزدیک به دو دهه از تبلیغ و آموزش‌های دینی به‌ویژه در شکل نوین آن دور بودند، به سوی خود جذب کرد، زیرا به زبان آن‌ها و در پوششی علمی به پرسش‌ها و دغدغه‌های‌شان پاسخ می‌گفت. لذا نیروهای مذهبی را در برابر بحرانی بزرگ و مخاطره‌ای عظیم قرار داد که با اندکی تأخیر می‌توانست همهٔ مخاطبانش را از دست بدهد. بازرگان که در آن روزگار استاد دانشگاه تهران بود، فعالیت جریان‌های چپ‌گرا را در دانشگاه چنین ترسیم کرده است:

«... در آن روزگار ادارهٔ یک دانشکده کار آسانی نبود. مشکل‌تر از مسائل تعلیماتی و فنی و اداری و مالی و انسانی، نبرد با توده‌ای‌ها بود. یقیناً می‌دانید که حزب توده سنگر اصلی خود را در دانشگاه قرار داده بود و حداکثر قدرت و فشار توده‌ای‌ها در همان سنوات ۱۳۲۴-۳۰ از حکومت قوام‌السلطنه تا دولت ملی جناب آقای دکتر مصدق بود. ما از همه‌طرف از ناحیهٔ دانشجویان، استادان، کارمندان، پیشخدمت‌ها در محاصره بودیم، شاگردهای توده‌ای باشگاه دانشگاه را تصرف کرده بودند، در کارگاه‌ها میتینگ می‌دادند، به کارگران و کارکنان دستور تعطیلی صادر می‌کردند، ادعا داشتند که باید در برنامه‌ها و تصمیم‌ها در شورای دانشکده دخالت نمایند، اطاعت و انضباط از مدرسه نداشتند، به انواع اهانت‌ها و جسارت‌ها متشبث می‌شدند، به‌کلی شیرازهٔ آموزش و پرورش و ادارهٔ کار را گسیخته بودند؛ حقیقتاً روزگار سیاهی داشتیم...».[1]

---

۱. مهدی بازرگان، ***مدافعات در دادگاه غیرصالح تجدیدنظر نظامی***، تهران: مدرس، چ اول، ۱۳۵۰، ص ۱۱۶.

با تسلط جریان‌های روشنفکری بر محافل سیاسی، فکری و مطبوعاتی عرصه بر نیروهای نحیف و زخم‌خوردهٔ مذهبی تنگ‌تر شد، زیرا اکنون ناگزیر بودند از یک‌سو در برابر ورود بی‌مهابای تجدد و اندیشه‌های غربی که جامعه و جوانان را آسیب‌پذیر می‌ساخت وارد عمل شوند و از سوی دیگر به دفاع از اتهاماتی بپردازند که طی سال‌های استبداد شبه‌مدرنیستی رضاشاه به شکل یک‌سویه به پیکرهٔ دین و روحانیت به‌عنوان عامل اصلی شکست ملیت یا وسیلهٔ پیروزی اعراب بادیه‌نشین بر تمدن پرشکوه باستانی ایران وارد می‌آمد و اکنون نیز به‌عنوان عامل عمدهٔ عقب‌ماندگی در برابر غرب شمرده می‌شد. از همین‌رو سال‌های پرآشوب پس از شهریور ۱۳۲۰ به جهات گوناگون دوره‌ای سخت و دشوار برای حرکت فکری تشیع و بازسازی آن بوده است. البته این دشواری در حوزهٔ آموزش‌های فقهی و اصولی به دلیل آن‌که کم‌تر در مواجهه با خطر قرار داشت و به دلیل استمراری که در فضای داخلی نهادهای دینی یافته بود، چندان دشوار به نظر نمی‌رسید، زیرا فقهای توانمندی در گسترهٔ آموزش‌های فقهی به‌ویژه در نجف و قم پرورش یافته بودند. اما در حوزهٔ دوم یعنی رویارویی با تهاجمات فکری و ایدئولوژیک غربی به دلیل فقدان پیشینهٔ قدرتمند و بروز یک رکود طولانی چند دهه‌ای بسیار دشوارتر می‌نمود. این مستلزم روی‌گردانی از شیوه‌های پیشین تبلیغ دینی و دفاع از آموزه‌های شیعی با روش‌های علمی و نوین بود تا بتواند در برابر آموزش‌های نظام‌مند دانشگاهی و شیوه‌های سازمان‌یافتهٔ تفکر غیردینی که از طریق ترجمهٔ کتاب، مطبوعات و تشکل‌های فرهنگی و کانون‌های سازمان‌یافته ارائه می‌شد، مقابله کند و بتواند روش‌های جذاب‌تری نسبت به گفتار و کردار روشنفکران غیردینی ابداع کند و جاذبه‌های فکری، مادی و سیاسی آن‌ها را تحت‌تأثیر قرار دهد.

ناگفته پیداست که ورود در چنین عرصه‌ای به مقدمات گوناگون و از همه مهم‌تر نزدیکی و آشنایی چهره‌های برجسته و کارآمد این جریان با اندیشه‌ها و آموزه‌های رقیب نیازمند بود. بنابراین حضور در این میدان مستلزم استفاده از سلاح نوین و مردان کارآزموده و عمیقی بود که ضمن بهره‌مندی از علوم دینی و آشنایی با مسائل کلامی-فلسفی و تاریخی اسلام، توان و قابلیت فکری رقیبان را بشناسند و از شکل موجود تبلیغات دینی گذر کنند و با متدهای جدید به احیای فکر دینی و تصفیهٔ

منابع فرهنگی آن دست یازند تا نسلی تربیت کنند که توان رویارویی با اندیشه‌های معارض و معاند با دین را داشته باشد و عالمانه از میراث دینی دفاع کند.

برآورده‌شدن چنین انتظاری از حوزه‌های علمیهٔ آن عصر دشوار به نظر می‌رسید. زیرا به تعبیر علامه طباطبایی در حوزه‌ها فقط فقه و اصول تدریس می‌شد که بخشی از محتوای سنت پیامبر و ائمه را بررسی می‌کرد. از فلسفه و معقول، از تفسیر قرآن و از سایر بخش‌های کتاب و سنت خبری نبود. از همین‌رو «بر خود لازم دیدم که یک درس فلسفه و یک درس تفسیر قرآن و یک درس اخلاق در حوزه شروع کنم.»[۱]

تعابیر مشابهی از سوی دیگر بزرگان اسلامی و حوزوی ازجمله در جزوهٔ فقه آیت‌الله صادقی نقل شده است که «ممکن است یک نفر سال‌ها در حوزهٔ علمیه بماند و همهٔ درس‌ها را بخواند ولی یک آیهٔ قرآن هم نخواند.»[۲] استاد مطهری این موضوع را به زبان دیگری چنین بازگو کرده است که «منطق ارسطو ابتدا بیرون از اسلام بود ولی بعدها مقدمهٔ معارف اسلامی شد یا به تعبیری منطق ارسطو به کلید فهم همه چیز ازجمله قرآن تبدیل گردید».[۳] اساساً آموزش‌های حوزه در عرصهٔ صدور حکم بود و توانایی واردشدن به مصادیق را نداشت. از همین‌رو اصلاح‌گران دینی از روحانیت سنتی و ارسطویی روی‌گردان می‌شدند و به مصادیق روی می‌آوردند و اسلام را عینیت می‌بخشیدند و وارد صحنهٔ زندگی اجتماعی می‌کردند.

این طیف از سوی دیگر ناگزیر بودند با تبیین علمی سنت‌های اسلامی و آیات قرآنی از دین در برابر اندیشه‌های الحادی دفاع کنند و عدم مغایرت آموزه‌های اسلامی به‌ویژه مباحث قرآنی را با علم جدید برملا سازند. لذا تلاش‌هایی که با توجیه علمی حقایق دینی همراه است و بیش‌تر در حد توجیهات و بیان فلسفهٔ علمی احکام است، حرکتی نوگرایانه محسوب می‌شود، زیرا پس از مشروطه پرسش‌های مهمی در سپهر سیاسی-فکری ایرانیان مطرح شد که ازجمله عمده‌ترین

---

۱. حمید پارسانیا، **حدیث پیمانه** (پژوهشی در انقلاب اسلامی)، قم: معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی، چ اول، ۱۳۷۶، ص ۳۲۱.

۲. حسن یوسفی اشکوری، ***نوگرایی دینی، نقد و بررسی جنبش اسلامی معاصر***، به کوشش حسن یوسفی اشکوری، تهران: قصیده، چ دوم، ۱۳۷۸، ص ۲۴۲.

۳. ***همان‌جا***.

آن‌ها می‌توان به رابطهٔ بین دین و علم و چگونگی برخورد با غرب، دین و سیاست و همچنین لزوم اصلاحات اجتماعی اشاره کرد.

بنابراین اصلاح فکر دینی مهم‌ترین مشغلهٔ ذهنی نوگرایان اسلامی پس از شهریور ۱۳۲۰ بود. اگرچه سنت‌گرایان حوزه می‌کوشیدند به شیوهٔ تبلیغی و جدلی با جریان‌های منحرفی چون کسروی‌گری، بهایی‌گری و مانند آن مقابله کنند اما نوگرایان دینی عمدتاً نوک پیکان حملات خود را متوجه خطرات بزرگ‌تر یعنی مدرنیسم غربی و ماتریالیسم کردند و در دو جبههٔ اندیشه و عمل با آن مبارزه کردند، اما این به‌منزلهٔ غفلت آن‌ها از جریان‌های انحرافی نبود.

آیت‌الله طالقانی، مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سحابی از پیش‌قراولان حرکت نوگرای دینی دههٔ بیست و سی در عرصهٔ فعالیت‌های اجتماعی-فکری محسوب می‌شدند که همهٔ همت آن‌ها مصروف دفاع از حریم دیانت، استقلال سیاسی و هویت فرهنگی و ملی می‌شد. آن‌ها در حد مقدور می‌کوشیدند تا به شیوهٔ اثباتی از دین دفاع کنند و در رد آراء و اندیشه‌های جریان مقابل از روش‌های غیرمستقیم بهره گیرند. نکتهٔ جالب‌توجه این است که آن‌ها فقط به نقد تجددگرایان مدرنیست یا مارکسیست بسنده نمی‌کردند بلکه به نقد سنت و متولیان آن نیز همت می‌گماشتند؛ این روش انتقادی از دههٔ بیست به‌طور غیرمستقیم و در دههٔ سی به‌طور مستقیم دامن قدرت وقت را نیز گرفت.[1] پایگاه آن مساجد، دانشگاه و تشکل‌های دینی به‌ویژه انجمن‌های اسلامی دانشجویان بود و مخاطبان آن‌ها عمدتاً دانش‌آموزان، دانشجویان، دانشگاهیان، کارمندان و نظامیان و سایر اقشار جوان و نوجوان کشور بودند.

البته این تلاش‌ها به‌منزلهٔ نفی حرکت روحانیت سنتی یا ساکت تلقی‌کردن آن‌ها نیست. اگرچه نباید فراموش کرد که این نیرو با تأخیر وارد صحنهٔ اجتماعی-فرهنگی جدید شد. چه تنها دو سال پس از خروج رضاشاه مرجع برجسته و پرآوازهٔ دههٔ قبل آیت‌الله حسین قمی ــ که در ۱۳۱۴ به‌دنبال اعتراض به برنامهٔ کشف حجاب به کربلا تبعید شده بود، به کشور بازگشت و در سال ۱۳۲۲ درخواست‌های پنج‌گانهٔ ذیل را از

---

۱. برای اطلاع بیش‌تر ن.ک.: لطف‌الله میثمی، ***خاطراتی از استاد*** (یادنامهٔ دکتر سحابی)، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، چ اول، ۱۳۷۷، ص‌ص ۴۷۹-۴۷۸.

دولت وقت تقاضا کرد: آزادی انتخاب حجاب توسط زنان، برچیده‌شدن مدارس مختلط، برگزاری مراسم نماز و منظور داشتن دروس دینی در مدارس، کم‌کردن بار فشار اقتصادی مردم و نهایتاً آزادی عمل حوزه‌های علمیه. اما دولت سهیلی به این پیشنهادها وقعی ننهاد تا آن‌که خشم و رنجش برخی از علمای وقت ازجمله آیت‌الله بروجردی را که این زمان در بروجرد می‌زیست، برانگیخت و در پی تلگرام تهدیدآمیز وی، دولت به این خواسته‌ها تن داد.[1]

بدیهی است همین گام‌ها، موانع فراوان حقوقی را از پیش پای نوگرایان دینی ازجمله طالقانی و همفکرانش برچید و فضایی پدید آورد تا آزادانه فعالیت‌های مذهبی را در چارچوب تشکل‌های دینی هدایت کنند؛ دروس دینی و شعائر مذهبی را در مدارس و مؤسسات دیگر به راه اندازند و با استفاده از فضا و فرصت پدیدآمده بر مخاطبان‌شان بیفزایند و در ایفای نقش و رسالت‌شان کامیاب شوند. بدین‌ترتیب جریان نواندیشی دینی هم به دلیل ماهیت خود که می‌بایست در برابر ایدئولوژی‌های نوین و حرکت‌های اسلام‌ستیزانه ایستادگی کند و هم طیف مخاطبانش که عمدتاً تحصیل‌کردگان نوگرا و اهل پرسش و پژوهش بودند ناگزیر با جریان سنت‌گرا تفاوت‌های بنیادین داشت. آنان همانند سنت‌گرایان نمی‌توانستند تنها به بیان احکام شرعی قناعت کنند بلکه می‌بایست به توجیه عقلی و اقامهٔ دلیل بپردازند. به همین سبب، سؤالاتی که برای آنان مطرح می‌شد بی‌شمار بود و گاه خارج از حوزهٔ دین و پاسخ‌هایی فراتر از متن قرآن می‌طلبید. یعنی پاسخ‌های عقلانی که خود مستلزم تبدیل‌شدن جریان نواندیش به حرکتی مولد و پویا بود.

مجموعهٔ عوامل یادشده به‌ویژه حرکت نیرومند مارکسیستی که پایگاه گسترده‌ای در محافل علمی و میان روشنفکران یافته بود، نوگرایان دینی را برانگیخت تا به پرسش‌ها و چالش‌هایی که غالباً در جهت نفی باورهای دینی مطرح می‌شد، پاسخ‌های جدید بدهند و تفسیرهای خود را بر پایهٔ تعقل و استدلال علمی و فرا دینی بنا کنند. به همین خاطر جریان احیای فکر دینی در مسیری کاملاً عینی و

---

۱. محمدحسن رجبی، ***زندگینامهٔ سیاسی امام خمینی***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ پنجم، ۱۳۷۷، ص‌ص ۱۹۱-۱۹۰.

واقعی که نیاز جامعه و نسل جوان بود به حرکت درآمد و از مسائل انتزاعی، فلسفی و کلامی که بریده از نیازها و چالش‌های زنده و عینی بود فاصله گرفت.[۱]

این رویارویی‌های فکری و کشمکش‌های سیاسی پیامدهای فراوانی داشت که شاید مهم‌ترین آن پالایش آموزه‌ها و باورهای مذهبی و زدودن خرافات از سیمای دین بود. زیرا بحران‌های مذهبی و منازعات پیرامون آن فضایی فراهم می‌ساخت تا در پرتو آن باورهای اصیل دینی از خرافات رایج و متصلب منفک شوند. از دیگر رهاوردهای آن نوآوری و طرح مسائل جدی جهت توانا ساختن مکتب اسلام در برابر ایدئولوژی‌های لیبرالیستی و مارکسیستی بود. طرح موضوعاتی چون عدالت، برابری، اختلاف و تضاد طبقاتی، ارزش کار، استثمار، ماتریالیسم، ذهن و ماده، زیربنا و روبنا و بسیاری دیگر سبب می‌شد تا متفکران اسلامی نیز به تبیین این مسائل از دیدگاه اسلام بپردازند که نمونهٔ آن ***مالکیت در اسلام*** طالقانی، آثار بازرگان، سحابی، مطهری، شریعتی و... بود.[۲]

این پشتوانهٔ نیرومند و درگیری عینی با جریان‌های سیاسی و فکری به‌تدریج این حرکت مذهبی را به عرصهٔ مبارزات سیاسی کشاند که تجلی آن بسیج جوانان و مخاطبان خود علیه دربار و امپریالیسم بریتانیا با محوریت نیروهای ملی بود.

طالقانی و تشکل‌های مذهبی بعد از شهریور ۱۳۲۰

فعالیت‌های طالقانی در چارچوب نشست‌های مذهبی و همچنین کانون‌های دینی سابقه‌ای دراز داشت و به دوران کودکی و حیات پدر بازمی‌گشت. به‌طور مشخص، پس از شکست رضاخان در غائلهٔ جمهوری‌خواهی حوالی سال ۱۳۰۳، به پیشنهاد آیت‌الله سید ابوالحسن طالقانی و استقبال و آمادگی عباسقلی بازرگان (پدر مهندس بازرگان) یک مجلس منظم تبلیغ دینی و جواب‌گویی به مخالفان اسلام در منزل بازرگان شکل گرفت. این نشست‌ها به پایگاهی جهت مراودات و مباحثات دینی تبدیل شد و افراد متدین و حتی چهره‌های سرشناس سیاسی چون مدرس در آن

---

۱. حسن یوسفی اشکوری، **همان**، (گفت‌وگو با ابراهیم یزدی)، ص ۶۶.
۲. ***همان‌جا***.

حضور می‌یافتند؛ گذشته از این، جمع انبوهی از مبلغان یا معتقدان به اهل کتاب و ادیان غیراسلامی در آن رفت‌وآمد داشتند که در جلساتی با حضور مردم به بحث و گفت‌وگو می‌پرداختند. در همین جلسات بود که جمعی به دین اسلام گرویدند.[۱]

این مجمع مجله‌ای نیز با نام *البلاغ* انتشار می‌داد که شخصیت‌های فاضلی چون ابوالحسن فروغی (برادرِ فیلسوف‌مشرب محمدعلی فروغی) و محتشم‌السلطنه از چهره‌های برجستهٔ سیاسی از همکاران آن محسوب می‌شدند. ابوالحسن طالقانی با پاکی و صداقت ویژه‌ای در این جلسات حضور می‌یافت و با تمام حاضران صرف‌نظر از مشرب و مرام‌شان چنان با مدارا روبه‌رو می‌شد که گویی هیچ‌کس را دشمن تلقی نمی‌کرد.[۲] در این جلسات که با نیت خیرخواهانه به راه افتاده بود هیچ صافی یا محدودیتی برای شرکت افراد گوناگون تعبیه نشده بود. لذا علاوه بر غیرمسلمانان ظاهراً برخی از مسلمانان منتقد و مخالف برخی از باورهای شیعیان نیز در جمع آن‌ها حضور داشتند که ازجملهٔ آن‌ها می‌توان به علی‌اکبر حکمی‌زاده خواهرزادهٔ محمود طالقانی و نگارندهٔ کتاب *اسرار هزار ساله* اشاره کرد.[۳]

اما تردیدی نیست که برخورد مبتنی بر مدارا با فِرق گوناگون برای محمود طالقانی و مهدی بازرگان که در این جلسات حضور نسبتاً منظمی داشتند، نگرشی تساهل‌آمیز و دموکراتیک در ذهن و ضمیر آنان پدید آورد که بعدها در مبارزات سیاسی‌شان آشکارا متجلی شد.

با این‌همه، نباید پنداشت که این جلسات در کمال آرامش و به دور از جنجال‌های روزمرهٔ سیاسی برگزار می‌شده است. بلکه برعکس، در زیر فشارهای

۱. مهدی بازرگان، **همان**، ص ۷۵.
۲. حسین بدلا، **همان**، ص ۳۴.
۳. **همان**. گفتنی است کتاب ***اسرار هزار ساله*** با سبکی عامیانه برخی از باورها و دیدگاه‌های شیعیان را به باد انتقاد گرفته بود. از آن‌جا که حکومت رضاشاه از طرح چنین تفکراتی استقبال می‌کرد، عالمان دینی فضایی برای طرح پاسخ‌های خود نداشتند. اما پس از سرنگونی رضاشاه، امام خمینی و چند تن از علمای دیگر به این شبهات پاسخ‌های قاطع دادند. در این میان کتاب ***کشف اسرار*** امام خمینی که در واقع نگرشی انتقادی به تفکرات ضددینی عصر رضاشاه به‌ویژه ادعاهای علی‌اکبر حکمی‌زاده و احمد کسروی بود و به‌نوعی از حکومت دینی دفاع می‌کرد، با استقبال فزاینده‌ای روبه‌رو شد.

فزایندهٔ دولت اقتدارگرا و مداخلات فزون از حد رئیس نظمیه و مأموران شهربانی که با برهم‌زدن جلسات و ارعاب حاضران همراه بود، می‌بایست برگزار شود. هنگامی که فشارها رو به فزونی نهاد، ابوالحسن طالقانی مجبور شد با رضاشاه دیدار کند و درصدد رفع اختلافات برآید. اما این تلاش‌ها به صورت موضعی و کوتاه‌مدت پاسخ می‌داد لذا رژیم همگام با سیاست‌های سکولاریستی خود مانع از استمرار عمومی این نشست‌ها شد. در نتیجه، این جلسات حالت مخفیانه و زیرزمینی یافت و به صورت مجلس موعظه و تفسیر درآمد.[1]

به هر تقدیر، طالقانی که در چنین فضایی پرورش یافته بود فعالیت‌های حرفه‌ای خود را با خدمات اجتماعی و دینی پیوند زد و آن را به شیوهٔ پدر ادامه داد. برخورد عقلانی و ملاطفت‌آمیزش با همهٔ افراد صرف‌نظر از گرایش‌های سیاسی و مذهبی‌شان با وجود مخاطرات فراوان استمرار یافت. طالقانی در این مسیر حتی با مراکز مذهبی عیسویان ارتباط یافت. با آن‌ها به گفت‌وگو و مباحثه پرداخت و دعوت‌های‌شان را اجابت کرد. او در برابر مخالفت‌ها و تذکرات دوستانش چنین استدلال می‌کرد که «ما باید این‌ها را جذب کنیم».[2] از همین‌رو طالقانی در سال‌های پایانی حکومت رضاشاه و پس از سقوط او همواره جلسات دینی و نشست‌های مذهبی ویژه‌ای داشت که به صورت سیار در خانه‌های مختلف تشکیل می‌شد و این سابقه، خود زمینه‌ای برای تشکیل کانون‌های دینی پس از شهریور ۱۳۲۰ گردید[3] که در ادامهٔ این گفتار به بررسی آن‌ها می‌پردازیم:

کانون اسلام

هستهٔ اولیهٔ این کانون را محمدعلی مهیاری از آموزگاران و دانش‌آموختگان جدید دورهٔ رضاشاه بنا نهاد. مهیاری به تبعیت از پدرش که به مکتب‌داری اشتغال داشت، به دایر کردن نشست‌های مذهبی صبح‌های جمعه مبادرت ورزید. وی این جلسات

---

۱. مهدی بازرگان، **همان**، ص‌ص ۷۶-۷۵. ۲. حسین بدلا، **همان**، ص ۳۶.

۳. محمدعلی مهیاری، ***کانون اسلام*** (یادنامهٔ دکتر یدالله سحابی)، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، چ اول، ۱۳۷۷، ص‌ص ۴۶۳-۴۶۲.

هفتگی را در خانهٔ خود به‌رغم تنگناها و فشارهای روزافزون سیاسی که دولت هیچ تجمع بیش از سه نفر را برنمی‌تافت، با حضور اقشار گوناگون ازجمله محصلان و جوانان برگزار کرد.

به‌تدریج گردانندگان این جلسات با سید محمود طالقانی ارتباط یافتند. شخصیتی که هیئت‌های مشابهی را به صورت سیار اداره می‌کرد و از استقبال مناسبی برخوردار بود. همین امر مبنایی برای همکاری بیش‌تر و سرانجام ائتلاف و ادغام آن‌ها در یکدیگر شد. از این پس طالقانی پایگاهی ثابت و مخاطبانی علاقه‌مند یافت که با سخنرانی‌های مستدل مذهبی بر شور و اشتیاق حاضران می‌افزود.[۱] معضل عمده در راه استمرار این جلسات همان فضای مسدود و متصلب سیاسی بود که آنان را با دشواری‌های پیش‌بینی‌نشده‌ای مواجه می‌ساخت. اما این فضا و سخت‌گیری‌های ناشی از آن بعد از شهریور ۱۳۲۰ و فروپاشی دیکتاتوری رضاشاه، رخت بربست و بستر مساعدی برای ازسرگیری فعالیت‌های سیاسی-فکری و اقدامات فرهنگی و مذهبی پدیدار شد، به‌گونه‌ای که سردمداران حرکت‌های یادشده به تجدید سازمان و بازسازی قوا و امکانات خود مشغول شدند.

در چنین محیطی مهیاری با خرید محلی در خیابان امیریه مکتب «کانون اسلام» را در ۱۳۲۰ به سرپرستی آیت‌الله طالقانی و مدیریت اجرایی خود بنیاد نهاد. در این کانون چهره‌های برجستهٔ فرهنگی و مذهبی نظیر دکتر یدالله سحابی، مهندس مهدی بازرگان، حجت‌الاسلام ابن‌الدین، علی اردلان، مهندس عدالت‌پور، مهندس نقالش، مهندس یزدان‌شناس، محمد نجمی، سید مهدی نجمی، آیت‌الله خلیلی، ملا عباسعلی اسلامی، میرزا باقر تحریریان، اسماعیل شجاعی، محمدعلی بامداد و جمعی دیگر حضور فعال داشتند.

تشکیل چنین تشکل‌هایی بازتاب نیازها و دلمشغولی گروه‌های مذهبی و طبقات متوسط بود که پس از تحمل دو دهه تنگنا و فشار هراس‌آوری که هدف آن امحا یا به حاشیه راندن دین و نهادهای مذهبی بود، فرصت یافته بودند به جبران گذشته و رفع کاستی‌های موجود بپردازند. هدف عمدهٔ آن‌ها مسائل آموزشی و

---

۱. **همان**، ص ۴۶۳.

فرهنگی، ارائهٔ اسلام به‌مثابه دینی سازگار با نوگرایی و علم و عقلانیت و آزاد ساختن اسلام از قید خرافات و کژاندیشی‌ها بود[۱] که در فضای اجتماعی-سیاسی پس از شهریور ۱۳۲۰ و با توجه به انزوا و انفعال نیروها و نهادهای مذهبی و فعال‌شدن جریان‌های رو به رشد الحادی و مارکسیستی و روشنفکری سکولار اکنون جای خالی آن به‌شدت احساس می‌شد.

به گفتهٔ بازرگان، کانون اسلام محل معارفه و برخورد افکار و اشخاص بود. از سرتیپ نظامی تا صاحب‌منصبان عالی‌رتبهٔ وزارتخانه‌ها، از استاد دانشگاه تا آموزگار، دانشجو، دانش‌آموز و کاسب بازاری در آن حضور داشتند.[۲] علاوه بر طالقانی سخنرانان عمدهٔ آن عموماً از دانشگاه تأمین می‌شدند.[۳]

کانون اسلام در شمار نخستین مراکز آموزش‌های آزاد اسلامی و اجتماعی به سبک جدید بود که جمع انبوه مخاطبانش از طریق تشکیل جلسات سخنرانی و ایجاد قرائت‌خانهٔ عمومی به اسلام مبتنی بز قرآن مجید و گفتار اهل بیت دعوت می‌شدند. تفسیر قرآن مجید به‌وسیلهٔ آیت‌الله طالقانی، ترجمهٔ ***نهج‌البلاغه*** و ***جنگ در اسلام*** توسط آیت‌الله میرزا خلیل کمره‌ای و ***دین در اروپا*** توسط مهندس بازرگان و... ارائه می‌گردید. مجموعهٔ فعالیت‌های مذهبی و علمی این نهاد بعدها به صورت صدها مقاله یا کتاب علمی، تربیتی، دینی و سیاسی انتشار یافتند.

کانون، نشریه‌ای با عنوان ***دانش‌آموز*** منتشر می‌کرد که در حقیقت ارگان آن محسوب می‌شد. این نشریه فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی کانون اعم از سخنرانی‌ها، ترجمه‌ها و مقالات را چاپ می‌کرد و در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌داد. انتشار این نشریه به سال ۱۳۲۱ آغاز شد. هدف اولیهٔ آن ایجاد اشتیاق درگروه سنی جوانان و افزایش اطلاعات دینی و جهت‌دهی به تفکرات آن‌ها در مسیر دیانت و خداپرستی بود که اینک به‌شدت در برابر امواج خروشان جریان‌های فکری چپ‌گرا آسیب‌پذیر می‌نمودند؛ لذا اغلب مقالات متناسب با قوهٔ فهم و ادراک نوجوانان و

---

۱. ***سلسلهٔ پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج***، ترجمهٔ عباس مخبر، تهران: طرح نوح، چ سوم، ۱۳۷۵، ص ۲۹۸.

۲. مهدی بازرگان، ***همان***، ص ۷۷.

۳. سعید برزین، ***زندگینامهٔ سیاسی مهندس مهدی بازرگان***، تهران: مرکز، چ دوم، ۱۳۷۴، ص ۵۴.

جوانان نگاشته می‌شد و برای تشویق آنان گاه عکس و بیوگرافی جوانان موفق و مذهبی درج و به آنان جوایزی اعطا می‌شد.

اما از آن‌جا که گردانندگان کانون به‌ویژه طالقانی نتوانستند امتیاز یک نشریهٔ جدید را با توجه به گسترهٔ فعالیت‌های‌شان به‌دست آورند، مجبور شدند همین نشریه را با شکل و محتوای تازه‌ای که بیانگر خط‌مشی آنان باشد، انتشار دهند. اما در یکی از شماره‌ها که آنان به جای شعار رسمی «خدا، شاه، میهن»، شعار «خدا، قرآن، میهن» را پیشنهاد نمودند، امتیاز مجله لغو گردید و برگزاری جلسات کانون ممنوع اعلام شد و حتی با اعمال محدودیت‌های بیش‌تر مدتی نیز آقایان طالقانی، سحابی، بازرگان، احمد علی‌بابایی و... دستگیر و روانهٔ زندان گردیدند.[۱]

شایان گفتن است که «کانون اسلام» به‌نوبهٔ خود یکی از مؤسسات فعال خیریه محسوب می‌شد و در کنار تبلیغات دینی به این امر نیز همت می‌گماشت. در کنار کلاس‌های درس، انجمن‌های خیریه تأسیس می‌کرد و به بینوایان و فقرا که از قضا در شرایط بحرانی ناشی از جنگ جهانی دوم و اشغال کشور تعداد آن‌ها رو به فزونی نهاده بود، مدد می‌رساند.[۲]

طالقانی دربارهٔ سابقهٔ فعالیت‌های خود در این نشست‌ها و کانون‌های دینی با اشاره به سال‌های ۱۸-۱۳۱۷ چنین می‌نگارد:

«... چون احساس کردم که جوانان ما از جهت عقاید و ایمان در معرض خطر قرار گرفته‌اند و به پیروی از روش مرحوم پدرم جلساتی برای عده‌ای از جوانان و دانشجویان دربارهٔ بحث در اصول عقاید و تفسیر قرآن تشکیل دادم و در دنبالهٔ این جلسات بعد از شهریور ۱۳۲۰ انجمن‌ها و کانون‌های اسلامی تشکیل شد؛ مانند «کانون اسلام»، «انجمن تبلیغات اسلامی»، «اتحادیهٔ مسلمین» که هر کدام دارای نشریات منظم و فراخور افکار و وضع روز بود، من با همهٔ آن‌ها برای پیشرفت تعالیم و اصول اسلامی همکاری می‌کردم. قسمتی از تفسیر قرآن و **نهج‌البلاغه** را در

---

۱. محمدعلی مهیاری، *همان*، ص ۴۶۵.

۲. محمود طالقانی، *محاکمات و خاطرات پدر طالقانی به قلم و خط خودشان*، به کوشش بهرام افراسیابی، تهران: جنبش، چ اول، ۱۳۵۹، ص ۸.

مجلهٔ *آیین اسلام* می‌نوشتم. این انجمن‌ها هر یک به سهم خود با فقر شرایط مادی و مأنوس نبودن مردم با چنین اجتماعات و تبلیغات، آثار خوبی از خود نشان داد.»[۱]

طالقانی نخستین مقالهٔ خود را با عنوان «خطابهٔ رسول خدا، آیندهٔ اسلام و وظیفهٔ مسلمانان» در شمارهٔ اول سال هفتم نشریهٔ *دانش‌آموز* به تاریخ آبان ماه ۱۳۲۰ انتشار داد. این مقاله که در حقیقت دیباچه‌ای بر تفسیر قرآن کریم بود در شماره‌های بعدی این مجله با تفسیر سورهٔ حمد و بقره تداوم یافت. ادامهٔ تفاسیر ایشان در مجلات دیگر ازجمله *آیین اسلام* منتشر شد. طالقانی در نخستین مقالهٔ خود در باب لزوم توجه به قرآن و بازگشت به کتاب هدایت با اشاره به حدیثی از پیامبر اکرم (ص) چنین می‌نویسد:

«[قرآن] یگانه دلیلی است که به برگزیده‌ترین راه دلالت می‌کند. یکتا کتابی است که در آن رشته‌های امور حیاتی جداجدا تفصیل داده شده، آنگاه بیان شده و سپس نتیجه داده. نوری است جداکنندهٔ هر حق از باطل. بیهوده‌سرای و بازیگر نیست. برای آن بیرون و درونی است. بیرونش حکم است که برای زندگانی ظاهر و درونش دانش است که برای زندگانی باطن است. بیرونش از جمال حکمت آراسته و آرایش‌دهنده است و درونش دریای ژرف است. بر آن سرحداتی است که هر سرحد آن نیز سرحداتی است (چون نقشهٔ عالم است به سال مراتب وجود) عجائبش به شمار نیاید و غرائبش کهنه نشود. در او برای همه اطوار زندگی چراغ‌های هدایت و برای راهنمایی پرچم‌های حکمت و برای کسانی که شناسای صفت معرفت‌اند (یعنی ذهن‌شان مصفی و آشنای با برهان است) دلیل بر معرفت است...»[۲]

از آن‌جا که بناست سیر اندیشه و پویش فکری طالقانی در گفتاری مستقل ارائه شود، از اطالهٔ کلام در این باب خودداری می‌شود.

انجمن اسلامی دانشجویان

از دیگر بسترهای فعالیت فکری، دینی و آموزشی طالقانی پس از سقوط رضاشاه،

---

۱. *همان‌جا.*

۲. محمود طالقانی، *مناره‌ای در کویر* (مجموعه مقالات آیت‌الله طالقانی از سال ۱۳۲۰ به بعد)، به کوشش محمد بسته‌نگار، تهران: قلم، چ اول، ۱۳۷۷، ص ۳۴.

تشکلی مذهبی-دانشجویی موسوم به «انجمن اسلامی دانشجویان» بود. این انجمن در حرکتی خودجوش توسط دانشجویان اسلام‌گرای دانشکدهٔ پزشکی تهران شکل گرفت. شخصیت‌هایی چون طالقانی، سحابی و بازرگان که بعدها رهبری سیاسی و هدایت فکری آن را برعهده گرفتند، در پیدایی این جنبش به‌طور مستقیم نقش نداشتند. اما نمی‌توان انکار کرد که گردانندگان این انجمن از فعالان «کانون اسلام» بوده‌اند و از نزدیک حلقهٔ درس این بزرگواران را تجربه کرده‌اند.

پیدایش انجمن اسلامی، حرکت واکنشی و تدافعی دانشجویان دانشگاه تهران در برابر تندروی‌ها و اعمال نفوذهای چپ‌گرایان توده‌ای، بهاییان و روشنفکران سکولار و غرب‌گرا بود. جریان‌های قدرتمندی که با استفاده از انفعال و انزوای نیروهای مذهبی در دو دههٔ قبل رشد فزاینده‌ای یافته و اینک عرصه را بر «بچه‌مسلمان‌ها» تنگ کرده بودند. لذا آنان که پای تفسیر طالقانی و «شرح *نهج‌البلاغه* و جَنگ» کمره‌ای نشسته بودند، نمی‌توانستند این حرکت‌های خزنده را برتابند و می‌بایست به‌نحو شایسته‌ای با آن مقابله کنند.

مرامنامهٔ این انجمن که خط‌مشی و جهت‌گیری کلان آن را بازتاب می‌داد، بر اصول چهارگانهٔ زیر تأکید می‌ورزید:

۱. اصلاح جامعه طبق دستورات اسلام؛
۲. کوشش در ایجاد دوستی و اتحاد بین افراد مسلمان مخصوصاً جوانان روشنفکر؛
۳. انتشار حقایق اسلامی به‌وسیلهٔ ایجاد مؤسسات تبلیغاتی و نشر مطبوعات؛
۴. مبارزه با خرافات.

در بخشی از مقدمهٔ اساسنامهٔ انجمن اسلامی زیر عنوان هدف ما، آمده بود: «با عنایت به وضعیت زمانه و این‌که مربیان، پرچمداران و زمامداران امور، وظایف اجرای مقررات اسلامی و تربیت اجتماعی را از خود سلب کرده‌اند و گروهی برخلاف حق و عدالت بر مسند مقامات عالیه تکیه زده‌اند و در حق همگان ستم روا می‌دارند، رویهٔ مسلمانان و افراد جامعهٔ ایران از جادهٔ اصلی منحرف گشته و مفاسد اخلاقی رو به ازدیاد نهاده و قلب بیدار روشنفکران و دانشجویان مسلمان را به درد آورده است، در نتیجه: راه علاج را تنها آن دانستند که با داشتن بار سنگین تحصیل، انجمنی تشکیل داده و افراد مردم، به‌خصوص دانشجویان را به حقوق و موازین

اسلام به‌وسیلهٔ برنامه‌ها و جلسات مرتب دینی آشنا سازند و عموم طبقات را به وظایف و تکالیف فردی واقف کنند و نگذارند گروهی خودخواه و نادان خرافات را در نظر ایشان اساس دین جلوه داده و از طرف دیگر گروهی هوسران و شهوت‌پرست این دسته را به رخ مردم ساده کشیده و آن‌ها را از دین و ایمان بیزار سازند...»[۱]

بذر این انجمن که در دانشکدهٔ پزشکی تهران کاشته شد، بلافاصله در سایر دانشکده‌های تهران جوانه زد و به‌تدریج نه‌تنها در تمام دانشگاه‌های ایران، که در میان دانشگاه‌های جهان که دانشجویان مسلمان ایرانی در آن تحصیل می‌کردند، رسوخ یافت و به نهضتی گسترده تبدیل شد. رفته‌رفته با فارغ‌التحصیل‌شدن اعضای این انجمن‌ها و پیوستن آن‌ها به بازار کار و مشاغل اجتماعی، سلسلهٔ جدید انجمن‌های اسلامی صنفی چون پزشکان، مهندسان، آموزگاران و مانند آن تأسیس گردید[۲] که بعدها در فرایند رخدادهای سیاسی-مذهبی ایران نقش برجسته‌ای ایفا کردند.

انجمن اسلامی دانشجویان از وعاظ و استادان و نویسندگان برجسته برای سخنرانی دعوت به عمل می‌آورد که در رأس آن‌ها طالقانی، بازرگان و سحابی قرار داشتند و در کنار آن‌ها از چهره‌هایی چون محمد تقی فلسفی، حبیب‌الله آموزگار، دکتر شفق، دکتر عمید و... نیز بهره می‌گرفت. عمده فعالیت این انجمن‌ها نیز برگزاری همین سلسله سخنرانی‌ها بود که بعدها به صورت کتاب و جزوه در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گرفت و بدین‌ترتیب در بسط ادبیات نوگرای اسلامی سهم عمده‌ای ایفا می‌کرد.

گذشته از این، انجمن‌های اسلامی توجه خود را بر فعالیت‌های فرهنگی جهت فائق‌آمدن بر بیگانگی‌ها و دوگانگی‌های شایع در میان تحصیل‌کردگان غیرمذهبی متمرکز نموده بودند. از همین‌رو می‌توان ادعا کرد که آن‌ها راه را برای دکتر شریعتی، شخصیتی که برخورد همه‌جانبه‌تر و ریشه‌ای‌تر با این پدیده را وجههٔ همت خود قرار داده بود، هموار ساختند.[۳]

---

۱. مهدی بازرگان، ***مدافعات در دادگاه غیرصالح تجدیدنظر نظامی***، ص ۷۹؛ ***مهدی بازرگان شصت سال خدمت و مقاومت*** (خاطرات مهندس مهدی بازرگان در گفت‌وگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی)، تهران: رسا، چ اول، ج ۱، ۱۳۷۵، ص ۲۲۱.

۲. ***سلسلهٔ پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج***، ص ۲۹۸.

۳. ***همان***، ص‌ص ۲۹۹-۲۹۸.

بدین‌ترتیب جمع اندکی که در آغاز برای اقامهٔ نماز با ناراحتی و حتی ترس و لرز در فضای دانشگاه که اغلب کمونیست و بی‌اعتنا به دین بودند، می‌بایست مسخره‌کردن‌ها و متلک‌گویی‌های آن‌ها را تاب بیاورد و پس از شش ماه تلاش شبانه‌روزی جمعیت کوچک ۷۰ نفری را در محیطی که بیش از ۱۵۰۰ کمونیست فعالیت داشتند گرد آورد[۱]، به‌تدریج به حرکتی فراگیر و زاینده تبدیل شد؛ از محذورات رست و تشکیلات و سازمان ویژه‌ای پیدا کرد.

بدیهی است متولیان سنت‌گرای دین از فهم پرسش‌ها و دغدغه‌های نسل نوگرا و جست‌وجوگر دانشجو که مطابق با زمان طرح پرسش می‌کرد، آشکارا ناتوان بودند. در نتیجه، برای پاسخ‌گویی به مسائل فکری جدید، شبهات عقیدتی تازه که هویت دینی را در هاله‌ای از بحران قرار می‌داد، چشمان آن‌ها به سوی عالمان زمان‌شناسی چون طالقانی، بازرگان و... دوخته شده بود که عملکرد اینان مؤید واقعیت‌ها بود. این شور و اشتیاق و تشنگی زایدالوصف در میان نسل مسلمان دانشجو مشوقی برای سخنرانان بود که به زبان حال مسائل و مطالب خود را مطرح کنند و دانشجویان «وقتی جواب آن‌ها را مطابق افکار و عقایدشان می‌شنیدند می‌بلعیدند و می‌قاپیدند.»[۲]

اتحادیهٔ مسلمین

«اتحادیهٔ مسلمین» جمعیتی اسلام‌گرا بود که توسط حاج سراج انصاری پس از شهریور ۱۳۲۰ بنا نهاده شد. این جمعیت که ابتدا صرفاً جهت‌گیری مذهبی داشت، به‌تدریج به حرکتی اجتماعی-سیاسی تبدیل شد و تا حد زیادی متأثر از حرکت سید جمال، سید رضا، عبده و جنبش اخوان‌المسلمین بود. ارگان آن هفته‌نامهٔ ***آیین اسلام*** بود که طالقانی نیز در آن مقالاتی می‌نگاشت.

این جمعیت نسبت به تهاجماتی که به عالم اسلام صورت می‌گرفت، واکنش‌های مقتضی نشان می‌داد که اوج آن مخالفت با تأسیس دولت اسرائیل در

---

۱. حسن یوسفی اشکوری، ***در تکاپوی آزادی*** (سیری در زندگی، آثار و افکار مهندس مهدی بازرگان)، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، چ اول، ۱۳۷۶، ص ۱۶۸.

۲. مهدی بازرگان، ***شصت سال خدمت و مقاومت***، ص ۸۱.

سرزمین‌های اسلامی بود؛ چنان‌که در سال ۱۳۲۷ میتینگ بزرگی در مسجد شاه با هدایت آیت‌الله کاشانی و طالقانی ترتیب یافت که در آن نزدیک به ده هزار نفر حضور داشتند. در پایان میتینگ ضمن اعلام همبستگی با فلسطینیان مقرر شد فعالیت‌های عملی و جدی برای پیوستن به جبههٔ نبرد علیه اسرائیل در میان جوانان ایرانی صورت پذیرد. در واقع، اتحادیهٔ مسلمین کانون این حرکت‌ها و پل ارتباطی ایرانیان با مسلمانان مبارز فلسطینی بود. حتی صندوقی برای جمع‌آوری کمک‌ها و دفتری برای اسم‌نویسی داوطلبان جهت اعزام به فلسطین و فراگیری تعلیمات نظامی تشکیل شد. حاج ابوالقاسم رفیعی از دوستان نواب صفوی به داوطلبان آموزش نظامی می‌داد. این فعالیت‌ها تا حادثهٔ ترور شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ادامه داشت اما از آن پس در پی مداخلهٔ رژیم تعطیل گردید.[۱] بدون شک تأسیس این تشکل زمینه‌ساز مشارکت فعالانه‌تر جریان‌های اسلام‌گرا در نهضت ملی‌شدن نفت بود که اندکی بعد آغاز شد.

در پیوند با مساجد و قرآن

طالقانی به موازات مشارکت در کانون اسلام و هدایت فکری آن، ارتباطات خود را با مجامع و محافل دیگر ادامه داد. ازجملهٔ این تلاش‌ها سخنرانی‌های منظم تفسیر قرآن در مسجد منشورالسلطان واقع در حوالی باغشاه (پادگان حر) بود. مخاطبان و مستمعان این سلسله گفتارها را دانشجویان دانشکده‌های فنی، حقوق و پزشکی، دانش‌آموزان دبیرستان‌ها، تحصیل‌کردگان جدید و کارمندان شکل می‌دادند و گاه اعضای برجستهٔ کانون اسلام ازجمله بازرگان و سحابی نیز در آن حضور می‌یافتند و پای منبر تفسیر طالقانی که با شیوه‌ای نوین و روشنگرانه صورت می‌گرفت، می‌نشستند.

با رونق‌گرفتن این محافل به‌تدریج برنامهٔ مشابهی جهت خانم‌ها در آموزشگاه شبانهٔ دبیرستان پرتو دایر شد.[۲] این استقبال‌ها سبب شد تا طالقانی قرآن را هرچه بیش‌تر با زندگی جدید به‌عنوان مبنای اندیشه و عمل پیوند دهد و نگاه مقهور و متصلبانه به آن را دگرگون سازد.

---

۱. حسن یوسفی اشکوری، *نوگرایی دینی*، ص‌ص ۳۳۹ـ۳۳۸.

۲. محمد علی مهیاری، *همان*، ص ۴۶۴.

رفته‌رفته جلسات مذهبی مسجد منشورالسلطان از سوی جوانان، دانشجویان، کارمندان و تحصیل‌کردگان با چنان استقبالی مواجه شد که فضای مجلس توان گنجایش ازدحام حاضران را نداشت. زیرا با سپری‌شدن دهۀ ۱۳۲۰ و آغاز دهۀ ۱۳۳۰ و شکل‌گیری جنبش ملی‌شدن صنعت نفت و محبوبیت روزافزون نیروهای نواندیش مذهبی و ملی و پیوند میان آن‌ها، بستر مساعدی برای فعالیت‌های سیاسی و گفت‌وگو و مباحثه جهت ابراز عقاید دینی و سیاسی فراهم شد. از آن‌جا که اغلب هواداران این حرکت از مستمعان سخنرانی‌های طالقانی بودند، وی و همفکرانش ناچار شدند فضای بزرگ‌تری را به این کار اختصاص دهند و همین امر مقدمه‌ای برای روی‌آوردن به مسجد هدایت و همچنین گسترش و نوسازی آن بود[1] که در مبحثی جداگانه به آن خواهیم پرداخت.

دانشسرای تعلیمات دینی

تردیدی نیست که آموزش و ارائهٔ علوم دینی و عقیدتی متأثر از سیاست‌های عهد رضاشاه در مدارس و مراکز علمی و آموزشی با بی‌مهری روبه‌رو بود. لذا در گزینش آموزگاران دینی نه‌تنها حساسیت ویژه و گزینش‌های اخلاقی صورت نمی‌گرفت، بلکه ارائه و آموزش این کلاس‌ها عمداً به افراد بی‌علاقه و غیرمتخصص سپرده می‌شد و در مدارس به توصیهٔ مدیران، از ساعات کلاس دینی برای جبران عقب‌ماندگی دروس دیگر استفاده می‌شد یا به بازی و ورزش اختصاص می‌یافت و با این رفتارها و تبلیغات مخرب سعی می‌شد این نوع دروس کاملاً بی‌اهمیت جلوه کنند[2] و ذهن آسیب‌پذیر کودکان و نوجوانان را خدشه‌دار و اساس باورهای دینی آن‌ها را متزلزل کنند یا با ابهامات و تشکیک و تردید نهایتاً بر بیزاوی آنان بیفزایند.

بدین‌ترتیب در فضایی که تدریس علوم دینی سیر قهقرایی می‌پیمود و با تحقیرها و ستم‌های همه‌روزه، می‌رفت تا به کلی از حوزهٔ برنامه‌های درسی حذف

---

۱. محمد ترکمان، ***یادنامهٔ دکتر یدالله سحابی***، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، چ اول، ۱۳۷۷، ص ۱۱۸.

۲. عبدالله دی‌ثنا، ***دانشسرای تعلیمات دینی*** (یادنامهٔ دکتر یدالله سحابی)، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، چ اول، ۱۳۷۷، ص ۴۳۶.

شود، جمعی از متدینان تحصیل‌کرده به اندیشهٔ برپایی نهادهای آموزشی دینی بر پایهٔ علم جدید، منطق و استدلال فرو رفتند و سرانجام با حمایت‌های مالی بازاریان مسلمان توانستند تدارکات لازم برای تأسیس نهادی علمی به‌منظور ترویج فرهنگ اسلامی و تربیت نیروهای متعهد و با مدارک معتبر علمی را فراهم آورند و به مقابله با تبلیغات ضددینی و گرایش‌های الحادی برخیزند.

به‌طور مشخص در فاصلهٔ سال‌های ۳۰-۱۳۲۹ دکتر سحابی با توجه به عضویتش در شورای عالی فرهنگ کشور و با تلاش مجدانه و مذاکرات مفصل توانست مجوز تأسیس «دانشسرای تعلیمات دینی» را با هدف تربیت معلمان متخصص دینی به‌منظور پرکردن خلأهای موجود دریافت دارد. بر مبنای اساسنامهٔ این دانشسرا، داوطلبان دیپلمهٔ واجد شرایط پس از گزینش علمی و اخلاقی به مدت یک سال در کلاس‌های تخصصی دینی مشغول به تحصیل می‌شدند و در پایان دوره پس از کسب مهارت‌های لازم و احراز صلاحیت اخلاقی و دینی و موفقیت در امتحانات مربوط به‌خصوص توفیق در تدریس عملی مفتخر به اخذ گواهینامه می‌شدند و بر اساس آن مدرک می‌توانستند به‌عنوان آموزگار به استخدام وزارت فرهنگ درآیند.[1] به همین جهت مقررات سختی به‌منظور نظارت مستمر بر پیشرفت درسی و آموزش‌ها و التزام عملی و دینی آن‌ها صورت می‌گرفت تا آمادگی‌های لازم را به دست آورند.

در این نهاد آیت‌الله طالقانی نیز درس تفسیر قرآن را برعهده داشت که ظاهراً به علت کثرت اشتغالات چندان ادامه نیافت. در این مرکز شیخ عبدالحسین ابن‌الدین، سید کمال‌الدین نوربخش، محمدعلی گویا، حسین محبوبی اردکانی، بازرگان، یدالله سحابی و... تدریس می‌کردند.

طالقانی و حرکت دموکرات‌ها

پس از شهریور ۱۳۲۰ جنبش دینی از خطر امحاءِ کامل رهایی یافت و فعالیت خود را از سر گرفت و به بازسازی خود همت گماشت اما اعضای آن تا مدت‌ها به‌سان

---

۱. **همان**، ص ۴۳۷.

موجوداتی سرگشته و متحیر به فضای پیرامون خود می‌نگریستند و چندی در انتخاب موضع فکری و عملی درمانده بودند؛ زیرا با جریان نیرومند و رو به‌گسترش حزب توده روبه‌رو بودند که آشکارا از ماتریالیسم اقتصادی و الحادگرایی دفاع می‌کرد و به خطر بزرگی برای اندیشهٔ دینی و هواداران اسلام تبدیل شده بود.

خوشبختانه دورهٔ این سرگشتگی کوتاه بود و زود به پایان آمد. به‌تدریج کانون‌ها و تشکل‌های دینی، جلسات مذهبی و نشریات اسلامی به پر کردن خلأها پرداختند. چنان‌که گفتیم، طالقانی از بنیان‌گذاران و طلایه‌داران این حرکت شمرده می‌شد. از آن‌جا که تبلیغات ضددینی در پوشش عملی و بهره‌گیری از تئوری‌ها و فرضیات نوین علوم طبیعی و اجتماعی صورت می‌گرفت، جنبش دینی می‌بایست بیش از پیش خود را تقویت کند، شیوه‌های سنتی و ناکارآمد پیشین را ترک گوید، با ذهن و زبان جدید و در چارچوب دانش نوین اندوخته‌ها و مواریث فرهنگی و دینی خود را نوسازی کند و با روش‌ها و سبک‌های جدید با مخاطبان خود روبه‌رو شود تا بتواند فضاها و فرصت‌های بزرگ ازدست‌رفته را جبران کند. فضاهایی که دو دهۀ قبل از سوی تجددگرایان سکولار و مدرنیست‌های غرب‌گرا و پس از شهریور ۱۳۲۰ توسط نیروهای ماتریالیست چپ‌گرا و هواداران حزب توده به تسخیر درآمده بودند و امکان فتح مجدد آن به‌آسانی میسر نبود.

گذشته از این، ایران در سال‌های ۱۳۲۵-۱۳۲۴ دستخوش بحران بزرگ قومی و منطقه‌ای آذربایجان و کردستان شد. بحرانی که به‌سرعت از سطح محلی و ملی فراتر رفت و به بحران بزرگی در تاریخ جنگ سرد تبدیل شد. با تسلط دموکرات‌ها بر آذربایجان و کردستان و پیشروی آن‌ها تا زنجان وحشت و نگرانی نیروهای مذهبی را فراگرفت، زیرا یکی از مهم‌ترین و برجسته‌ترین بخش‌های سرزمین اسلامی و شیعی ایران آشکارا در حالت تجزیه و فروغلتیدن به دامن کفر و الحاد افتاده بود. لذا برای نجات آن روحانیان برجستهٔ کشور همنوا شدند و به بسیج امکانات و توانایی‌های بالقوهٔ خود پرداختند و در این مسیر از پشتیبانی کامل و آشکار دولت و ارتش برخوردار بودند.

نطفهٔ این بحران به دلیل بسترهای مساعد تاریخی-منطقه‌ای و پیشینهٔ ستم و خشونت سیاسی و اعمال محدودیت‌های روزافزون فرهنگی و اقتصادی که در

سراسر دوران حکومت رضاشاه با هدف ملت‌سازی و دولت‌سازی صورت می‌گرفت، بسته شد و اندکی بعد فضای مساعد بین‌المللی سال‌های پایانی جنگ جهانی دوم با توجه به توقف ماشین جنگی آلمان و پیشروی‌های ارتش سرخ در قلب اروپا از یک‌سو، و ناتوانی و بی‌ثباتی دولت مرکزی ایران از سوی دیگر، فرصتی پدید آورد تا با پشتیبانی و حمایت آشکار دولت شوروی، نیروهای چپ‌گرای داخلی سربرآورند و به حرکتی واگرا تبدیل شوند.

هدف‌های شوروی اگرچه تا حد زیادی متأثر از سیاست‌های سنتی روسیه در رسیدن به آب‌های گرم خلیج‌فارس و به خطر انداختن منافع بریتانیا بود، اما نگرانی عمدهٔ این کشور از امنیت مرزهایش ریشه می‌گرفت. اتحاد شوروی می‌کوشید از طریق اشغال شمال ایران، حمایت از حزب توده و شورشیان آذربایجان، درخواست امتیاز نفت شمال، ایجاد دولت‌های دوست در حوالی مرزها و موازنهٔ قدرت را به سود خود تغییر دهد.[1]

اما این بحران با ترکیبی از سیاست‌های داخلی، بین‌المللی و نارضایتی‌های محلی به‌سرعت در آذربایجان و کردستان فروکش کرد: در سطح محلی تندروی‌ها و افراط‌کاری‌های دموکرات‌ها در خصوص مسائل فرهنگی ـ مذهبی، مناسبات ارضی و اقتصادی و به‌ویژه تجزیه‌طلبی، نارضایتی از تداوم سلطهٔ آن‌ها را به‌شدت دامن زد. در سطح ملی، با روی کار آمدن سیاستمدار استخواندار، کهنه‌کار و کارآمد وقت یعنی قوام‌السلطنه و سیاست‌های زیرکانهٔ او در بهره‌گیری از همهٔ امکانات موجود در صحنهٔ سیاسی ـ اجتماعی داخلی و بین‌المللی و تلاش‌های گسترده و همه‌جانبهٔ وی، موقعیت دموکرات‌ها را به‌شدت تضعیف کرد و در سطح بین‌المللی با همداستان‌شدن انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها و فعال‌شدن سازمان ملل و شورای امنیت و تهدیدات امریکا که بحران ایران را به معضلی بین‌المللی تبدیل می‌کرد، ادامهٔ بحران آذربایجان و کردستان را برای اتحاد جماهیر شوروی پرهزینه و غیرعقلانی ساخت[2] که در نتیجه از آن دست

---

۱. لوئیس، فاوست، ***ایران و جنگ سرد*** (بحران آذربایجان ۲۵-۱۳۲۴)، ترجمهٔ کاوه بیات، تهران: وزارت امور خارجه، چ دوم، ۱۳۷۴، ص ۳۱۷.

۲. مجتبی مقصودی، ***تحولات سیاسی ـ اجتماعی ایران، ۵۷-۱۳۲۰***، به اهتمام مجتبی مقصودی و با آثاری از علی‌اکبر امینی... [و دیگران]، تهران: روزنه، چ اول، ۱۳۸۰، ص‌ص ۷۷ تا ۹۲.

کشید و ارتش ایران به‌سرعت مناطق یادشده را به آغوش میهن بازگرداند.

این رخدادها سرآغاز دورانی جدید از آزادی‌های مدنی در ایران نبود. زیرا دموکراسی پارلمانی با بن‌بست مواجه شد. مداخلهٔ خارجی بیش از هر چیز راه‌گشای بازگشت مجدد نخبگان سابق به قدرت بود. همراهی کامل جریان‌های چپ‌گرا مانند حزب توده با شوروی، به‌ویژه در بحران آذربایجان، مقبولیت عمومی آن‌ها را به‌شدت مخدوش ساخت و انحرافات فکری عملی و سیاسی آنان را آشکار کرد. در چنین فضایی جریان‌های ملی‌گرا و نیروهای نوگرای مذهبی و همچنین فعالیت‌های مطبوعاتی و حزبی به‌تدریج رو به رشد نهادند و در همان حال جایگاه شاه و دربار در نظام سیاسی ایران به‌عنوان نیرویی متعادل‌کننده تثبیت و تقویت شد.

با سقوط دموکرات‌ها در سال ۱۳۲۵ طالقانی و آیت‌الله سید رضا زنجانی از سوی اتحادیهٔ مسلمین و جامعهٔ روحانیت به‌منظور بررسی رخدادها و تحولات ناشی از دورهٔ حکومت دموکرات‌ها رهسپار زنجان شدند. آن‌ها از فعال‌ترین چهره‌های روحانی عهد خود بودند و با دولت در زمینهٔ پایان‌دادن به بحران آذربایجان همکاری داشتند.[۱] در این سفر که در چهارم آذرماه ۱۳۲۵ صورت پذیرفت، طالقانی علاوه بر نمایندگی محافل دینی، سمت خبرنگاری مجلهٔ *آیین اسلام* را بر عهده داشت که اندکی بعد خاطرات خود را با عنوان «مشاهدات من در زنجان» در همان نشریه انتشار داد.[۲]

او در این باره چنین ابراز عقیده کرده است که یک روز پس از ورود ارتش ایران به زنجان و رهایی این منطقه از سلطهٔ دموکرات‌ها، دولت از همهٔ طبقات و مخبرین و مجامع علمی، سیاسی و فرهنگی دعوت به‌عمل آورد تا نمایندگان خود را جهت تهیهٔ گزارش و انجام فعالیت‌های تبلیغی و فرهنگی به آن منطقه اعزام دارند. من از سوی عده‌ای از علما و مجامع دینی انتخاب شدم و به اتفاق جمع انبوهی از خبرنگاران و نمایندگان جریان‌های فکری و سیاسی مختلف رهسپار زنجان گشتم و از سوی نمایندهٔ دولت مورد استقبال قرار گرفتم. شب آن روزی که قرار بود ارتش

---

۱. حسن یوسفی اشکوری، *نوگرایی دینی، نقد و بررسی جنبش اسلامی معاصر*، ص ۳۳۷.
۲. محمود طالقانی، مجلهٔ *آیین اسلام*، ش ۳۸، آذر ۱۳۲۵؛ *مناره‌ای در کویر*، ص‌ص ۳۸۷-۳۷۳.

ایران پیشروی خود را به سوی آذربایجان آغاز کند، در سالن مرکز ستاد در حضور فرماندهان، افسران و خبرنگاران سخنان مبسوطی ایراد کردم و این ایام که مصادف با ماه محرم بود، در باب وظیفهٔ اسلامی و ملی همهٔ ایرانیان به‌ویژه سربازان فداکار و لزوم جانفشانی و افتخارآفرینی آنان برای رهایی میهن و شهادت در راه آن سخن گفتم. این سخنان بر فضای جلسه تأثیر عظیمی نهاد. چنان‌که با قدردانی و ابراز احساسات افسران همراه شد و روحیهٔ تازه‌ای در آنان دمید.[۱]

روز بعد، یعنی هنگام گسیل‌شدن سپاهیان، طالقانی در مراسم اعزام حضور یافت و آن‌ها را از زیر قرآن عبور داد، سر و روی آنان را بوسید و برای‌شان دعا کرد.[۲] پس از آن طالقانی به همراه یکی از افسران متدین (سرگرد فرهنگ) که بعدها به شهادت رسید، به سوی آبادی‌ها و روستاهای پیرامون زنجان روانه شد تا از نزدیک رفتار، اعمال، اقدامات و عملکرد دموکرات‌ها را ببیند و از وضعیت مردم و حال و هوای حاکم بر آن‌ها آگاهی یابد و بی‌واسطه دیده‌ها، شنیده‌ها و اطلاعات خود را در معرض داوری عام بگذارد. این تلاش‌ها به‌طور پیوسته بیش از ده شبانه‌روز ادامه یافت. در پرتو همین سفر و مشاهدات ناشی از آن بود که وی تا حد زیادی از فجایع ناشی از مداخلهٔ ارتش، اقدامات اصلاح‌گرانهٔ دموکرات‌ها، ضعف بنیادی نهادها و نیروهای مذهبی و انحراف‌های فکری ـ مذهبی و سیاسی جمعی از توده‌ها به‌ویژه جوانان و مخاطرات سهمگین ناشی از آن توشه‌ها و اندوخته‌های فراوانی برگرفت که اندکی بعد در پویش فکری و اندیشگی و تجلیات اجتماعی و عملی او تأثیر مهمی بر جای نهاد و او را واداشت تا به‌عنوان یک تکلیف دینی اهتمام بیش‌تری در برگزاری مرتب، منظم و مفصل نشست‌های مذهبی بورزد و به تعبیر خود:

«می‌کوشیدم برای سخنرانی، بحث و انتقاد بر محور اصول برهانی خداپرستی و رد و انتقاد بر اصول ماتریالیستی و کمونیستی بنمایم. در نتیجه سپاهی از دانشجویان برای بحث و فهم اصول اسلامی و مقایسهٔ آن با اصول مادی تشکیل دادم که از دانشگاه و خارج دانشگاه آثار آن آشکار و هویدا گردید.»[۳]

---

۱. محمود طالقانی، ***محاکمات و خاطرات پدر طالقانی***، ص ۹.

۲. ***همان***، ص‌ص ۱۰-۹.

۳. ***همان***، ص ۱۰؛ بهرام افراسیابی و سعید دهقان، ***همان***، ص ۷۵.

تردیدی نیست که تجربهٔ دموکرات‌ها در زنجان و آذربایجان تأثیر شگرفی بر طالقانی نهاد؛ او در این سفر با واقعیت‌هایی برخورد کرد که در جامعهٔ آن روز عکس آن رایج بود. برای مثال، اخبار هراس‌آور و گزارش‌های تأسف‌باری که دربارهٔ وحشی‌گری‌های دموکرات‌ها و تاراج دارایی و اموال و پایمال‌کردن جان و ناموس مردم در جامعه رواج پیداکرده بود و به پیدایش این ذهنیت منجر شده بود که از شهر تبریز چیزی بر جای نمانده است، از نگاه طالقانی وارونه جلوه کرد. به اعتراف او، وقتی به آن‌جا رفتیم دیدیم با آن‌که دموکرات‌ها نیز چنین اقداماتی برضد مخالفان خود انجام داده‌اند ولی بیش‌تر این اقدامات وحشیانه و غیرانسانی ازجمله چپاول اموال مردم و تجاوز به ناموس و غیره از جانب ارتشی‌ها بوده [است].[۱]

طالقانی شخصیتی نبود که چشم بر روی واقعیت‌ها فروبندد. او ضمن نکوهش و طرد مطلق حرکت تجزیه‌طلبانهٔ دموکرات‌ها و مرام ایدئولوژیک آن‌ها، اقدامات ناصواب ارتش ایران را نیز برملا می‌سازد. وی به ارتشیان روحیه بخشیده و آن‌ها را از زیر قرآن عبور داده بود اما به محض مشاهدهٔ رفتار غیرانسانی آن‌ها عملکرد ارتش را محکوم می‌کند. اما در همان حالت تحت‌تأثیر اصلاحات اجتماعی دموکرات‌ها ازجمله همگانی‌کردن بهداشت، آموزش و مانند آن قرار می‌گیرد و احتمالاً گرایش‌های عدالت‌طلبانهٔ وی پس از آن نمود آشکارتری یافت.[۲]

طالقانی با مشاهدهٔ مجموعه تحولات و رخدادهای پدیدآمده در ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ کوشید تا با نگاهی آسیب‌شناسانه به ارزیابی حرکت جریان چپ ماتریالیستی در ایران و ضعف جنبش دینی بپردازد و از دو مورد یادشده تشکل‌های مذهبی و رهبران آن‌ها را یاری دهد. او کوشید با بهره‌گیری از بحث و انتقاد و اصول و براهین در برابر آن‌چه انحرافات فکری نسل جوان و در نهایت به‌مخاطره‌افتادن تمامیت و استقلال کشور می‌خواند، وارد عمل شود و «اهتمام بیش‌تری در تشکیل جلسات مرتب و مفصل و منظم که مدت‌ها در راه آن می‌کوشید» خرج دهد.[۳] از

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص ۷۹.

۲. حسن یوسفی اشکوری، **همان**، ص ۳۳۷.

۳. محمود طالقانی، ***محاکمات و خاطرات پدر طالقانی***، ص ۱۰.

همین‌رو به اعتقاد او هدف از تشکیل انجمن‌های اسلامی پی‌گیری دو آرمان بزرگ بود: الف) جوانان با بحث آزاد اصول دین را دریابند؛ چه از نگاه اسلام اصول دین را می‌بایست با تحقیق و برهان و بحث آزاد دریافت. ب) مبارزهٔ منطقی با اصول ماتریالیسم که اذهان جوانان و تحصیل‌کردگان ما را درمی‌نوردید.[۱]

طالقانی با نگاهی به سه مکتب بزرگ روزگار خود یعنی سرمایه‌داری، سوسیالیسم و اسلام، می‌نویسد: «اصول کمونیسم با اتکا به ماتریالیسم کلی و تاریخی و با پشتیبانی قدرت سیاسی و تبلیغاتی کشورهای مدافع آن در دنیای امروز رو به پیشرفت نهاده است و جریان مقابل یعنی سرمایه‌داری چون از اصول فکری، اجتماعی و اقتصادی مبرهن و ثابتی جهت عرضه و مقابله در برابر آن برخوردار نیست، چندان حرفی برای گفتن به‌ویژه برای موجودات متفکر و عقل‌مندی چون انسان آگاه ندارد و برای همیشه نمی‌تواند آدمیان را در مسیری که اصول و مبانی و هدف نهایی آن روشن نیست یا فاقد آن است پیش برد.» به باور طالقانی، دنیای قدرتمند و ظاهراً پرتوان سرمایه‌داری به دلیل همین نقیصه یعنی فقدان اصول روشن و منظم اعتقادی و اجتماعی-اقتصادی نمی‌تواند برای همیشه به حیات خود ادامه دهد و بالمآل محکوم خواهد شد. به‌ویژه آن‌که دنیای غرب و هم‌پیمانان کاپیتالیست آن متهم به استعمارگری بشریت بوده‌اند و مردم دنیا قرن‌های متمادی از آنان آسیب و ستم دیده‌اند.

این در حالی است که قدرت رقیب در چهرهٔ هوادار و پشتیبان استعمارزدگان و رنجدیدگان دنیا پدیدار شده است و در همان حال ادیان بزرگ دنیا مانند بودایی، مسیحی، یهودی و مانند آن به دلیل ضعف‌های معرفت‌شناسانه و ناتوانی در حوزهٔ مبدأشناسی و پی‌جویی علت‌العلل یا برخورد با فطرت بشر در پرتو پیشرفت‌های علمی رو به افول نهاده‌اند و نمی‌توان به آیندهٔ آن‌ها چندان امیدوار بود.

بنابراین در مسیر عقل کاوندهٔ اجتماعی بشر دو راه بیش‌تر وجود ندارد: نخست اصول ماتریالیسم یا کمونیسم و دوم حرکت در جهت اصول اعتقادی-اجتماعی و سیاسی-اقتصادی اسلام؛ زیرا به اعتقاد طالقانی:

---

۱. **همان‌جا**.

«تنها دینی که مبدأ و علت‌العلل را از مظاهر و تجسم مبرا و برتر معرفی کرده و با عقل و منطق و برای همه و همیشه قابل درک است، همان آیین اسلام و تعالیم قرآن است. علاوه بر این، هیچ آیینی در دنیا قوانین و اصول و احکام در همهٔ شئون حیاتی بشر ندارد که بزرگ‌ترین و اساسی‌ترین نیازمندی‌های اولیهٔ انسانی است.»[۱]

بر اساس اصول کمونیسم و ماتریالیسم انسان یا تنها موجودی اقتصادی و غیرآزاد و فاقد همهٔ عواطف و شرافت ذاتی و کمالات اخلاق تلقی می‌شود یا موجودی آزاد و دارای هدفی ورای مادیات و عواطف و شرافت انسانی؛ و یا جوامع بشری باید پیوسته تن به جنگ طبقاتی و حکومت استبداد پرولتاریا بدهد و آزادی فکری و عملی افراد سلب شود یا تسلیم عدالت مطلق قوانین الهی اسلام شود و شخصیت و استقلال خود را حفظ کند و به همین ترتیب به دیگر مظاهر و تجلیات، به اهداف و آرمان‌های دو مکتب تن دهد.[۲]

طالقانی با مقایسهٔ تبعات ظریف دو خط فکری و اعتقادی یادشده که آشکارا نشان از شناخت نسبتاً کامل او از مارکسیسم دارد، به این نتیجه می‌رسد که بشر امروز به سرحد این دو راه رسیده است و ناگزیر باید یکی را برگزینند. حال پرسش اساسی این است که آیا در مسیر ماتریالیستی قرار گیرد؟ اندیشه‌ای که زادهٔ اقتصاد و سرمایه‌داری آزاد من‌های ایمان است و در محیطی پدید آمد که اخلاق قرون وسطایی بر آن حاکم بود و فشارهای فزاینده‌ای بر طبقات کشاورز و کارگر وارد می‌آمد؛ استبداد سیاسی و دینی بیداد می‌کرد و اعمال و رفتار کلیسا به نام دین عقده‌ها را در نفوس اهل اندیشه می‌فشرد که سرانجام به صورت نظریه‌ای اجتماعی-اقتصادی سربرآورد و منفجر شد و از درون آن انفجار اصول مارکس پدید آمد و جنگ طبقاتی را محرک و دینامیک تاریخ خواند و اساساً مسیر آیندهٔ بشر را در بستری دید که برای همیشه جهنم دیکتاتوری و سلب آزادی‌های فردی و اجتماعی است و همواره میدان جنگ سرد و گرم و صف‌بندی نیروهای طبقاتی مشخصهٔ بارز و لاینفک آن است.

---

۱. **همان**، ص ۱۱؛ بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص ۷۶.

۲. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص‌ص ۷۷-۷۶.

به باور طالقانی، چنین تفکری نمی‌تواند بیان‌کنندهٔ آمال بشر و متضمن رستگاری و نجات او از سرگشتگی‌هایی باشد که اسیر آن‌ها است بلکه باید راه دیگری بپوید. مکتب و ایدئولوژی بالاتر و همگانی‌تری باید به جای ایده‌های مادی و کمونیسم به جهان ارائه شود. اندیشهٔ همفکری و نزدیکی سران مذاهب و ادیان برای این است که به کمک هم بشتابند و اصول ادیان را که اعتقاد به مبدأ و اصول معنوی و اخلاقی است احیا کنند و در آن اصول متفق شوند و این همان ریشه‌های اصلی و فطری همگانی مذاهب بزرگ الهی است؛ زیرا احساس می‌شود که مذاهب به شرک و پرستش مظاهر فرد آلوده شده‌اند و قابلیت ثبات، بقا و پویایی را از کف داده‌اند. به اعتقاد طالقانی، طی این مسیر و هموارکردن راه آن بیش‌تر به‌عهدهٔ روحانیان و علمای اسلام و همچنین آزاداندیشانی است که به صلح و امنیت جهانی و عدالت فراگیر اجتماعی می‌اندیشند و تنها اصول و اعتقادات مذهبی و اخلاقی که مورد پذیرش همهٔ ابنای بشر باشد و بتواند همهٔ جوامع و همهٔ نسل‌ها را در همهٔ اعصار زیر فروغ خود بگیرد، تنها راه رهایی است.

طالقانی تصریح می‌کند که با اعمال زور و ایجاد تنگناهای سیاسی و حقوقی نمی‌توان جلو پیشرفت یک اندیشه یا ایدئولوژی را سد کرد. از همین‌رو، روش هیئت حاکمهٔ ایران را که با اعمال فشار، زندان، اعدام یا اخذ توبه‌نامه می‌کوشد از گسترش هرگونه فکر و ایدئولوژی ممانعت کند، ناکارآمد می‌داند و به چالش می‌کشد. به اعتقاد او، شاید بتوان با احیای غرور ملی و تفکرات ناسیونالیستی در کوتاه‌مدت با ایدئولوژی‌های مخالف مقابله کرد، اما این راه چارهٔ قطعی نیست.

درست به همین دلیل، طالقانی وظیفهٔ بزرگ الهی تاریخی خود و امثال خود را احیا، بازآفرینی و بازتفسیر اصول اعتقادی‌ـاجتماعی و اقتصادی اسلام یا ایدئولوژی اسلامی برای عموم مسلمانان می‌بیند که ابتدا در چارچوب کشور اسلامی ایران، با توجه به همهٔ درخششی که در حوزه‌های گوناگون تمدن اسلامی داشته است، و سرانجام با همفکری همهٔ متفکران اسلامی برای دنیای اسلام و در پایان برای همهٔ بشریت آرزو می‌کند و آشکارا ابراز می‌دارد: اگر چنین روش‌ها و شیوه‌هایی با منافع و قدرت محدود حکومت‌های زودگذر منافات یابد، می‌بایست آن را ادامه داد. زیرا این قدرت‌ها نمی‌توانند مصالح خود و آیندهٔ کشورشان را

دریابند. این حکومت‌ها «با اندیشه‌های کوتاه در برابر امواج تاریخ و حرکت شدید آن حبابی بیش نیستند که در یک آن با موج و هوایی پدید آمده و در آن دیگر و با موج دیگر فانی می‌شوند.»[۱] در نتیجه وظیفه و هدف علمای بیدار اسلام باید تحقق اصول عادلهٔ اسلامی و قرآن باشد. فعالیت‌های علمی-تبلیغی اعم از کتاب‌ها، مقالات، سخنرانی‌ها، فعالیت تشکل‌های مذهبی همه و همه باید در راه این هدف صورت پذیرد، کنگره‌ها و جلسات مذهبی در سطوح داخلی و بین‌المللی برگزار شود[۲] تا این هدف‌ها و آرمان‌ها به تحقق پیوندد.

گفتارهای رادیویی

طالقانی به‌تدریج در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ به یک چهرهٔ شناخته‌شدهٔ مذهبی، نوگرا و مفسر قرآن تبدیل شد که هم سخنرانی‌ها و هم نشست‌های او مخاطبان فراوانی در میان اقشار جوان و تحصیل‌کرده به‌ویژه دانشجویان و دانش‌آموزان و کارمندان داشت. از همین‌رو، ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات کشور پس از فروکش‌کردن بحران آذربایجان و کردستان و خطر الحادگرایی در میان نسل جوان از طالقانی دعوت به‌عمل آورد تا یک سلسله سخنرانی‌های دینی برای شنوندگان رادیو ایران با هدف پرکردن خلأهای مذهبی ارائه دهد. به همین منظور، چندین دعوتنامه برای طالقانی فرستاده شد که به نمونه‌ای از آن اشاره می‌شود:

«چون یکی از وظایف اصلیهٔ ادارهٔ کل تبلیغات، تبلیغات مذهب رسمی کشور است، با وجود این‌که در این امر مهم به‌وسیلهٔ گفتارهای سودمند متوالی در رادیو اقدام شده است، ولی برای بسط و نشر مبانی دین مبین اسلام این اداره نیازمند به کمک و استعانت از آقایان علما و روحانیون است و تشکیل هیئتی برای این منظور به‌نام انجمن تبلیغات دینی بی‌نهایت ضروری به نظر می‌رسد. لذا خواهشمند است در روز دوشنبه ۱۹ اسفند ۱۳۲۵ ساعت ۳ بعدازظهر در ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات

---

۱. محمود طالقانی، *محاکمات و خاطرات پدر طالقانی به قلم و خط خودشان*، ص ۱۴؛ بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص‌ص ۸۱-۷۶.

۲. محمود طالقانی، *همان*، ص‌ص ۱۵-۱۰.

تشریف بیاورید که در این باب تبادل‌نظر به عمل آید....»[1]

گفتنی است مقدمات این دعوت طی بهمن ۱۳۲۵ فراهم آمد و در تاریخ ۱۹ بهمن ۱۳۲۵ نخستین گفتار رادیویی با عنوان «حقیقت تربیت و تربیت از نگاه قرآن» آغاز شد و تا تاریخ چهارم مرداد ۱۳۲۶ ادامه یافت. طالقانی بعدها مجموعه سخنرانی‌های خود را در مجموعه‌ای با عنوان ***گفتارها در زمینهٔ دین، اجتماع، اخلاق، فلسفه و تربیت*** انتشار داد.

در این سلسله سخنرانی‌ها آیت‌الله طالقانی پیوسته در باب حقیقت تربیت از نگاه قرآن، میلاد پیامبر و اوضاع جهان در آستانهٔ میلاد، محیط تربیتی، محیط خانواده، ساختمان پیکر انسان و مسئولیت حفظ و نگهداری آن و عواقب شیوع مواد الکلی و پیامدهای فردی و اجتماعی آن بر قوای دفاعی بدن، علل ضعف مقاومت مزاج، ناراحتی وجدان، چارهٔ تسکین رنج‌ها در پرتو ایمان، تقلید ناروا، فطرت انسان، رابطهٔ دین و فطرت، غرور انسان، حضرت فاطمه(س) و تربیت روحی ایشان، جنگ مذاهب، وجود خدا و مانند آن سخن گفت. و دیدگاه‌های اسلام را پیرامون این موضوعات عرضه کرد که خود حکایت از قدرت و توان نویسندگی، گویندگی و حوزهٔ گستردهٔ اطلاعات طالقانی داشت.

در این سلسله مباحث طالقانی برای ارتباط با مخاطبانش از شیوهٔ یکسانی پیروی نمی‌کرد؛ گاه از حالت تک‌گویی به گفت‌وگو روی می‌آورد و به شیوهٔ مذاکرهٔ دوجانبه میان یک روحانی به‌عنوان نمایندهٔ قشر سنتی و مذهبی و یک دانشجو به‌عنوان نمایندهٔ قشر نوگرا و روشنفکر گفتارهای خود را ادامه می‌داد. محور این گفت‌وگو بیش‌تر در حوزهٔ اصلاح، تکلیف، تعیین هدف، روش قرآن، روش اولیا با بهره‌گیری از براهین و استدلالات علمی و به‌ویژه برهان نظم بود. این مجموعه طی چهل گفتار رادیویی ادامه یافت.[2]

طالقانی در مقدمهٔ این اثر دشواری‌هایی را که با آن دست‌به‌گریبان بود، چنین

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، ***همان***، ص ۴۶۴.

۲. محمود طالقانی، ***گفتارها در زمینهٔ دین، اجتماع، اخلاق، فلسفه و تربیت***، تهران: انتشارات رادیو، بی‌تا.

شرح می‌دهد که «این کار از دو جهت برایم دشوار بود: اول به جهت اشکالاتی که بعضی متدینین دربارهٔ رادیو از نظر شرعی می‌نمودند و دوم به جهت کارها و مشاغل شخصی.» وی ادامه می‌دهد که مشکل نخستین را در مذاکره با بعضی از علمای دینی و مراجعه به مدارک فقهی حل نمودم. او به این نتیجه رسید که این دستگاه اسرارآمیز (رادیو) اگرچه برای امور لهو هم مصرف می‌شود ولی اختراع آن به‌هیچ‌وجه با هدف لهو صورت نگرفته است و باید تقصیر را بیش‌تر متوجه اهل علم، صلاح و تقوا دانست که با وجود فضایل فراوان دینی، در بیش‌تر کارها به‌ویژه وظایف عمومی به سوی تلاش‌های منفی گرایش دارند و با این سکوت طولانی و اهمال و اشکال‌تراشی‌ها تمام ابزارهای جدیدی را که می‌توانند در خدمت تبلیغ دینی و تربیت اسلامی مخاطبان قرار گیرند، از دست داده‌اند و میدان را برای یکه‌تازی جریان‌های مخالف و «نادانان بوالهوس» باز گذاشته‌اند. طالقانی این رویکرد را مخالف نص صریح قرآن و گناه مسلم ارزیابی می‌کند. زیرا جهاد به معنای عام و نهی از منکر و امر به معروف با بهره‌گیری از ابزارهای دین و وسایل روز از امور آشکار و مسلم دین پویای اسلام است.[1]

طالقانی با توجه به کاستی‌ها و کمبودهایی که نیروهای مذهبی با آن روبارو بودند، تصمیم می‌گیرد با وجود همهٔ مشکلات شخصی این بار را به دوش بکشد و به صورت خطابه و بر اساس منطقی استوار به نشر اصول تعلیمات دینی بپردازد. طبیعی است که چنین تلاش‌هایی جایگاه طالقانی را به‌عنوان مجتهدی نوگرا و سخنگوی مخاطبان جوان هرچه بیش‌تر اعتلا بخشید. به همین خاطر بود که مدیرکل انتشارات و تبلیغات از طالقانی خواست با توجه به اقبال و علاقه‌مندی شنوندگان رادیو به گفتارهای ایشان، نامبرده «این خدمت اجتماعی را مرتباً ادامه داده و تا پایان سال ۱۳۲۶ هر هفته دو گفتار تهیه و به ادارهٔ رادیو تسلیم فرمایند.»[2]

همکاری با مطبوعات اسلامی

جریان نواندیشی دینی در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ با بهره‌گیری از زبان و

---

۱. **همان**، ص‌ص ۳-۲.

۲. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص ۸۳.

ادبیات نوین و رویکرد علمی-تحقیقی به انتشار یک‌رشته نشریات جدید همت گماشت که می‌توان آن را سرآغاز شکل‌گیری مطبوعات مستقل مذهبی نامید. این نشریات که با تنوع خاصی به بررسی و تحلیل ابعاد گوناگون باورها، احکام و آموزه‌های دینی می‌پرداختند، هم در جذب مخاطب و هم در رقابت با جریان‌های رقیب، چهره‌ای موفق داشتند. بی‌تردید اگر چنین تلاشی در کوران فعالیت‌های مطبوعاتی صورت نمی‌گرفت، خلأهای بی‌شماری پدید می‌آمدند. در این حوزه چهره‌های دانشگاهی و روحانی به فراخور ذوق و سلیقه و توان علمی خود در معرفی اسلام به‌عنوان مکتبی پویا و توانمند و پاسخ به شبهات نسل نوگرا و جوان گام برمی‌داشتند یا در انطباق دین و علم و اثبات گزاره‌های دینی با دستاوردهای دانش جدید قلم می‌زدند.

طالقانی با بسیاری از این نشریات همکاری داشت که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به مجلهٔ **آیین اسلام** اشاره کرد. این نشریه به مدیریت نصرالله نوریانی و با حمایت علمی و اداری حاج سراج انصاری و با هدف ترویج دین و دفاع از آن در برابر اتهامات انتشار می‌یافت.[1] طالقانی مقالات متعددی دربارهٔ فطری‌بودن دین و پایهٔ دعوت انبیا نگاشت. به‌علاوه، مقدمهٔ محمد عبده بر **نهج‌البلاغه** را نیز ترجمه کرد که در نشریهٔ **آیین اسلام** منتشر شد.

همچنین سلسله مقالاتی تاریخی همراه با ترجمهٔ خطبه‌های **نهج‌البلاغه** و شرح و تفسیر مختصر آن نگاشت که در پایان از سوی متولیان نشریه به صورت کتاب مستقلِ **ترجمه و شرح نهج‌البلاغه** در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفت. گذشته از این، طالقانی پاره‌ای از تفسیرهای خود موسوم به **پرتوی از قرآن** را در این نشریه منتشر کرد.

از نشریات دیگری که طالقانی در آن مقاله می‌نوشت می‌توان به مجلاتی چون **دانش‌آموز**، **آموزش و پرورش**، **حکمت**، **مکتب تشیع**، **نور دانش**، **مسلمین**، **سالنامهٔ معارف جعفری** و... اشاره کرد.

---

۱. رسول جعفریان، ***جریان‌ها و جنبش‌های مذهبی-سیاسی ایران سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۲۰***، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، ج دوم، ۱۳۸۱، ص‌ص ۷۶-۷۳.

فصل سوم

از نهضت ملی‌شدن نفت تا آغاز دههٔ ۱۳۴۰

درآمد

با شکل‌گیری نهضت ملی‌شدن نفت، طالقانی به اتکای یک دهه تجربهٔ سیاسی و نواندیشی مذهبی فرصت مساعدی یافت تا در نظر و عمل به سوی تحقق این آرمان بزرگ ملت ایران گام بردارد و به‌عنوان کاندیدای نمایندگی مجلس در انتخابات شرکت و حتی برای حل اختلافات رهبران ملی و مذهبی میانجی‌گری کند. با سقوط دولت ملی دکتر مصدق و چیرگی دوبارهٔ استبداد، طالقانی به نهضت مقاومت ملی پیوست و این حرکت گسترده و مخفی را جهت سامان‌دادن به یک مبارزهٔ زیرزمینی علیه رژیم یاری داد و در دفاع از نام و راه مصدق کوتاهی نکرد. البته این رویکرد سیاسی او با پشتیبانی از جمعیت فداییان اسلام منافاتی نداشت. گذشته از این، طالقانی به‌عنوان یکی از نمایندگان آیت‌الله بروجردی در چندین کنگرهٔ اسلامی در خارج از ایران حضور یافت. بدین‌ترتیب طالقانی علاوه بر پیوند با جریان سنتی حاکم بر حوزه، هم نوگرایان دینی و هم مبارزان آزادی‌خواه ملی را در سطوح مختلف همراهی کرد.

دوشادوش کنش‌های یادشده، طالقانی در واکنش به فضای فکری و سیاسی حاکم بر کشور به نگارش چندین مقاله و کتاب دست یازید که ازجملهٔ آن ***مالکیت در اسلام*** و تصحیح و انتشار مجدد ***تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة*** آیت‌الله نائینی به‌منظور توجه مجدد به ناسیونالیسم مشروطه‌خواه و خروج از بن‌بست فکری و سیاسی سال‌های پس از کودتا بود.

طالقانی و نهضت ملی‌شدن نفت

ملی‌شدن صنعت نفت پس از انقلاب مشروطه، دومین جنبش بزرگ اجتماعی-سیاسی ایران معاصر بود. این جنبش که در اعتراض به غارت نفت ایران از سوی امپریالیسم بریتانیا صورت می‌گرفت، در اصل حرکتی سیاسی و استقلال‌خواهانه بود که می‌کوشید با استفاده از امکانات پارلمانی و حقوقی و ابزارهای سیاسی و بسیج توده‌ها، نظام سیاسی ایران را در چارچوب گفتمان مشروطه و نظم مبتنی بر آن بازسازی کند. به همین خاطر، اساساً ماهیتی دموکراتیک و ملی‌گرایانه داشت و در مسیر تحقق منافع و آرمان‌های ملی و همچنین آزادی‌های سیاسی و مدنی گام برمی‌داشت و از بُعد بین‌المللی منادی گفتمان جدیدی در فضای جهان دوقطبی روزگار خود بود. یعنی بر استقلال سیاسی و عدم وابستگی یا تعهد ایرانیان در برابر قدرت‌های بزرگ پای می‌فشرد و خواهان استقرار وضعیتی بود که ملت ایران پس از یک‌ونیم قرن جایگاه بین‌المللی خود را بر اساس حقوق متقابل و موضع برابر تعریف کند. بدیهی است که این حرکت در ابعاد اجتماعی و اقتصادی نیز پیامدهای گسترده‌ای به دنبال داشت که اینک مجال پرداختن به آن‌ها نیست.

جنبش ملی‌شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق و در پی پیوستن رهبران مذهبی-سیاسی مانند آیت‌الله کاشانی و همچنین تشکل‌ها و احزاب سیاسی دیگر به حرکتی فراگیر تبدیل شد و ملت ایران را رویاروی شاه و قدرت‌های استیلاگر خارجی قرار داد. لذا هم دربار و قدرت‌های خارجی و هم هواداران آن‌ها در نهادهای سیاسی و اجرایی کمر به انهدام آن بستند.

بذر اولیهٔ نهضت در فضای سیاسی ناشی از سقوط رضاخان و اشغال ایران و به‌طور مشخص در مجلس چهاردهم توسط دکتر مصدق با تصویب طرح موازنهٔ منفی کاشته شد و به‌تدریج در فضای باز و آشفتهٔ سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ رشد و نمو یافت. به دنبال رقابت سنگین و گستردهٔ دولت‌های شوروی و انگلیس برای سیطره بر منابع نفت ایران و اندکی بعد شکست حرکت‌های واگرایانهٔ آذربایجان و کردستان و مات‌شدن شوروی و نیروهای چپ هوادار آن‌ها در صحنهٔ سیاست داخلی ایران، مجلس پانزدهم در مهر و آبان ۱۳۲۶ با اکثریتی قاطع واگذاری امتیاز

نفت شمال به شوروی را رد کرد و بر همان اساس مجلس و نهادهای دموکراتیک از دولت خواستار استیفای کامل حقوق ملت ایران از بریتانیا یعنی نفت جنوب شدند و این سرآغاز حرکتی سراسری و مبارزه‌ای گسترده بود که به ملی‌شدن نفت و نخست‌وزیری دکتر مصدق انجامید.

با پایان‌یافتن دورهٔ پانزدهم، حل‌وفصل قطعی مسئلهٔ نفت و روابط با حکومت بریتانیا به محورهای اصلی انتخابات مجلس شانزدهم تبدیل شد. اگرچه در روند انتخابات تخلف‌ها و تقلب‌های گسترده‌ای صورت پذیرفت، اما در پی فشار مخالفان و تحرکات گستردهٔ محافل سیاسی، دولت ابطال انتخابات را اعلام داشت. این نخستین پیروزی بزرگ رهبران نهضت ملی‌شدن نفت بود که اندکی بعد پس از پیروزی قاطع جبههٔ ملی در انتخابات مجلس شانزدهم تکمیل شد. بلافاصله کشاکش میان مجلس و نهادهای دیگر دربارهٔ موضوع نفت بالا گرفت و در درون مجلس نیز صف‌بندی جدیدی در همین رابطه شکل گرفت؛ چنان‌که گروه پارلمانی کمیسیون نفت مرکب از ۱۸ عضو مصدق را به رهبری خود برگزید.

به دنبال کارشکنی‌های جدی دربار و رزم‌آرا نخست‌وزیر وقت در راه جنبش ملی‌شدن نفت، طی نشستی مخفی با حضور رهبران جبههٔ ملی و سران جمعیت فداییان اسلام و تصمیم جمعی آن‌ها برای از میان برداشتن رزم‌آرا، جنبش ملی وارد مرحلهٔ تازه‌ای شد. گفتنی است که تصمیمات این نشست را آیت‌آلله کاشانی اندکی بعد کاملاً تأیید نمود.[۱]

ترور رزم‌آرا هیئت حاکمه را چنان به هراس افکند که پشت‌سرهم به جبههٔ ملی امتیاز می‌داد تا خشم مخالفان را فرونشاند. در ماه بعد به‌رغم اعتراض و مخالفت کابینهٔ علا مجلس با اکثریت زیادی لایحهٔ ۹ ماده‌ای مربوط به ملی‌کردن صنعت نفت را به تصویب رساند. هرچند این امر به استعفای علا انجامید اما مجلس در یک اقدام ناگهانی به نخست‌وزیری مصدق ابراز تمایل کرد و اجرای قانون ملی‌شدن نفت را به

---

۱. علیرضا ملائی توانی، «آسیب‌شناسی یک جنبش: تأملی در اندیشه و عمل جمعیت فداییان اسلام»، **پژوهشنامهٔ متین**، س دوم، ش پنجم و ششم، زمستان ۱۳۷۸ و بهار ۱۳۷۹، ص‌ص ۳۰۵-۳۰۴.

او سپرد. از قضا این تصمیم مجلس با پشتیبانی شاه همراه شد، زیرا هیئت حاکمه کابینهٔ مصدق را مطمئن‌ترین راه برای یافتن راه‌حل بحران نفت و همچنین رسیدگی به اتهامات فراوان شرکت نفت ایران و انگلیس و موضوع روابط با دولت بریتانیا می‌یافت.[1]

بلافاصله در پی سیاست‌ها و اقدامات دکتر مصدق، روابط ایران و انگلیس هرچه بیش‌تر تیره شد و همهٔ تلاش‌ها و میانجی‌گری‌های سیاسی دو طرف و حتی دولت امریکا و نهادهای بین‌المللی جهت حل‌وفصل این منازعات به نتیجه نرسید. از همین‌رو مصدق به خلع‌ید بریتانیا و اجرای کامل قانون ۹ ماده‌ای ملی‌کردن نفت همت گماشت که چندی بعد به قطع روابط دو کشور انجامید و به کارشکنی‌های گستردهٔ سیاسی و حتی نظامی بریتانیا جهت به‌شکست‌کشاندن نهضت دامن زد. به دنبال شکایات بریتانیا، مصدق با دفاع قاطعانه از منافع ملت ایران در مجامع و دادگاه‌های بین‌المللی، تلاش‌های سیاسی و حقوقی بریتانیا را به شکست کشاند و با وجود قطع صادرات نفت و تحرکات فزاینده و آزاد مخالفان دولت که در مجلس، مطبوعات و محافل سیاسی آشکارا علیه او تلاش می‌کردند، با حمایت آیت‌الله کاشانی و پشتیبانی اقشار گوناگون ملت به مبارزات خود ادامه داد.

هنگامی که مصدق آماده می‌شد تا انتخابات دورهٔ هفدهم را برگزار کند، طالقانی به‌عنوان یکی از مدافعان نهضت ملی‌شدن نفت و آرمان‌های آن، گذشته از تلاش‌های فکری‌اش که به صورت پیوسته در دفاع از آن صورت می‌گرفت، در عمل نیز به صحنهٔ پیکار سیاسی قدم گذاشت؛ چنان‌که در انتخابات مجلس هفدهم به سال ۱۳۳۱ که از سوی دولت ملی مصدق برگزار گردید، به‌عنوان کاندیدای مردم شهرهای چالوس، نوشهر و شهسوار شرکت کرد. نامزدی او برای انتخابات مجلس با استقبال محافل ملی و مذهبی مواجه شد، به‌گونه‌ای که آیت‌الله کاشانی در حمایت از وی چند اعلامیه در روزنامه‌های معتبر کشور انتشار داد. با این‌همه حوزهٔ انتخابیهٔ طالقانی مانند بسیاری از حوزه‌های دیگر به علت بروز ناآرامی‌های سیاسی و

---

۱. سپهر ذبیح، *ایران در دورهٔ دکتر مصدق*، ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: عطایی، چ دوم، ۱۳۷۰، ص‌ص ۵۶-۵۵.

کشمکش‌های حزبی و مداخلهٔ عوامل دربار ناتمام ماند و باطل اعلام شد؛ در واقع منطقهٔ شمال کشور به علت استقرار طولانی ارتش سرخ و گسترش حوزه‌های فعالیت حزب توده، به منطقه‌ای حساس تبدیل شده بود. و هنگامی که انتخابات مجلس هفدهم آغاز شد، کشاکش شدیدی میان هواداران حزب توده از یک سو، و زمین‌داران بزرگ هوادار دربار موسوم به «گروه جنگل» از سوی دیگر، درگرفت. طالقانی و کاروان تبلیغاتی وی با استفاده از این فضای متشنج کامیابی‌های فراوانی یافتند و با ایراد سخنرانی‌های مهیج روزبه‌روز بر دامنهٔ نفوذ طالقانی افزودند. اما در آستانهٔ انتخابات این تشنجات بسیار بالا گرفت به گونه‌ای که باعث قتل و کشتار چندین تن شد. از همین‌رو دولت به‌منظور جلوگیری از توسعهٔ این ناآرامی‌ها، انتخابات منطقه را لغو نمود.[1]

اگرچه طالقانی نتوانست در این انتخابات به مجلس راه یابد و از طریق مبارزات پارلمانی نهضت ملی را یاری کند، اما با امکانات دیگری که در اختیار داشت ازجمله قدرت سخنوری و تبلیغی، مجاهدت‌های فکری و نظری خود را مصروف این آرمان بزرگ کرد.

در این انتخابات، دربار، ارتش، عوامل بریتانیا و نمایندگان مخالف مصدق در مجلس سنا و شورای ملی به اقدامات گسترده‌ای ازجمله تقلب و کارشکنی برای جلوگیری از تشکیل یک مجلس کاملاً هوادار مصدق دست یازیدند. به همین دلیل، ترکیب اعضای مجلس و خط‌مشی نمایندگان آن به‌غایت پیچیده و بغرنج می‌نمود و در میان آن‌ها محافظه‌کاران هوادار دربار به‌وفور یافت می‌شدند. با آغاز به کار مجلس، نمایندگان مخالف مصدق همهٔ توان و نفوذ خود را برای به‌دست گرفتن هیئت رئیسه به خرج دادند و از قضا با انتخاب امام جمعهٔ تهران، سید حسن امامی، که از حامیان جدی شاه محسوب می‌شد، موقعیت دولت را به مخاطره افکندند. مصدق نیز بر اساس یک سنت پارلمانی به‌منظور کسب رأی اعتماد از مجلس جدید استعفا کرد.

در پی ابراز تمایل مجلس به مصدق، وی کوشید با درخواست تعلیق انتخابات

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص‌ص ۱۴۵-۱۴۲.

نمایندگان باقی‌مانده و همچنین کسب اختیارات ویژه، شاه را زیر فشار قرار دهد. اما در پی مخالفت شاه در ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ استعفا کرد و در ۲۶ تیر قوام‌السلطنه به‌رغم تحریم برخی از هواخواهان مصدق در مجلس، رأی اعتماد گرفت و دورهٔ ۴ روزهٔ نخست‌وزیری خود را آغاز کرد. در چنین وضعیتی که مبارزات ملی در شرف ناکامی بود، آیت‌الله کاشانی با مصاحبه‌ها، بیانیه‌ها، فتاوی و اقدامات خود رهبری یکی از بزرگ‌ترین حرکت‌های سیاسی-مردمی ایران معاصر را که به قیام خونین ۳۰ تیر شهرت یافته است، برعهده گرفت و آن را تا مرحلهٔ پیروزی قطعی و بازگرداندن دوبارهٔ مصدق به مسند نخست‌وزیری هدایت کرد.

در پی این قیام، جایگاه شاه و موقعیت سیاسی دربار و هواداران محافظه‌کار آن در نهادها و محافل دیگر رو به افول نهاد. مصدق با اختیارات ویژه ازجمله ریاست وزارت جنگ به قدرت بازگشت و این پیروزی با پخش خبر پیروزی نهایی ایران در دادگاه لاهه موقعیت دولت ملی را بیش از پیش اعتلا بخشید. آیت‌الله کاشانی نمایندهٔ مجلس هفدهم از تهران نیز ریاست مجلس را برعهده گرفت و دو رهبر ملی و مذهبی در راه قطع کامل روابط با بریتانیا، نفی سلطهٔ آن کشور بر منابع نفت ایران و تحقق آرمان‌های نهضت ملی گام برداشتند، غافل از این‌که قیام ۳۰ تیر به‌رغم رهاوردهای ظفرمندانهٔ خود سرآغاز شکاف‌ها، ... و شکست‌های پی‌درپی نهضت ملی بود.

به دنبال تحرکات گستردهٔ محافل وابسته به دربار و بریتانیا، فزون‌خواهی‌های رهبران جبههٔ ملی و اختلاف‌نظرهای مجلس و ریاست آن با اختیارات، تصمیم‌گیری‌ها و انتصابات دولت روزبه‌روز دامنهٔ تضادها و تنش‌ها بالا گرفت و با بروز بحران اقتصادی و تورم روزافزون، تحریم صادرات نفت ایران و همچنین کارشکنی‌های حزب توده و جریان‌های مخالف دولت که در راه توسعهٔ اختلافات مجلس و دولت گام برمی‌داشتند، باعث انشعابات و کشمکش‌های بی‌پایان و نهایتاً فروپاشی جبههٔ ملی و هواداران آن شد که پیامد قطعی آن کودتای امریکایی-انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت مصدق و ازدست‌رفتن ثمرات جنبش ملی‌شدن نفت بود.

طالقانی که برخلاف جریان ساکت و بی‌طرف حوزهٔ علمیهٔ قم در خط روحانیان هوادار نهضت ملی جای داشت، همهٔ همت و توان قلمی و عملی خود را وقف

پیشبرد این نهضت کرد. هنگامی که اختلافات میان رهبران ملی و مذهبی بالا گرفت، به میانجی‌گری پرداخت. بی‌تردید بهترین منبع برای بررسی نگرش‌ها، مواضع و نگرانی‌های او از فرایند نهضت ملی‌شدن نفت و پیامدهای آن، سخنان خود اوست که در فضای آزادانۀ پس از انقلاب ایراد شده است. او به مناسبت‌های مختلف به‌ویژه در سالروز درگذشت دکتر مصدق یا به مناسبت قیام ۳۰ تیر هم بیانیه‌ها انتشار داد و هم سخنرانی‌ها کرد و حتی در فضای خفقان‌آمیز سال‌های پایانی دهۀ ۱۳۴۰ و آغاز دهۀ ۱۳۵۰ در زندان و بیرون از آن به مناسبت‌های مختلف به تجلیل و بزرگداشت مصدق و فعالان نهضت ملی، به‌ویژه شهیدان آن، پرداخت.

صرف‌نظر از مبارزات سازمان‌یافته‌ای که در چارچوب تشکل‌هایی چون نهضت مقاومت ملی، جبهۀ ملی دوم، نهضت آزادی ایران و در مخالفت با رژیم کودتا صورت می‌گرفت، طالقانی پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به همراه مهندس بازرگان و دکتر سحابی به شهرهای مختلف ایران سفر کرد تا مراجع و علمای وقت را به شناخت ماهیت تحولات سال‌های پس از کودتا و نیز هواداری از راه مصدق برانگیزد.[۱]

طالقانی پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۴۶ در اولین فرصت جهت ادای احترام و فاتحه به آرامگاه مصدق در احمدآباد کرج رفت و ضمن اهدای کتاب ***پرتوی از قرآن*** به رسم یادبود به دفتر آرامگاه در صفحۀ نخست آن چنین نوشت:

بسم‌الله العزیز المنتقم. اهداء ثواب تلاوت و تفکر در آیات این جلد از تفسیر به روح پاک و شکست‌ناپذیر مفخر شرق و اسلام و موجب سربلندی ایرانیان شرافتمند ــ مرحوم جناب دکتر محمد مصدق ــ رحمت‌الله و برکاته.

سید محمود ۲۹ اسفند ۱۳۴۶

او در دوران پس از آزادی از زندان مرتب به مزار مصدق می‌رفت و از آن‌جا که برگزاری مراسم سالگرد مصدق با ممانعت ساواک همراه بود و از ورود افراد جلوگیری به عمل می‌آمد، در پیرامون آرامگاه به ادای احترام و قرائت فاتحه

---

۱. محمود طالقانی، ***مصدق از دیدگاه طالقانی***، با مقدمۀ محمد بسته‌نگار، تهران: قلم، چ سوم، ۱۳۷۹، ص‌ص ۶-۵.

می‌پرداخت و نظر مسافران و اجتماع‌کنندگان را جلب می‌کرد. اوج این حرکت سخنرانی بسیار مهم طالقانی در نخستین روزهای پس از پیروزی انقلاب به تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ همزمان با دوازدهمین سالگرد وفات مصدق در احمدآباد بود که در حضور نزدیک به یک میلیون تن ایراد گردید.[۱] در این سخنرانی که وی خاطرهٔ جانفشانی‌های رهبران و مجاهدان نهضت ملی را گرامی داشت، به مسائلی اشاره کرد که در حقیقت بازتاب‌دهندهٔ تحلیل‌ها و مواضع او در این‌باره بود که اینک به فرازهایی از آن نظر می‌افکنیم:

آشکارترین و صریح‌ترین مواضع طالقانی دربارهٔ نهضت ملی‌شدن نفت در سالروز درگذشت دکتر مصدق و بر سر مزار او در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ ایراد شد. در این سخنرانی طالقانی دکتر مصدق و راه او را با بالاترین تعابیر ستود. از نگاه او، مصدق به همان اندازه که برای بیداری ملی، مقاومت و استقلال‌خواهی مردم ایران خاطره‌انگیز است به همان نسبت برای دشمنان داخلی و خارجی وحشت‌آور بوده است چراکه همواره از نام او، قبر او و راه او هراسان بوده‌اند. کسی که سمبل بیش از نیم‌قرن مبارزهٔ ملت ایران و حلقهٔ واسطی میان نهضت‌های پیش و پس از خود در برابر ظلم و استبداد و استعمار و استثمار است.

به اعتقاد طالقانی، مصدق که از اشراف‌زادگان و تحصیل‌کردهٔ غرب بود، متحول شد و همانند موسی مرد اجتماع، مرد ملت و مرد نهضت شد. سابقهٔ مبارزاتی مصدق و همگامی او با مدرس این امر را اثبات می‌کند. آن‌دو راه مبارزه‌ای را که نه انگلیسی و نه روسی بلکه ملی و مذهبی بود، گشودند و هر دو در تبعیدگاه جان سپردند. حرکت آن‌ها ادامهٔ راه سید جمال‌الدین اسدآبادی، میرزای شیرازی و نهضت مشروطهٔ ایران بود. مصدق مانند یک پزشک، بیماری ایران را شناخت و با کمک سایر نیروهای سیاسی-اجتماعی و ملت ایران به درمان آن پرداخت. زیرا... وقتی که وحدت نظر بود، همهٔ نیروهای ملی و دینی در یک مسیر حرکت کردند؛ مراجع دینی مانند آیت‌الله خوانساری، آیت‌الله کاشانی، فداییان اسلام با هم شروع کردند و ملت را به حرکت درآوردند. هر کدام به راه خود و فداییان اسلام جوان پرشور و مؤمن آن‌ها

---

۱. همان، ص ۶.

راه را باز می‌کردند. موانع برطرف و انتخابات آزاد شروع شد. صنعت نفت در مجلس ملی شد. فتوای مراجع و علما برای انتخابات و پشتیبانی از حرکت ملی در تمام دهات و روستاها در میان کارگران تبدیل به یک شعار شد. یک حرکت و یک هدف بود... .

طالقانی سرانجام به طرح این پرسش بنیادین پرداخت که چرا این حرکت ریشه‌دار شکست خورد؟ نقطۀ آسیب‌پذیری آن کجا بود؟ او ریشۀ همۀ ناکامی‌های نهضت را در بروز اختلاف و نفاق در صفوف مبارزان و رهبران نهضت و فروپاشی اتحاد آنان جست‌وجو می‌کرد که مانند یک بیماری به پیکرۀ نهضت رخنه کرد و به‌تدریج سایر نسوج و بافت‌ها را گرفتار ساخت. عوامل استعمار و امپریالیسم بریتانیا و استبداد داخلی با کمک جاسوسان خود با ارزیابی دقیق و تحلیل وضعیت نیروهای سیاسی و اجتماعی نقاط ضعف و آسیب‌پذیری را شناسایی کردند؛ چنان‌که:

به فداییان اسلام گفتند که شما بودید که این نهضت را پیش بردید. فداییان می‌گفتند ما حکومت اسلامی می‌خواهیم. آن‌ها به فداییان اسلام می‌گفتند که دکتر مصدق بی‌دین است و به دین توجه ندارد و نمی‌خواهد خواست‌های شما را برآورده کند. به دکتر مصدق می‌گفتند که فداییان اسلام جوان‌های پرشور و تروریست هستند، از آن‌ها باید بپرهیزید، من که خودم می‌خواستم بین این‌ها تفاهم ایجاد کنم دیدم نمی‌شود. امروز صحبت می‌کردم، فردا می‌آمدم، می‌دیدم چهره‌ها عوض شده، باز خصومت، باز موضع‌گیری.

مرحوم دکتر مصدق می‌گفت: من نه مرد مدعی حکومت اسلامی هستم و نه می‌خواهم همیشه حاکم و نخست‌وزیر شما باشم. مجال بدهید بگذارید، من قضیۀ نفت را حل کنم. این جناح را جدا کردند. آمدند دوباره سراغ مرحوم آیت‌الله کاشانی با انواع نفسیات که این نهضت مال توست، دکتر مصدق چه‌کاره است؟ او را نیز از دکتر مصدق جدا کردند. یادم هست روزی که گفت‌وگو بود در بین مردم که مرحوم آیت‌الله کاشانی حمایت از «زاهدی» می‌کند و توطئه‌ای در کار است. پنهانی رفتم منزل ایشان. او در اتاقش تنها بود، بریده‌ای از خربزه‌ای در دست داشت، به‌عنوان تعارف جلو من گرفت. گفتم: حضرت آیت‌الله دارند زیر پایت خربزه می‌گذارند. مواظب

باش! گفت: این‌طور نیست من حواسم جمع است، گفتم من شما را مرد مبارزی می‌شناسم، شما مزایا و سوابق خوبی دارید متوجه و هشیار باشید که تفرقه ایجاد نشود. گفت: خاطرتان جمع باشد، با همین مسائل جزئی و کثرت‌ها پناه بر خدا از غرور از هوای نفس، همان‌طوری که معتقدیم که شیطانی که قرآن توصیف می‌کند، از نقطهٔ ضعف درونی انسان استفاده می‌کند، یکی نقطه ضعفش مال‌دوستی است، از همین‌جا استفاده می‌کند، یکی شهوت دارد، یکی جاه‌طلب است، همان‌طور که شیطان‌هایی که مظهر شیاطین درونی هستند، جاسوس‌ها و کارکشته‌ها، درون گروه‌ها و افراد می‌گردند و می‌گویند نهضت مال توست، تو همه‌کاره‌ای آن‌ها را بادش می‌کنند و مقابل هم قرار می‌دهند، این‌ها همه تذکار است.

کاشانی را هم از مصدق جدا کردند. آن چند نفری هم که دور و بر دکتر بودند آن‌ها هم در گوش‌شان گفتند، این دکتر پیرمرد است، عقلش کم شده تو باید جای او را بگیری، باد به آستین او کردند، فکر او را از یک طرف ربودند، اما دکتر مصدقی که با یک حرکتش، با یک فرمانش مردم موضوع را اجابت می‌کردند، وقتی از درون، این نیروها متلاشی شد با یک ضربهٔ ۲۸ مرداد چنان فاجعه‌ای برای ملت ایران پیش آوردند که یک عده لات و لوت، یک عده بدکاره به راه افتادند و در مقابل چند دینار اساسش را از بین بردند. خانه‌نشینش کردند و به محاکمه‌اش کشاندند، به زندانش افکندند و به این هم اکتفا نکردند و بعد از سال‌ها زندان، در قلعه زندانی و تحت نظر بود.

طالقانی به همگان هشدار داد که از تجارب گذشته درس بگیرند؛ خودبینی‌ها و گروه‌بندی‌ها راکنار نهند و مردم‌بین و خدانگر باشند. چراکه همین مسائل باعث شد غارتگران بین‌المللی پس از ۲۸ مرداد بازگردند و منابع کشور را چپاول کنند و جوانان را به اسارت برند. زیرا داستان ۲۸ مرداد محصول تضادهای داخلی و کارشکنی‌های فزایندهٔ جریان‌های وابسته و جاه‌طلب داخلی در برابر نهضت و رهبری آن بود.[۱]

---

۱. محمود طالقانی، ***سخنرانی تاریخی آیت‌الله طالقانی بر مزار مصدق***، تهران: انتشارات فرزاد، چ اول، ۱۳۵۸.

فضای سیاسی-اجتماعی پس از کودتای ۲۸ مرداد

با وقوع کودتای ۲۸ مرداد تاریخ ایران ورق خورد و در فضا و بستری جدید به‌جریان افتاد؛ با این رخداد آخرین فرصت برای استقرار حکومتی دموکراتیک و اصلاح‌طلب در چارچوب قانون اساسی مشروطیت از دست رفت. دوران شکوفایی و تکاپوی اصحاب بیان و قلم، فعالیت گستردۀ احزاب، انجمن‌ها، تشکل‌ها و محافل سیاسی به‌سر رسید. وضعیتی حاکم شد که در آن همۀ شکل‌های متنوع فعالیت‌های سیاسی به معنای وسیع کلمه ممنوع شده بود. نه‌تنها جبهۀ ملی و احزاب تشکیل‌دهندۀ آن بلکه حتی سازمان‌ها و گروه‌هایی که با جبهۀ ملی مخالفت ورزیده بودند نظیر حزب توده، حزب زحمتکشان، نیروهای مذهبی به رهبری آیت‌الله کاشانی و... در زیر سیطره و چیرگی روزافزون استبداد به‌شدت تضعیف یا از صحنۀ سیاست محو شدند.

اضمحلال دولت ملی راه استقرار یک نظام سیاسی متمرکز، خودکامه و مطلقه را هموار ساخت که در آن ارادۀ شاه در حکم قانون بود و همۀ نهادها و سازمان‌های سیاسی-اقتصادی بزرگ به ابزاری بی‌اراده تبدیل شدند که تنها خواسته‌ها و اولویت‌های دربار و وابستگان به آن‌ها را بازتاب می‌دادند. به‌طورکلی ساخت قدرت سیاسی در نظام پهلوی دوم دارای ویژگی‌های محوری زیر بود: ۱) شخصی‌شدن قدرت سیاسی؛ ۲) سطح نازل و بسیار پایین نهادمندی سیاسی؛ ۳) انحصار قدرت سیاسی در دست معدودی از نخبگان وفادار و حلقه‌های سیاسی استکباری وابسته به دربار؛ ۴) غیررسمی‌شدن مناسبات قدرت و سلطه‌یافتن روابط هزار فامیل و کانون‌های سیاسی-اقتصادی و اجتماعی غیررسمی بر چرخۀ قدرت سیاسی؛ ۵) گسترش نظام خاصه‌بخشی یا حلقۀ حمایت و فساد در درون هیئت حاکمه و تسری آن به اجزاء خردتر.[۱]

طبقۀ متوسط ایران که می‌کوشید از طریق تشکل‌ها و احزاب سیاسی، مطبوعات، حرکت‌های دانشجویی، اتحادیه‌های کارگری و بسیج جامعۀ شهری به‌عنوان یک نیروی فعال در حکومت اعمال نفوذ کند، مقهور شاه شد. تمرکز فزایندۀ

---

۱. نصرالله نوروزی، «ساخت قدرت شخصی و فروپاشی حکومت پهلوی»، *راهبرد*، ش ۹، بهار ۱۳۷۵، ص‌ص ۱۷۵-۱۷۳.

قدرت خارجی، حمایت بی‌دریغ قدرت‌های خارجی و از نفس افتادن نهادهای مشروطیت سبب شد تا شاه با اتکا بر ارتش، دیوان‌سالاری و دربار به‌عنوان پایگاه‌های اصلی قدرت خود و استفاده از درآمدهای رو به گسترش نفتی از توان و تخصص نهادها و نخبگان وفادار به قانون اساسی بی‌نیاز گردد و در مسائل کلان کشور تنها با گروه کوچکی از دیوان‌سالاری قابل اعتماد خود مانند اسدالله علم، منوچهر اقبال، جمشید آموزگار، امیرعباس هویدا، جعفر شریف امامی، نصرالله معینیان و هوشنگ انصاری مشورت و گفت‌وگو نماید.[1]

بدین‌ترتیب، عموم تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌ها تنها به قشر کوچکی از نزدیکان و مقربان درگاه محدود شد. روابط شخصی، وابستگی‌های خانوادگی، مقاصد باندی و صنفی در اولویت قرار گرفت. اعطای مناصب سیاسی و مزایای اقتصادی به‌عنوان ابزار کارآمد در حلقهٔ درونی قدرت به شاه امکان داد تا با ایجاد تفرقه و تشدید رقابت اقتدار خویش را بسط دهد. در نتیجهٔ فساد فراگیر، هنجارشکنی و زیرپا نهادن الگوهای اخلاقی با هدف تأمین منافع شخصی یا گروهی که از اختصاصات حکومتی خودکامه است گسترش یافت و صحنهٔ سیاسی دستخوش انواع روابط غیررسمی و بده‌بستان‌های باندی شد.

شاه با توجه به تجربهٔ ناخوشایند دولت‌های قدرتمند پیشین ازجمله قوام‌السلطنه و دولت ملی دکتر مصدق به شیوه‌ای مستقیم بر مسند نخست‌وزیری چنگ انداخت و آن را به‌عنوان خدمتگزار سلطنت در اختیار گرفت. این جریان که با دولت کودتاگر سرلشکر زاهدی آغاز شد، سرانجام به‌وسیلهٔ دکتر منوچهر اقبال به تکامل رسید. اقبال خود را به‌مثابه شخصیتی آشکار ساخت که تنها می‌توانست منویات شاه را به اجرا گذارد. وی به‌عنوان نخست‌وزیری فرمانبردار و متملق آغازگر روندی بود که به‌عنوان یک سنت سیاسی از سوی جانشینانش مورد تأسی قرار گرفت.

شاه به‌نحو چشمگیری در عزل و نصب مقامات عالی‌رتبه و اعضای کابینه دخالت می‌کرد و مجلس مطابق یک «سنت رایج» به کابینه‌های انتصابی رأی اعتماد

---

۱. علیرضا ازغندی، ***ناکارآمدی نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب***، تهران: نشر قومس، چ اول، ۱۳۷۶، ص ۱۳۰.

می‌داد که به استثنای دورهٔ علی امینی همواره از میان جمع اندکی از شخصیت‌های «مورد اعتماد» برگزیده می‌شدند.

گذشته از هیئت دولت، قوهٔ مقننه نیز جایگاه پیشین خود را به‌کلی از دست داد و به یکی از مجاری اعمال قدرت شاه تبدیل شد. ترکیب نمایندگان دو مجلس شورای ملی و سنا، مصوبات آن‌ها، موضع‌گیری‌ها و برنامه‌های‌شان نشان می‌داد که کارویژهٔ قوهٔ مقننه به‌عنوان «قدرت ناشی از ارادهٔ ملت» برای نظارت بر همهٔ امور کشور و مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها و قانون‌گذاری مستقل، به قدرت ناشی از ارادهٔ شاه تبدیل شده است. شاه به موجب تصمیم مجلس مؤسسان (مورخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۸) علاوه بر حق انحلال مجلس سنا و شورای ملی حق وتوی مصوبات آن‌ها را نیز به‌دست آورده بود.

دخالت دربار در انتخابات مجلس با هدف گزینش نمایندگان به صورتی علنی تا انقلاب اسلامی ادامه داشت. به دستور شاه کمیسیونی سه‌نفره مرکب از فردوست، منصور و علم جهت تعیین صلاحیت نامزدهای نمایندگی مجلس تشکیل شد. در این جلسات منصور همه‌روزه با کیفی پر از اسامی گوناگون حضور می‌یافت و اسامی مورد نظرش را می‌خواند و علم هر کدام را که می‌خواست تأیید می‌کرد و همین اسامی هم از صندوق آرا سربرمی‌آورد.[۱] بدین‌ترتیب بدیهی بود که مصوبات مجلس همواره در جهت تقویت مبانی سلطنت و در راستای حفظ منافع اقلیت حاکم و حامیان خارجی آن‌ها بود. به تعبیر گراهام، مجلس بی‌ارادهٔ ایران تنها نقش مهر پلاستیکی تصویب لوایح را داشت[۲] که در آن صحنه‌هایش خسته‌کننده بودند و «نمایندگان به کارمندان سادهٔ حکومت تبدیل شده بودند.»[۳]

باگسترش تدریجی بحران، مشارکت و مشروعیت و لزوم ترسیم چهره‌ای دموکراتیک از کشور و پرکردن خلأهای ناشی از حضور و فعالیت احزاب سیاسی، شاه به تشکیل احزاب دولتی و سلطنت‌طلب دست یازید که عبارت بودند از حزب ملّیون که بعدها به حزب ایران نوین تغییر نام یافت و حزب مردم. این احزاب که به

---

۱. حسین فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، تهران: اطلاعات، چ پنجم، ج ۱، ۱۳۷۱، ص ۲۵۷.
۲. رابرت گراهام، *ایران سراب قدرت*، ص ۸۲.
۳. بهرام افراسیابی، *ایران و تاریخ*، تهران: نشر علم، چ دوم، ۱۳۶۷، ص ۲۳۵.

پیروی از منویات مبارک شاهنشاه و نیات مقدس ملوکانه شکل گرفتند، در حقیقت احزاب فرمایشی بله‌قربان‌گو و چشم‌قربان‌گو بودند[1] که فقط در چارچوب محدود و تعریف‌شده‌ای می‌توانستند فعالیت کنند و بدون موافقت ساواک نمی‌توانستند کاندیدا تعیین کنند. اما در پی خشونت‌آمیزشدن فضای گفت‌وگوهای سیاسی و به بن‌بست رسیدن فعالیت حزبی از نوع یاد شده، شاه مجبور شد دو حزب موجود را به شیوهٔ احزاب توتالیتر در حزب واحدی به نام رستاخیز سازمان‌دهی کند که ثمره‌ای جز افزایش خشم و نفرت عمومی نداشت.

بدین‌ترتیب کودتای ۲۸ مرداد سرآغاز ایجاد دیواری آهنین گرداگرد حوزهٔ قدرت و سیاست در ایران بود که در پی آن رهبران مخالف و مبارزان پرشور از هواداران‌شان فاصله گرفتند و احزاب سیاسی مستقل از پایگاه اجتماعی‌شان پراکنده شدند. به‌جز دوران کوتاه حکومت علی امینی، خفقان سیاسی و سرکوب در پوششی از آرامش ظاهری و سکون نسبی بر فضای کشور سایه افکند که شاه این آرامش را نشانهٔ رضایت‌مندی مردم و علامت مشروطیت رژیمش تلقی می‌کرد. او مصمم بود که هیچ‌گاه نگذارد وضعیتی شبیه زمان مصدق و قبل از آن تکرار شود.

به همین منظور، یک‌رشته سازمان‌های اطلاعاتی ـ امنیتی به‌منظور حفظ رژیم شکل گرفت که عبارت بودند از واحدهای پلیسی شهربانی، گارد شاهنشاهی، واحدهای اطلاعاتی رکن ۲ ارتش، بازرسی شاهنشاهی، دفتر ویژهٔ اطلاعات و در رأس همه ساواک. این سازمان‌ها ارکان گوناگون حیات سیاسی ـ اجتماعی ملت را تحت نظارت و کنترل شدید قرار می‌دادند. ساواک از زمان تأسیسش به سال ۱۳۳۶ به همراه دیگر نهادهای امنیتی سایهٔ سهمناک وحشت از فعالیت‌های سیاسی را بر زندگی ایرانیان گستراند و در همه‌جا به‌سان چشم و گوش شاه حضور یافت. گفته می‌شود حدود ۳۰ تا ۶۰ هزار تن به‌طور تمام‌وقت و بالغ بر میلیون‌ها تن به صورت غیرمستقیم اطلاعات مورد نیاز را در اختیار آن سازمان قرار می‌دادند تا ساواک بتواند با کمک آن‌ها مخاطرات داخلی و خارجی علیه سلطنت را کشف و منهدم کند.

پس از کودتا، شاه همانند پدرش کوشید تا ارتش را به یکی از تکیه‌گاه‌های اصلی

---

۱. یرواند آبراهامیان، *ایران بین دو انقلاب*، ص ۵۱۶.

قدرتش تبدیل کند. او به‌سرعت اختیارات ازدست‌رفته‌اش مانند فرماندهی کل قوا و حق اعلان جنگ و صلح راکه دولت ملی مصدق از وی سلب کرده بود، مجدداً قبضه کرد. سازمان نظامی حزب توده را متلاشی ساخت و هواداران مصدق در سازمان‌های نظامی را برکنار کرد و ارتشی یکپارچه و وفادار به سلطنت پدید آورد که شعار آن «خدا، شاه، میهن» بود.

تقویت بنیۀ نظامی ایران و تلاش برای استقرار یک دیکتاتوری متمرکز و وابسته به‌منظور مقابله با خطر کمونیسم و دفاع از منافع غرب و حفاظت از استمرار جریان نفت که با منافع امریکا پیوند خورده بود، با حمایت این کشور همراه شد که تجلیات آن اعطای کمک‌های فنی، تسلیحاتی و بلاعوض و بعدها اعزام کارشناسان نظامی و ارسال سلاح‌های پیشرفته در ابعاد گوناگون به ایران بود.

با تقویت ارتش، نیروهای نظامی در خط مقدم ایجاد خفقان ملی قرار گرفتند و برای درهم‌شکستن اعتراضات مردمی و تظاهرات سیاسی به‌عنوان یک نیروی مؤثر و کارآمد شناخته شدند. به همین منظور، بسیاری از پادگان‌های نظامی در حاشیۀ شهرهای بزرگ و گاه در درون آن‌ها احداث شدند و محاکمات سیاسی به دادگاه‌های نظامی انتقال یافتند.

کودتای ۲۸ مرداد درعین‌حال سرآغاز تحولات ریشه‌دار در اقتصاد ایران با جهت‌گیری‌های تازه بود که شاخص‌های عمدۀ آن جلب کمک‌های خارجی، حل مسائل صدور نفت و سرمایه‌گذاری‌های خارجی در سطح گسترده و هجوم کالاها و سرمایه‌های غربی به کشور بود. این روند که پس از کودتا آغاز شد در پی اصلاحات ارضی رو به افزایش نهاد و با یک‌رشته تغییرات دامنه‌دار اجتماعی‌ـاقتصادی شکاف‌های گسترده‌ای در پیکرۀ اجتماع ایران پدید آورد.

با اعلام انقلاب سفید در ۱۹ دی ماه ۱۳۴۱ و افزایش درآمدهای نفتی اشتراک منافع مستقیمی میان سرمایه‌داران صنعتی داخلی و خارجی شکل گرفت و رفته‌رفته تأسیسات گوناگون صنعتی با برخورداری از حمایت‌های همه‌جانبۀ دولت و مشارکت مستقیم و غیرمستقیم انحصارات خارجی تأسیس شد و عرصه‌های گوناگون اقتصاد را تسخیر کرد. ویژگی عمدۀ این نوع صنایع مصرفی‌بودن و وابستگی آن‌ها از نظر مواد اولیه، قطعات، ماشین‌آلات و نیروی انسانی متخصص به خارج

بود. به‌منظور حمایت مالی از این نوع صنایع، شبکهٔ وسیع بانکی در ایران دایر شد، حمل و نقل و ارتباطات گسترش یافت و در خدمت توسعهٔ بازار مصرفی و تأمین نیاز وارداتی صنایع جدید قرار گرفت.[۱]

با ساختاری‌شدن اقتصاد متکی به نفت، تعادل اقتصادی جز از طریق واردات برای تداوم دیگر بخش‌های اقتصادی ازجمله کشاورزی، صنعت، خدمات و غیره امکان‌پذیر نبود. دولت ضمن انحصار کامل بر قوهٔ قهریه، دفاع از منافع طبقهٔ حاکم سرمایه‌دار و متحدان بین‌المللی آن را برعهده گرفت و به‌عنوان نیروی مسلط در اقتصاد کشور در شرایطی که استقرار دموکراسی ممکن نمی‌نمود، به صورت تضمین‌کنندهٔ موقعیت طبقهٔ حاکم عمل می‌کرد.[۲] در نتیجه سرمایه‌های محلی برای فرار از مداخلات دولت به سوی ادغام با سرمایه‌گذاری‌های مشترک با خارجیان گرایش می‌یافتند. و این روند معمولاً به دگرگونی در بازارهای مالی-بانکی و بورس‌بازی زمین و مستغلات منجر می‌شد و زمینه‌های پیدایی قشری غیرمولد و حاشیه‌ای و نابسامانی بخش کشاورزی و در نتیجه دگرگونی در قشرهای اجتماعی می‌شد.[۳]

شاه که پرچمدار تغییر موضع غرب‌گرایانهٔ ایران بود اندکی پس از کودتا این استراتژی را این‌گونه ابراز داشت:

> ایران به لحاظ اعتقاد به آزادی و دموکراسی با دنیای غرب به‌ویژه ایالات متحدهٔ امریکا مشترکات بسیار زیادی دارد. زندگی غربی با الگوی ارزش‌های اسلامی ما هماهنگ است. پس غربی‌کردن آرمان ماست و منافع ایران در اتحاد با غرب به بهترین وجه تأمین می‌شود.[۴]

اما غافل از آن‌که چنین نگرشی سرآغاز روی‌گردانی متفکران مسلمان هم از نهاد سلطنت و هم از غرب بود که به صورت غرب‌ستیزی و انقلاب‌گرایی چهره نمود.

---

۱. ابراهیم رزاقی، ***گزیدهٔ اقتصاد ایران***، تهران: امیرکبیر، چ اول، ۱۳۷۵، ص‌ص ۳۵-۳۴.

۲. فرد هالیدی، ***دیکتاتوری و توسعهٔ سرمایه در ایران***، ترجمهٔ فضل‌الله نیک‌آیین، تهران: امیرکبیر، چ اول، ۱۳۵۸، ص ۴۸.

۳. ابراهیم فیوضات، ***دولت در عصر پهلوی***، تهران: چاپخش، چ اول، ۱۳۷۵، ص‌ص ۷۸-۷۷.

۴. ***سلسلهٔ پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج***، ص ۱۹۶.

نهضت مقاومت ملی و تکاپوی سیاسی طالقانی

انسداد فضای سیاسی و چیرگی استبداد و برقراری مجدد محدودیت‌های امنیتی و فشارهای پلیسی و جلوگیری از تحرکات حزبی و مطبوعاتی و تجمعات سیاسی سبب شد تا فعالیت‌های مخالفان فکری و مبارزان سیاسی زیرزمینی شود و اتحاد نیم‌بند احزاب و جریان‌های تشکیل‌دهندۀ جبهۀ ملی از هم بگسلد. محاکمۀ مصدق، توقیف سران دولت ملی، تعقیب دکتر حسین فاطمی و ایجاد تنگناهای سیاسی و حقوقی همۀ مخالفان را هراسان ساخت؛ از همین‌رو مقاومت در برابر کودتا چندان چشمگیر نبود.

بازاریان تهران نخستین واکنش را در برابر کودتا بروز دادند؛ اما رژیم کودتا به تلافی تظاهرات و اعتصاب بازاریان سقف بازار را تخریب کرد و آتش‌سوزی‌هایی به‌راه انداخت.[1] این سخت‌گیری‌ها و ضرب و شتم‌ها و قاطعیتی که دولت کودتا در برابر مخالفان نشان داد، اندیشۀ مقاومت در کودتا را تقویت کرد. اما برخلاف انتظار، سازمان‌دهندگان چنین حرکتی که به نهضت مقاومت ملی شهرت یافت، سران احزاب و چهره‌های شناخته‌شدۀ سیاسی دوران نهضت ملی نبودند بلکه اغلب شخصیت‌هایی باگرایش‌های مذهبی اما هوادار مصدق بودند که در فضای پرتنش و جنجالی دولت ملی میدانی برای نشان‌دادن اندیشه و عمل خود نمی‌یافتند و سیطرۀ جبهۀ ملی آن‌ها را به حاشیه می‌راند.

این چهره‌ها همانند برخی از شخصیت‌های جبهۀ ملی عضو هیچ تشکل سیاسی نبودند اما از مبارزات ملی به رهبری مصدق پشتیبانی می‌کردند. سازمان‌دهی این نهضت با آیت‌الله حاج‌آقا رضا زنجانی و برادرش آیت‌الله سید ابوالفضل زنجانی، مهدی بازرگان، سید محمود طالقانی، دکتر یدالله سحابی، عباس سمیعی، رحیم عطائی و تعدادی از جوانان فعال بود که عمدتاً به جناح مذهبی جبهۀ ملی گرایش داشتند. این نیروها در پی جدایی کاشانی از مصدق، گرداگرد رهبران درجۀ دوم مذهبی و هوادار مصدق حلقه زدند و چند ماه پس از کودتا در سازمان‌دهی نهضت

---

۱. همایون کاتوزیان، **مصدق و نبرد قدرت**، ص ۳۸۰.

مقاومت ملی و گردآوردن احزاب، جریان‌ها و افراد هوادار مصدق پیشگام شدند. آن‌ها پیروی از راه مصدق و آرمان‌های او را به‌عنوان عامل اتحاد و همبستگی مردم در برابر رژیم کودتا مورد شناسایی قرار داده بودند و بر محورهای زیر تأکید ورزیدند: ۱) ادامهٔ نهضت ملی، اعادهٔ حیثیت و استقلال ایران و برقراری حکومت ملی؛ ۲) مبارزه علیه هرگونه استعمار خارجی اعم از انگلیس و روس و امریکا؛ ۳) مبارزه با حکومت‌های دست‌نشاندهٔ خارجی و عمال فساد.[۱]

آیت‌الله زنجانی نقش رئیس و ریش‌سفید این حرکت را ایفا می‌کرد و در کنار او چهره‌های برجسته‌ای چون عبدالله معظمی (رئیس مجلس هفدهم)، شایگان، احمد رضوی، محمد نخشب رهبر گروه جدید حزب مردم ایران و... حضور داشتند.

به‌تدریج فعالیت‌های نهضت رو به گسترش نهاد، احزاب سابق جبههٔ ملی نمایندگانی به جلسات آن گسیل داشتند و در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت ورزیدند. نهضت با دکتر فاطمی در مخفیگاهش ارتباط یافت و تقریباً سه ماه پس از کودتا نخستین حرکت سازمان‌یافتهٔ ائتلاف جدید را در ۲۱ آبان ۱۳۳۲ و در چارچوب تظاهرات و اعتراض عمومی علیه «حکومت غاصب شاه و زاهدی» آشکار ساخت. علت فوری آن، اقدام دولت در برقراری مجدد روابط سیاسی با انگلستان قبل از حل مسئلهٔ نفت بود. این حرکت با توجه به ادامهٔ حکومت نظامی از قدرت مخالفان حکایت می‌کرد. این مقاومت‌ها اندکی بعد به صورت ناآرامی‌های دانشجویی چهره نمود که اوج آن واقعهٔ روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲ و تظاهرات دانشجویان به مناسبت ورود نیکسون معاون وقت رئیس‌جمهور امریکا بود.

نهضت مقاومت ملی با انتشار اعلامیهٔ «نهضت ادامه دارد» به فعالیت خود ادامه داد. به‌زودی نشریهٔ *راه مصدق* به‌عنوان ارگان آن عرض‌اندام کرد. از پایگاه‌های عمدهٔ نهضت «هیئت علمیهٔ تهران» بود؛ مجموعه‌ای یکپارچه دینی شامل روحانیان هوادار نهضت ملی به‌ویژه ائمهٔ جماعات مساجد تهران و گویندگان مذهبی و حتی برخی از روحانیان عضو فراکسیون نهضت ملی و نمایندهٔ مجلس مانند انگجی، غروی، حاج

---

۱. *نهضت آزادی ایران، اسناد نهضت مقاومت ملی ایران*، اسناد درون‌سازمانی، چ اول، ج ۵، ۱۳۶۳، ص ۲۲.

سید جوادی، سید ابراهیم میلانی... که در خارج از مجلس این تشکل غیررسمی و غیرحزبی را شکل داده بودند. رهبری این جمعیت را آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی برعهده داشت. اما از نظر جامعهٔ دینی، رهبر آن آیت‌الله سید علی رضوی قمی امام جماعت مسجد آذربایجانی‌ها بود. شخصیتی که در سراسر سال‌های نهضت ملی از پشتیبانان مؤثر دولت ملی محسوب می‌شد و در سال‌های پس از کودتا منزل وی عمدتاً پایگاه سیاسی و مرکز تجمع روحانیان و بازاریان مبارز بود.[۱]

هیئت علمیه نشریاتی چون *نشر دانش*، *علم و دانش* و *فرهنگ اسلام* را انتشار می‌داد که در آن آیت‌الله طالقانی نیز مقالاتی می‌نگاشت و از فعالان هیئت علمیه محسوب می‌شد. گفتنی است که کاشانی یکی از اعضای مؤثر هیئت علمیه محسوب می‌شد اما پس از جدایی وی از مصدق هیئت علمیه جانب مصدق را گرفت و تا آخر به وی وفادار ماند[۲] و در دوران نهضت ملی دیدارهایی با مصدق ترتیب می‌داد و سوءِتفاهمات میان وی و آیت‌الله بروجردی را مرتفع می‌ساخت و پس از کودتا نهضت مقاومت ملی از درون آن زاده شد.

بدین‌ترتیب نهضت مقاومت ملی به لحاظ خط‌مشی فکری آغازگر دوره‌ای جدید در مبارزات سیاسی ملت ایران بود که برخلاف حرکت جبههٔ ملی نه صرفاً ملی‌گرا بود و نه همانند حرکت‌های مبارزاتی علمای سیاسی چند دههٔ پیشین صرفاً مذهبی؛ بلکه تلفیقی از دو رویکرد ملی و مذهبی بود. به تعبیر یکی از فعالان این دوره، نهضت مقاومت ملی ناگهان ماشینی را راه انداخت که دارای هر دو بُعد ملی و مذهبی بود، به همین دلیل گسترش و تعمق بیش‌تری یافت.[۳]

نهضت مقاومت ملی در مسیر پیشبرد مبارزه‌اش با رژیم کودتا با جریان‌های دیگر همانند حزب توده[۴] و گاه حزب پان ایرانیست‌ها در برخی سطوح همکاری و تعامل می‌کرد. نهضت در خفا تحولات سیاسی ایران را به‌دقت زیر نظر داشت. در پی

---

۱. حسن یوسفی اشکوری، *در تکاپوی آزادی* (سیری در زندگی، آثار و افکار مهندس مهدی بازرگان)، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، چ اول، ۱۳۷۶، ص‌ص ۳۱۵ـ۳۱۴.

۲. *همان*، ص ۳۱۶.

۳. وحید میرزاده، *تداوم حیات سیاسی در اختناق* (تاریخ شفاهی نهضت مقاومت ملی)، تهران: سلک، چ اول، ۱۳۷۹، ص ۶۱.

۴. *همان*، ص ۸۲.

آغاز انتخابات مجلس هجدهم کاندیداهایی را معرفی کرد و فعالانه وارد عرصه شد؛ اما دولت هیچ‌یک از نامزدهای ملی را به مجلس راه نداد. در پی چنین اقداماتی آیت‌الله کاشانی نیز در مصاحبهٔ تندی علیه دخالت دولت در انتخابات مزبور، انتخابات را لغو، باطل و بی‌ارزش اعلام کرد. نهضت مقاومت ملی نیز ضمن طرح مراتب تخلفات و تقلبات صورت‌پذیرفته در انتخابات مزبور، اصل آن را مخدوش شمرد و خطاب به دیوان عالی کشور علیه آن اعلام جرم کرد و همزمان شکایت خود را مبنی بر بی‌اعتباری مجلس هجدهم و مصوبات آن به سازمان ملل ارسال داشت که در نشریات خارجی بازتاب وسیعی یافت.

گذشته از این، نهضت مقاومت اعلامیهٔ مفصل و مستدلی برای هیئت نمایندگی کنسرسیوم نفتی که به ایران آمده بودند، فرستاد و امضای هرگونه قراردادی را که مغایر با اصول ملی‌شدن نفت باشد باطل و بی‌اعتبار دانست. به‌علاوه، سران نهضت در نامهٔ سرگشاده‌ای خطاب به نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا در اعتراض به قرارداد کنسرسیوم آن را از دو بُعد سیاسی و حقوقی غیرقانونی و فاقد اعتبار تلقی کردند. این نامه را روحانیانی چون زنجانی، فیروزآبادی، غروی، طالقانی و شخصیت‌های ملی و استادانی چون دهخدا، صالح، امیرعلایی، بازرگان، سحابی، معظمی، عطائی، خلیلی، و... امضا کرده بودند که به بازداشت و اخراج یازده استاد دانشگاه منجر شد.[1]

نهضت به مناسبت‌های تاریخی ازجمله سالروز قیام ۳۰ تیر مراسمی به‌پا داشت. مراسم، نشست‌ها و جلسات سران این حرکت به صورت سیال در مکان‌های مختلف و اغلب در خانه‌های اعضا تشکیل می‌شد. افراد شرکت‌کننده نام مستعار داشتند و نوعی تقسیم کار دربارهٔ نحوهٔ مبارزه، انتشار اعلامیه‌ها و برگزاری جلسات صورت گرفته بود.

هزینه‌های نهضت از راه‌های مختلفی تأمین می‌شد که عمدهٔ آن از سوی بازاریان

---

۱. این نامه مضمونی تند و افشاگرانه داشت و با اشاره به سابقهٔ سیطرهٔ امپریالیسم بر ایران به‌ویژه سلطهٔ استعماری انگلیس و چگونگی سقوط ذلت‌بار آن طی سال‌های نهضت ملی و دفاع از دستاوردهای‌دولت دکتر مصدق، امضای این قرارداد را خیانت به آرمان ملی و فاقد اعتبار دانسته بود. ن.ک.: **یادنامهٔ دکتر سحابی**، ص‌ص ۲۵۹-۲۵۴.

خوشنام و هوادارانی مانند آقایان انواری، قاسمیه، مانیان، ظروفچی یا توسط وجوهاتی که آیت‌الله طالقانی، سید رضا زنجانی، جلالی و غروی به این امر اختصاص می‌دادند تأمین می‌گردید و گاه در برخی رده‌های پایین، کمیته‌ها به‌وسیلهٔ حق عضویت اداره می‌شدند.[۱]

نهضت مقاومت به لحاظ سازمانی دارای کمیتهٔ مرکزی، کمیتهٔ اجرایی، کمیسیون‌های چهارگانه (تشکیلات تهران، شهرستان‌ها، کمیسیون مالی و تبلیغات) بود. تشکیلات تهران شامل هفت کمیته مرکب از کمیته‌های دانشگاه، بازار، کارگری، مدارس، ادارات، محلات و دهقانی می‌شد. افراد داوطلب خدمت در نهضت مقاومت می‌بایست سوگندنامه‌ای مبنی بر تعهد به آرمان‌های ملی را امضا می‌کردند. آیت‌الله طالقانی عضو فعال و برجستهٔ کمیتهٔ روحانیان بود.

به هر تقدیر، نهضت همهٔ مساعی خود را صرف جمع‌آوری و تمرکز نیروهای پراکندهٔ ملی و مذهبی جهت سازمان‌دهی مجدد مبارزه کرد و مقابله با رژیم کودتا و تلاش‌های تبلیغی آن و خنثی‌کردن واگذاری مجدد امتیازات نفتی را وجههٔ همت خود قرار داد و در همین راستا کمیته‌های مختلف به ایفای نقش می‌پرداختند.

از مهم‌ترین اقدامات نهضت مقاومت ملی علاوه بر تلاش‌های سیاسی و تبلیغی، تعطیلی بازار، تظاهرات ۱۶ مهر و ۲ آبان ۱۳۳۲ که هر دو در اعتراض به محاکمهٔ مصدق صورت گرفت، راهپیمایی ۱۶ آذر ۱۳۳۲ در اعتراض به تجدید روابط سیاسی با انگلیس و ورود نیکسون به ایران، افشاگری ماهیت انتخابات دورهٔ هجدهم، اعتراض به قرارداد کنسرسیوم و مانند آن بود که همهٔ این مبارزات را در خفا سازمان‌دهی کرد و با اقدامات خود یأس و سرخوردگی فزایندهٔ مبارزان سیاسی سال‌های پس از کودتا را به سوی پیروزی و امید رهنمون ساخت.[۲]

با این‌همه، ائتلاف نهضت مقاومت ملی با احزاب و سایر گروه‌های سیاسی چندان پایدار نبود. گذشته از مشکلات راهبردی و تاکتیکی، نحوهٔ فعالیت و

---

۱. **همان**، ص ۲۳۹.

۲. برای اطلاعات بیش‌تر دربارهٔ سازمان، تشکیلات و عملکرد نهضت مقاومت ملی ن.ک.: غلامرضا نجاتی، ***تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران*** (از کودتا تا انقلاب)، تهران: رسا، چ سوم، ج ۱، ۱۳۷۱، ص‌ص ۹۹-۱۲۲.

مشارکت شخصیت‌های ذی‌نفع در فروپاشی آن مؤثر بود: ابتدا حزب ایران و سپس نیروی سوم (حزب زحمتکشان) از آن جدا شدند که این انفصال تا حد زیادی ناشی از تنش‌ها و کشمکش‌های درونی در جریان یادشده و همچنین اختلاف در خط‌مشی‌ها بود. گذشته از این، احزاب دارای سازمان ویژهٔ خود بودند؛ لذا بین حزبی‌ها و افراد مستقل اختلاف سازمانی پدید آمد که بعدها با توجه به نگرش‌های فکری-اعتقادی و شیوه‌های مبارزه میان هواداران مشی اعتدال با تندروها و محافظه‌کاران، این جریان را ناکارآمد ساخت. البته در این میان بازداشت‌ها و دستگیری گاه و بی‌گاه چهره‌های شاخصی چون آیت‌الله زنجانی، بازرگان، سحابی و سایر فعالان نهضت ملی در تضعیف آن سخت مؤثر افتاد.

به‌تدریج و در پی یک‌رشته تحولات داخلی و بین‌المللی از اواسط سال ۱۳۳۶ نهضت مقاومت رو به تحلیل نهاد. در پی ضربات شدیدی که رژیم کودتا به مخالفان به‌ویژه سران نهضت وارد آورد مانند برخورد با مصدق، فاطمی، شایگان، رضوی، خلیل ملکی، آیت‌الله زنجانی و یازده استاد دانشگاه و... نوعی یأس و سرخوردگی به درون نیروهای مبارز راه یافت. این وضعیت با توجه به یک‌رشته عوامل به تقویت و تحکیم پایه‌های رژیم کودتا کمک کرد. حمایت آشکار و بی‌دریغ امریکا و انگلیس از رژیم شاه در صحنهٔ بین‌المللی و پیوستن ایران به پیمان بغداد و بعدها سنتو و سرازیرشدن کمک‌های اقتصادی و نظامی به ایران و همچنین افزایش درآمدهای دولت پس از قرارداد نفتی کنسرسیوم، موجب شد دولت مبالغ گزافی را در امور نظامی و امنیتی هزینه کند و با یک‌رشته سیاست‌های تاکتیکی طبقات متوسط را راضی نگاه دارد؛[1] ساواک را تحت راهنمایی کارشناسان سیا و موساد شکل دهد و سرلشکر تیمور بختیار، نظامی بی‌رحم و جاه‌طلب را به ریاست آن منصوب کند، کسی که پیش از این به‌عنوان فرماندار نظامی کشور در فعالیت‌های پلیسی-امنیتی و جاسوسی سررشته داشت و همین خود عاملی بود تا ناآرامی‌ها و مقاومت‌های اندک هم فروکش کند.

بدین‌ترتیب فعالیت‌های نهضت مقاومت ملی که با انتشار نشریهٔ **راه مصدق** تا

---

۱. همایون کاتوزیان، *همان*، ص ۳۸۳.

سال ۱۳۳۷ به صورت نامنظم و نیمه‌پنهانی ادامه یافته بود، به‌تدریج دچار رکود شد. اختلاف‌نظرها که بعدها در تشکیل جبههٔ ملی دوم خود را نشان داد آن را از توان انداخت. آخرین اقدام رسمی نهضت انتشار جزوهٔ ۲۴ صفحه‌ای دربارهٔ نفت و حمله به قرارداد با شرکت ایتالیایی آجیپ بود که لو رفت و رژیم نهضت را پس از شناسایی تحت تعقیب قرار داد و با بازداشت افراد مؤثر آن در تهران و شهرستان‌ها به فعالیتش پایان داد.[۱]

گفتنی است که فعالیت طالقانی در نهضت مقاومت ملی حساسیت ساواک را برانگیخت و مسجد هدایت تحت کنترل ساواک درآمد. رفت‌وآمدها، ملاقات‌ها، سخنرانی‌های وی با واکنش‌های مقتضی همراه شد. چنان‌که وی بارها از سوی شهربانی احضار و به صورت موقت مورد بازجویی و بازداشت قرار گرفت. اوج این حرکت‌ها در پی حضور دو تن از دانشجویان مصری در مسجد هدایت و گفت‌وگو با طالقانی بروز یافت که گفته می‌شد اعلامیه‌هایی میان طرفین رد و بدل شده است؛ این دو تن ظاهراً رابط فرهنگی سفارت مصر بوده و قبلاً در دانشگاه تهران تحصیل می‌کرده‌اند.[۲] به دنبال این تحرکات، سازمان اطلاعات و امنیت شهرستان کرج موظف شد «کلیهٔ آمد و رفت‌های وی را به بخش طالقان به‌طور غیرمحسوس کنترل و حتی‌الامکان اطلاعاتی دربارهٔ این‌که دانشجویان مورد بحث در چه ساعت و تاریخ و با چه کس یا کسانی ملاقات کرده و به‌وسیلهٔ چه شخصیتی به منطقه دعوت گردیده و این‌که منظور از آمدن آن‌ها به هر صورت به منطقه چه بوده کسب و این سازمان را در اسرع وقت در جریان قرار دهند.»[۳]

به‌علاوه، طالقانی مجبور شد التزام دهد که به محض دریافت احضاریه ظرف ۴۸ ساعت خود را معرفی کند و حق خروج از حوزهٔ قضایی تهران را نداشته باشد. اما اگر

---

۱. بیژن جزنی، ***طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران*** (تاریخ سی‌سالهٔ سیاسی)، تهران: مازیار، چ اول، ۱۳۷۵، ص ۸۴.

۲. این دو تن ظاهراً از هواداران جریان‌های ضدصهیونیستی و طرفداران جمال عبدالناصر بوده‌اند، برای اطلاع بیش‌تر ن.ک.: ***آیت‌الله طالقانی به روایت اسناد ساواک***، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چ اول، ج اول، ۱۳۸۱، ص‌ص ۱۵-۱.

۳. **همان**، ص ۱۶.

بدون اجازهٔ مقامات انتظامی از حوزهٔ قضایی تهران خارج شد یا نشانی کامل خود را غلط در اختیار مأمورین نهاد یا دیرتر از ۴۸ ساعت در شهربانی حاضر گردید، مبلغ یکصد هزار ریال به صندوق دولت بپردازد.[۱]

کنش‌های نظری در واکنش به کودتا

همگام با تلاش‌های عملی که در حرکت‌های سیاسی و مبارزاتی نظیر نهضت مقاومت ملی نمود می‌یافت، طالقانی به تأمل و تکاپوی نظری نیز رهنمون شد که تا حد زیادی ناشی از خلأ فکری و سیاسی جامعهٔ آن روز ایران بود. شکست دوبارهٔ مشروطیت و بازگشت دیکتاتوری، علمای نواندیش را واداشت تا شاخص‌ترین آثار نظری علمای مشروطه‌خواه را با حاشیه و تفسیر جدید دوباره عرضه کنند. این رویکرد از دغدغه‌های اصلی طالقانی بود که با کمک همفکرانش در نهضت ملی نقش آفریده بود و اکنون می‌کوشید تصویر روشنی از آن‌چه می‌بایست استقرار یابد با آن‌چه اتفاق افتاده بود در برابر دیدگان جامعه بگشاید تا بحران ناشی از فقدان حکومت جایگزین را پایان بخشد و بر مبنای مشروطیت سازگار با اسلام تأمین‌کنندهٔ آزادی و استقلال جامعهٔ ایران باشد.

در اندیشهٔ طالقانی هر مسلک یا تفکر و مرام اجتماعی که خودسری و خودکامگی حاکمان را مهار کند، قدمی به هدف پیامبران و اسلام نزدیک‌تر شده است و آرمان‌هایی چون مشروطه، دموکراسی سوسیالیسم به معنای درست و واقعی گام‌هایی پی‌درپی در نیل به هدف نهایی یعنی حکومت مبتنی بر اسلام بود.[۲] تا این زمان هنوز اندیشهٔ حکومت دینی به‌عنوان یک بدیل سیاسی در تفکر سیاسی شیعه شکل نگرفته بود.

در یک نگاه تاریخی می‌توان گفت در مسیر پویش فکری عالمان شیعه به‌ویژه در هزارهٔ اول پس از اسلام یا عهد غیبت اساساً این پرسش که برنامهٔ اسلام برای حکومت در دوران غیبت چیست، مطرح نبود و احتمالاً چندان موضوعیتی نداشت.

---

۱. **همان**، ص ۱۷.

۲. محمود طالقانی، **مقدمهٔ *تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة***، ص ۱۴.

بنابراین طرح مباحث ولایت فقیه در متون فقهی این عهد هرگز به معنای ولایت سیاسی یا حکومت فقیهان نبوده و نیست. آن‌چه به فقهای این دوران می‌توان نسبت داد حداکثر تفکیک میان امور شرعی و عرفی است. از نگاه آنان امور شرعی به مسائلی چون حسبیه، قضاوت و لوازم آن نظیر اقامهٔ حدود، نماز جماعت و مانند آن اطلاق می‌گردید که تصدی آن در حوزهٔ وظایف و اختیارات فقیه قرار داشت و امور عرفی که به سیاست، امنیت و امثال آن می‌پرداخت در حیطهٔ وظایف سلطان ذی‌شوکت جای می‌گرفت.[۱]

بینش سیاسی و اندیشهٔ عالمان شیعه در گذر زمان رفته‌رفته رو به تکامل نهاد که در این فرایند عواملی چون تشکیل دولت مقتدر و یکپارچهٔ شیعی در عهد صفوی، پیروی قطعی اصولیون بر اخباریون، تأسیس نهاد توانمند و پرنفوذ مرجعیت، توسعهٔ کمّی و کیفی مدارس و مکاتب شیعی و تربیت روزافزون مجتهدان و سرانجام تسری حوزهٔ فعالیت علما از امور دینی به امور اجتماعی در عهد قاجاریه سهم بسزایی ایفا می‌کردند که پیامد آن در جنبش‌های اعتراض‌آمیز سیاسی مانند قیام تنباکو و سرانجام در نهضت مشروطه چهره‌ای نمایان یافت و علما را در تدوین نظریه‌هایی دربارهٔ حکومت بیش از پیش یاری بخشید.

با این‌همه تا انقلاب مشروطه موضوع حکومت دینی همچنان در هاله‌ای از ابهام قرار داشت و به دلیل موانع بی‌شمار به‌عنوان آرمانی غیرقابل دسترس مطرح می‌شد و گاه تشکیل چنین حکومتی یکسره به امام عصر(عج) نسبت داده می‌شد، در نتیجه هیچ اقدام عملی از سوی علما برای تأسیس حاکمیتی مبتنی بر اسلام حتی در شکل ابتدایی آن صورت نمی‌گرفت و عالمان شیعه رسالت خود را در پاسداری از حریم دین، حفظ حرمت مسلمانان، اجتناب از تفرقه و پراکندگی آنان و جلوگیری از استیلای بیگانگان بر کیان اسلامی محدود می‌نمودند تا در آینده مقدمات و زمینه‌های لازم برای برپایی حکومت اسلامی فراهم آید.

عدم تبیین چارچوب‌های نظری و عملی حکومت دینی از نارسایی‌ها و کاستی‌های بزرگ اندیشهٔ سیاسی شیعه در عهد غیبت بود که به علت فقدان یک

---

۱. محسن کدیور، ***نظریه‌های دولت در فقه شیعه***، تهران: نشرنی، چ اول، ۱۳۷۶، ص ۱۴.

بدیل شرعی با نظریهٔ حکومت مطلوب در عصر غیبت چهره می‌نمود و عالمان را در رویارویی با رخدادهای بزرگ زمانه ناگزیر به همراهی یا همکاری می‌کرد و حتی وا می‌داشت به توجیه شرعی حاکمان و شاهان وقت برآیند و آنان را اولی‌الامر برشمارند.

این کاستی‌ها سبب می‌شد تا علما به‌رغم مشارکت فعالانه در حرکت‌های اجتماعی-سیاسی ایران معاصر، در عمل بیش‌تر به واکنش‌های تدافعی و انفعالی در برابر اهداف جنبش‌های مزبور روی آورند و حداکثر بکوشند تا آرمان جنبش‌های یادشده را با اصول اسلام هماهنگ و سازگار نشان دهند یعنی با تفسیرهای نوین از متون کهن راه را هموار سازند. نمونهٔ بارز این کوشش‌ها در نهضت مشروطه به‌وقوع پیوست. در برخورد با این نهضت علما به دلیل فقدان یک آلترناتیو شرعی از حکومت، دچار شکاف‌ها و اختلاف‌نظرهای اساسی شدند. علمای مشروعه‌خواه در مسیر مبارزه با هواداران مشروطه درگیر شدند.[۱] رویارویی‌ها و کشمکش‌های دو جریان یادشده و تأثیر آن بر سرنوشت نهضت داستانی طولانی و درعین‌حال غم‌انگیز است که در حوصلهٔ این گفتار نمی‌گنجد لذا صرفاً به جریان مشروطه‌گرا پرداخته می‌شود.

نائینی نامدارترین رهبر فکری علمای مشروطه‌خواه، در برابر ورود بی‌مهابای مدرنیته و افکار دموکراتیک به ایران که در نهضت مشروطه تجلی می‌یافت به دفاع از تشیع برخاست و از آن‌جا که در فضای سیاسی آن روزگار دستیابی به حکومت دینی ممکن نبود به‌عنوان مهم‌ترین گام برای درهم‌شکستن سیطرهٔ استبداد به همنوایی با مشروطیت پرداخت و مستدل‌ترین دفاعیات تئوریک از مشروطیت سازگار با دین را در شاهکار برجسته‌اش با عنوان ***تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة*** عرضه کرد. اما با شکست نهضت مشروطه و سرخوردگی فزایندهٔ مدافعان آن و بروز آشفتگی‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی-سیاسی که زمینه‌ساز دیکتاتوری هراس‌آور رضاشاه شد، اندیشهٔ سیاسی عالمان شیعه از رونق افتاد و افق روشنی که نائینی و هوادارانش گشوده بودند، به تیرگی گرایید. نسل بازمانده از علمای این دورهٔ متلاطم بیش‌تر در

۱. سهراب یزدانی، ***کسروی و تاریخ مشروطهٔ ایران***، تهران: نشرنی، چ اول، ۱۳۷۶، ص ۱۳۲.

صف سیاستمداران قرار داشتند تا در ردیف نظریه‌پردازان و متفکران شیعی، مانند مدرس و در دهه‌های بعد کاشانی.

البته در دوران سلطنت رضاشاه با توجه به بسترهای سکولار و تحولات نوسازانه و غرب‌گرا، جریان‌های خاصی مجال یافتند تا همگام با اصلاحات شبه‌مدرنیسم مطلقه به تجدیدنظر و نواندیشی در آموزه‌های دینی، نهادها و متولیان آن دست یازند که بارزترین چهره‌های آن کسروی، حکمی‌زاده و شریعت سنگلجی بودند. آرا و نظرات انتقادی این گروه علما را به پاسخ‌گویی واداشت که نمونۀ بارز آن آیت‌الله خمینی است که کتاب *کشف اسرار* را در واکنش به جریان‌های یادشده نگاشت.

این کتاب بیش از آن‌که رویکرد جدیدی در عرصۀ حکومت دینی بگشاید، مبین تلاش برای سازمان‌دهی یک جامعۀ دینی است. مشخصۀ بارز این جامعه حضور پرشکوه و فعالانۀ دین در عرصه‌های مختلف حیات بشر تحت تولی و نظارت رهبران مذهبی صرف‌نظر از شکل و ساخت حکومت است.[1] و این با آن‌چه دو دهۀ بعد در کتاب **حکومت اسلامی** مطرح شد، از اساس تفاوت داشت.

جریان بنیادگرای فداییان اسلام که پس از شهریور ۱۳۲۰ در صحنۀ سیاسی ایران پدیدار شد، نه از عمق و استحکام در مبادی فکری و معرفت‌شناختی خود برخوردار بود و نه در مجموع توان ارائۀ یک الگوی بدیل شرعی را داشت. لذا طالقانی با توجه به چنین پیشینه‌ای حق داشت که از دستاوردهای مشروطیت به‌عنوان نزدیک‌ترین شیوه به حکومت اسلامی که در عمل نیز تا حدی تجربه شده بود، دفاع کند و به‌عنوان یک اقدام فوری به شرح و تفسیر و انتشار مجدد آراء نائینی همت گمارد. هدف اصلی او از انتشار این اثر اثبات مغایرت ذاتی اسلام با استبداد و سازگاری آن با دموکراسی بود. او می‌کوشید نشان دهد که اسلام به دلیل پرسش‌ها و پاسخ‌های جدیدش منطبق با جهان معاصر است. به تعبیر آبراهامیان، هدف او حل‌وفصل آن دسته از اختلافات ریشه‌ای بود که در بروز شکست نهضت مشروطه و مبارزات ملی

---

۱. علیرضا ملائی توانی، «فرایند گرایش به انقلاب در اندیشۀ سیاسی امام خمینی»، **پژوهشنامۀ متین**، س سوم، ش سیزدهم، زمستان ۱۳۸۰، ص‌ص ۱۸۸-۱۸۴.

سال‌های ۳۲ـ۱۳۲۸ نقش بسزایی داشت؛ لذا سعی می‌کرد شکاف‌های عمیقی که مؤمنان راستین را از اصلاح‌طلبان غیرمذهبی، بازاریان سنتی را از متخصصان تحصیل‌کرده، روحانیان محافظه‌کار ضدرژیم را از روشنفکران تندرو، و شخصیت‌های مذهبی قم را از روشنفکران میهن‌پرست جبههٔ ملی جدا می‌کرد، پر کند.[1]

از نگاه طالقانی، ایران در حرکت آزادی‌خواهی و رهایی از استبداد طبقاتی از کشورهای طراز اول دنیای شرق تلقی می‌شد و برای پیشبرد این آرمان ناگزیر بود تا با رویارویی استعمار خارجی و مخالفان داخلی مواجه شود و از پای‌بندی خود به اسلام حراست کند. اصول اسلام و تعالیم نافذ قرآن همواره در قلوب مسلمانان مهم‌ترین مانع پیشرفت طرح‌های استعماری بوده است و از همین‌رو در فرایند نهضت مشروطه با ایستادگی علمای نجف و تهران حرکت استعمار خنثی و قانون اساسی و متمم آن زیر نظر علما تنظیم شد:

«این قانون اساسی که مهم‌ترین قسمت و مواد اولیهٔ آن حق نظارت کلی به مراجع دینی می‌دهد تا مصوبات عرفی مخالفت با اصول قرآن نداشته باشد و [این‌که] باید حکومت ناشی از آراءِ ملت باشد، همان سیستم و رژیم اسلامی و شرایط زمان است. کتاب با ارزشی که مرحوم آیت‌الله بزرگ و علامهٔ محقق نائینی نوشت و علمای بزرگ آیت‌الله شیخ محمدکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی بر آن صحه نهادند، برهان همین مطلب است....»[2]

با چنین نگرشی طالقانی در سال ۱۳۳۴ درست پس از ۵۶ سال از انتشار اولیهٔ این کتاب به چاپ مجدد آن همت گماشت. به اعتقاد او، «این کتاب سراسر مشتمل بر ادلهٔ متقن عقلی و فقهی برای اثبات مشروع‌بودن مشروطیت و انطباق آن با اصول اسلام است» و از جهت بیان اصول حقوقی و سیاسی اسلامی مهم‌ترین کتاب است و یادآور شد:

«قانون اساسی هم از جهت انبعاث حکومت از آراءِ مسلمین و هم از جهت تجدید قدرت و تقسیم قوا در شرایط موجود، یعنی غیبت امام معصوم و فقد نایب

---

۱. یرواند آبراهامیان، *همان*، ص ۵۶۵.
۲. محمود طالقانی، ***محاکمات و خاطرات پدر طالقانی به قلم و خط خودشان***، ص ۴۳.

خاص و مبسوط‌الید نبودن نواب عام همان نظام حکومت اسلامی است اگر درست اجرا شود. زیرا حاکم و سلطان فردی از افراد بشرند، همان غرایز و شهوات که در همۀ مردم است در وجود آن‌ها هم می‌باشد و دارای قدرت نگهبانی عصمت نیستند... چاره همین است که قدرت عامۀ مردم و گماشتگان از طرف خلق، حکام را محدود نگه دارد و از لغزش و انحراف‌شان بازدارد. این مطلب بر مبنای عقیده و فقه شیعه است که حکومت را حق امام معصوم می‌داند. بنابراین چنان‌که گفته شد، رژیم مشروطیت ایران و قانون اساسی آن همان رژیم و تز اسلامی است.»[1]

البته طالقانی منکر این حقیقت نبود که مشروطیت یکی از دستاوردهای مدرنیتۀ غربی است و از بیرون مرزهای اسلامی به قلمرو مسلمانان رسیده و همین امر سبب یک‌رشته منازعات فکری و سیاسی میان رهبران دینی شده است که جمعی از در موافقت و جمعی از در مخالفت با آن درآمده‌اند و از همۀ ابزارهای دینی ازجمله فتوا و اعلان جهاد در دو جهت یادشده بهره گرفته‌اند. با این‌همه، از نگاه طالقانی «هنوز بیش‌تر طرفداران، درست نمی‌دانند از جهت اثبات از نظر دین چه می‌خواهند و مخالفان بی‌غرض هم سخن روشنی ندارند و در نتیجه عموم مردم مردد و گیج‌اند و حکومت مشروطه در ایران و دیگر کشورهای اسلامی به این صورت درآمده که می‌نگرید!»[2]

طالقانی با اشاره به چیرگی استبداد و خودکامگی که از بالاترین سطوح سیاسی تا عمیق‌ترین لایه‌های اجتماعی رسوخ کرده است، با اشاره به دورۀ رضاشاه می‌نویسد: مردم از وحشت از یکدیگر می‌رمیدند. جان و مال و ناموس مردم تا عمامۀ اهل علم و روسری زنان مورد غارت و حملۀ مأمورین استبداد بود. اما از سویی دیگر، دسته‌ای از متولیان دین با سکوت و احتیاط‌کاری این سیاست‌ها را امضا می‌کردند و با دعا و توسل از خداوند فرج امام زمان را می‌طلبیدند:

«این روش و تضاد جمعی از پیشوایان دینی این محیط تاریک، این تأثرات روحی قهراً به مطالعه و دقت بیش‌تر در آیات قرآن حکیم و کتاب شریف ***نهج‌البلاغه*** و تاریخ و سیرۀ پیمبر اکرم(ص) و ائمۀ هدی علیهم‌السلام وادارم کرد و برخورد با

---

۱. ***همان***، ص‌ص ۴۴ـ۴۳.

۲. محمود طالقانی، ***مقدمۀ تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة***، ص ۱۰.

بعضی استادان و علمای بزرگ دستگیرم شد. کم‌کم خود را در محیط روشنی دیدم و به ریشه‌های دین آشنا شدم و قلبم مطمئن گردید و هدف و مقصد را از نظر وظیفهٔ اجتماعی تشخیص دادم....»[۱]

وی با اشاره به فلسفهٔ ادیان و مبارزهٔ پیامبران الهی با طاغوت‌های زمانهٔ خود می‌نویسد: «دعوت پیامبران صرفاً مبتنی بر توحید در ذات و توحید در عبادت نیست بلکه توحید در ذات و در عبادت مقدمه و پایهٔ فکری و عملی برای توحید در اطاعت است و این سرّالاسرار دعوت پیامبران برای رستگاری بشر است، چرا که آزادی و مساوات و دیگر کمالات انسانی از همین معنای خداشناسی و توحید ریشه می‌گیرند. یعنی رستن از بندگی غیرخدا و گسستن زنجیرهای عبودیت و اوهام و تقالید باطل از فکر و ارادهٔ مردم.»[۲] پس می‌بایست ارادهٔ خداوند در سراسر جهان حکومت یابد و حکومت تنها زیبندهٔ او و پیامبران و امامان منصوب به اوست «نه ملک و پادشاه و خداوندگار و مالک‌الرقاب».

بدین‌ترتیب هدف و مقصد اثباتی دین، ایستادگی در مقابل حکومت طاغوت (خودسری و استبداد) است و اساس مبارزهٔ منفی با شرک و بت‌پرستی همین است، چون مستبد اگر میدان یافت خود را مدعی خدایی می‌شمارد. پس اصل، منشأ و علت همه‌گونه شرک و بت‌تراشی و بت‌پرستی، خودپرست‌های مستبدند.

به اعتقاد طالقانی، هدف همهٔ قیام‌ها و مجاهدات پیامبران و پیروان راستین آن‌ها در سراسر تاریخ، جنگ علیه مستبدان روی زمین بوده است. لذا هر مسلک و مرام فکری یا اجتماعی که بر خودسری پایان دهد و آن را محدود گرداند، در مسیر هدف پیام‌آوران الهی گام نهاده است. اگرچه مقصود و نظر نهایی... این نیست اما آزادی‌خواهی، مشروطیت، جمهوریت، دموکراسی، ... و امثال آن بسان گام‌های پی‌درپی است که ما را به مقصد نهایی نزدیک‌تر می‌کند و این نیز چکیده و هستهٔ مرکزی تلاش‌ها و اندیشه‌های جلوگیری از استبداد و خودسری است.

طالقانی به ریشه‌های سیاسی-تاریخی نهضت مشروطه در ایران و ایستادگی علما و توده‌های مردم در برابر آن اشاره می‌کند و نقطهٔ عطف این مبارزات را قیام

---

۱. **همان**، ص ۱۱.

۲. **همان**، ص ۱۳.

تنباکو و فتوای میرزای شیرازی می‌شمارد و می‌نویسد: «این نفوذ دینی و اتحاد قومی مردم ایران قدرت‌های روس و انگلیس را به هراس انداخت در نتیجه روس‌ها بی‌پروا به کمک دربار استبدادی شتافتند. انگلیسی‌ها هدف‌شان از دخالت در مشروطیت ایجاد اختلاف میان علما و خرد کودن قدرت دینی و پراکندگی مردم و نهایتاً شکل‌گیری مشروطیتی سُست و بی‌بنیاد بود. لذا اختلافات گسترده و دخالت دست‌های درونی و بیرونی و هیجان‌های سیاسی اجازه نداد علمای بزرگ و سران نهضت به یکدیگر نزدیک شوند و مقصد را روشن سازند تا وظیفۀ دینی و ملی روشن شود و پایه‌های نهضت تحکیم گردد.»

طالقانی با ابراز تأسف از تحقق‌نیافتن این آرمان‌ها پرسش‌های زیر را مطرح می‌سازد که در واقع از دغدغه‌های اصلی مبارزان سیاسی ـ فکری سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد بود:

«هرچه بود گذشت، امروز ما با آن فداکاری‌ها و خون‌ریزی‌ها دارای مشروطۀ به‌اصطلاح ناقصی شده‌ایم، آیا نمی‌توان آن را تکمیل نمود؟ آیا راه دیگری داریم؟ آیا حکومت مشروطه لجامی برای استبداد افسارگسیخته نیست؟ آیا درهم‌شکستن قدرت استبداد هدف سران ادیان و اصلاح نبوده؟ آیا نمی‌توان در حد امکان این مشروطه را به هدف عالی حکومت الهی که به آن اشاره شد نزدیک نمود؟»[1]

طالقانی با انتقاد از همۀ کسانی که در گذشته و امروز با مشروطیت سر ستیز داشته‌اند، این نگرش‌های منفی‌بافانه را متناقض و غیرمنطقی ارزیابی می‌کند. به باور او، آن‌ها نه در گذشته پاسخ روشنی داشته‌اند و نه امروز. «از جهت ضعف تشخیص و جمود به تقلید، هر قدیمی را دین می‌پندارند و هر جدیدی را مخالف با آن» و به نام مقدس‌مآبی و احتیاط‌کاری جز کلمات «نفی ـ نه» باید سکوت اختیار و «هر بی‌دینی و فساد را اثبات و امضا می‌نمایند و میدان را برای هوسبازان و بندگان شهوت و مال باز می‌گذارند و آن‌ها را پشت سنگر قانون می‌نشانند تا هرچه می‌خواهند به سر ملت مسلمان مظلوم مالیات‌پرداز بتازند.» طالقانی با این مقدمات و با توجه به رسالت انسان مسلمانِ ایرانی عدم دخالت در سیاست را یکسره محکوم می‌کند و مشارکت فعالانه و

۱. همان، ص ۱۹.

آگاهانه در امور سیاسی را در ردیف واجبات برمی‌شمارد.

وی با توجه به کاستی‌های نظری و فقدان آلترناتیو اسلامی از حکومت که به ایجاد خلائی فکری در میان مسلمانان دامن زده است، به انتشار مجدد این کتاب دست می‌یازد. چه به اعتقاد او، برای همهٔ کسانی که خواهان آگاهی از نظر اسلام و شیعه دربارهٔ حکومت‌اند، بسیار مفید است:

«در این کتاب نظر نهایی و عالی اسلام را عموماً و شیعه را خصوصاً با مدارک و ریشه خواهند یافت. طرفداران مشروطیت و تکمیل آن، اصول و مبانی مشروطیت را می‌یابند و مخالفان به اشکالات و ایرادات خود بیش از آنچه تصور می‌نمایند، برمی‌خورند. برای علما و مجتهدان کتاب استدلالی و اجتهادی و برای عوام رسالهٔ تقلیدی راجع به وظایف اجتماعی است.»[۱]

طالقانی نویسندهٔ کتاب ***تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة*** را از فاضل‌ترین و برجسته‌ترین علمای شیعه در سده‌های اخیر می‌داند که در حوزه‌های گوناگون صاحب رأی بوده و شاگردان فراوانی تربیت کرده است. به اعتقاد طالقانی، اخبار مربوط به تغییر رأی نائینی و اقدام به برچیدن نسخه‌های این کتاب از اساس نادرست است. او نه امکانات برچیدن این اثر را داشت و نه مبادی استوار و استدلال‌های بنیادین و منطقی کتاب به او اجازه می‌داد که از آراءِ خود برگردد. اهمیت این کتاب صرفاً در اثبات مشروع‌بودن مشروطه نیست بلکه بیش‌تر ناشی از به‌دست‌دادن اصول سیاسی و اجتماعی اسلام و نقشه و هدف کلی حکومت اسلامی است.

طالقانی در پایان اظهار امیدواری می‌کند که پیشوایان بیدار دینی و مسلمانان غیرتمند با اتکا به مطالب و مباحث این اثر برای اصلاح و نجات مسلمانان همت کنند و اجازه ندهند که دریوزگی و اوضاع خفت‌بار مسلمانان و سیطرهٔ مشتی «اوباش هوسران» بر آن‌ها ادامه یابد.[۲]

بدین‌ترتیب طالقانی دوشادوش تلاش‌های خستگی‌ناپذیرش برای احیای آرمان‌های نهضت ملی‌شدن نفت و زنده نگاه‌داشتن راه مصدق به اقدام فرهنگی و اندیشه‌های مکمل و همطراز با آن همت گماشت تا فضای سکوت سیاسی و رکود

---

۱. ***همان***، ص ۲۰.
۲. ***همان***، ص‌ص ۲۲ـ۱.

فکری سال‌های پس از کودتا را درهم بشکنند و راه برون‌رفت از بحران را با جست‌وجو در تکاپوهای نظری علمای دینی نشان دهد.

طالقانی و فداییان اسلام

طالقانی از بدو تأسیس جمعیت فداییان اسلام با آن‌ها مناسبات دوستانه برقرار ساخت. البته این روابط هیچ‌گاه در چارچوب سازمان و تشکیلات قابل تعریف نبود، بلکه بیش‌تر بر بنیاد روابط عقیدتی استوار بود. از همین‌رو یک فاصلۀ محسوس سیاسی همواره بین آن‌ها وجود داشت. فداییان اسلام، جمعیتی تندرو، بنیادگرا و عمل‌محور بودند و برای استقرار جامعه‌ای آرمانی مبتنی بر ظواهر آموزه‌های دینی ــ که بعدها در کتاب ***راهنمای حقایق یا نمایندۀ کوچک حقایق نورانی جهان بزرگ***، انعکاس یافت ــ تلاش می‌کردند. برای آن‌ها فراهم‌آوردن مقدمات و بسترهای لازم برای تحقق چنین جامعه‌ای چندان مورد توجه نبود، اما از هر امکان، روش و ابزاری برای نیل به آن استفاده می‌شد. بدیهی است چنین رویکردی با مشی طالقانی به‌عنوان چهره‌ای اندیشه‌ورز و تعامل‌گرا و مدارا محور، تفاوت اساسی داشت.

با این‌همه آن‌چه می‌تواند علت عمدۀ علاقه و پیوند طالقانی را با حرکت فداییان اسلام توجیه کند، در این واقعیت ریشه داشت که فداییان اسلام در شرایطی مبارزات‌شان را آغاز کردند که اسلام به‌مثابه ایدئولوژی سیاسی منطبق با دوران جدید یا به‌عنوان مبنای عمل اجتماعی-سیاسی، در حاشیۀ سیاست رسمی کشور قرارگرفته بود. این امر به‌نوبۀ خود از یک‌سو ناشی از نفوذ و قدرت روزافزون احزاب و جریان‌های سیاسی غیردینی اعم از چپ مارکسیستی، لیبرالی و ملی‌گرا بود که در پی دوره‌هایی از مدرنیسم و نوسازی سطحی پدیدار شد و قوانین و نهادهای خاص خود را به ارمغان آورد و از دیگر سو، از ضعف و انفعال فزایندۀ حاکم بر مجامع و محافل دینی و رهبران آن ریشه می‌گرفت. بدین‌ترتیب در فضای متصلبی که از هر سو تنگناهای فراوانی در مسیر پیدایی و شکوفایی یک جنبش دینی-سیاسی وجود داشت، ظهور فداییان اسلام برای طالقانی که در همین مسیر گام برمی‌داشت، جذابیت فراوانی داشت.

نخستین رخدادی که به مبنایی برای تأسیس جمعیت فداییان اسلام تبدیل و به

پیوند اعضای آن با طالقانی منتهی شد، مسئلهٔ کسروی بود. در پی بالا گرفتن کار کسروی و حملات بی‌امان او به دین سنتی و به‌ویژه مذهب شیعه در وضعیت موجود آن دوران، نگرانی محافل مذهبی و متولیان دین برانگیخته شد؛ اما آن‌چه روحانیت نحیف و ناتوان آن عهد که تازه از زیر فشار سکولاریسم و غرب‌گرایی دورهٔ رضاخان سربرآورده بود، می‌توانست انجام دهد نه اقدام عملی بلکه حداکثر محکومیت یا تکفیر او در منابر بود. در این میان کسی را یارای مواجههٔ فکری یا مباحثهٔ رودررو با وی نبود. اما نواب صفوی که در این هنگام حداکثر ۲۲ سال داشت، آماده شد تا همهٔ این اقدامات را در عمل تجربه کند. به همین منظور، وی با بسیاری از شخصیت‌های مؤثر اسلامی دیدار کرد که یکی از آن‌ها طالقانی بود. طالقانی، نواب را به گفت‌وگوی حضوری با کسروی یا دعوت وی به یک نشست مذهبی مورد تشویق قرار داد.[۱] ظاهراً نواب به این امر مبادرت ورزید و مشغول مباحثه با کسروی شد و در جلسات علنی وی حضور یافت و چنان‌که خود اذعان داشته است، از آن نتیجه‌ای حاصل نشد لذا به ترور کسروی متوسل گردید.[۲]

قتل کسروی با پشتیبانی تعدادی از روحانیان همراه شد و دقیقاً در پی دفاع منسجم و موضع پرقدرت همین علما بود که قاتلان کسروی تبرئه شدند. اما این رویکرد هیچ‌گاه به معنای تأیید تمام تلاش‌ها و مواضع سیاسی این جمعیت نبود. حمایت پراکندهٔ علما به‌طور کلی از تلاش‌های فداییان اسلام تا آن‌جا بود که در راستای حفاظت از دین و حرمت مسلمانان و تطهیر جامعه از پیرایه‌های غیردینی و مخالفت با معاندان اسلام صورت می‌گرفت. لذا با گرایش روزافزون این جمعیت به سوی مسائل سیاسی روز به همان نسبت حمایت علما کمرنگ‌تر گردید و نهایتاً از میان رفت.[۳]

---

۱. مهدی عراقی، ***ناگفته‌ها*** (خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، پاریس، ۱۳۷۵)، به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور و حمیدرضا شیرازی، تهران: رسا، چ اول، ۱۳۷۰، ص‌ص ۲۲-۲۳.

۲. مجتبی نواب صفوی، ***فداییان اسلام، تاریخ، عملکرد، اندیشه***، به کوشش هادی خسروشاهی، تهران: اطلاعات، چ اول، ۱۳۵۷، ص ۴۰.

۳. علیرضا ملائی توانی، «آسیب‌شناسی یک جنبش: تأملی در اندیشه و عمل جمعیت فداییان اسلام»، ص ۳۰۲.

بی‌تردید قتل کسروی سرآغاز حرکت گسترده‌تر فداییان اسلام برای اثرگذاری بر روند رخدادهای کشور بود که به نام دفاع از احکام و ضوابط دینی صورت می‌گرفت و رفته‌رفته رنگ و بوی سیاسی می‌یافت. تلاش برای پیوند با کاشانی در تبعیدگاهش، نام‌نویسی از مجاهدان ایرانی جهت اعزام به فلسطین، برگزاری سخنرانی‌ها و تظاهرات خیابانی در اعتراض به نخست‌وزیری احتمالی هژیر ـ وزیر وقت دربار ـ و همچنین تشکیل مجمع مسلمانان مجاهد و مجاهدین اسلام و سرانجام قتل هژیر توسط سید حسین امامی، سبب شد تا مجازات و متلاشی‌کردن جمعیت فداییان اسلام در کانون سیاست‌های رژیم قرار گیرد. به همین خاطر، جست‌وجوها و تجسس‌های گسترده‌ای برای بازداشت سردمداران این حرکت آغاز شد و با اعدام سید حسین امامی این تحرکات به مرحلۀ حساس‌تری رسید؛ عکس‌ها و تصاویر آن‌ها به همراه اطلاعیه‌های دولت مبنی بر شناسایی فداییان اسلام از رسانه‌های دولتی انتشار یافت و حتی جوایزی جهت معرفی آن‌ها تعیین شد.[1]

در این وضعیت حساس و تعیین‌کننده سران این حرکت به طالقانی پناه بردند و به پیشنهاد او رهسپار طالقان شدند و هفته‌ها در آن دیار زیستند و با توجه به جایگاه والا و شایستۀ طالقانی از بذل محبت و صفای روستاییان و هم‌محلی‌های طالقانی بهرۀ فراوان بردند و یک‌چند دور از چشم مأموران دولت در آرامش زیستند؛ به‌گونه‌ای که مانند بومیان با آنان رفتار می‌شد.[2]

طالقانی به‌رغم تعلقات و وفاداری‌های گریزناپذیر خود به جبهۀ ملی و پذیرش قطعی مصدق به‌عنوان رهبر برجستۀ سیاسی، ملی‌گرا و ضدامپریالیست، درعین‌حال گرایش‌های فکری و عقیدتی مستقلی داشت که از همین‌رو در محافل گوناگون از دانشگاهی تا روحانیت سنتی از اعتبار شایانی برخوردار بود. لذا هنگامی که روابط جمعیت فداییان اسلام با دولت مصدق رو به تیرگی نهاد و سرانجام به دستگیری و بازداشت جمعی از اعضای این جمعیت انجامید و در رأس آن نواب رهسپار زندان

---

۱. محمد واحدی، *خاطرات سید محمد واحدی*، به کوشش مهناز میزبانی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۸۱، ص‌ص ۱۱۳-۱۰۷.

۲. محمدمهدی عبدخدائی، «نواب صفوی، فداییان اسلام و آقا سید محمود طالقانی»، مجلۀ *پیام انقلاب*، ش ۱۶، پنجم مهرماه ۱۳۵۹، ص‌ص ۲۷-۲۶.

شد، طالقانی پیوند خود را با فداییان اسلام نگسست. حتی ادعا می‌شود که تلاش گسترده‌ای برای پرکردن شکاف‌هایی که میان جمعیت و دکتر مصدق پدید آمده بود، صورت داد اما توفیقی نیافت.[1] هرچند این گفته با توجه به دلمشغولی‌های متعدد رهبران ملی و مذهبی چندان معتبر نیست، اما این نکته واقعیت دارد که به هنگام بروز مشکل برای یکی از سران جمعیت مزبور یا به زندان رفتن آن‌ها یا از حبس آزاد شدن‌شان، طالقانی به دیدار آن‌ها می‌شتافت و از آن‌ها دلجویی می‌کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، فداییان اسلام ده شب نخست محرم را در مسجد شاه به عزاداری پرداختند و این فرصت مناسبی بود تا آنان حکومت زاهدی را مورد حمله قرار دهند. در این مراسم، طالقانی برای سخنرانی دعوت شد. وی نیز به‌رغم تنگناهای موجود به‌ویژه نگرانی و وحشتی که روحانیان دیگر جهت حضور در این مراسم احساس می‌کردند به میان آن‌ها رفت و دست‌کم دو شب متوالی در این جلسات سخن گفت و در شب‌های بعد به علت بیماری نتوانست به منبر برود[2] یا به علت احساس خطری که از جانب این جمعیت می‌کرد، پس از شب سوم در جلسات حضور نیافت.

در اوایل سال ۱۳۳۳ هنگام بازگشت نواب از سفر مصر با وجود حکومت نظامی و ممنوعیت‌ها و محدودیت‌های ناشی از آن، در فرودگاه مهرآباد به استقبال نواب رفت. گفتنی است نواب در این سفر که به دعوت جنبش‌های اسلامی مخالف صهیونیسم شکل گرفته بود، به آن‌جا دعوت شده بود. او در حاشیهٔ این دیدار با یاسر عرفات، رهبر مبارزان وقت فلسطین گفت‌وگو کرد و در دانشگاه قاهره علیه بریتانیا سخن گفت. از همین‌رو طالقانی در آن روز ناهار را در کنار فداییان صرف کرد و به نواب گفت: «سید تو در دنیای عرب اثر گذاشتی؛ تو کاری کردی که تمام دنیا را متوجه اسلام و حرکت اسلامی کرد.»[3]

طالقانی پس از آن بارها کوشید تا با وساطت‌های خود میان هیئت علمیهٔ تهران که در حقیقت از استوانه‌های اصلی نهضت مقاومت ملی بود و جمعیت فداییان

---

۱. حسین خوش‌نیت، ***سید مجتبی نواب صفوی، اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او***، تهران: منشور برادری، چ اول، ۱۳۶۰، ص‌ص ۱۶۶-۱۶۵.
۲. محمدمهدی عبدخدائی، ***همان***، ص ۲۶. ۳. ***همان‌جا***.

اسلام پیوند برقرار کند تا از نیروی آن‌ها جهت پیشبرد آرمان‌های نهضت بهره گیرد و ائتلافی گسترده از نیروهای اسلامی-ملی مبارز شکل دهد. اما این تلاش‌ها به دلیل آن‌که نواب مشی مستقلی در پیش گرفته بود و می‌خواست مبارزاتش را به اصطلاح خود «صددرصد اسلامی» ادامه دهد و هیچ‌گاه حاضر نبود به‌عنوان دنباله‌رو یک جریان سیاسی عمل کند، به شکست منتهی شد که اکنون به نمونه‌ای از آن اشاره می‌کنیم:

با اوج‌گیری فعالیت‌های نهضت مقاومت ملی و تلاش این جمعیت جهت گردآوردن همۀ مخالفان و منتقدان رژیم کودتا در زیر چتر خود، خواه‌ناخواه نواب به علت گرایش‌ها و حرکت‌های مذهبی خود به این مجمع دعوت شد. نواب پس از بازگشت از مصر در تابستان ۱۳۳۳ به درون یکی از جلسات اصلی نهضت مقاومت راه یافت اما پس از مذاکرات فراوان ظاهراً به نتیجۀ مطلوب دست نیافت. او بعدها خاطرات این نشست را برای یارانش چنین منعکس کرد:

«آقایان زنجانی‌ها در این فکر هستند که بشوند آیت‌الله کاشانی سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۲۷ و من نواب صفوی سال ۱۳۲۸-۱۳۲۷. آن‌ها می‌خواهند به‌عنوان یک روحانی باسواد و من هم به‌عنوان یک طلبۀ مرید و علاقه‌مند به آن‌ها کار کنم. درحالی‌که من الآن دیگر برای خودم برنامه دارم. برنامۀ من حکومت اسلامی است. من زمانی سقوط دولت را می‌خواهم که حکومت اسلامی جایگزین آن بشود. من با رفرم و اصلاح ظاهری کار ندارم. من به مبارزۀ قانونی در چارچوب قانون اعتقاد ندارم. من حکومت را قانونی نمی‌دانم که در چارچوب قانون مبارزه کنم. این‌ها وقتی می‌گویند مبارزه در چارچوب قانون یعنی که قوانین حاکمیت را قبول دارند. ما شاه را غاصب می‌دانیم. ما حکومت مشروطه را مشروعه نمی‌دانیم. ما دو جور فکر می‌کنیم. به این جهت این ارتباط و تقاضاهای همکاری به نتیجه نمی‌رسد.»[1]

با این‌همه و با وجود تفاوت‌های آشکار در جهت‌گیری‌های سیاسی و اندیشه‌ای

---

۱. محمدمهدی عبدخدائی، ***خاطرات محمدمهدی عبدخدائی*** (مروری بر تاریخچۀ فدائیان اسلام)، به کوشش مهدی حسینی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۷۹، ص‌ص ۱۶۵-۱۶۴.

طالقانی و فداییان اسلام ــ که اکنون با تصحیح، تحشیه و انتشار مجدد کتاب ***تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة*** نائینی توسط طالقانی به اوج خود رسیده بود ــ وی در نشست‌های گوناگونی که با سران این حرکت داشت همچنان دربارهٔ اهمیت کتاب و مقدمه‌ای که خود بر آن نگاشته بود، با آنان سخن می‌گفت[1] تا آنان را به تفکر و تعمق و پرهیز از خشونت و احساس‌گرایی وادارد. اما فداییان اسلام همچنان به راه خود می‌رفتند. در واقع، پس از مطرح‌شدن پیمان نظامی بغداد و لزوم پیوستن ایران به این اتحادیه، که آشکارا مخالف آرمان‌های جمعیت فداییان اسلام بود، نواب حساسیت فوق‌العاده‌ای نسبت به این موضوع نشان داد. او تا آن‌جا که از دستش برمی‌آمد با شخصیت‌های ملی و مذهبی و علمای آن عهد دیدار کرد تا واکنش آنان را علیه این موضوع برانگیزد.[2] اما مخالفان دولت که بیش‌تر به سازمان‌دهی مخفیانه و مجدد نیروهای خود همت گماشته بودند تا در فرصت مقتضی وارد عمل شوند، به‌رغم آمادگی این نهضت برای ترور علا به آن رغبتی نشان نمی‌دادند. چرا که این حرکت فی‌نفسه نمی‌توانست گرهی از کلاف کور مشکلات سیاسی کشور بگشاید. لذا هیچ‌یک از نیروهای مستقل و مخالف حکومت به این حرکت نپیوستند. در نتیجه، فداییان اسلام تصمیم گرفتند خود رأساً به این اقدام متوسل شوند. به همین سبب، پس از نقشه‌های حساب‌شده حسین علا مورد حمله قرار گرفت اما مجروح شد و از مهلکه جان به‌در برد. لیکن دولت که شدیداً نسبت به فداییان اسلام ظنین شده بود، تلاش گسترده‌ای را برای یافتن آن‌ها سازمان‌دهی کرد.

فداییان اسلام که به دنبال یافتن پناهگاهی از این خانه به آن خانه و از این محله به آن محله می‌گریختند و با توجه به این‌که هر نوع همکاری و پناه‌دادن به آن‌ها مخاطرات فراوانی در پی داشت، نهایتاً در منزل آیت‌الله طالقانی مخفی شدند و پنج روز در آن‌جا اقامت گزیدند.[3] طالقانی از آنان پذیرایی شایانی به عمل آورد و در آن هوای برفی زمستان منقل و کرسی گرم و پر آتشی برای آن‌ها فراهم آورد. فداییان با

---

۱. محمدمهدی عبدخدائی، «نواب صفوی، فداییان اسلام و آقای سید محمود طالقانی»، ص ۲۶.

۲. حسن یوسفی اشکوری، **همان**، ص ۳۴۶.

۳. احمد گل‌محمدی، ***جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، چ اول، ج ۱، ص ۱۰۸.

وجود آن‌که شدیداً تحت پیگرد قرار داشتند و عکس‌ها و اسنادشان جهت شناسایی در سطح وسیعی انتشار یافته بود، حدود پنج شب در منزل طالقانی اقامت گزیدند و حتی طالقانی با دوستان دانشگاهی خود در نهضت مقاومت ملی هماهنگی کرد تا فداییان مدت بیش‌تری را در مخفیگاه سپری کنند و رژیم از شناسایی آن‌ها بازبماند. اما هنگامی که عزت‌الله سحابی به همین منظور در منزل طالقانی با فداییان دیدار کرد، چنان وحشت‌زده شد که گفت: «ما جا برای مخفی‌شدن نداریم.» از آن‌جا که اقامت بیش‌تر در منزل طالقانی می‌توانست سبب شناسایی و لو رفتن آن‌ها شود با طالقانی خداحافظی کردند و به منزل یکی از دوستان به نام حمید ذوالقدر رهسپار شدند. در این اثنا، طالقانی با چشمانی گریان شال سپیدش را از کمر باز کرد و از نواب خواست به جای عمامۀ سبز این شال سپید را به سرش بپیچد و عینک خود را به نواب داد تا شناخته نشود؛ به‌علاوه کل موجودی پولش را بین خود و نواب تقسیم کرد.[1]

با خروج نواب، برخی دیگر از اعضا همچنان در منزل طالقانی باقی ماندند و به‌تدریج آن‌جا را ترک گفتند. اما دو روز بعد همۀ آن‌ها دستگیر شدند و این حرکت با اعدام سران آن پایان گرفت.[2]

پس از شهادت سردستۀ جمعیت فداییان اسلام، پیوند طالقانی با برخی از بازماندگان این جمعیت تا واپسین سال‌های حیاتش ادامه یافت. بدیهی است راز چنین رفتارهای طالقانی تنها در چارچوب وسعت‌نظر و مشرب او در برخورد با جریان‌های سیاسی و فکری مبارز به‌ویژه با رویکرد دینی نهفته بود و همانند پدر همۀ مبارزان را از فراز می‌نگریست و زیر چتر حمایت خود قرار می‌داد. او مترصد فرصتی بود تا آن‌ها را به یکدیگر پیوند دهد و همۀ نیروهای پراکنده را یکپارچه سازد و همۀ آن‌ها را در برخورد با استبداد به‌سان سیلی خروشان بسیج کند و به خیزش وادارد.

شایان ذکر است که به دنبال پناه‌گرفتن فداییان اسلام در منزل طالقانی، ساواک به موضوع پی برد. البته برخی از اقدامات نواب مانند اذان گفتن از پشت‌بام یا دم پنجره

---

۱. محمدمهدی عبدخدائی، «نواب صفوی، فداییان اسلام و آقای سید محمود طالقانی»، ص ۲۷.
۲. حسن یوسفی اشکوری، **همان**، ص ۳۴۶.

موجب شد تا بسیاری از همسایگان در جریان ماجرای پنهان‌شدن آن‌ها در بیت آقای طالقانی قرار بگیرند. به همین خاطر، اندکی بعد از خروج فداییان اسلام منزل ایشان در نیمه‌های شب مورد تهاجم نیروهای امنیتی قرار گرفت، حتی درِ خانه شکسته شد و همهٔ اتاق‌ها تحت تفحص قرار گرفت که با پرخاش و اعتراض طالقانی مواجه شد، ولی اثری از فداییان یافته نشد. پلیس بلافاصله صورت‌مجلسی تهیه کرد و از طالقانی خواست آن را امضا کند. اما او خودداری کرد. در نتیجه کشاکش و جروبحث ادامه یافت و باعث بازداشت مجدد وی در همان نیمه‌شب شد.

شرکت در کنگره‌های اسلامی

همگام با گسترش حوزه‌های نفوذ نظری و عملی طالقانی در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، او به‌عنوان یکی از شاخص‌ترین چهره‌های نواندیش مذهبی بارها به نمایندگی از محافل مذهبی داخل ایران به خارج از کشور سفر کرد. در این کنگره‌ها شخصیت‌های سیاسی و متفکران مذهبی از سراسر جهان اسلام حضور داشتند. طالقانی نخستین‌بار در سال ۱۳۳۱ به همراه جمعی از علمای ایرانی در کنگرهٔ «شعوب‌المسلمین» شرکت کرد. دو سال بعد در خرداد ۱۳۳۳ او به همراه جمعی دیگر از روحانیان ایران ازجمله آقایان صدر بلاغی، سید رضا زنجانی و میرزا خلیل کمره‌ای در پاسخ به دعوت کنگرهٔ شعوب‌المسلمین به پاکستان عزیمت کرد. این سفر که ده روز ادامه یافت در پی استقلال کشور نوبنیاد پاکستان و با هدف تبادل‌نظر و آشنایی با دیگر نمایندگان مسلمان جهان و سران نهضت‌های اسلامی صورت پذیرفت. در پایان این کنگره، قطعنامه‌ای صادر شد که طی آن بر لزوم اتحاد مسلمانان و تمرکز نیروهای آن‌ها برای گسستن زنجیرهای عقب‌ماندگی، رهایی از نفوذ اقتصادی-سیاسی بیگانگان، بالابردن سطح زندگی سیاسی، فکری و مادی مسلمانان، توسعهٔ تعلیمات دینی و... اشاره شده بود.[1]

چند سال بعد در اسفند ۱۳۳۸ بار دیگر طالقانی در جمع هیئتی از ایرانیان ازجمله آیت‌الله کمره‌ای به نمایندگی از جانب آیت‌الله بروجردی رهسپار مصر شد تا

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص‌ص ۱۴۹-۱۴۵.

هم پیام ایشان را به شیخ شلوت مفتی اعظم مصر و شیخ‌الازهر ابلاغ کند و هم در کنگرۀ اسلامی دارالتقریب قاهره شرکت جوید. این هیئت علاوه بر مصر از کشورهای تونس و مراکش نیز دیدن کرد. فلسفۀ اصلی این سفر تشکر رسمی آیت‌الله بروجردی رئیس حوزۀ علمیۀ قم و مرجع بزرگ شیعیان از شیخ شلوت بود؛ شخصیتی که به‌واسطۀ فتوای مشهورش در باب مذاهب پنج‌گانۀ جهان اسلام آن‌ها را به ترتیب زیر: جعفری، حنبلی، حنفی، مالکی و شافعی تقسیم‌بندی کرده و مسلمانان را در پذیرش یکی از آن‌ها مخیر ساخته بود. این فتوا در میان مسلمانان سنی‌مذهب کشورهای عرب جنجال فراوانی برانگیخت[1] و از آن‌جا که این امر به معنای واقعی در جهت تقریب مذاهب بود، با استقبال گستردۀ رهبر شیعیان جهان مواجه شد. در این سفر، به‌ویژه آشنایی نزدیک‌تر با تلاش‌های عبدالناصر رهبر ملی‌گرایان مصر در بینش سیاسی طالقانی اثر مستقیم نهاد. گذشته از این، طالقانی به شکل آشکاری رنج‌های ملت فلسطین و آوارگان آن و همچنین مشکلات اعراب را در مبارزه با صهیونیسم لمس کرد که پیامدهای آن پس از بازگشت به ایران در جهت افشاکردن ماهیت تلاش‌های اسرائیل و فعالیت عوامل آن‌ها و دفاع از حقوق ملت فلسطین تجلی یافت. سفرهای بعدی او طی سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۴۰ به مؤتمر اسلامی (کنفرانس اسلامی) در بیت‌المقدس بر دامنۀ این تلاش‌ها افزود. گفتنی است که در سفر دوم به مؤتمر اسلامی هیئت ایرانی را طالقانی رهبری می‌کرد.

طالقانی پس از بازگشت از نخستین جلسۀ مؤتمر اسلامی به درخواست مطبوعات مذهبی سلسله مقالاتی دربارۀ معنا و مفهوم مؤتمر، مبدأ و تاریخ طرح چنین اندیشه و سیر تحولات آن نگاشت. او در دیباچۀ نخستین مقاله‌اش با عنوان «مؤتمر اسلامی» در مجلۀ **مجموعۀ حکمت** نوشت: «کلمۀ مؤتمر اسلامی به معنای اجتماع و همفکری و مشورت در امور اسلامی یا محل آن است و مبدأ الهام و اساس آن آیۀ شریفۀ 'و امرهم شوری بینهم' می‌باشد.»[2]

---

۱. روزنامۀ *اطلاعات*، ۱۳۳۸/۱۲/۷.

۲. محمود طالقانی، «مؤتمر اسلامی»، مجلۀ **مجموعۀ حکمت**، دورۀ چهارم، ش ۱، اردیبهشت ۱۳۳۹، ص ۳۱.

طالقانی سپس به بررسی پیشینهٔ مسئلهٔ شورا در قرآن، سیرهٔ پیامبر(ص) و ائمه(ع) پرداخته و اظهار می‌کند: متأسفانه این امر در پی حاکمیت امویان همانند سایر اصول مترقی اسلامی به فراموشی سپرده شد و این سرآغاز انحطاط، تفرقه و عقب‌ماندگی مسلمانان در همهٔ حوزه‌ها بود تا آن‌که در قرون متأخر جمعی از متفکران مسلمان به دنبال آسیب‌شناسی جوامع اسلامی دوباره به طرح احیای «مؤتمر» در آثار و گفتار خود پرداختند که از برجسته‌ترین آن‌ها می‌توان به سید جمال‌الدین اسدآبادی، محمد عبده و عبدالرحمن کواکبی اشاره کرد. طالقانی در مقالات دیگری به معرفی آثار و اندیشه‌های کواکبی پرداخت و کتاب مهم *ام‌القرای* وی را که حاصل مسافرت‌های متعدد وی به ممالک اسلامی و مشاهدهٔ فقر و عقب‌ماندگی آن‌هاست منشأ فکر و نظریهٔ مؤتمر اسلامی برشمرده و راه برون‌رفت را در اتحاد اسلامی جست‌وجو کرده است.[۱]

طالقانی بار دیگر به دعوت هیئت‌مدیرهٔ نشریهٔ ***معارف جعفری*** به‌عنوان یکی از شرکت‌کنندگان ایرانی در این نشست، به معرفی مؤتمر اسلامی پرداخت. او مقالهٔ خود را چنین آغاز کرد:

«با توجه به دستورات صریح قرآن در مورد وحدت امت اسلامی و این‌که مسلمان همگی دارای اصول و معتقدات و دستورات مشترکی بوده و از نظر سیاسی باید خط‌مشی واحد و هدف مشترکی داشته باشند، گمان نمی‌رود که کسی دربارهٔ لزوم همکاری و همفکری در مسائل روز و حوادث عمومی مسلمان که مربوط به مصالح مشترک مسلمین می‌باشد، تردید داشته و اقداماتی را که به این منظور انجام گرفته و می‌گیرد با بی‌اهمیتی تلقی نماید.

به‌خصوص در اوضاع و شرایطی که امروزه در دنیا پیش آمده و صف‌بندی‌ها از صورت کشوری و قومی به صورت مسلک‌ها و عقیده‌های متضاد درآمده و مسلمانان روی اصول و مبانی قطعی که دارند نمی‌توانند در هیچ‌کدام از این صف‌بندی‌های سیاسی شرکت نمایند.

بنابراین می‌توان گفت که اجتماع مسلمانان و تشکیل کنگره‌ها و انجمن‌های

---

۱. ***همان***، دورهٔ چهارم، ش ۴، بهمن ۱۳۳۹، ص‌ص ۸-۵.

اسلامی به‌منظور شور و بررسی و اتخاذ تصمیم دربارهٔ مسائل ضروری که وابستگی کامل به مصلحت و حیات مسلمانان دارد، خود یکی از تکالیف و وظایف دینی ماست و بر عموم مسلمانان بصیر فرضی است که در این راه اقدامات اساسی به‌عمل آورده و در تشکیل و تأیید و همکاری و همفکری با چنین اجتماعات و کنگره‌های اسلامی کوشش کنند.

البته اگر ما در انتظار آن باشیم که یک شورای عمومی اسلامی صددرصد صحیح و از هر جهت کامل تشکیل شود در این صورت باید برای همیشه در انتظار به‌سر بریم.... »[1]

طالقانی در ادامه به مخالفان چنین نشست‌هایی پاسخ داد و سرانجام به معرفی انواع گوناگون مؤتمرهای اسلامی و بیان خلاصه‌ای از تاریخچهٔ آن‌ها پرداخت و مواضع فعالیت‌های آن‌ها را به اختصار شرح داد. اما دربارهٔ دورهٔ سوم المؤتمر الاسلامی العام که همه‌ساله در ماه رجب برگزار می‌شد و خود او در آن حضور داشت، به‌تفصیل سخن گفت و قطعنامهٔ آن را شرح داد. در این قطعنامه بر شناسایی و حفظ چهرهٔ واقعی اسلام، برقراری عدالت اجتماعی، مقابله با سیاست‌های استعماری غرب، دفاع از فلسطین، الجزایر، کشمیر و مقابله با اسرائیل و... تأکید شده بود.[2]

---

۱. محمود طالقانی، *منار‌ه‌ای در کویر*، ص ۳۵۱.
۲. *همان*، ص‌ص ۳۶۲-۳۵۲.

فصل چهارم

اوج‌گیری فعالیت‌های حزبی و سیاسی

درآمد

طالقانی پس از دو دهه مبارزات پراکنده و ازهم‌گسیخته که گاه به صورت مستقل و گاه در پرتو شخصیت‌ها و جریان‌های خاص صورت می‌گرفت، در آغاز دههٔ ۱۳۴۰ و همزمان با فراهم‌آمدن بسترهای سیاسی-اجتماعی مساعد، به سوی مبارزات سازمان‌یافتهٔ سیاسی در چارچوب تشکل‌های شناخته‌شده‌ای چون جبههٔ ملی سوق یافت؛ چنان‌که به یکی از چهره‌های شاخص و ازگردانندگان جبههٔ ملی دوم تبدیل شد. اما اندکی بعد با توجه به خط‌مشی غیرمذهبی جبههٔ ملی، به همراه برخی از همرزمان صمیمی خود جمعیت «نهضت آزادی ایران» را با جهت‌گیری مذهبی شکل داد. همین رویکرد سبب پیوند نزدیک‌تر وی و یارانش با نهضت روحانیت به رهبری آیت‌الله خمینی شد. مخالفت آشکار با سیاست‌ها و برنامه‌های رژیم شاه ازجمله اصول شش‌گانهٔ انقلاب سفید و رفراندوم مربوط به آن به بازداشت او انجامید. اما پس از آزادی در سطح گسترده‌تری به مبارزات خود ادامه داد و در بسترسازی قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نقش بسزایی داشت.

طالقانی و جبههٔ ملی دوم

طالقانی در شکل‌گیری و سازمان‌دهی آغازین جبههٔ ملی دوم به‌عنوان چهره‌ای مؤثر و شاخص حضور داشت. در واقع، جبههٔ ملی دوم محصول مستقیم نهضت مقاومت

ملی بود و اساساً از پیکرهٔ آن جدا شد. اما این لزوماً به معنای یکی‌انگاشتن آرمان‌ها و آبشخورهای فکری و دغدغه‌های سیاسی آن‌ها نیست. آن‌چه خمیرمایهٔ فکری نهضت مقاومت ملی را شکل می‌داد و آن را تا حد زیادی از جبههٔ ملی اول و اکنون از جبههٔ ملی دوم متمایز می‌ساخت، سنگینی و چیرگی گرایش‌های مذهبی و پیوند آن با تعلقات ملی در چارچوب حاکمیت مشروطه بود. درحالی‌که برای رهبران طراز اول جبههٔ ملی آرمان‌های دموکراتیک و ملی‌گرایانه با توجه به وضعیت اجتماعی-سیاسی ایران آن روز بر تمایلات دینی برتری داشت، هر دو جریان نسبت به مصدق و راه او به‌عنوان رهبر سیاسی به یک اندازه وفاداری نشان می‌دادند.

پیدایش جبههٔ ملی دوم از یک‌سو زاییدهٔ ضعف روزافزون نهضت مقاومت ملی و بروز اختلاف و انشقاق در کادر رهبری و جریان‌های شکل‌دهندهٔ آن بود که پس از تصویب قرارداد کنسرسیوم در آبان ۱۳۳۳ رو به افزایش نهاد و به جدایی حزب ایران، حزب زحمتکشان و انفعال سیاسی آن منجر شد و از سوی دیگر محصول فضای سیاسی سال‌های پایانی دههٔ ۱۳۳۰ بود، که از بُعد بین‌المللی با روی کار آمدن دموکرات‌ها در امریکا به رهبری جان اف کندی و اجرای دکترین اتحاد برای پیشرفت، حکایت‌گر تغییرات جدید در استراتژی خارجی امریکا در قبال کشورهای جهان سوم ازجمله ایران بود که از انجام یک‌رشته اصلاحات اجتماعی-اقتصادی و گسترش آزادی‌های سیاسی به جای سرکوب و اختناق، برای مقابله با خطر نفوذ کمونیسم و بروز انقلاب‌های توده‌ای دفاع می‌کرد و از بعد داخلی نیز بروز بحران اقتصادی، رکود و تورم ناشی از خشکسالی‌ها، شکست برنامه‌های عمرانی و تبعات ناشی از آن و جلب کمک‌های امریکا جهت رهایی از بن‌بست‌های اقتصادی-سیاسی رژیم را ترغیب می‌کرد تا با یک‌رشته تغییرات صوری ازجمله انتخاب نخست‌وزیری اصلاح‌طلب همچون علی امینی، موقعیت آسیب‌دیدهٔ داخلی و بین‌المللی خود را بازسازی کند.

بدین‌ترتیب با پایان‌یافتن دورهٔ مجلس نوزدهم شاه در انتخابات بعدی با توجه به بسترهای فراهم‌آمدهٔ داخلی و خارجی از آزادی انتخابات سخن گفت و افق جدیدی به روی سران نهضت ملی گشود تا فعالیت‌های سیاسی خود را در فضای تازه با شکل و ساختار نوینی سازمان‌دهی کنند. کمیتهٔ اجرایی نهضت مقاومت ملی در

نشست‌های هفتگی خود این تحولات و چگونگی حضور و مشارکت فعالانه‌تر خود را که طالقانی از چهره‌های شاخص آن بود، به گفت‌وگو و رایزنی نهاد.

کمیتهٔ اجرایی برای آن‌که نیروهای ملی یکپارچه و مقتدرانه به میدان مبارزه کشیده شوند، فهرستی ۱۲۰ نفره از واجدان شرایط نمایندگی مجلس شورای ملی تدارک دید که اعضای فراکسیون ملی مجلس هفدهم، جمعی از اعضای کابینهٔ مصدق، یازده استاد اخراجیِ دانشگاه، روزنامه‌نگاران و روحانیان وفادار به نهضت ملی و حتی سناتورهایی که در مقاطع خاص ازجمله در مخالفت با کنسرسیوم با نهضت مقاومت ملی همراهی کرده بودند، شامل می‌شد. طالقانی و دیگر اعضای نهضت، گفت‌وگو و رایزنی‌های خود را با جمعی از اعضای ۱۲۰ نفره آغاز کردند. پس از گفت‌وگوهای مقدماتی مقرر شد به‌عنوان قدم بعدی یکی از چهره‌های برجسته پیشقدم شود و از همهٔ افراد در مکانی خاص برای گفت‌وگویی عمومی دعوت به‌عمل آورد و او کسی جز آیت‌الله فیروزآبادی نبود. به همین خاطر، طالقانی و ضیاء حاج سید جوادی و ابراهیم یزدی جهت گفت‌وگو با نامبرده رهسپار شهرری شدند. پس از این دیدار، آیت‌الله فیروزآبادی پشتیبانی کامل خود را از این حرکت اعلام داشتند و منزل پسرشان در تهران را به‌عنوان محل این گفت‌وگوها در اختیار نهضت مقاومت نهادند.[1]

بدین‌ترتیب نخستین نشست عمومی-مردمی برگزار شد. این نشست‌ها مقدمهٔ تشکیل جبههٔ ملی دوم بود که اندکی بعد شکل گرفت. گفتنی است که هستهٔ اصلی و اولیهٔ نهضت آزادی را نیز همین کمیتهٔ اجرایی نهضت مقاومت شکل می‌داد و به پیشنهاد آیت‌الله زنجانی، طالقانی وارد نهضت آزادی شد و خود وی ضمن پشتیبانی از این حرکت ترجیح داد که بیرون از مجموعه قرار گیرد.[2]

بدین‌ترتیب در راستای تحقق آرمان‌های ملی و با حضور آیت‌الله سید رضا زنجانی، بازرگان، سحابی، طالقانی، سید جوادی و تنی چند از همکاران پیشین مصدق مانند باقر کاظمی، غلامحسین صدیقی، اللهیار صالح، عبدالله معظمی،

---

۱. وحید میرزاده، ***تداوم حیات سیاسی در اختناق***، ص‌ص ۸۷-۸۶.
۲. ***همان***، ص ۸۸.

محمود نریمان، احمد زنگنه و داریوش فروهر جلسات متعددی برگزار شد و دربارهٔ تشکیل یک سازمان متشکل سیاسی مرکب از همهٔ فعالان ملی توافق گردید و در روز ۲۳ تیرماه ۱۳۳۹ به دعوت دکتر غلامحسین صدیقی ۱۷ تن از چهره‌های سیاسی و مذهبی در منزل او اجتماع نموده روز بعد «جبههٔ ملی دوم» آغاز به کار کرد و در سالروز ۳۰ تیر همان سال اعلامیهٔ تشکیل جبههٔ ملی دوم در سطح گسترده‌ای انتشار یافت.[1]

طی دو ماه اعضای شورای عالی جبهه به سی و شش تن افزایش یافت که حدود یک‌سوم آن چهره‌های جدید و ناشناخته بودند. از ویژگی‌های جبههٔ ملی دوم سازمان‌دهی فوری و تصویب عجولانهٔ مرامنامه و اساسنامه و عدم وسواس لازم در ترسیم خط‌مشی‌ها و فقدان مرکزیتی نیرومند و قابل اعتماد برای رهبری آن بود. گذشته از این، ترکیب ناهمگون جریان‌های سیاسی پیشین با دغدغه‌ها و روش‌های متفاوت، یک‌بُعدی‌کردن برنامهٔ مبارزاتی و عدم ارائهٔ استراتژی همه‌جانبه، ضعف تشکیلاتی و سازمانی، تأکید بر حرکتی نخبه‌گرایانه و ضعف در بسیج توده‌ها و همچنین فقدان رهبری کارآمد و برجسته از دیگر کاستی‌های آشکار آن بود.

گذشته از این، جبههٔ ملی در تعیین استراتژی مبارزه و برنامه‌های خود دچار اشتباه شد؛ به‌طوری که تمامی همّ و غمّ خود را بر سر شعار «انتخابات آزاد» گذاشت که شاه وعدهٔ آن را داده بود. اما این هدف در برابر برنامهٔ اصلاحات ارضی علی امینی که با زندگی و آیندهٔ اجتماعی-اقتصادی میلیون‌ها ایرانی بستگی داشت و با پشتیبانی گروهی از روشنفکران و ناراضیان سیاسی-فکری همراهی می‌شد، چندان جذابیتی نداشت.[2]

جبههٔ ملی در نخستین اقدام سیاسی خود به‌منظور تأمین آزادی انتخابات با نخست‌وزیر وقت، شریف امامی، مذاکره کرد اما به نتیجهٔ رضایت‌بخشی دست نیافت و حتی نتوانست برای فعالیت‌های مطبوعاتی و میتینگ و برگزاری اجتماعات سیاسی مجوز لازم را دریافت دارد.

---

۱. غلامرضا نجاتی، ***تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران*** (از کودتا تا انقلاب)، ج ۱، ص ۱۴۶.
۲. غلامحسین مصدق، ***در کنار پدرم مصدق***، تهران: رسا، چ سوم، ۱۳۶۹، ص ۱۶۵.

بدین‌ترتیب جبههٔ ملی از شعاری هواداری می‌کرد که آشکارا شکست خورده بود. زیرا با شروع مجدد انتخابات، جبههٔ ملی نتوانست نامزدهای خود را به‌موقع معرفی کند و هنگامی به خود آمد که انتخابات در بسیاری از نقاط کشور برگزار شده بود. لذا یقین داشت که انتخابات به‌نحو دلخواه رژیم و به‌صورتی کاملاً فرمایشی به جریان افتاده و نتایج آن از پیش آشکار بوده است؛ یعنی در وضعیتی قرار گرفته بود که نه می‌توانست آن را تحریم کند و نه توانسته بود فعالانه در آن مشارکت جوید. هرچند سرانجام آن را تحریم کرد، اما هیچ‌گاه نتوانست همانند جبههٔ ملی اول خط فکری تحریم انتخابات را به‌منظور ابطال آن تا رسیدن به نتیجهٔ نهایی رهبری کند. تنها به انتشار چند بیانیهٔ مخالفت‌آمیز اکتفا کرد و این اعلامیه‌ها نیز در سطح گسترده‌ای انتشار نیافتند؛[1] لذا میدان گسترده‌ای برای علی امینی فراهم آمد.

تقلبات گسترده در انتخابات تابستانی مجلس بیستم، شاه و هیئت حاکمه را واداشت تا به نادرستی آن اعتراف و دستور متوقف‌کردن آن را صادر کنند. در پی این رخدادها، جبههٔ ملی بر دامنهٔ فعالیت‌های خود افزود و تصمیم گرفت در ۱۳ شهریور ۱۳۳۹ در میدان جلالیه میتینگی بزرگ برگزار کند، ولی دولت با آن مخالفت ورزید. در نتیجه میتینگ به تظاهرات خیابانی و برخورد با پلیس تبدیل شد و جبههٔ ملی محل فعالیت‌های عمومی خود را به خانه‌ای در حوالی دروازه شمیران انتقال داد. با آغاز سال تحصیلی ۴۰-۳۹ فعالیت‌های سیاسی در دانشگاه‌ها رونق گرفت و بستری برای شکل‌گیری جریان‌های چپ و راست در جبهه فراهم آمد. هنگامی که در بهمن ۱۳۳۹ انتخابات مجلس بیستم تجدید شد، عده‌ای از سران جبهه در مجلس سنا متحصن شدند و تقاضای تضمین آزادی انتخابات را مطرح ساختند. در ۱۳ بهمن تظاهرات گسترده‌ای در دفاع از جبههٔ ملی در دانشگاه تهران شکل گرفت که دو هفته ادامه یافت و طی آن صدها تن بازداشت شدند. بازار تعطیل گردید. تنها اللهیار صالح که در دورهٔ قبلی رأی آورده بود به مجلس راه یافت و اغلب کرسی‌های مجلس تحت حمایت ارتش و نهادهای امنیتی به نمایندگان فرمایشی سپرده شد.[2]

---

۱. همایون کاتوزیان، **مصدق و نبرد قدرت**، ص‌ص ۳۹۹-۳۹۸.

۲. بیژن جزنی، ***تاریخ سی سالهٔ ایران***، ص‌ص ۱۱۹-۱۱۸.

دانشگاه به دنبال تظاهرات گستردهٔ قبلی تا ۱۴ فروردین ۱۳۴۰ بسته ماند. در همین ماه فعالیت‌های اعتراض‌آمیز معلمان به حرکتی گسترده و یکپارچه تبدیل شد و به رویارویی با پلیس و مرگ یکی از اعتراض‌کنندگان انجامید. در ۱۴ اردیبهشت کابینهٔ شریف امامی سقوط کرد و در ۱۸ اردیبهشت کابینهٔ امینی قدرت را به دست گرفت. او در اولین نطق خود به هنگام معرفی کابینه، از روش‌های گذشته و اقدامات ساواک انتقاد کرد و بر لزوم آزادی مطبوعات و فعالیت‌های سیاسی تأکید ورزید. وی انتخابات دورهٔ بیستم را مخدوش و غیرآزاد دانست و انجام اصلاحات ارضی و مبارزه با فساد و اصلاح اقتصاد ورشکستهٔ کشور را لازم برشمرد. روز بعد شاه به درخواست او فرمان انحلال مجلس بیستم را که تنها دو ماه و نیم از فعالیت آن می‌گذشت، صادر کرد.[1]

با روی کار آمدن امینی، رهبران و گردانندگان جبههٔ ملی در برخورد با سیاست‌های او دچار اختلاف‌نظر شدند: جناح تندرو که عمدتاً رویکرد مذهبی-سیاسی داشت و از نهضت مقاومت ملی ریشه می‌گرفت و شخصیت‌هایی چون طالقانی و بازرگان در آن حضور داشتند، بر این باور بود که باید از اختلافات شاه و امینی بهره جست و با تحکیم موقعیت نخست‌وزیر، شاه را هرچه بیش‌تر تضعیف کرد. اما جناح میانه‌رو که از قضا اکثریت اعضای شورای عالی را تشکیل می‌داد ضمن مبارزه با امینی از حمله به شاه پرهیز می‌کرد.[2]

بدین‌ترتیب جبههٔ ملی این منطق را نپذیرفت که در شرایط بحرانی موجود، امینی برای پیشبرد برنامه‌های اصلاحات به کابینه‌ای پرتوان و مقتدر نیاز دارد تا نفوذ فزایندهٔ دربار و زمین‌داران بزرگ را کاهش دهد. به همین سبب، در پی مخالفت دولت امینی با برگزاری میتینگ جبههٔ ملی بر مزار شهدای قیام ۳۰ تیر که می‌بایست به مناسبت سالگشت آن در ۱۳۴۰ برگزار شود، رویارویی و کشمکش میان جبهه و امینی رو به افزایش نهاد. با وجود مخالفت دولت، جبههٔ ملی به برگزاری مراسم

---

۱. غلامرضا نجاتی، ***تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران*** (از کودتا تا انقلاب)، ج ۱، ص ۱۷۶.
۲. علی کریمی مله، «تاریخ چهل سالهٔ جبههٔ ملّی»، ***فصلنامهٔ تاریخی، سیاسی، فرهنگی پانزده خرداد***، س پنجم، ش ۲۱، بهار ۱۳۷۵، ص ۴۲.

اقدام کرد که در پی مداخلهٔ نیروی انتظامی ۶۰ تن از فعالان این جمعیت و تعدادی از دانشجویان هوادار آن بازداشت شدند.

از آن پس جبههٔ ملی در نشریات خود ضمن انتقاد از امینی، خواهان برگزاری انتخابات آزاد و تجمعات سیاسی شد. این کشمکش‌ها تا سرحد تلاش برای سرنگونی دولت ادامه یافت و سرانجام در پی تهاجم به دانشگاه تهران در بهمن ۱۳۴۰ دو نیرو آشکارا علیه یکدیگر صف‌آرایی کردند. به دنبال آن پانزده تن از رهبران جبههٔ ملی دستگیر شدند و امینی با ارتکاب به یک اشتباه سیاسی و به امید کسب امتیازات تازه به استعفا توسل جست. شاه پس از جلب حمایت‌های دولت امریکا به خواسته‌های وی تن در نداد و با پذیرش استعفای او خود رهبری اصلاحات را برعهده گرفت. بدین‌ترتیب به‌عنوان مرد پیروز میدان هم امینی را از صحنه سیاست کنار گذاشت و هم جبههٔ ملی را تضعیف کرد و مهرهٔ کاملاً وفادار خود یعنی اسدالله علم راکه از دوستان و مشاوران قدیمی خود بود، مأمور تشکیل کابینه کرد و شخصاً نظارت مستقیم‌تری بر امور دولت اعمال کرد.

در چنین فضایی جبههٔ ملی کوشید تا بار دیگر به‌منظور حداکثر استفاده از فرصت‌ها به تقویت و تجدید سازمان همت گمارد. طبق اساسنامهٔ موقت جبههٔ ملی دوم که در سال ۱۳۳۹ به تصویب رسید، کنگرهٔ این جبهه می‌بایست هر دو سال یک‌بار تشکیل و ضمن ارزیابی عملکرد گذشته نسبت به تعیین اعضای جدید شورای مرکزی و ترسیم خط‌مشی آیندهٔ آن اقدام کند؛ به همین منظور از اوایل تیرماه ۱۳۴۱ بحث‌های مفصلی دربارهٔ لزوم تشکیل کنگرهٔ جبهه در شهریورماه همان سال درگرفت. اما اغلب سران جبهه و اعضای منتخب شورای مرکزی پیشین، از بیم عدم انتخاب مجدد و هراس از علنی‌شدن ضعف سازمانی جبههٔ ملی با این امر مخالفت ورزیدند و خواستار تشکیل پلنوم بودند. اما در پی فشارهای فزایندهٔ جناح‌ها و جریان‌های شکل‌دهندهٔ جبهه که می‌کوشیدند جایگاه مناسبی در شورای مرکزی جدید بیابند و مخالفان خود را از دور خارج کنند، تمهیدات مربوط به تشکیل کنگره شش ماه به درازا کشید.

بدین‌ترتیب آخرین کنگرهٔ جبههٔ ملی با شرکت ۱۶۷ نفر مرکب از اعضای شورای مرکزی سابق، نمایندگان سازمان‌های مختلف تهران و حومه، استان‌های خراسان،

اصفهان، فارس، آذربایجان شرقی، خوزستان، اراک و کاشان روز سه‌شنبه ۴۱/۱۰/۱۴ در منزل حاج‌حسن قاسمیه واقع در تهرانپارس برگزار شد. اللهیار صالح که با ۱۳۱ رأی به ریاست کنگره انتخاب شده بود، این جلسه را اداره می‌کرد. در نخستین روز این کنگره پس از سخنان رئیس، آیت‌الله طالقانی پیرامون عید مبعث مطالبی ایراد کرد. وی «ضمن بیان شرح مختصری از اخلاق و روحیات و محسنات و روش اجتماعی حضرت رسول اکرم(ص) اظهار داشت اینک که کنگرهٔ جبههٔ ملی تشکیل گردیده باید این جبهه دور از هرگونه تعصب و احساسات خط‌مشی آیندهٔ خود را جهت پیروزی ملت ایران تعیین و اعلام نماید.»[۱]

آنگاه نوار پیام ضبط‌شدهٔ دکتر مصدق خطاب به نخستین کنگرهٔ جبههٔ ملی که طی آن نمایندگان را به کنار نهادن اختلافات ترغیب کرده بود، پخش شد. سرانجام اللهیار صالح گزارشی از عملکرد جبههٔ ملی از آغاز تا آن زمان ارائه داد. این کنگره سیزده روز ادامه یافت و طی آن دربارهٔ مسائل مختلف ازجمله اساسنامهٔ جبههٔ ملی و ترکیب اعضای آن، عضویت نهضت آزادی و خط‌مشی و جهت‌گیری‌های جبهه، مذاکراتی به‌عمل آمد. جبهه در آخرین نشست خود پذیرش نهضت آزادی در درون جبههٔ ملی را به شرط تصفیهٔ داخلی و معرفی کاندیداهای واجد شرایط پذیرفت. در نتیجه، رأی‌گیری برای تعیین ۳۵ تن از اعضای اصلی شورای مرکزی و سه عضو علی‌البدل به‌عمل آمد که طی آن بازرگان با ۹۹ رأی به‌عنوان نفر هفتم، طالقانی با ۹۲ رأی به‌عنوان نفر بیستم، و دکتر سحابی با ۷۳ رأی به‌عنوان عضو علی‌البدل به عضویت شورای مرکزی جبههٔ ملی درآمدند. اما قبل از آنکه این تلاش‌ها ثمر دهد، جبههٔ ملی دوم متلاشی شد. در دورهٔ بیستم با همهٔ تلاش‌های جبهه تنها یک نفر از سران آن به مجلس راه یافت و با توجه به تقلبات گسترده این مجلس نیز منحل شد و جبههٔ ملی فرصت بزرگی را از دست داد و با خروج چند حزب و شخصیت سیاسی عملاً در سراشیبی سقوط فرو غلتید.

در واقع، شورای عالی جبهه که از همان آغاز روی ترکیب اعضای آن

---

۱. ***جبههٔ ملی به روایت اسناد ساواک***، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چ اول، ۱۳۷۹، ص ۱۱۱.

اختلاف‌نظرهای جدی وجود داشت، حزب ایران، حزب ملت ایران و حزب مردم ایران را به‌عنوان عناصر سازمانی پذیرفت ولی با عضویت جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملی که پس از انشعاب و انحلال حزب زحمتکشان (نیروی سوم) به رهبری خلیل ملکی تأسیس شده بوده، طفره رفت و اندکی بعد از پذیرش نهضت آزادی ایران نیز سرپیچید. بدین‌ترتیب اختلافات در درون شورای عالی بالا گرفت[1] و جریانی که به نظر می‌رسید در تابستان ۱۳۳۹ در آستانهٔ به‌دست‌گرفتن قدرت است، با خروج پی‌درپی رهبران و احزاب تشکیل‌دهنده از میدان خطرآفرین سیاست ناتوان شد. سرانجام اعضای شورایَ مرکزی جبههٔ ملی دوم در آخرین نامهٔ خود به دکتر مصدق به‌طور دسته‌جمعی استعفا دادند و از آن پس فعالیت جبهه متوقف شد.

چندی بعد به تشویق دکتر مصدق جبههٔ ملی سوم با شرکت نهضت آزادی ایران، حزب ملت ایران، جامعهٔ سوسیالیست‌ها و حزب مردم ایران شکل گرفت. اما بلافاصله به دنبال بازداشت رهبران تشکل‌های یادشده به‌ویژه محاکمه و مجازات رهبران نهضت آزادی جبههٔ ملی سوم نیز در نطفه خفه شد.[2]

تشکیل نهضت آزادی ایران

خاستگاه فکری و سیاسی نهضت آزادی ایران در نهضت مقاومت ملی ریشه داشت. در این نهضت، بر اساس یک نگاه کلان دو طیف عمدهٔ مذهبی و غیرمذهبی مشارکت داشتند. اگرچه چنین وضعیتی نسبتاً بر جبههٔ ملی اول و هواداران آن نیز حاکم بود، اما واقعیت این است که اکنون در غیاب رهبر فائقهٔ این حرکت، خط اسلام‌گرایی و خط ملی‌گرایی پررنگ و آشکارتر از گذشته قابل تمایز از یکدیگر بود. البته نه بدان معنا که غیرمذهبی‌ها لزوماً بی‌اعتقاد یا بی‌اعتنا به دین و مبانی آن بوده‌اند یا اسلام‌گرایان در وفاداری به آرمان‌های ملی یا رهبری مصدق تردید روا داشته‌اند، بلکه مسئلهٔ اساسی این است که جریان مذهبی اکنون با آسیب‌شناسی

---

۱. مهدی بازرگان، ***شصت سال خدمت و مقاومت*** (درگفت‌وگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی)، ص ۳۴۷.

۲. غلامحسین مصدق، **درکنار پدرم مصدق**، ص ۱۶۶.

حرکت گذشته اسلام را به‌مثابه یک مکتب در عرصهٔ عمل، زندگی، سیاست و جامعه مطرح و تبلیغ می‌کرد و این آشکارا مغایر با خط‌مشی جریان غیرمذهبی بود.

از ابتدای تشکیل نهضت مقاومت ملی تا آغاز فضای نسبتاً باز سیاسی سال ۱۳۳۹، فشار و سیطرهٔ روزافزون دیکتاتوری، مجال چندانی برای بروز و ظهور تضادها و تعارضات دو جریان یادشده پدید نمی‌آورد. اما از این زمان و به‌ویژه پس از شکل‌گیری جبههٔ ملی دوم، اختلاف‌نظرها نمود آشکارتری یافت و این نقطهٔ عزیمت جدایی دو جریان مبارز و سیاسی بود. در واقع، جناح اسلام‌گرا دریافت که فضای جبههٔ ملی، میدانی مناسب و سازگار برای فعالیت‌های اجتماعی-سیاسی بر بنیاد ایدئولوژی اسلامی نیست و در مقابل، جناح‌های غیرمذهبی ضمن مخالفت آشکار خود با سیاسی‌شدن دین و رسوخ آن در فعالیت‌های سیاسی-حزبی آن را نشانهٔ ضعف و انحراف در مسیر مبارزات سیاسی تلقی می‌کردند.[1]

بدین‌ترتیب آشکار بود که فعالیت دو جریان یادشده در زیر لوای واحد سبب‌ساز گسترش تنش‌ها و تضادها خواهد شد و کشمکش‌های پنهان و پیشین را هرچه بیش‌تر برملا خواهد ساخت. در عمل نیز چنین شد؛ اگرچه هر دو جناح به صف جبههٔ ملی دوم پیوستند، اما نتوانستند به وحدت سیاسی وفادار بمانند. از این‌رو طبیعی بود که نُه ماه پس از تشکیل جبههٔ ملی دوم، اسلام‌گرایی در سیاست و اختلاف‌نظر در خط‌مشی مبارزه، چگونگی برخورد با شاه یا نخست‌وزیر و اختلافات فکری و سلیقه‌ای پیشین سبب شد تا بازرگان، طالقانی و سحابی و همفکران آن‌ها در بهار ۱۳۴۰ نهضت آزادی ایران را تأسیس کنند.

مهندس بازرگان رهبر نهضت آزادی ایران در مدافعات خود ریشه‌های شکل‌گیری چنین حرکتی را در سیاست اعزام دانشجو به اروپا جست‌وجو کرده است. به اعتقاد او، مشاهدات و تأثیرات اروپا به‌منزلهٔ جرقه و ایمان و علاقه به اسلام محرک و میزان اصلی آن شد. تجربه‌های پیشین در مراجعت به ایران و دوران خدمت و تحولات ناشی از شهریور ۱۳۲۰ که آمال و افکار همگان را به سمت و سوی خاصی رهنمون می‌ساخت، ما را به اندیشهٔ نجات میهن فرو برد و آغاز آن ورود به سیاست

---

۱. حسن یوسفی اشکوری، ***در تکاپوی آزادی***، ص ۲۵۵.

برای دفاع از حیثیت، شرافت و ملیت بود که «اول به صورت فردی، تدافعی، غیرمتشکل و تعرضی در جبههٔ ملی» متجلی گَردید.[۱]

اما جبههٔ ملی اجتماعی ناهمگون و نظام‌نایافته و ائتلافی از واحدهای سیاسی، حزبی و فکری گوناگون بود که البته تحت رهبری شخصیتی شاخص و منحصربه‌فرد و دارای مقصد و مرام مشترکی که عصارهٔ آن استقلال و آزادی کشور بود، فعالیت می‌کرد. به اعتقاد بازرگان، جبههٔ ملی اگرچه مقصد مشترک داشت اما محرک مشترک نداشت و این بزرگ‌ترین کاستی و ضعف این حرکت به‌شمار می‌رفت:

«... برای ما و برای عدهٔ زیادی از همفکران و شاید اکثریت مردم ایران محرکی جز مبانی و معتقدات مذهبی اسلامی نمی‌توانست وجود داشته باشد. نمی‌گویم سایرین مسلمان نبودند یا مخالفت با اسلام داشتند. خیر، برای آن‌ها اسلام ایدئولوژی اجتماعی و سیاسی حساب نمی‌شد. ولی برای ما مبنای فکری و محرک و موجب فعالیت اجتماعی و سیاسی بود. اتفاقاً چنین حزب یا جمعیتی در ایران تشکیل نشده بود، یا اگر بحثش بود، تا آن زمان وجود نداشت...»[۲]

بدین‌ترتیب دغدغه و دلمشغولی عمدهٔ جناح اسلام‌گرای نهضت مقاومت ملی تحقق چنین آرمانی بود که اکنون پس از تأسیس جبههٔ ملی دوم و احساس غربتی که سران این حرکت در درون جبهه می‌کردند، دوچندان شده بود. آن‌چه موجب تأخیر و تردید در این امر می‌شد، فقدان فرصت و امکانات بود که سرانجام در نشست بیست سی نفرهٔ هواداران این فکر در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ و در نخستین اجتماع عمومی به تأسیس نهضت آزادی منتهی و مسلک و مرام آنان به عموم هموطنان اعلام شد. به مناسبت تأسیس این جمعیت کتابچه‌ای حاوی سخنرانی‌ها، مرامنامهٔ نهضت، به همراه دست‌خط دکتر مصدق و پیام آیت‌الله سید رضا زنجانی و سید محمود طالقانی انتشار یافت که در حقیقت به‌نوعی دفاع از مرام و مسلک این و پاسخ به برخی ابهام‌ها، علل تأسیس آن و عدم مباینت و مخالفت آن با جبههٔ ملی و مانند آن بود. گفتنی است که قبل از اعلام تشکیل نهضت آزادی با دکتر مصدق، که اکنون در

---

۱. مهدی بازرگان، ***مدافعات در دادگاه غیرصالح تجدیدنظر نظامی***، ص‌ص ۲۰۷ـ۲۰۶.

۲. ***همان***، ص ۲۰۷.

احمدآباد آبیک تحت‌نظر بود، هماهنگی لازم صورت پذیرفت و نظر موافق ایشان طی مکاتباتی که صورت گرفت جلب گردید.[۱]

طالقانی که به پیشنهاد آیت‌الله زنجانی رسماً به عضویت این جمعیت پیوست، در بیانیهٔ خود ضمن گلایه از وضعیت اسفبار سرزمین تاریخَی-اسلامی، فقر مادی، ناامیدی، بداندیشی و پراکندگی قوای سیاسی کشور، سکوت را بـه‌منزلهٔ سـقوط معنوی ملت فهیم ایران و ضرر و زیان مادی کشور دانست و از اجتماع مردان سرزنده و پیوستن آن‌ها به صف مبارزان سیاسی با خط‌مشی نهضت آزادی دفاع کـرد و در لابه‌لای بیانیهٔ خود از آیات قرآنی متناسب با موضوع بهره گرفت.[۲]

طالقانی بعدها در دادگاه رژیم پهلوی دربارهٔ ماهیت این حرکت و تفاوت آن با تشکل‌های دیگر چنین ابراز عقیده کرد: «تا سـدهٔ اخـیر پـایه و اسـاس اجـتماعات بر اساس روح ملی و نژادی و همزبانی و حدود جغرافیایی استوار بود که قدرت و وحدت ملل را حفظ می‌کرد. اما اکنون پس از ایـجاد ایـن‌همه تـحولات فکـری و پیدایش نظریات جدید اجتماعی اقتصادی جهت پیشرفت جوامع و همبستگی افراد آن، اندیشه و اعتقاد مردم تعیین‌کنندهٔ خط‌مشی‌ها بـوده کـه بـر اسـاس آن احـزاب سیاسی، تشکل‌های اجتماعی و ایدئولوژی‌های گوناگونی پدید آمده است. در اسلام نیز وابستگی‌ها و تعلقات ملی مبنای عمل نبوده بلکه عقیده و ایمان مردم اساس و بنیاد حزب را تشکیل داده است. چنان‌که پیامبر اسلام پس از پرورش افرادی مؤمن و معتقد به اصول و مبانی اسلامی از اهالی مکـه و مـدینه و بـیان اصـول مـطالب (مرامنامه) از آن‌ها بیعت گرفت و نخستین هستهٔ حزب مقتدر اسلامی را شکل داد که مرکب از ۱۲ نمایندهٔ اهل مدینه و یک رابط از سوی رسول خدا(ص) بود و از همین نقطه و با همین تشکیلات منسجم، دعوت و نظر اسلام به‌سرعت فراگیر شد.»

طالقانی ادامه داد که ضرورت سازمان‌دهی مجدد یک جریان اجتماعی-سیاسی بر مبنای عقیده و اندیشهٔ اسلام کاملاً آشکار شده بود که ما به آن مبادرت ورزیدیم. چه اگر تشکیل جمعیت‌ها و احزاب در زمان‌های گذشته تـفننی و مسـتحب بـوده

---

۱. مهدی بازرگان، ***شصت سال خدمت و مقاومت***، ص‌ص ۳۸۵-۳۸۴.

۲. برای اطلاع از متن این اعلامیه ن.ک.: محمود طالقانی، ***مناره‌ای در کویر***، ص‌ص ۳۸۹-۳۸۸.

امروزه، برای حفظ استقلال و پیشرفت ملل و تکامل فکری-اجتماعی و جلوگیری از ستمگری و تجاوز حکومت از واجبات و ضروریات به‌حساب می‌آید.[۱]

طالقانی جهان دوقطبی موجود را بر پایهٔ افکار و نظریات خاص اجتماعی-اقتصادی دانست و اظهار داشت تشکیل احزاب به‌طور کلی به دو صورت ممکن است: یکی آن‌که افراد به نظریه یا ایدئولوژی خاصی معتقد شوند و سپس آن را مبنای تشکل سیاسی قرار دهند و اگر این اندیشه با آرمان‌های اکثریت ملت تعارض یابد حزب ناگزیر است برای محقق‌ساختن ایده‌های خود و تحصیل آن بر اکثریت بکوشد یا از رهگذر انقلاب به حکومت دست یابد که نمونهٔ بارز آن حزب کمونیست روسیه است. دوم آن‌که حزب سیاسی بر بنیاد عقاید و سنن ملی و خواست‌های عموم و قوانین اساسی کشور بنا شود که در این صورت تلاش حزب به فعلیت درآوردن خواست‌های بالقوهٔ تودهٔ مردم و اجرای قوانین اساسی و جلوگیری از تجاوز است. طبیعی است چنین جمعیتی هیچ‌گاه مرام انقلابی ندارد و هدف آن حکومت اقلیت حزبی یا مرام تحمیلی نیست بلکه اساس فعالیت آن اصول و خواست‌های مقبول و تدوین‌شده و منطبق بر آمال اکثریت توده‌های مردم است؛ مگر آن‌که جناح مقابل، شعور و خواست عموم و آرمان‌های آن‌ها را در اجرای مقاصد فردی یا با طبقهٔ خود اصرار یا لجاجت نادیده گرفته و حقوق عموم و قوانین ریشه‌ای را زیرپا بگذارد و برای سلطهٔ خود در صورت مسدود بودن راه مبارزهٔ آرام، به قیام یا براندازی متوسل شود.

از نگاه طالقانی نهضت آزادی، به لحاظ مشی سیاسی، مرامنامه، سوابق و معتقدات افراد شکل‌دهندهٔ آن با احزابی که خط‌مشی آن‌ها قبلاً ذکر شد، مغایر است و این نهضت «نمی‌تواند حزب انقلاب و مخالف رژیم باشد و اتهام این‌که مخالف رژیم‌اند یا اساساً انقلابی هستند با هیچ توجیهی به آن‌ها نمی‌چسبد.» اما درعین‌حال مخالفت اعضای نهضت را با حکومت وقت نفی نمی‌کند زیرا به باور او: «این هیئت حاکمه است که عملاً رژیم را نفی و اساس رژیم را که همان قانون اساسی است، متزلزل می‌کند.»[۲]

---

۱. محمود طالقانی، ***محاکمات و خاطرات پدر طالقانی***، ص‌ص ۱۷-۱۶.
۲. ***همان***، ص ۱۸.

طالقانی با اشاره به بسترهای اجتماعی-سیاسی و ضرورت‌های بی‌شماری که در آن عهد در باب تشکیل چنین جمعیتی وجود داشت، ازجمله به تکلیف دینی و اجتماعی، جلوگیری از پراکندگی‌های فکری که مدنظر دشمنان این سرزمین کهنسال اسلامی است و تشنگی فزایندهٔ جوانان و حساسیت‌های این دورهٔ خاص اشاره کرد و هشدار داد: «هیچ قدرتی نمی‌تواند جلو پی‌جویی آن‌ها را برای دریافت مسائل اجتماعی و سیاسی بگیرد و اگر فکر آن‌ها را یک ایدئولوژی مترقی و زنده مطابق با سنن و مواریث ملی پر نکند، خلأ خطرناکی برای نفوذ ایدئولوژی‌هایی که به مصلحت کشور و تاریخ و سنن و استقلال ما نیست باقی خواهد ماند.»[۱]

با توجه به اختلاف‌نظرهایی که پیرامون چگونگی عضویت و نحوهٔ مشارکت طالقانی در این جمعیت وجود دارد، شایسته است عین کلام او را در این‌جا نقل کنیم:

«... برای هر چشم بازی روشن است وقتی که جمعیتی به نام نهضت آزادی ایران تشکیل می‌شد با سابقهٔ طولانی که [نسبت] به ایمان و خلوص نیت و استقلال فکری و اصالت خانوادگی مؤسسان آن داشتم و با مشورت با اخصی از علما و روحانیان که در این امور صاحب‌نظرند و تشخیص تکلیف دینی و استعانت و استخاره از قرآن کریم عضویت آن را در هیئت مؤسس اولیه پذیرفتم.

با توجه به گرفتاری‌های دیگر و انجام وظایف روحانیت قبول این مسئولیت برایم دشوار بود و کسانی که با روحیهٔ من آشنا باشند، نمی‌توانند تصور کنند که با شرکت در این جمعیت اندیشهٔ حکومت یا وزارت یا وکالت یا اندوختن ثروت یا وکیل و وزیر تراشی به سر داشته‌ام، چون همهٔ این‌ها در مقابل انجام وظیفهٔ روحانیت و مقامی که مورد احترام معنوی مردم است ناچیز می‌باشد.

تنها مسئولیتی که در این جمعیت به‌عهده گرفتم همان راهنمایی به اصول و احکام عالیهٔ اسلامی است که جزو مرامنامه می‌باشد و پاسخ به پرسش‌ها و روشن‌کردن افراد و جوانان و جواب‌گویی مسائل مطروحه در این حدود است و از آغاز تشکیل این جمعیت هم تا به حال عملاً چنین بوده است.»[۲]

طالقانی درعین‌حال بر یک نکته پافشاری می‌کرد و می‌گفت تنها چیزی که با

---

۱. *همان‌جا*.
۲. *همان*، ص‌ص ۱۹-۱۸.

موجودیت این سازمان سازگار نیست مزاج و طبیعت استبدادی است؛ عنصری که خود ناقوس مرگ هر نظامی را به صدا درمی‌آورد زیرا مانع از وحدت و تمرکز قدرت‌های ملی است و استبدادگران هیچ‌گاه نمی‌توانند احزابی را در برابر خود ببینند؛ مگر آن‌که در سایهٔ آمال آن‌ها قرار گیرند. طبیعی است در چنین حالتی تنها شبح مقلدانه‌ای از حزب یا جمعیت سیاسی پدید می‌آید که فاقد شخصیت و صرفاً بازتاب‌دهندهٔ طبیعت و ارادهٔ استبدادگر است. در چنین محیطی دولت و تشکیلات حکومت نمی‌تواند خود را خادم ملت، تاریخ و نسل حاضر و آیندهٔ آن بداند بلکه در خدمت مقام استبداد است. در این فضا بزرگ‌ترین جرم و گناه افراد این است که چرا دارای شخصیت و استقلال در اندیشه و عمل‌اند، زیرا قانون، نظامات، امنیت افراد، دین، ثروت، استعدادها و نظایر آن می‌بایست در خدمت حفظ قدرت طبقه و شخص استبدادگر قرار گیرند. وقتی شخصیت و استقلال فرد جرم است پیدایش جمعیتی از اشخاص دارای شخصیت مستقل گناهی نابخشودنی و سزاوار همه‌گونه اتهام و ایذاء خواهد بود و می‌بایست هرچه زودتر متلاشی گردد و سازمان‌دهندگان آن زیر شکنجه و آزارهای روحی و جسمی و انواع محدودیت‌ها قرار گیرند.[1]

چنین واکنشی ضمن آن‌که بر اندیشه و عمل طالقانی پرتو می‌افکند، انتقادهای نیشدار او را متوجه رژیم وقت می‌ساخت که در راه اعمال حاکمیت فردی و استقرار مجدد استبداد در ایران از همهٔ روش‌هایی که او مذموم می‌شمارد، بهره برده است.

به‌هرحال بازرگان رهبر این حرکت در نطق افتتاحیهٔ نهضت آزادی ایران چنین ابراز عقیده کرد:

«نهضت آزادی ایران به‌هیچ‌وجه درصدد ایجاد دکانی در مقابل جبههٔ ملی ایران و در عرض آن نیست بلکه در طول آن و در حکم یکی از عناصر تشکیل‌دهندهٔ آن است. اگر ما را به عضویت پذیرفتند تشریک‌مساعی و همکاری صمیمانه خواهیم کرد، اگر نپذیرفتند لجاج و دشمنی نخواهیم کرد. به‌هرحال ما در طریقی قدم گذاشته‌ایم که مردم طی چنان طریقی را از جبههٔ ملی انتظار دارند.»[2]

---

۱. **همان**، ص‌ص ۲۰-۱۹.

۲. مهدی بازرگان، ***شصت سال خدمت و مقاومت*** (درگفت‌وگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی)، ص ۳۷۹.

در مرامنامهٔ نهضت آزادی ایران بر چهار اصل تأکید شده بود: الف) ما مسلمانیم؛ ب) ایرانی هستیم؛ ج) تابع قانون اساسی هستیم؛ د) مصدقی هستیم. اصل اول بر پای‌بندی به شریعت اسلامی و فعالیت اجتماعی به‌عنوان وظیفهٔ ملی و فریضهٔ دینی و پیوند سیاست و دیانت تأکید داشت. خدمت به خلق و ادارهٔ امور ملت را عبادت می‌شمرد. اعتقاد به اصول عدالت، برابری و سایر وظایف اجتماعی و انسانی را قبل از انقلاب فرانسه و منشور ملل متحد اصلی دینی تلقی می‌کرد. ایرانی‌بودن نه‌تنها ملازم با تعصب نژادی نبود بلکه با قبول نواقص و لزوم احترام به حقوق و فضایل دیگر، بر حیثیت، استقلال و تعالی کشور تأکید داشت. تابعیت قانون اساسی به‌عنوان مجموعه‌ای منسجم نه منفصل به‌ویژه با تأکید بر اصول بنیادین آن یعنی آزادی عقاید، آزادی مطبوعات و اجتماعات و استقلال قضات، تفکیک قوا و انتخابات صحیح معنا می‌داد و مصدقی‌بودن در حکم پذیرش مصدق به‌عنوان یکی از خادمان بزرگ و افتخارات ایران بود که پیوندی میان دولت و ملت برقرار ساخت و به شکست استعمار نائل آمد؛ لذا پیروی از راه او و اندیشهٔ او ضرورت دارد.

به‌تدریج نهضت آزادی در میان کانون‌های مخالف و مبارز جایگاه استواری یافت و با فروپاشی جبههٔ ملی به نهضت روحانیت پیوست و جمع انبوهی از دانشجویان، بازاریان، کارمندان و جوانان به آن پیوستند. شعبات فراوانی در سراسر کشور و بلکه در کشورهای اروپایی دایر شد؛ با انجمن‌های اسلامی مرتبط شد و سرانجام اعضای رادیکال آن به تشکیل سازمان‌های تندرو با مشی مبارزهٔ مسلحانه و قهرآمیز روی آوردند؛ مانند سازمان مجاهدین خلق که در شهریور ۱۳۴۴ پایه‌گذاری شد و اعضای اصلی و اولیهٔ آن یعنی محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و علی‌اصغر بدیع‌زادگان، از این حرکت سربرآوردند و ارتباط خود را با رهبران نهضت آزادی به‌ویژه آیت‌الله طالقانی تا پایان ادامه دادند؛ اگرچه این امر لزوماً به‌منزلهٔ تأیید همهٔ حرکت‌ها، خط‌مشی‌ها، مواضع و اقدامات آن‌ها نبود.

نهضت آزادی ضمن انتقاد از رخنهٔ برخی از عناصر مشکوک و جاه‌طلب به درون جبههٔ ملی، روش رهبران آن یعنی مذاکره و دفع‌الوقت را زیر سؤال برد. به‌تدریج و در پی بالاگرفتن این اختلافات، نهضت آزادی به‌مثابه یک تشکل سیاسی در جبههٔ ملی دوم نماینده نداشت و کسانی چون بازرگان، سحابی و طالقانی نه به‌عنوان نمایندگان

نهضت آزادی بلکه به صورت انفرادی عضو آن محسوب می‌شدند.

به‌طور کلی در درون نهضت آزادی دو جناح وجود داشت: نخست جناح فاقد تمایلات سوسیالیستی که با گرایش‌های شریعتمدارانه بر پایداری در برابر دستگاه تأکید می‌ورزید. در رأس این جناح بازرگان، سحابی و طالقانی بنیان‌گذاران اصلی آن قرار داشتند و جناح دوم که بر تجلیات دین‌مدارانه کم‌تر از تمایلات سوسیالیستی تأکید داشت، در رأس آن رحیم عطایی، عباس رادنیا و عباس سمیعی قرار داشتند و جریان سومی که در حال شکل‌گیری بود، تلفیقی از تمایلات سوسیالیستی را با مذهب جناح دین‌مدار آمیخته بود که در میان دانشجویان عضو این سازمان هواداران فراوانی داشت.[۱]

گفتنی است که جریان دوم که در جبههٔ ملی حضور نداشتند به رهبری رحیم عطایی آشکارا با سیاست‌ها، مواضع و عملکردهای آن مخالفت می‌ورزیدند و بر شدت اختلافات و عمق تعارضات و درگیری‌ها می‌افزودند. از نگاه آن‌ها، در مجموع جبههٔ ملی دوم با سردرگمی و فقدان برنامه و خط‌مشی روشن نشان داد که فاقد آمادگی برای رهبری توده‌هاست و این موضوع با آغاز انقلاب سفید شاه دوچندان شد. از همین‌رو جبههٔ ملی نسبت به این جناح و مواضع آن حساسیت ویژه‌ای یافت و اعلام کرد شرط پیوستن نهضت آزادی به جبههٔ ملی حذف این جناح از درون نهضت آزادی است.[۲]

بدین‌ترتیب شکاف‌ها و اختلافات نهضت آزادی با جبههٔ ملی رو به افزایش نهاد و با پیوستن نهضت آزادی به حرکت روحانیت و دفاع از دستاوردهای قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به نقطهٔ اوج خود رسید، چنان‌که باعث شد در دومین کنگرهٔ جبههٔ ملی در ۴ تا ۱۱ دی‌ماه، برخی از سران آن ازجمله دکتر غلامحسین صدیقی با عضویت نهضت آزادی در جبههٔ ملی سخت مخالفت ورزد و آن را در عرض جبههٔ ملی بشناسد. در واقع، هنوز اسلام‌گرایی در سیاست چارچوبهٔ مشخص یا تعین لازم را نیافته بود و اختلافات بیش‌تر به صورت تاکتیکی جلوه می‌کرد و اصول کلی مبارزه و آرمان‌های کلان با هم چندان تعارضی نداشتند.

---

۱. بیژن جزنی، ***تاریخ سی سالهٔ ایران***، ج ۱، ص‌ص ۱۳۳-۱۳۲.

۲. لطف‌الله میثمی، ***از نهضت آزادی تا مجاهدین*** (خاطرات لطف‌الله میثمی)، تهران: صمدیه، چ اول، ۱۳۷۹، ص ۹۹.

اعضا و هواداران نهضت آزادی عمدتاً از منابع زیر تغذیهٔ فکری و ایدئولوژیک می‌شدند: الف) مسجد هدایت و مباحث تفسیر قرآن آیت‌الله طالقانی؛ ب) سخنرانی‌های منظمی که به‌مناسبت مراسم دینی اعم از اعیاد، عزاداری‌ها و مانند آن برگزار می‌شد؛ ج) نشست‌های ماهانه‌ای که چهره‌های سرشناسی چون مطهری، طالقانی، بهشتی، کمره‌ای، شبستری و... برگزار می‌کردند و همهٔ فعالان سیاسی موظف به مشارکت در آن‌ها بودند و جلسات انجمن‌های اسلامی که به صورت هفتگی تشکیل می‌شد.[1] گذشته از این، اعضای نهضت چندین هسته و گروه آموزشی داشتند که با دریافت حق عضویت در تأمین هزینه‌های آن مشارکت می‌کردند. گفتنی است که همین شبکه‌ها خود محملی برای جذب نیروهای جدید بود و در راه گسترش هواداران نهضت آزادی گام برمی‌داشت. در این میان بی‌تردید مسجد هدایت از فعال‌ترین کانون‌های بسط و ترویج ایدئولوژی هواداران نهضت آزادی بود که در کنار طرح نوگرایانهٔ مسائل دینی، به اقتضای شرایط سیاسی به موضع‌گیری و روشنگری دربارهٔ جریان مبارزه و دفاع از رهبران جبههٔ ملی، نهضت آزادی و حرکت روحانیت و انتقاد از حاکمیت می‌پرداخت.

شایان ذکر است که نهضت آزادی علاوه بر مسائل مذکور به هنگام بروز بلایای طبیعی مانند سیل و زلزله، در حرکتی هماهنگ به امداد آسیب‌دیدگان می‌پرداخت که در این‌جا می‌توان به زلزلهٔ هراس‌انگیز بوئین‌زهرا در آغاز دههٔ ۱۳۴۰ اشاره کرد. این تلاش‌ها چنان گسترده بود که ستاد بازسازی زلزله درکنار افراد و جمعیت‌هایی که قرار بود به بازسازی منطقه بپردازند، نام نهضت آزادی را ذکر کرد. نهضت آزادی دهکدهٔ ویران‌شدهٔ حسین‌آباد را با کمک‌های اهدایی مردم و همت هواداران خود از نو ساخت. در مراحل مختلف بازسازی، طالقانی و سران نهضت آزادی به‌طور مکرر در منطقه حضور می‌یافتند و کارها را از نزدیک نظارت می‌کردند. پس از بازسازی و سکونت مجدد اهالی محل، جوانان عضو نهضت آزادی به تشکیل کلاس‌های سوادآموزی برای روستاییان همت گماشتند.[2]

مبارزه در پرتو نهضت آزادی و در پیوند با نهضت روحانیت

نخستین دستگیری طالقانی در آغاز دههٔ چهل در سالروز بزرگداشت مراسم شهدای

---

۱. **همان**، ص‌ص ۱۰۱-۱۰۰.
۲. **همان**، ص‌ص ۸۷-۸۵.

۳۰ تیر به سال ۱۳۴۰ اتفاق افتاد. در این روز به پیشنهاد جبههٔ ملی مراسمی بر مزار شهدای یادشده در ابن‌بابویهٔ تهران برگزار شد. طالقانی نه‌تنها خود در این مراسم حضور یافت که به گزارش اسناد ساواک، او در کلوپ نهضت آزادی به هواداران این جمعیت اظهار داشت: «صددرصد افراد بایستی مستقیماً خودشان در آن‌جا حاضر گردند.» به‌علاوه از آنان خواست «ساعت ۱۷/۳۰ روز جمعه سی تیر در میدان جلالیه حاضر شوند.»[1] بدین‌ترتیب این مراسم که در فضای خفقان‌آمیز پس از کودتای ۲۸ مرداد صورت می‌گرفت، با استقبال گسترده‌ای همراه شد و تمام تلاش‌های دولت برای مهار یا جلوگیری از انجام آن به نتیجه نرسید. لذا نیروهای امنیتی و انتظامی هراسان و سراسیمه جهت پراکندن مردم به تجمع آنان حمله‌ور شدند.

طبق برنامهٔ قبلی جمعی از اعضای شورای عالی جبههٔ ملی و نهضت آزادی به‌ویژه آیت‌الله طالقانی با عکس بزرگی از مصدق و فاطمی به سوی ابن‌بابویه عزیمت کردند که ناگهان با پلیس مواجه شدند و همهٔ اعضای مهم و بلندپایه بازداشت و به‌وسیلهٔ کامیون‌های نظامی به سوی شهربانی هدایت شدند. در این جمع علاوه بر طالقانی شخصیت‌های برجستهٔ جبههٔ ملی چون صدیقی، حسیبی، بختیار، فروهر و سعید فاطمی حضور داشتند. گفتنی است که رهبران دیگر نهضت آزادی ازجمله بازرگان و سحابی از چند روز پیش در بازداشت به‌سر می‌بردند و اکنون چهره‌های جوان‌تر این نهضت مانند رادنیا، عرب‌زاده، علی‌بابایی، آسایش و عزت‌الله سحابی در جمع بازداشت‌شدگان حضور داشتند.

پس از یکی دو ساعت، بازجویی اولیه آغاز شد. اما در مجموع رفتار افسران نسبت به مخالفان سیاسی بسیار محترمانه‌تر به نظر می‌رسید. ابتدا به طالقانی گفته شد: شما آزاد هستید. طالقانی در پاسخ گفت: اولاً، علت دستگیری چه بوده که اکنون مرتفع شده است. ثانیاً، من با این جمع (اشاره به سایر بازداشت‌شدگان) بوده‌ام، اگر من آزادم، آن‌ها هم باید آزاد شوند. اگر آن‌ها زندانی هستند، پس من هم هستم.

---

۱. ***قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک***، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چ اول، ج اول، ۱۳۷۸، ص ۳۵۲.

به نظر می‌رسد علی امینی نخست‌وزیر وقت در چارچوب سیاست جذب و نزدیکی به روحانیان می‌کوشید طالقانی را از زندان آزاد کند[۱] اما با این واکنش، او را نیز به همراه سایر دستگیرشدگان به زندان موقت فرستاد، و آن هم در شرایطی که چند روز بعد یاران قدیمش یعنی بازرگان و سحابی نیز به وی پیوستند. طالقانی در زندان اقامهٔ نماز جماعت را پی‌ریزی کرد. روز سی تیر پس از اقامهٔ نماز، نطق بلیغی در باب آزادی و مضار استبداد و ستایش جان‌باختگان و شهدای سی تیر ایراد کرد. پس از وی دکتر کریم سنجابی پیرامون رخداد ۳۰ تیر و رأی دادگاه لاهه سخنانی ایراد کرد که سرانجام با صلوات و شعار «مصدق پیروز است» برنامه خاتمه یافت.[۲]

روز ۳۱ تیر برای جمعی از زندانیان قرار توقیف صادر شد که البته شامل طالقانی، غلامحسین صدقی و امیرعلائی نمی‌شد. ساعت ۵ بعدازظهر همان روز حکم آزادی به آن‌ها نیز ابلاغ شد، اما طالقانی از قبول حکم آزادی خود امتناع ورزید زیرا استدلال می‌کرد که ما همهٔ زندانیان به‌ویژه «اصحاب کامیون» جرم مشترکی داریم لذا پذیرش آزادی من با توجه به توقیف همراهانم معقول و مقدور نیست. این موضع طالقانی با ابراز احساسات و صدای صلوات سایر زندانیان همراه شد. لذا در زندان باقی ماند. اما بلافاصله چند تن از افسران از وی تقاضا کردند تا زندان را ترک گوید زیرا مقررات زندان مانع از ادامهٔ اقامت نامبرده در زندان است و اگر ایشان بر خواستهٔ خود اصرار ورزد با مشکلات جدیدی روبه‌رو خواهد شد. بنابراین بعد از آمد و رفت‌های فراوان مأمورین ساواک او ناگزیر شد از در تسلیم درآید و در پی ابراز احساسات زندانیان دیگر از زندان بیرون رود.[۳]

یک ماه بعد همهٔ بازداشت‌شدگان موقت آزاد شدند، لیکن سحابی و بازرگان پس از ملاقات با علی امینی نخست‌وزیر وقت که به دستور وی صورت پذیرفت، رهایی یافتند.[۴]

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص ۱۹۵.

۲. ابراهیم یزدی، ***مقاومت در زندان*** (خاطرات عباس رادنیا، ۱۳۴۳-۱۳۴۰، به همراه محاکمات و مدافعات عباس رادنیا، مصطفی مفیدی، محمد بسته‌نگار، ۱۳۴۳)، تهران: قلم، چ اول، ۱۳۷۸، ص ۴.

۳. **همان**، ص‌ص ۷-۶.

۴. مهدی بازرگان، ***شصت سال خدمت و مقاومت***، ج ۲، ص‌ص ۱۳۲-۱۳۱.

اندکی پس از استخلاص طالقانی رخدادی دیگر به‌وقوع پیوست که به «نهضت دوماههٔ روحانیان» شهرت یافته است. برای تبیین این رخداد باید قدری به عقب بازگردیم. در واقع با رحلت آیت‌الله بروجردی در دهم فروردین ۱۳۴۰ یکی از بزرگ‌ترین موانع داخلی در راه اصلاحات و نوسازی غرب‌گرایانهٔ شاه که اینک در چارچوب دکترین «اتحاد برای پیشرفت» کندی رئیس‌جمهور وقت امریکا تعقیب می‌شد، از میان رفت. در واقع، یکی از مهم‌ترین مقاومت‌های بروجردی مخالفت وی با برنامهٔ اصلاحات ارضی بود که اینک در کانون توجه رژیم قرار داشت. به اعتقاد ایشان، اگر قانونی وضع شود که مالکان حق تصرف در املاک‌شان را نداشته باشند باید به هر نحو از آن جلوگیری کرد.[1] از همین‌رو هنگامی که قانون اصلاحات ارضی به تصویب رسید، ایشان به شاه، دولت و مجلس شدیداً اعتراض کردند. شاه در پاسخ نوشت: «اصلاحات ارضی در ممالک اسلامی به اجرا درآمده و ما ناگزیریم با خواست اکثریت ملت و دهقانان موافقت کنیم.» آیت‌الله بروجردی جهت رسیدگی به این موضوع جلسه‌ای با حضور علمای برجستهٔ قم ترتیب داد و در پی آن جوابیه‌ای تدوین و به شاه ارسال شد. در این جوابیه ضمن رد اصلاحات ارضی آمده بود ممالک اسلامی مورد اشارهٔ شما قبل از اصلاحات ارضی، نظام سلطنتی را به جمهوری تبدیل کرده‌اند.[2] بدین‌ترتیب با مخالفت صریح و قاطع بروجردی، شاه از اجرای آن دست کشید و بی‌درنگ پس از مرگ ایشان مقدمات لازم تدارک دیده شد.

پیرو این اصلاحات (اندکی بعد انقلاب سفید) تصویب لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود. این طرح که در قانون اساسی مشروطیت پیش‌بینی شده بود می‌توانست فی‌نفسه تلاشی دموکراتیک به‌منظور مشارکت گسترده‌تر ملت ایران در تعیین سرنوشت سیاسی‌شان تلقی شود، اما واقعیت این بود که در پوشش این لوایح دموکراتیک آرمان‌های دیگری نهفته بود.

دولت اعتقاد داشت با درگذشت آیت‌الله بروجردی، نهاد نیرومند مرجعیت به دلیل فقدان رهبری فرهیخته و پرنفوذ رو به افول می‌نهد و اختلاف‌نظر و عمل در این

---

۱. حسین بدلا، *هفتاد سال خاطره از آیت‌الله سید حسین بدلا*، ص ۱۷۳.
۲. *همان*، ص‌ص ۱۷۵-۱۷۴.

حوزه بالا می‌گیرد. لذا رژیم فرصت مناسبی می‌یافت تا در حاشیهٔ این لایحه میزان حساسیت علما و توان نیروهای مذهبی را در واکنش به اصلاحات ارزیابی کند. با این پیش‌فرض‌ها، لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی در پنجاه ماده و چندین تبصره در ۱۶ مهرماه ۱۳۴۱ به تصویب هیئت دولت رسید که در غیاب مجلس حکم قانونی داشت. این لایحه در ظاهر اقدامی خلاف شرع و قانون به نظر نمی‌رسید اما سه نکته در آن به چشم می‌خورد که حساسیت علما را برانگیخت: الف) حذف شرط دارا بودن دین اسلام از شرایط انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان؛ ب) سوگند به کتاب آسمانی در مراسم تحلیف نمایندگان به جای قرآن کریم؛ ج) اعطای حق رأی به زنان.

از نگاه رهبران مذهبی این تلاش‌ها مقدمه‌ای بود تا عرصه را برای مشارکت گسترده‌تر جریان‌های شبه‌مذهبی و ضالهٔ روییده از عصر قاجار مانند بابیت و بهائیت در عرصه‌های سیاسی-اجتماعی هموار سازد و روند اسلام‌زدایی یا سکولاریزه کردن جامعه و سیاست را رسمیت و مشروعیت ببخشد.[1] به همین سبب، در پی انتشار اخبار مربوط به آن حوزه‌های علمیهٔ قم و در رأس آن امام خمینی با برگزاری نشست‌های مختلف کوشیدند تا این اقدامات را خنثی کنند. آیات عظام طی یک‌رشته رایزنی‌ها و ارسال تلگراف‌های مختلف به شاه و نخست‌وزیر سرانجام آن‌ها را به عقب‌نشینی واداشتند. چنان‌که در ۱۰ آذر ۱۳۴۱ خبر لغو قطعی این لایحه در مطبوعات انعکاس یافت و حرکت هماهنگ علما را به پیروزی قاطع منجر ساخت.

در کنار ابراز مخالفت روحانیان با لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی بررسی مشی سیاسی جریان‌ها، ازجمله نهضت آزادی به‌منظور فهم و ارزیابی اقدامات آیت‌الله طالقانی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. در حقیقت این لایحه و رخدادهای متأثر از آن سرحلقهٔ پیوند استوار نهضت آزادی با نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی بود. زیرا از همین هنگام مواضع اعتقادی و سیاسی آن‌ها هرچه بیش‌تر به یکدیگر گره خورد. چنان‌که نهضت آزادی با برپایی نشست‌ها، سخنرانی‌ها، صدور اعلامیه‌ها و سرانجام دیدار با مراجع قم پشتیبانی خود را به جنبش روحانیان ایران ابراز داشت و با این رویکرد، آشکارا از مواضع جبههٔ ملی فاصله گرفت. نهضت آزادی

---

۱. مجتبی مقصودی، ***تحولات سیاسی اجتماعی ایران ۱۳۵۷-۱۳۲۰***، ص ۳۵۹.

طی مخالفت صریح خود با لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی به افشای ماهیت سیاست‌های جدید شاه و ارزیابی زوایای دروغین اعطای حق رأی به زنان پرداخت و آن را در راستای تحکیم دیکتاتوری شاه، اساساً حرکتی ارتجاعی نامید و هدف لایحه را سرگرم‌کردن مردم، ملعبه قراردادن ناموس دینی و ملی، ایجاد اختلاف بین طبقات متقدم و متجدد و دو جنس مرد و زن و... دانست. در پایان اعلامیه از دولت خواست فعلاً حق بازگرفتهٔ مردها را به آن‌ها بازگرداند و در انتخابات دخالت نکند تا نوبت صحبت خانم‌ها و انجمن‌های ایالتی فرا رسد.[1]

آیت‌الله طالقانی نیز در اعلامیه‌های مشترک با علما و روحانیان تهران لایحهٔ مزبور و نادیده‌گرفتن اصول قانون اساسی و زیرپا نهادن آزادی‌های سیاسی و استقلال کشور را به‌شدت محکوم کرد. از این‌رو، نام ایشان در ذیل بسیاری از این اعلامیه‌های اعتراض ثبت گشته است.[2]

نهضت آزادی طی یک اعلامیهٔ مفصل و با استناد به اعلامیه‌های مراجع عظام در مخالفت با لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی تحسین و اعجاب خود را از بازگشت دوبارهٔ روحانیت به عرصهٔ سیاست ابراز کردند و از علما خواستند انگشت را درست روی خرابی‌ها و ریشهٔ مفاسد یعنی خودکامگی و مطلق‌العنانی حکومت گذارند و از آیت‌الله نائینی و مبارزات سیاسی-فکری او الهام بگیرند و امور امت را مبتنی بر مشارکت عام ملت در حوزه‌های گوناگون و مشورت با عقلا بنگرند و از حکومت قانونی و تأمین‌کنندهٔ حقوق و آزادی‌های مشروع و منطقی دفاع کنند.[3]

اتخاذ چنین موضعی در برابر حرکت روحانیت، در زمانه‌ای که روشنفکران و رژیم حرکت آن‌ها را ارتجاعی قلمداد می‌کرد، نقش مؤثری در کاهش سوءِظن‌ها و نگرش‌های منفی رسانه‌های دولتی به‌ویژه در محافل دانشگاهی داشت. گذشته از این نهضت آزادی با انتشار جزوه‌ای در ۳۷ صفحه با عنوان «مبارزات سیاسی و مبارزات مذهبی» به آسیب‌شناسی حرکت‌های سیاسی-مذهبی در گذشته و حال پرداخت و

---

۱. جواد منصوری، ***تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ج ۱، ۱۳۷۸، ص‌ص ۲۷۷-۲۷۲؛ اسناد نهضت آزادی، ج اول، ص‌ص ۱۷۳-۱۷۱.

۲. علی دوانی، ***نهضت روحانیون ایران***، ج ۳ و ۴، ص‌ص ۱۳۷-۱۳۵.

۳. ***اسناد نهضت آزادی ایران***، ج اول، ص‌ص ۱۷۸-۱۷۴.

در آن مخاطرات، مسئولیت‌ها و تعهدات متقابل روحانیان مبارز و هواداران آن‌ها را گوشزد نمود.[1]

انقلاب سفید و قیام ۱۵ خرداد

پس از ناکام‌ماندن لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی، «انقلاب سفید شاه» در ۱۹ دی‌ماه ۱۳۴۱ در همایشی با حضور جمعی از مقامات کشوری و تعدادی از کشاورزان آغاز شد. در این همایش شاه طی سخنانی خطاب به ملت ایران و با یادآوری رسالت سنگینی که بر دوش اوست و همچنین سوگندی که برای حفظ استقلال و اعتلای میهن یاد کرده است، اصول شش‌گانهٔ انقلاب سفید را اعلام داشت و تأکید کرد که اصول فوق مستقیماً به همه‌پرسی (رفراندوم) گذاشته خواهند شد. این اصول عبارت بودند از:

۱. الغای رژیم ارباب و رعیتی بر اساس لایحهٔ اصلاحی قانون اصلاحات ارضی مصوب ۱۹ دی‌ماه ۱۳۴۰ و ملحقات آن.

۲. ملی‌کردن جنگل‌ها و مراتع در سراسر کشور.

۳. فروش سهام کارخانجات دولتی به‌عنوان پشتوانهٔ اصلاحات ارضی.

۴. سهیم‌کردن کارگران در منافع کارگاه‌های تولیدی و صنعتی.

۵. لایحهٔ اصلاحی قانون انتخابات (با هدف اعطای حق رأی به زنان).

۶. ایجاد سپاه دانش به‌منظور تسهیل اجرای قانون تعلیمات عمومی و اجباری.

البته بعدها اصول دیگری ازجمله ایجاد سپاه بهداشت، سپاه ترویج برای آموزش کشاورزی به سبک جدید، ایجاد خانه‌های انصاف در روستاها، ملی‌کردن منابع آب کشور و اصلاحات اداری به آن افزوده شد.

شاه مصمم بود برنامه‌ها و اصول انقلاب سفید را به هر شکل ممکن محقق سازد و با اقتدار کامل به مخالفت‌های احتمالی پاسخ گوید. او مشکل مشروعیت قانونی اصول یادشده را که در فترت مجلسین سنا و شورای ملی مطرح می‌شد، از طریق توسل به آراءِ عمومی حل کرد. از همین‌رو از سوی دولت‌ها و رسانه‌های غربی با

---

۱. **همان**، ص‌ص ۳۲۹-۲۵۸.

استقبال فراوان همراه شد. در داخل کشور نیز تبلیغات گسترده و سازمان‌یافته‌ای در دفاع از آن و فراخوانی توده‌های ملت جهت مشارکت وسیع در همه‌پرسی ششم بهمن به راه افتاد. میتینگ‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های فراوانی صورت گرفت و نیروهای انتظامی برای برخورد احتمالی با مخالفان به حالت آماده‌باش درآمدند.

اهداف و آرمان‌های انقلاب سفید به‌طور کلی در سه سطح سیاسی، اقتصادی و اجتماعی قابل ارزیابی است. به نظر می‌رسد در عرصهٔ سیاسی مهم‌ترین اهداف شاه عبارت بودند از:

الف) تضعیف جایگاه نخبگان سیاسی با خاستگاه زمین‌داری که در سال‌های پس از مشروطه در همهٔ نهادهای سیاسی و ارکان اجتماعی‌ـاقتصادی کشور نفوذ بلامنازع داشتند؛

ب) تحکیم و تثبیت پایه‌های قدرت شاه به‌عنوان رهبر بی‌همتا و بی‌رقیب سیاسی و پرهیز از اتکای صرف به ساختار اجتماعی ماقبل مدرن؛

ج) تلاش برای ورود نخبگانی با پایگاه فن‌سالاری در نهادهای اجرایی؛

د) ایجاد ثبات سیاسی با استفاده از شعار انقلاب سفید به‌منظور اجتناب از بروز انقلاب سرخ؛

ه) خلع‌سلاح اپوزیسیون اعم از نیروهای ملی‌گرا، چپ و مذهبی و همچنین مخدوش‌ساختن تحلیل مکانیکی ایدهٔ موجود جامعه که شاه را نمایندهٔ فئودالیسم تلقی می‌کرد.

در حوزهٔ اقتصادی اهداف شاه عبارت بودند از تغییر الگوی کلان اقتصادی کشور از کشاورزی سنتی و تولیدات دستی به صنایع وابسته، فراهم‌آوردن زمینه‌های انباشت سرمایه و شکل‌گیری کانون‌های سرمایه‌داری و پیوستن به نظام جهانی سرمایه‌داری با هدف تحقق فرایند نوسازی برای دگرگون‌ساختن سیمای ایران از یک کشور عقب‌افتاده و جهان‌سومی به کشوری قدرتمند، پیشرو و صنعتی بر مبنای یک الگو و برنامهٔ توسعه و تقویت دولت به‌عنوان کانون بی‌رقیب انباشت سرمایه و... .

از دیدگاه اجتماعی اهداف کلان انقلاب سفید عبارت بودند از تغییر ترکیب اجتماعی جمعیت ایران، برهم‌زدن ساختار سنتی ارباب‌ـرعیتی، توسعهٔ شهرنشینی و مهاجرت روستاییان به شهرها جهت فعالیت در مراکز صنعتی به‌عنوان کارگران

کارخانه‌ها، گسترش بوروکراسی، رشد طبقهٔ متوسط جدید به‌عنوان پایگاه حکومت، توسعهٔ علوم و فنون و گسترش مراکز و مؤسسات وابسته به آن‌ها.[۱]

تغییرات اجتماعی ـ اقتصادی گسترده‌ای که خواه‌ناخواه از رهگذر بروز انقلاب سفید صورت می‌گرفت، همهٔ نیروهای سیاسی و رهبران مذهبی را به واکنش واداشت. اهمیت موضوع تا آن‌جا بود که حتی بسیاری از علمای هوادار دولت نیز با آن از در مخالفت درآمدند. به همین منظور نشست‌های مختلفی از سوی روحانیان تهران برگزار شد که در یکی از آن‌ها، علم نخست‌وزیر وقت حضور یافت تا به دغدغه‌ها و نگرانی‌های علما پاسخ گوید. اما هنگامی که اخبار مربوط به این نشست به قم و به‌ویژه به آیت‌الله خمینی رسید، ایشان به علت نوع واکنشی که روحانیان در این جلسه نشان داده بودند، سخت برآشفت و آن را فرصتی برای رژیم دانست که علما را به «موقوفه‌خوری» متهم کند. به همین دلیل ایشان علمای قم را واداشت تا در اعلامیه‌ها و مواضع خود بی‌درنگ آن را تقبیح کنند.[۲] وی همچنین علما را به یک نشست اضطراری فراخواند که طی آن مقرر شد برای اطلاع بیش‌تر از جنبه‌های گوناگون انقلاب سفید و همه‌پرسی، مستقیماً با شاه گفت‌وگو شود.

در پی این تلاش‌ها رئیس تشریفات دربار و رئیس ساواک، در قم با علما دیدار و گفت‌وگو کردند. اما بسیاری از ابهامات موجود همچنان بدون پاسخ ماند. لذا آیت‌الله روح‌الله کمالوند به نمایندگی از سوی روحانیان قم به دیدار شاه رفت. وی پس از این دیدار دیدگاه‌های شاه را چنین منعکس کرد:

اگر آسمان به زمین بیاید و زمین به آسمان برود من باید این برنامه را اجرا کنم. زیرا اگر نکنم از بین می‌روم و کسانی روی کار می‌آیند و به این کارها دست می‌زنند که نه‌تنها هیچ اعتقادی به شما و مرام و مسلک شما ندارند، بلکه مساجد را بر شما خراب خواهند کرد و شما را از بین خواهند برد....[۳]

و ادامه داد اگر روحانیان با این برنامه موافقت و همراهی نشان دهند و از

---

۱. *همان*، ص‌ص ۳۶۲ـ۳۶۱.

۲. فضل‌الله محلاتی، ***خاطرات و مبارزات شهید محلاتی***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۷۶، ص‌ص ۴۶ـ۴۴.

۳. محمدحسن رجبی، ***زندگینامهٔ سیاسی امام خمینی***، ص ۲۶۳.

کارشکنی دست بردارند، خواسته‌ها و پیشنهادهای آن‌ها مورد توجه قرار خواهد گرفت. آشکار بود که شاه مصمم است به‌رغم مخالفت‌های موجود این برنامه را عملی کند. از همین‌رو، بررسی مواضع و دیدگاه‌های جبههٔ ملی و نهضت آزادی به روشن‌شدن بحث مدد می‌رساند.

جبههٔ ملی دوم که در سراسر دوران امینی و علم همچنان برای برگزاری انتخابات آزاد و تشکیل مجلسی مستقل و محدودکردن قدرت شاه در چارچوب قانون اساسی و استقرار نظم تلاش می‌کرد، فی‌نفسه نمی‌توانست با اصلاحات مخالفت کند؛ از این‌رو نه با لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی و نه با اصول ظاهراً مترقی انقلاب سفید نتوانست از در مخالفت درآید. البته لغو لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی جبههٔ ملی را بیش از پیش امیدوار ساخت و مصمم به برگزاری کنگرهٔ عمومی کرد. روز چهارم دی‌ماه ۱۳۴۱ پس از تلاش‌های فراوان اولین کنگرهٔ عمومی جبههٔ ملی دوم به ریاست افتخاری دکتر مصدق برگزار شد. در این کنگره دربارهٔ مسائلی چون تعیین اعضای شورای مرکزی، عضویت نهضت آزادی، تشکیل سازمان سیاسی واحد یا ادامهٔ فعالیت به صورت یک جبهه و... گفت‌وگو به‌عمل آمد. اما روند ناگهانی و شتابان تحولات سیاسی، تنش‌های حاد درونی، فقدان برنامه‌ای مشخص در برابر شعارهایی چون رفراندوم و پاره‌ای اشتباهات راهبردی و تاکتیکی و سازمانی جبهه را بیش از پیش تضعیف کرد.

اندکی بعد، جبههٔ ملی در دوم بهمن اعلامیه‌ای انتشار داد که در آن ضمن انتقاد از فقدان آزادی و بی‌اعتنایی رژیم به قانون اساسی و حقوق ملت، از مردم ایران خواسته شد که در همه‌پرسی روز ششم بهمن بگویند «اصلاحات آری دیکتاتوری نه» و بدین‌ترتیب جبههٔ ملی انقلاب سفید را به‌عنوان یک طرح سازنده پذیرفت و ابتکار عمل سیاسی را از دست داد[1] و به دلیل مشی لائیک خود نتوانست از مبارزات گستردهٔ مخالفان مذهبی علیه برنامه‌های شاه بهره گیرد و با آن همراهی نشان دهد.

پس از برگزاری کنگرهٔ مذکور، تضادهای درونی جبههٔ ملی با منازعه بر سر تعیین هیئت‌های نمایندگی بالا گرفت و با اختلاف‌نظر دربارهٔ پذیرش نظریهٔ دکتر مصدق

---

۱. سعید برزین، **همان**، ص ۱۵۱.

مبنی بر عضویت همهٔ احزاب و تشکل‌های سیاسی مستقل در درون جبهه‌ای واحد، به‌شدت ناکارآمد شد. با این‌همه، تلاش‌های ناموفقی برای برگزاری تظاهرات اعتراض‌آمیز در روز ششم بهمن ۴۱، روز برگزاری رفراندوم، ترتیب داد که به دستگیری اعضای شورای مرکزی جبهه و گروهی از فعالان و هواداران آن ازجمله تعدادی از دانشجویان منجر شد. در نتیجه جبههٔ ملی در عمل ناکام ماند و نتوانست در رخدادهای خرداد ۱۳۴۲ نقش مؤثری ایفا کند.[۱]

اما از نگاه نهضت آزادی انقلاب سفید و اصلاحات ارضی توطئه‌ای بود که از سوی شاه، دولت امریکا و روشنفکران ناآگاه ایرانی طراحی می‌شد. به باور آن‌ها، ساختار جامعهٔ ایران از اساس با نظام فئودالی تفاوت داشت و انقلاب سفید نیز صرفاً تلاشی برای افزایش قدرت سیاسی و تقویت پایه‌های استبدادی شاه بود که می‌کوشید قدرت زمین‌داران و روحانیان را به سود موقعیت وی قربانی کند و با حذف زمینه‌های رخنهٔ کمونیسم و تقویت حکومت پهلوی، امریکا را خرسند سازد. لذا انقلاب سفید پیش‌درآمد ویرانی اقتصاد ملی و بی‌ثباتی عمومی بود. با این‌همه، نهضت آزادی با اصل اصلاحات ارضی مخالف نبود و حتی آمادگی داشت در صورت مبتنی‌بودن بر ضوابط اسلامی که آیت‌الله طالقانی در باب مالکیت زمین نوشته بود، از آن دفاع کند.[۲]

شورای مرکزی نهضت آزادی نیز در سوم بهمن ۱۳۴۱ در اعلامیه‌ای با عنوان «ایران در آستانهٔ یک انقلاب بزرگ! و برگرداندن تاریخ خود» برگزاری این همه‌پرسی را در محیط ارعاب و تهدید فریبکاری بزرگ و مخالف قانون اساسی دانست که به توصیهٔ امریکا صورت می‌پذیرد. این اعلامیه که بسیار تندروانه بود و از ابعاد گوناگون به تحلیل انقلاب سفید و رفراندوم آن می‌پرداخت، با طرح این پرسش آغاز می‌شد که «کی انقلاب می‌کند؟ چرا و چگونه عمل می‌کند و چه نتایجی حاصل می‌شود؟»

در باب «کی انقلاب می‌کند» چنین آمده بود:

---

۱. غلامرضا نجاتی، *تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران* (از کودتا تا انقلاب)، ج ۱، ص‌ص ۲۴۱-۲۴۸.

۲. سعید برزین، *همان*، ص‌ص ۱۸۱-۱۷۶.

«... عامل این انقلاب نه دهاتی‌ها هستند، نه شهری‌ها، نه ملت، نه مجلس و نه دولت [بلکه] یک نفر است: شخص پادشاه مملکت... [این انقلاب] یک پدیدهٔ نوظهور تاریخ است! زیرا انقلاب دو طرف دارد؛ یک طرف، طبقهٔ توسری‌خورده، زجرکشیده، محروم‌شده، خشمگین‌شده و مظلوم اجتماع قرار دارند که انقلاب را در برابر طبقهٔ قاهر، غاصب و حاکم ظالم انجام می‌دهند، اما امروزه هیئت حاکمه و دستگاهی انقلاب می‌کند که تا دیروز از طریق ارباب‌ها و مالک‌ها و مأمورین عالی‌رتبهٔ دولت، یگانه حامی نظام ارباب رعیتی و فئودالیه و وکیل‌ساز و برخوردار از اقتصاد برتر و اجحاف مالکیت و سرمایه‌داری بود و در نهایت عاملی است که موجب تمام فشارها و فسادهایی که بر رعایا و ملت وارد می‌آید، محسوب می‌شود. انقلاب از این بزرگ‌تر نمی‌شود که با یک گردش کوچک زمان، ضارب خوش‌زبان مدافع مضروب بی‌زبان بشود...»

در باب «چرا انقلاب می‌کنند» آمده بود:

«... اقبال‌ها، شریف‌امامی‌ها می‌آیند تا آن‌چه را که مورد نظر احزاب، دموکراسی و انتخابات است به لجن‌مالی و رسوایی بکشانند... با اشاعهٔ فساد و تعمیم و توسعهٔ اختلاس‌های کلان، به کلیهٔ دستگاه‌های کشوری و لشکری، پردهٔ ننگ را آن‌قدر بالا می‌زنند و ارکان دولت و سلطنت را علی‌رغم ادعاهای ثبات سیاسی و اجتماعی ایران، آن‌قدر متزلزل می‌نمایند که داخل و خارج متوحش می‌شوند. می‌ترسند مبادا ملت پرمدارای ایران کاسهٔ صبرش لبریز شود و از او معجزهٔ انقلاب و قیامی آزاد سر بزند. سیاست فعلی، توافقی به بازکردن یک سوپاپ خطر، در این دیگ زنگ‌خوردهٔ پوسیده ندارد.

دولت امینی را روی کار می‌آورند... سیاست امریکا... علاقه‌ای به شخص و طبقه ندارد. آن‌ها برنامهٔ مورد نظر خود را می‌خواهند. طالب اصلاحات ارضی و مبارزه با فساد بودند، برای این‌که جلو کمونیسم را بگیرند... مسافرتی به اروپا و امریکا به‌عمل آمد و وعده و قول و قراری مبادله شد، که شخص اول مملکت، شخص اول، وسط و آخر مملکت و مجری ظاهر و باطن برنامه باشد... نخست‌وزیری رفت و نوکر حلقه‌به‌گوشی به جایش نشست... برنامه باید خالص‌تر، در جهت صحیح تعقیب و تسریع شود. در جهت حفظ سلطنت استبدادی از یک‌طرف، و حراست و توسعهٔ

منافع استعماری (اعم از روس و انگلیس و امریکا) از طرف دیگر: توافق همه‌جانبهٔ کامل و مطمئن...»

در باب «چگونه این انقلاب با مراجعه به آراءِ عمومی انجام می‌شود» آمده بود:

«... هر فرد عادی از خود می‌پرسد، اگر رفراندوم یا مراجعه به آراءِ عمومی کار مجاز و صحیحی است پس چرا همین دستگاه در محاکم به قول خودش 'قانونی ذی‌صلاحیت' جناب آقای دکتر مصدق را به جرم رفراندوم محکوم و محبوس کرد و دکتر اقبال، نوکر جان‌نثار ملّیون ایران را به اتهام رفراندومچی‌بودن از حق نماینده‌شدن محروم کرد؟ اگر این کار بد و خلاف قانون است پس چطور شاه مملکت رفراندومچی می‌شود؟ سبحان‌الله... این چه بام و دو هوایی است؟!...»

سرانجام اعلامیه با برشمردن ایرادهای بی‌اساس رفراندوم و تضاد آن با مصالح ملی و قانون اساسی به ارزیابی نتایج و آثار آن پرداخته و در پایان چنین نتیجه می‌گیرد:

«نهضت آزادی ایران در خاتمه رو به طبقات شهری و روشنفکر تشنهٔ اصلاحات نموده و می‌گوید انقلاب از درون باید باشد نه از برون، از انقلاب تصنعی تحمیلی خارجی انتظار و امید نداشته باشید که طرفی بسته شود....»[1]

شورای نهضت آزادی ایران، تهران ۳ بهمن ۱۳۴۱

کوبندگی و صراحت این اعلامیه سبب شد تا همزمان با انتشار آن ابتدا طالقانی و بازرگان و روز بعد یعنی در ۴ بهمن دکتر سحابی و به‌تدریج جمعی از اعضای بلندپایهٔ نهضت آزادی گرفتار حبس شوند. طالقانی در این‌باره چنین نوشته است:

«روز سوم بهمن‌ماه ۱۳۴۱ مأموران سازمان امنیت ایران (ساواک) بدون اجازه و تشریفات قانونی وارد خانهٔ من شدند و مرا با حال کسالت و بیماری به زندان قزل‌قلعه بردند. به چه گناهی و به چه جرمی؟ و استناد به کدام‌یک از مواد قوانین اساسی و حقوق بشری؟ هنوز نمی‌دانم ... به این بهانه که روز ششم بهمن قرار است شش مادهٔ مصوبه در معرض تصویب و رفراندوم گذارده شود تا آزادانه مردم رأی

---

۱. *اسناد نهضت آزادی*، ج ۱، ص‌ص ۲۰۳-۲۰۱.

موافق و مخالف خود را ابراز دارند. ما هم که صاحب رأی بودیم و نه خود و نه هیچ مرجع صلاحیت‌دار و نه ملت، ما را از مهجورین در اظهارنظر نشناخته چرا باید زندانی شویم و از دادن رأی و اظهارنظر محروم باشیم... .»[۱]

طالقانی در ادامه می‌نویسد: «به فرض آن‌که حکومت ما را از زمرهٔ مخالفان دانست آیا می‌بایست چنین رفتاری از او سر بزند؟ درحالی‌که من هیچ اظهارنظری نه به صورت اعلامیه و نه سخنرانی نکرده بودم، اگر دولت به اظهار مخالفت علما استناد کند، قاعدتاً نباید مقصر تنها شخص من باشم هرچند بر اساس نص صریح اصل دوم متمم قانون اساسی علما نسبت به هر طرح و مصوبهٔ قانونی حق اظهارنظر یا رد و قبول آن دارند.»

البته پیش از صدور این اعلامیه، طالقانی سخنرانی‌های مسجد هدایت را در مسیر مخالفت با انقلاب سفید سوق داد. یکی از مأموران ساواک سخنرانی طالقانی را در روز دوم بهمن ۱۳۴۱ چنین گزارش کرده است:

«... ما با این رفراندوم که نقش جدید استعمار است صددرصد مخالفت می‌کنیم. طبقهٔ روشنفکر با این جریانات خلاف قانون موافق نیستند. در مملکتی که نه آزادی قلم و نه آزادی مطبوعات وجود داشته و قانون اساسی را زیرپا گذارده‌اند چه رفراندومی؟ شما در هر چاپخانه‌ای که بروید چند مأمور ساواک را می‌بینید که آن‌جا ایستاده‌اند و از طبع و نشر نشریه‌های جبههٔ ملی جلوگیری می‌کنند. هیئت حاکمهٔ دروغگو و فاسد ما تبلیغات را در اختیار دارد، روزنامهٔ فرمایشی و دستوری زیر نظر اوست و هرچه دلش می‌خواهد می‌نویسد و می‌گوید: امروز چهارمین روز است که علما می‌خواهند نشریه‌ای برای هدایت افکار مردم به چاپ برسانند ولی به جهاتی که گفته شد موفق نمی‌شوند.»

وی در ادامهٔ گفتار خود ضمن انتقاد شدید از سیاست‌های دولت و بیان مصادیقی از فساد و انحراف آن، اصل رفراندوم را زیر سؤال برد و شایعهٔ تبانی مالکان و روحانیان راکه رژیم پیرامون آن تبلیغ می‌کرد، از اساس نادرست خواند و بزرگ‌مالکان را همدست و همکار شاه و علم خواند. او در پایان گفت اگر اصلاحات

---

۱. محمود طالقانی، ***محاکمات و خاطرات پدر طالقانی به قلم و خط خودشان***، ص ۲۲.

به مفهوم واقعی صورت پذیرد، با آن موافقیم اما آن‌چه در جریان است یک خیمه‌شب‌بازی است. پس از سخنرانی طالقانی یکی از حاضران متن فتاوای آقایان آیت‌الله خمینی و آیت‌الله شریعتمداری را مبنی بر تحریم رفراندوم قرائت نمود.[۱]

با توجه به آن‌چه گفته شد، طالقانی تحت بازجویی قرار گرفت. محور این بازجویی‌ها اصول شش‌گانهٔ انقلاب سفید بود. بدین‌ترتیب پس از یک‌رشته تحقیق و بازجویی متن کیفرخواستی تهیه شد که در آن ضمن برشمردن مشخصات فردی از شمارهٔ شناسنامه تا محل کار و شمارهٔ تلفن منزل و مانند آن به سوابق وی اشاره شده بود. او به عضویت در شورای ۲۰ نفرهٔ طرفداران مصدق و امضاکنندهٔ اعلامیهٔ شورای جبههٔ ملی و اعلام جرم علیه انتخابات مجلس بیستم متهم شد که علاوه بر این در تجدید فعالیت و تظاهرات و میتینگ‌های جبههٔ ملی و اجتماعات مصدقی‌ها در مسجد هدایت و مکان‌های دیگر حضور فعال داشته و با سخنرانی‌های خود در این محافل با انجمن‌های اسلامی اصناف و دانشجویان پیوند استوار داشته است و همواره علیه حکومت با لحنی انتقادآمیز سخن گفته که بارزترین آن شب‌های جمعه در مسجد هدایت بوده است و در ۳۰ تیرماه ۱۳۴۰ به اتهام اقدام علیه امنیت داخلی تحت بازپرسی نظامی و بازداشت قرار گرفت و اندکی بعد آزاد شد اما بلافاصله به دلیل استمرار فعالیت‌های گذشتهٔ خود تحت پیگرد قرار گرفت.

متهم نیز در اظهارات خود ضمن اشاره به رفت‌وآمد با فداییان اسلام و بازداشت‌های گذشته‌اش معترف به عضویت در جبههٔ ملی و نهضت آزادی است و دربارهٔ رفراندوم اصول شش‌گانهٔ انقلاب سفید مواضع خود را به لحاظ اجتماعی همان موضع جبههٔ ملی و به لحاظ دینی همان مواضع آقایان مراجع تقلید می‌داند. لذا رفراندوم را صرفاً در حوزهٔ قانون اساسی و تغییر رژیم لازم می‌شمارد. از آن‌جا که کشور اسلامی است و قانون اساسی هم تصریح دارد، احتیاج به رفراندوم نیست. او معتقد است دربارهٔ اختلافات ملکی، اسلام صاحب‌نظر است و دربارهٔ الغای نظام ارباب رعیتی، مراجعه به آراءِ عمومی را لازم نمی‌داند چراکه اسلام هزار و چهارصد سال پیش آن را ملغی کرده است، دربارهٔ سپاه دانش هم مخالفتی ندارد تا نیازمند

---

۱. *یاران امام به روایت اسناد ساواک*، آیت‌الله سید محمود طالقانی، ج ۱، ص‌ص ۳۴۵-۳۴۲.

مراجعه به آراءِ عمومی باشد. لذا تأکید می‌کند که در سخنرانی‌های مذهبی‌اش بر اساس وظیفهٔ دینی همهٔ کسانی راکه قانون اساسی را زیرپا می‌گذارند، مورد حمله قرار می‌دهد و حکومت‌ها را در این‌باره مسئول می‌شمارد.

سپس بازجو نظریهٔ خود را چنین جمع‌بندی می‌کند که نامبرده شخصی بسیار جاه‌طلب، متعصب و علاقه‌مند به جمعیت نهضت آزادی است و برای حصول به نظرات آن از هر اقدام تبلیغ‌آمیز خودداری نمی‌کند و مسجد هدایت را پایگاه توهین و تبلیغ علیه نظام حاکم ساخته است. گاه با اصلاحات ارضی موافقت و گاه به حکم شرع با آن مخالفت می‌ورزد، شاه را مقام غیرمسئول می‌شمارد که حق دخالت در حکومت ندارد. او و نهضت آزادی هوادار سوسیالیسم و تغییر رژیم هستند.[۱]

به‌هرحال طالقانی پس از بازجویی‌های اولیه در شهربانی محکوم شد و به زندان قصر و در نهایت به زندان قزل‌قلعه انتقال یافت و تا اوایل خرداد (محرم) ۱۳۴۲ در زندان به‌سر برد. شایان ذکر است که با دستگیری سران نهضت آزادی و بازداشت آن‌ها خلأ بزرگی در هدایت این جریان پدید آمد. با این‌همه، بقایای این جمعیت که غالباً از جوانان و دانشجویان تندرو شکل گرفته بودند، با انتشار اعلامیه‌ها و دفاع از مواضع رهبران خود به مناسبت‌های مقتضی مبارزات را ادامه دادند. اما چندی بعد در پی بروز ناآرامی‌های سیاسی در آستانهٔ قیام ۱۵ خرداد، موج دوم دستگیری سران نهضت آزادی آغاز شد و به بازداشت اعضای فعال آن انجامید[۲] که به دلیل عدم ارتباط با زندگینامهٔ آیت‌الله طالقانی به آن پرداخته نمی‌شود.

در آستانهٔ صدور اعلامیهٔ نهضت آزادی و همچنین دستگیری رهبران آن در روز دوم بهمن ۱۳۴۱، آیت‌الله خمینی در اعلامیه‌ای دلایل اصلی مخالفت خود را با رفراندوم، مغایرت با قانون اساسی و شرایط اجرایی آن را برشمرد و رفراندوم را در برابر احکام اسلامی بی‌اعتبار دانست. همزمان با اعلامیهٔ آیت‌الله خمینی، از سوی چند تن از مراجع همچون آیات عظام گلپایگانی، خویی و خوانساری، بهبهانی و

---

۱. **همان**، ص‌ص ۱۲۶-۱۲۳؛ ***یاران امام به روایت اسناد ساواک***، آیت‌الله سید محمود طالقانی، ج ۱، ص‌ص ۳۵۹-۳۵۴.

۲. مهدی بازرگان، ***شصت سال خدمت و مقاومت***، ص ۴۱۰؛ لطف‌الله میثمی، ***از نهضت آزادی تا مجاهدین***، ص ۱۱۷.

شریعتمداری نیز اعلامیه‌هایی در محکومیت و تحریم رفراندوم انتشار یافت.[۱] در پی واکنش مخالفت‌آمیز علما تظاهرات خیابانی و تجمعات اعتراض‌آمیز سیاسی در شهرهای مختلف ازجمله تهران و قم به راه افتاد. بازار تهران تعطیل شد و شعارهایی علیه خفقان حاکم و مباینت رفراندوم و برنامه‌های شاه با اصول اسلام سر داده شد که در بسیاری از تجمعات پلیس مداخله و جمعی را بازداشت کرد.

شاه که می‌دید تبلیغات فزایندهٔ دولت پیرامون اصول و اهداف انقلاب سفید در عزم مخالفان مذهبی تأثیری نبخشیده است، تصمیم گرفت دو روز قبل از همه‌پرسی به قم مسافرت کند و با سخنرانی در حضور علما و مردم این شهر ثابت کند که مخالفت یکپارچهٔ علما واقعیت ندارد و آن‌ها این حقیقت را با مشارکت در مراسم استقبال وی نشان خواهند داد. اما پیش از او علمای قم به پیشاهنگی آیت‌الله خمینی استقبال از شاه و حضور در آن مراسم را تحریم کردند.

بدین‌ترتیب درحالی‌که ساواک و فرمانداری قم در تدارک استقبال از شاه و ایجاد طاق‌نصرت بودند مخالفان با شعار «ما تابع قرآنیم ــ رفراندوم نمی‌خواهیم» برخی از تصاویر شاه را پاره کردند.[۲] با وجود این، شاه روز چهارم بهمن وارد قم شد. هیچ‌یک از روحانیان برجسته در مراسم استقبال حضور نیافت. حتی تولیت آستان حضرت معصومه(س) نیز از شرکت در این مراسم خودداری کرده بود. شاه با مشاهدهٔ این صحنه از شدت خشم و برآشفتگی نه‌تنها از زیارت حرم خودداری ورزید بلکه در نطق تند خود روحانیان را به باد انتقاد گرفت و آن‌ها را به‌عنوان «یک عده قشری نفهم که مغز آن‌ها از هزار سال پیش تاکنون تکان نخورده»، «ارتجاع سیاه و مفت‌خور که در راه انقلاب سنگ می‌اندازند» مورد حمله قرار داد. او همچنین نیروهای ملی و همچنین سایر مخالفان خود را محکوم کرد و خطرات ناشی از فعالیت و حضور این نیروها را برشمرد.[۳]

به‌رغم مخالفت‌های ابرازشده، شاه همه‌پرسی را در زمان مقرر به اجرا گذاشت و

---

۱. برای اطلاع از مواضع علما و نیز اعلامیه‌ها، بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها، تلگراف‌ها و نامه‌های آن‌ها ن.ک.: *اسناد انقلاب اسلامی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ج دوم، ج اول، ۱۳۶۹.

۲. جلال‌الدین مدنی، *تاریخ سیاسی معاصر ایران*، تهران: دفتر انتشارات اسلامی، چ ششم، ج ۲، ۱۳۷۵، ص ۱۷.

۳. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۵ بهمن ۱۳۴۱.

هر نوع مخالفت با رفراندوم را به‌منزلهٔ مبارزه علیه اصلاحات قلمداد کرد. در پی آن جنجال تبلیغاتی گسترده‌ای در داخل و خارج به راه افتاد و صدای مخالفان را موقتاً خاموش ساخت؛ رئیس‌جمهور امریکا و سران بسیاری از ممالک جهان حتی بلوک شرق این پیروزی را به شاه تبریک گفتند و مراتب آمادگی خود را برای همکاری در حوزه‌های اقتصادی با ایران ابراز داشتند. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی با پرداخت وام به ایران موافقت کردند و همهٔ محافل رسمی داخلی و خارجی از پیشرفت ایران و نقش مترقی شاه سخن گفتند.

در چنین فضایی مقامات روحانی قم به دعوت آیت‌الله خمینی نشست‌هایی برای تصمیم‌گیری‌های مشترک تشکیل دادند که یکی از مهم‌ترین تصمیم‌های آن تحریم عید نوروز ۱۳۴۲ به‌عنوان عزای عمومی بود. بلافاصله مجالس عزا در خانه‌های علما برپا شد. اما در روز دوم فروردین که به مناسبت سالگرد شهادت امام ششم شیعیان(ع) مراسم باشکوهی در مدرسهٔ فیضیه برگزار شده بود، این مراسم مورد تهاجم نیروهای انتظامی قرار گرفت. این نخستین برخورد خشونت‌آمیز رژیم با حوزه‌های علمیه در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد بود که با واکنش‌ها و محکومیت شدید قاطبهٔ علما مواجه شد. در این میان واکنش آیت‌الله خمینی که در کانون مبارزات قرار داشت، از همه شدیدتر بود. او ضمن مقایسهٔ این تهاجم با حملهٔ مغول به ایران با فتوای تاریخی خود «تقیه» را در این شرایط حرام دانست[1] و با این اقدام گام بلندی به‌سوی پیوند سیاست و دیانت برداشت.

به دنبال این تحرکات، رژیم در آغاز اردیبهشت ۱۳۴۲ فرمان اعزام طلاب به سربازی را صادر کرد. بلافاصله طلاب جوان تحت پیگرد قرار گرفتند؛ کارت تحصیلی آن‌ها ابطال شد و تعداد انبوهی به پادگان‌ها گسیل شدند. در همین هنگام آیت‌الله حکیم در تلگرامی خطاب به مراجع ایران ضمن ابراز تألم شدید از فجایع غم‌انگیز ایران و اهانت به ساحت علمای اعلام، از آنان خواست به‌طور دسته‌جمعی به عتبات عالیات مهاجرت کنند تا حکم خود را در باب دولت ایران صادر کند. اما مراجع هوشیار ایران ضمن تشکر از ابراز همدردی آن مرجع بزرگ مهاجرت در این

---

۱. *صحیفهٔ امام*، ج ۱، ص ۱۷۸.

برههٔ حساس را به‌منزلهٔ سقوط پایگاه بزرگ تشیع، انحلال حوزه‌های علمیه و باعث اضطراب عمومی ملت مسلمان ایران دانستند.[۱] بدین‌ترتیب بار دیگر عزم خود را برای ایستادگی در برابر تهاجم به دین و کیان اسلامی ابراز داشتند.

با فرا رسیدن محرم/ خرداد سال ۱۳۴۲ مرحلهٔ جدیدی در روند نهضت اسلامی گشوده شد زیرا دولت هشدار داد که اگر «انقلاب بزرگ» ما متأسفانه با ریختن خون یک عده بی‌گناه همراه باشد، از آن گریزی نیست. به‌هرحال دسته‌های عزاداری محرم در شهرهای قم و تهران به راهپیمایی علیه رژیم تبدیل شد و به شهرهای دیگر سرایت کرد که اوج آن اجتماع اعتراض‌آمیز مقابل کاخ مرمر بود. این تحرکات، جسته‌گریخته تا روز عاشورا ادامه یافت و در روز ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ آیت‌الله خمینی در مدرسهٔ فیضیه سخنرانی مهم خود را ایراد کرد و در آن نه‌تنها به اهانت‌های شاه پاسخ گفت بلکه او را از همسویی با اسرائیل و عوامل صهیونیسم و بهائیت در ایران برحذر داشت و هشدار داد در صورت ادامهٔ مخالفت‌های رژیم با اسلام، ملت او را از کشور بیرون خواهد انداخت.[۲]

در این روز و فردای آن راهپیمایی‌های گسترده‌ای در اغلب شهرهای مهم کشور برپا شد و کشور در آستانهٔ بحران فراگیری قرار گرفت. از آن‌جا که امام خمینی در کانون این حرکت قرار داشت و اکنون نه‌تنها منافع اسرائیل و غرب بلکه بنیان رژیم پهلوی را نشانه گرفته بود، لذا به‌منظور مهار این حرکت، امام در نیمه‌شب پانزده خرداد ۴۲ بازداشت و همزمان با ایشان آیت‌الله قمی در مشهد و آیت‌الله محلاتی در شیراز دستگیر و روانهٔ زندان شدند.

با انتشار اخبار مربوط به دستگیری امام و علمای دیگر از آن‌جا که کشور در آستانهٔ یک التهاب سیاسی قرار داشت، رفته‌رفته در قم، تهران و شهرهای بزرگ در روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ راهپیمایی‌های گسترده‌ای شکل گرفت. در تهران وضعیت فوق‌العاده‌ای حاکم شد و مأموران انتظامی از پراکندن تظاهرکنندگان ناکام ماندند، در نتیجه رژیم به خشونت و قهر متوسل شد و جمع انبوهی از مردم را کشته یا زخمی

---

۱. علی دوانی، ***نهضت روحانیون ایران***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ دوم، ج ۳ و ۴، ۱۳۷۷، ص ۲۸۷.

۲. ***صحیفهٔ امام***، ج ۱، ص‌ص ۲۴۸-۲۴۳.

کرد. این حرکت طی روزهای ۱۶ و ۱۷ خرداد نیز جسته گریخته در تهران و شهرهای دیگر ادامه یافت.

طالقانی در کوران این رخدادها و به‌طور مشخص از تاریخ سوم بهمن‌ماه ۱۳۴۱، سه روز قبل از انقلاب سفید تا چهارم خردادماه ۱۳۴۲ به مدت چهار ماه و یک روز را در حبس سپری کرد. آزادی او مصادف با آغاز محرم سال ۱۳۴۲ و اوج‌گیری حرکت مبارزاتی نیروهای مذهبی به رهبری امام خمینی بود. وی نیز به سهم خود نقش قابل ملاحظه‌ای در شکل‌گیری رخدادهای خردادماه سال ۴۲ به‌ویژه واقعهٔ ۱۵ خرداد و پیامدهای آن ایفا کرد.

چنان‌که پس از آزادی ضمن پیوند با محافل سیاسی-مبارزاتی به پایگاه خود مسجد هدایت بازگشت و فعالیت‌های پیشین خود را از سر گرفت. چند شبی در مسجد هدایت ضمن اقامهٔ نماز به ایراد خطبه پرداخت. آخرین خطابهٔ وی قبل از بازگشت مجددش همزمان با سخنرانی‌های مهم عصر عاشورا، مصادف با سیزدهم خرداد و در حضور چند هزار تن برگزار شد.

تمام فضای مسجد هدایت، حیاط، مقبره‌ها و قسمتی از پیاده‌روها و خیابان‌های اطراف مملو از مستمعان و هواداران او بود. وی در این سخنرانی متأثر از فضای سیاسی کشور به سیاست‌ها و برنامه‌های حکومت وقت به‌ویژه، زیرپا نهادن قانون اساسی و مخالفت با دین پرداخت و از وظایف کنونی ملت مسلمان ایران سخن گفت. این در حالی بود که او در قبال آزادی‌اش از زندان تعهد کرده بود که دیگر به منبر نرود.

گذشته از این، طالقانی در روز تاسوعا به یکی از متهورانه‌ترین تلاش‌هایش علیه رژیم دست یازید: ابتدا متن اعلامیه‌ای را انتشار داد که در صدر آن با استناد به حدیثی از پیامبر آمده بود «هر کس رأی سلطان ستمگر را بپذیرد عهد با خدا و رسول او را شکسته است» و در آن از نظامیان غیور خواسته بود که علیه یزیدیان زمان قیام کنند. به همین سبب، اعلامیهٔ مزبور به مدرکی تبدیل شد که رژیم به استناد آن نهضت آزادی را به‌مثابه حرکتی برانداز و ضدحکومت شناخت که هدفش ایجاد تحولات عمیق همگام با نهضت اسلامی جاری در متن جامعه بود.[1]

---

۱. جلال‌الدین فارسی، *زوایای تاریک*، ص‌ص ۸۴-۸۳.

روز بعد یعنی مصادف با عاشورا ــ ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ ــ طالقانی به دومین اقدام خود متوسل شد. او با کمک بقایای اعضای نهضت آزادی اجتماع بزرگی در مسجد حاج‌ابوالفتح ــ واقع در میدان شاه سابق ــ سازمان داد که طی آن هزاران تن پیرامون مسجد گرد آمدند و از آن‌جا به سوی میدان بهارستان به راهپیمایی پرداختند. در این راهپیمایی تصاویری از امام و شعارهای سیاسی حمل می‌شد و در مسیر حرکت تظاهرات، مردم دسته‌دسته به آن می‌پیوستند. متناسب با ایام محرم و عاشورا دسته‌های سینه‌زنی و عزاداری نیز به آن ملحق شدند. سرانجام این کاروان بزرگ از طریق خیابان فردوسی و ولیعصر در مقابل کاخ مرمر تجمع کرد و از آن‌جا به سوی مجلس سنا و بازار رهسپار شد و در همین محل به این راهپیمایی سیاسی که آمیخته به عزاداری حسینی نیز بود، خاتمه داده شد.[۱]

در پی این تظاهرات ساواک درصدد برآمد روز ۱۴ خرداد در مسجد هدایت، پایگاه مبارزاتی طالقانی، استقرار یابد و در آن مکان برنامه‌هایی در راستای سیاست حکومت به اجرا درآورد. موضوع به اطلاع طالقانی رسید و او از حضور در مسجد خودداری ورزید و به خادم دستور داد درِ مسجد را ببندد اما درِ مسجد با فشار ساواک باز شد و پس از حضور مردم و تظاهرات ناشی از آن جمعی از مردم دستگیر شدند.[۲]

قیام ۱۵ خرداد بی‌تردید برجسته‌ترین رخداد نهضت اسلامی به رهبری نیروهای مذهبی بود که در سطح گسترده‌ای توانمندی‌ها و پایگاه اجتماعی آن‌ها را نمایان ساخت. شاه این حرکت را ناشی از تحریکات عوامل خارجی دانست که به دست نیروهای ارتجاعی و مدعی روحانیت صورت پذیرفته است. به اعتقاد او، «بلوای پانزده خرداد» بهترین نمونهٔ اتحاد نامقدس ارتجاع سیاه و قوای مخرب سرخ بود که با پول دسته‌ای از زمین‌داران مشمول قانون اصلاحات ارضی انجام گرفته است. همگام با او مطبوعات و رسانه‌های خبری غرب و شوروی نیز با انعکاس گوشه‌هایی از این واقعه، آن را حرکتی واپس‌گرایانه در برابر حرکت رو به پیش اصلاحات و آزادی زنان ایران تعبیر کردند.

---

۱. *همان*، ص‌ص ۸۵-۸۴.

۲. مهدی عراقی، ***ناگفته‌ها*** (خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، پاریس، ۱۳۵۷)، ص ۱۸۳.

همزمان با این قیام رهبران نهضت آزادی و جمعی از اعضای شورای عالی جبههٔ ملی و برخی از هواداران آن ازجمله دانشجویان و استادان دانشگاه و بازاریان، بدون محاکمه در زندان به‌سر می‌بردند.

اگرچه سران جبههٔ ملی از اواسط شهریور ۱۳۴۲ از زندان آزاد شدند اما از این زمان از جبههٔ ملی جز نامی بی‌مسما نمانده بود که صرفاً جلساتی پراکنده برای آیندهٔ جبهه و مکاتبه با دکتر مصدق ترتیب می‌داد. به همین سبب، پس از سه سال و نیم سیاست «صبر و انتظار» شورای مرکزی به انحلال آن رأی داد. در همین حال رهبران نهضت آزادی به دلیل مواضع تندشان نه‌تنها از زندان رهایی نیافتند، بلکه مرحلهٔ جدید حبس آن‌ها با انتقال به زندان قصر آغاز شد. در اواخر سال ۴۲ جمعی دیگر از هواداران نهضت آزادی نیز به جرم تهیه و انتشار اعلامیه‌هایی در محکومیت سیاست دولت و تشویق مردم به مبارزه و مقاومت، دستگیر و تحت بازجویی‌های شدید قرارگرفتند. ظاهراً این اعلامیه با استقبال گستردهٔ حوزه‌های علمیه مواجه شد و بارها تکثیر گردید.[۱] عنوان این اعلامیه «دیکتاتور خون می‌ریزد» بود که برای خنثی‌کردن تبلیغات گستردهٔ داخلی و خارجی علیه ۱۵ خرداد انتشار یافت و بسیار مؤثر افتاد.[۲]

دستگیری و محاکمهٔ رهبران نهضت آزادی به‌ویژه حضور آیت‌الله طالقانی به موجی از اعتراضات به‌ویژه در میان دانشگاهیان داخلی و دانشجویان خارج ازکشور دامن زد. از مهرماه ۱۳۴۲ اعلامیه‌های گوناگونی از سوی علما و مراکز اسلامی نیز در اعتراض به محاکمه و دستگیری طالقانی و دوستانش انتشار یافت که مهم‌ترین آن اعلامیه‌های آیات عظام میلانی و شریعتمداری بود.

احتمالاً واکنش سرد و بی‌روح جبههٔ ملی در برابر قیام ۱۵ خرداد در آزادی آنان بسیار مؤثر افتاد. اما واکنش تند شخصیت‌های سرشناس و مبارز نهضت آزادی در برابر قیام ۱۵ خرداد رژیم را خشمناک ساخت، به‌ویژه آن‌که هواداران و اعضای درجهٔ دوم این نهضت با فعالیت‌های سازمان‌یافته و سرّی خود طی اعلامیه‌های گسترده در محافل مذهبی و سیاسی آتش مبارزه را مشتعل نگاه داشتند و بر حساسیت دستگاه

---

۱. لطف‌الله میثمی، ***از نهضت آزادی تا مجاهدین***، ص ۱۲۱.

۲. **همان**، ص ۱۳۷.

هرچه بیش‌تر افزودند. در واقع، رژیم در چنین حالتی که آشکارا رویاروی نیروی سنتی و قدرتمند رهبران مذهبی قرار گرفته بود، بیش از هر چیز به سکوت یا بی‌طرفی جریان‌های شناخته‌شدهٔ سیاسی نیاز داشت. لذا سکوت جبههٔ ملی در این حالت برآورندهٔ انتظاری بود که رژیم در این شرایط بحرانی از آن‌ها انتظار داشت. اما حرکت نهضت آزادی که در واقع پیونددهندهٔ حرکت روشنفکران دینی و جوانان مبارز (عمدتاً دانشگاهی) با حرکت مراجع مذهبی و در رأس آن امام خمینی بود، رژیم را هراسان ساخت، زیرا صف متحدی در برابر رژیم تشکیل شد که سخنگوی قاطبهٔ ملت ایران بود. نظر به همین سوابق و پیوندها بود که امام در یکی از سخنرانی‌های خود رژیم را به دلیل زندانی‌کردن طالقانی و بازرگان محکوم کرد.[1]

۱. *صحیفهٔ امام*، ۱۳۴۳/۱/۱۸، ج ۱، ص‌ص ۲۶۱ و ۲۶۷.

فصل پنجم

محاکمه و مجازات

درآمد

در پی بالاگرفتن فعالیت‌های سیاسی طالقانی به‌ویژه همکاری با جبههٔ ملی، نهضت آزادی و حرکت روحانیت که سرانجام در چهرهٔ مخالفت آشکار با انقلاب سفید و بسترسازی قیام ۱۵ خرداد نمود یافت، رژیم کوشید تا بر اساس یک نقشهٔ حساب‌شده، مقادیری مواد منفجره در منزل نامبرده جاسازی کند و با کشف اعلامیه‌ها و مکاتبات وی پرونده‌ای قطور برای او و سران نهضت آزادی تشکیل دهد. به دنبال این صحنه‌سازی طالقانی، بازداشت، زندانی و محاکمه شد. او و دیگر رهبران نهضت آزادی بدون کوچک‌ترین تزلزلی سرسختانه بر مواضع خود پای فشردند و از تقاضای «عفو ملوکانه» که امری رایج بود سرپیچیدند. در نتیجه پیامدها و مجازات سنگین دادگاه نظامی رژیم را به جان خریدار شدند. این محاکمات که از آخرین دادگاه‌های علنی عهد پهلوی دوم بود، از سوی سران نهضت آزادی به صحنهٔ محکومیت رژیم استبدادی شاه و دفاع از آزادی، دین‌داری و مشروطیت تبدیل شد. شهامت، رشادت و استقامت آنان را زبانزد خاص و عام ساخت و آزادی آن‌ها را به خواست‌های محوری مبارزان سیاسی و مذهبی تبدیل کرد.

طالقانی در کمند توطئه و بند

شواهد گواه آن‌اند که آزادی طالقانی از زندان به تاریخ چهارم خردادماه ۱۳۴۲ در

حقیقت بر اساس طرح یک نقشهٔ از قبل طراحی‌شده به‌منظور فراهم‌آوردن مدارک و اسناد قطعی دربارهٔ محکومیت وی و رهبران نهضت آزادی صورت گرفته است تا بدین‌وسیله با استناد به تندروی‌های این نهضت و پیوند آن با حرکت روحانیت، نقش طالقانی و نهضت آزادی را در بروز ناآرامی‌های کشور و رخدادهای منتهی به واقعهٔ ۱۵ خرداد در سراسر کشور و ایجاد شورش فارس و اجتماعات مردم شیراز به‌عنوان محرک بشناساند. به همین سبب، ساواک پس از مطالعات گسترده جوانی کم‌تجربه به نام پرویز عدالت‌منش، خواهرزادهٔ آیت‌الله طالقانی و از هواداران جبههٔ ملی و نهضت آزادی را تحت نظر گرفت. او کسی بود که اعلامیه‌های جبههٔ ملی و نهضت آزادی را از طریق یکی از کارمندان گمرک مهرآباد به شیراز می‌فرستاد و طی آن اظهارنظرهای شخصی مبنی بر عدم تسلیم عشایر را مطرح می‌کرد. اما غافل از آن‌که کارمند گمرک مهرآباد از مأموران ساواک بود و با آلت‌دست قرار دادن پرویز عدالت‌منش و علیرضا دستغیب (عامل دیگر ساواک) و ارسال مکاتبات آن‌ها از تهران به شیراز و به‌واسطهٔ پیوندی که میان نامبردگان هم از طریق رابطهٔ دوستی و هم پیوند نسبی با ابوالحسن طالقانی (یکی از فرزندان طالقانی) وجود داشت، نقشه را به مرحلهٔ حساس می‌رسانند؛ یعنی روز چهارم خرداد که طالقانی از زندان آزاد شد، پرویز پس از دیدار با ایشان، از لابه‌لای نوشته‌ها و اوراق وی به اعلامیه‌ای دست می‌یابد که قبلاً خطاب به طالقانی نوشته شده بود که در آن ضمن تذکر به افسران ارتش از آن‌ها خواسته شده بود از ارتکاب به اعمال خلاف قانون و عدالت به‌ویژه دشمنی با مردم برحذر باشند. از آن‌جا که طالقانی از این اعلامیه رونوشتی به خط خود تهیه کرده و اصلش را به یاران دیگرش بازگردانده بود، پرویز عدالت‌منش بدون اطلاع طالقانی این اعلامیه‌ها را به شیراز ارسال می‌دارد و در آن‌جا تکثیر و دوباره برای پرویز به تهران فرستاده می‌شود تا بین افسران توزیع شود. بدین‌ترتیب ساواک به مهم‌ترین مدرک جهت به ثمر رساندن توطئهٔ از پیش طراحی‌شده دست یافت.

در همین اثنا توطئهٔ خطرناک‌تری نیز به‌وقوع پیوست؛ به این مفهوم که ساواک مقادیری مواد منفجره به‌کمک عوامل خود در منزل آیت‌الله طالقانی جاسازی کرد و در شب چهاردهم خرداد از کشف مواد منفجره در منزل آیت‌الله خبر داد و اعلام

کرد این مواد قرار بوده است برای انفجار محل خوابگاه شاه در کاخ سعدآباد مورد استفاده قرار گیرد.

ظاهراً برای انجام این طرح، دستغیب و احمدی دو تن از مأموران امنیتی با فریفتن پرویز عدالت‌منش ــ و با استفاده از فرصت ناشی از عدم حضور طالقانی در منزلش ــ وی را متقاعد می‌سازند تا مواد منفجره را پس از جاسازی در منزل آیت‌الله جهت انجام عملیات تخریبی علیه تأسیسات دولتی مورد بهره‌برداری قرار دهند. پرویز عدالت‌منش نیز به این امر تن درمی‌دهد و این توطئه شکل می‌گیرد. اما از آن‌جا که طالقانی تازه از زندان آزاد شده بود، به‌منظور پرهیز از دید و بازدیدهای معمول، در منزل یکی از بستگانش بیتوته می‌کرد و کم‌تر به منزل خود می‌رفت.[1] اما به محض اطلاع از توطئهٔ مزبور نه تنها از رفتن به مسجد هدایت طبق برنامهٔ معمول هر شب خودداری کرد بلکه در همان شب ۱۵ خرداد به خادم مسجد گفت درِ مسجد را ببندد؛ لیکن با فشار ساواک این امر ممکن نشد.[2] طالقانی به‌سرعت از تهران خارج شد و در منزل یکی از وابستگانش در یکی از روستاهای لواسانات به نام جوارده پناه گرفت (این روستا در دو فرسخی شمال بومهن قرار دارد).

این تصمیم درست زمانی اتخاذ شد که وی به دلیل رهبری راهپیمایی بزرگ ۱۳ خرداد و تجمعات و سخنرانی‌های مسجد هدایت و زمینه‌سازی قیام ۱۵ خرداد به‌شدت تحت تعقیب مأموران امنیتی قرار داشت؛ اکنون که توطئهٔ مواد منفجره شکست خورده بود، زیرا کشف مواد منفجره در خانه‌ای که وی در آن مقیم نبود دلیل محکمه‌پسندی نداشت، تجسس گسترده‌ای برای بازداشت وی صورت پذیرفت.

این مقدمات با عنایت به فعالیت‌های تندروانهٔ طالقانی نشان می‌دهد که وی به احتمال بسیار زیاد در ردیف شخصیت‌های برجستهٔ مذهبی و سیاسی قرار داشته است که می‌بایست همزمان با آیت‌الله خمینی، محلاتی و قمی دستگیر شود. گواینکه مناسبات پنهانی نیز میان آن‌ها برقرار بوده است. به گزارش اسناد ساواک به تاریخ ۴۲/۳/۱۵:

---

۱. لطف‌الله میثمی، ***از نهضت آزادی تا مجاهدین***، ج اول، ص ۱۳۸؛ ***خاطرات بازرگان، شصت سال خدمت و مقاومت***، گفت‌وگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی، ص‌ص ۴۱۴-۴۱۲.

۲. مهدی عراقی، ***ناگفته‌ها***، ص ۱۸۳.

«این روزها منزل آقای سید محمود طالقانی واقع در امیریه، کوچهٔ قلعه‌وزیر فعالیت بسیار شدیدی وجود دارد و همه‌شب افرادی به آن‌جا رفت‌وآمد می‌نمایند که عده‌ای هم با قم تماس دارند. ضمناً رابطه‌های متعددی از طرف آقای خمینی به منزل آقای طالقانی رفت‌وآمد دارند و ستاد عملیات آخوندها و مخالفان منزل آقای طالقانی است. از طرفی عده‌ای از کارمندان دولت و بازاریان تهران نیز به خانهٔ آقای طالقانی رفت‌وآمد می‌نمایند.»[۱]

بدین‌ترتیب پیش از اقدامات سازمان اطلاعات و امنیت طالقانی با مهارت خاصی از چنگ ساواک گریخت تا در محیط آرام لواسانات، فارغ از چشم مأموران امنیتی هم به تمدد اعصاب و قوا بپردازد هم به تنظیم بخشی از کتاب *تفسیر قرآن*. اما چند روزی از اقامت وی در آن محل نگذشته بود که در پنجم تیرماه ۱۳۴۲ یک کامیون نظامی و یک اتوبوس حامل مأموران و افسران سازمان امنیت به محل مذکور گسیل شدند و ایشان را با همهٔ کتاب‌ها، نوشته‌ها و اوراق پراکنده بازداشت کردند و تحت‌الحفظ به تهران آوردند.[۲] به‌منظور جلوگیری از شناسایی وی، عمامهٔ او را از سرش برداشتند و ایشان را مستقیماً به ادارهٔ ساواک و از آن‌جا به مقر لشکر دوم زرهی انتقال دادند تا در آن محل زندانی شود. اما به علت پیدا نشدن جای مناسب، ایشان را در یکی از سلول‌های زندان عشرت‌آباد محبوس ساختند. پس از سه روز و دو شب بازجویی متوالی، روز هشتم تیرماه وی را به بند دوم زندان قصر انتقال دادند. و پس از آن مدت‌ها شرایط ناگوار زندان را در آن‌جا تحمل کرد.

بر اساس گزارش ساواک، طالقانی مدرس مدرسهٔ سپهسالار و امام جماعت مسجد هدایت به اتهام تهیه و تنظیم و نشر اعلامیه به‌منظور تحریک قوای نظامی و انتظامی به سرپیچی از اوامر رؤسای خود و همچنین تهیه و نشر اعلامیه به‌منظور اهانت به مقامات عالیهٔ کشور در ۴۲/۴/۶ طبق مادهٔ ۵ فرمانداری نظامی تهران بازداشت گردید که نتیجهٔ تحقیقات نامبرده به شرح ذیل است:

---

۱. *یاران امام به روایت اسناد ساواک*، آیت‌الله سید محمود طالقانی، ج ۱، ص ۳۹۵.

۲. ابراهیم یزدی، *مقاومت در زندان* (خاطرات عباس رادنیا ۱۳۴۳-۱۳۴۰، به همراه محاکمات و مدافعات عباس رادنیا، مصطفی مفیدی، محمد بسته‌نگار، ۱۳۴۳)، تهران: قلم، چ اول، ۱۳۷۷، ص ۱۱۶.

در این گزارش با اشاره به سوابق طالقانی و همکاران او نظریهٔ خویش را به شرح زیر اعلام می‌دارد: الف) طالقانی در ۴۲/۳/۱۶ مینوت یک اعلامیه خطاب به سربازان و افسران را شخصاً تهیه و جهت چاپ به پرویز عدالت‌منش (خواهرزادهٔ خود) می‌دهد؛ ب) نامبرده مینوت اعلامیه‌ای تحت‌عنوان «خطبهٔ سیدالشهداء علیه‌السلام» را تهیه و انتشار داده است اما اکنون از بیان این‌که آن را جهت انتشار به چه کسی داده خودداری می‌ورزد و چنین به نظر می‌رسد به‌منظور تحریک مردم علیه رژیم مشروطه عملاً خطبه را تحریف کرده است، لذا او علاوه بر استنکاف از اظهار حقایق می‌کوشد مأمورین تحقیق را از نحوهٔ درست بازجویی بازدارد. زیرا پیوسته درصدد افترا زدن به مأمورین جهت متوقف‌نمودن تحقیقات یا منحرف‌ساختن آن‌ها است. در قسمتی از این خطبه چنین آمده است:

«کسانی که سلطان ستمگر را بنگرند که حرام خدا را حلال کرده و پیمان پروردگار را شکسته است و برخلاف سنت پیغمبر عمل می‌کند و از گناه و ستم و تجاوز نسبت به اجتماع خودداری نمی‌کند و با این حال بر او نمی‌خروشند و عملاً رژیم او را تغییر نمی‌دهند و از خودکامگی برکنارش نمی‌دارند، بر خداوند است که آنان را نیز چون او شکنجه کند و در آن ژرفنای بی‌فرجامی که آن ستمگر را درمی‌افکند آنان را نیز افکند... سربازان و افسران مسلمان از مراجع دینی خود پشتیبانی کنید. خود را قربانی شاه خائن و بی‌دین نکنید... .»[۱]

تردیدی نیست که مفهوم صریح این اعلامیه فراخواندن عموم ملت به‌ویژه نظامیان به قیام مسلحانه علیه حکومت وقت بود. این حرکت با اعلامیهٔ دیگری با عنوان «دیکتاتور خون می‌ریزد» که در ۱۹ خرداد ۴۲ انتشار یافت، پروندهٔ نهضت آزادی و آیت‌الله طالقانی را بیش از پیش سنگین کرد. گذشته از این، ساواک پس از دستگیری پرویز عدالت‌منش وی را تحت شدیدترین شکنجه‌ها وادار کرد تا بنویسد که این اعلامیه‌ها را آیت‌الله طالقانی شخصاً به او داده تا به شیراز بفرستد اما وی زیر بار نرفت. لذا آثار شکنجه بر بدن وی تا مدت‌ها به چشم می‌خورد. به گفتهٔ شاهدان «چندین شب صدای نالهٔ او هنگام بیداری و خواب از مستراحی که در آن محبوس

---

۱. محمود طالقانی، ***محاکمات و خاطرات پدر طالقانی به قلم و خط خودشان***، ص ۱۲۹.

بود شنیده می‌شد و شدیداً اظهار ناراحتی می‌کرد و هنگام راه رفتن می‌شلید.»[۱]

تردیدی نبود که دولت به علت مخالفت آشکار سران نهضت با استبداد و ثبات فکری و سیاسی رهبرانش نسبت به آن حساسیت ویژه‌ای داشت. البته حملات آن‌ها متوجه شخص شاه به دلیل استبدادورزی‌اش بود نه اصل حکومت شاه در چارچوب نظام سیاسی مشروطیت. این حساسیت طی نامهٔ سرگشادهٔ رهبران این حرکت که در آن شاه مسئول همهٔ این جریان‌های مخالف قانون شمرده می‌شد، رو به افزایش نهاد[۲] و سبب طولانی‌شدن دورهٔ اقامت و محکومیت آن‌ها در زندان شد. زندانی که از حداقل امکانات اولیه محروم بود.

به هر تقدیر، طالقانی را ابتدا در سلول تاریک شمارهٔ یک زندان قصر محبوس کردند و طی سه روز متوالی در حیاط زندان تحت بازجویی قرار گرفت. پس از این دوره به سلول شمارهٔ سه که قدری روشن‌تر به نظر می‌رسید انتقال یافت و از این هنگام تا تاریخ نوزده تیرماه که دستور رفع تجرد از باقی‌ماندهٔ زندانیان بند دوم صادر و ابلاغ شد، به صورت حبس مجرد می‌زیست. گفتنی است که اندکی قبل از بازداشت طالقانی شوهرخواهرش، علی‌اکبر عدالت‌منش، و سه تن از پسرانش پرویز، خسرو و علی عدالت‌منش به همراه ابوالحسن طالقانی، یکی از فرزندان آیت‌الله از مدت‌ها قبل، با جمعی از فعالان و اعضای جوان‌تر نهضت آزادی دستگیر و در زندان به‌سر می‌بردند. اما طالقانی را ظاهراً به سلولی انتقال دادند که پنجرهٔ جنوبی آن به علت ارتباط با اتاق ملاقات بسته بود و روشنایی کامل نداشت. به‌رغم آن‌که مأموران ساواک تهدید می‌کردند هر کس درِ سلول خود را باز بگذارد مورد تنبیه و شکنجه قرار می‌گیرد، طالقانی هنگامی که به قصد وضو سلول خود را ترک می‌گفت، با صدای بلند سلام می‌کرد و با آیهٔ لاتخافوا و لاتحزنوا همهٔ زندانیان را از حضور خود در میان آن‌ها آگاه می‌ساخت.

مستراح مورد استفاده فاقد دستشویی بود. تنها یک شیر آب در حوالی مستراح

---

۱. ***یاران امام به روایت اسناد ساواک***، آیت‌الله سید محمود طالقانی، ج ۱، ص‌ص ۳۷۷-۳۷۳؛ ابراهیم یزدی، ***مقاومت در زندان***، ص‌ص ۱۲۶-۱۲۵.

۲. ***همان***، ص ۱۲۶.

قرار داشت که دائماً آب از آن چکه می‌کرد و لذا استفاده از آن را دشوار می‌ساخت. در واقع، زندانیان برای آب‌خوردن یا وضوساختن ناچار بودند از آن استفاده کنند. از آن‌جا که هیچ‌کس ظرفی برای آب‌خوردن نداشت باعث ناراحتی زندانیان می‌شد. به‌علاوه، به علت حضور زندانیان معتاد فضای آن بسیار کثیف و هوای آن گرم و خفه‌کننده و آکنده از انواع حشرات موذی بود. با وجود همین تنگناها در راه انجام اعمال دینی مانند وضو و نماز ممانعت‌های جدی به‌عمل می‌آمد و باعث درگیری طالقانی و مسئولان زندان می‌شد. با این‌همه دسترسی به حمام آسان صورت می‌گرفت.[1]

از اواسط تیرماه طالقانی و فرزندش را تحت بازجویی‌های مجدد قرار دادند و به علت عدم اثبات جرم در سلول او و سایر زندانیان تغییراتی داده شد. ایشان را به سلول شمارهٔ ۴ و فرزندش را به سلول شمارهٔ ۶ که وضعیت مناسب‌تری نسبت به بند قبلی داشت، منتقل ساختند. طالقانی از خاطرهٔ زندان آن دوره چنین یاد می‌کند:

«ساعت از ده شب یکشنبه گذشته بود که در آن روز، نه خواب و نه غذای مناسبی فراهم شده بود. من را به بند دو آوردند و در اتاق شمارهٔ یک که از همهٔ اتاق‌ها تاریک‌تر و گرم‌تر بود، جای دادند... در این اتاق زیلویی کثیف و پر از غبار و شیشه‌خرده بود و هیچ‌گونه وسیلهٔ خواب و استراحت فراهم نبود. درب اتاق را از پشت بستند و روزنهٔ آن را هم گرفتند و پاسبانی که از جهت شقاوت و حمایت در میان همهٔ پاسبانان مشخص بود، مأمور مراقبت کردند. وقتی مطالبهٔ غذا کردم، گفتند وقت گذشته و غذایی نیست. وقتی از آن پاسبان خواستم که به روشویی بروم و مهر نماز خواستم شروع به بدگویی کرد. وقتی گفته شد سید و عالم هستم به هرچه سید و عالم است ناسزا گفت. صدای نالهٔ زجردیده‌ها و دستبندهایی که به درب اتاق‌ها آویخته یا به دست زندانی‌ها بسته شده بود و صدای ریزش شدید آب بر روی پیت حلبی بنزین در محوطه و حیاط پیچیده بود که گویا وسیله‌ای برای بی‌خوابی و ایجاد وحشت و نشنیدن صدای زندانیان اختراع کرده بودند، گرمی و خفگی هوا در اتاق مجرم تشنجی بر اعصاب متشنج فشار می‌آورد، از دور و در میان این صداها،

---

۱. ابراهیم یزدی، ***مقاومت در زندان*** (خاطرات عباس رادنیا...)، ص‌ص ۸۶-۸۵.

صداهای آشنایی به گوش می‌رسید... صدای پسرم ابوالحسن و خواهرزاده‌ام را که هریک در یک سلول جدایی بودند به گوشم می‌رسید... تا نزدیک صبح با اعصاب کوفته و قلب متشنج و فشار و گرما بین موت و حیات به‌سر می‌بردم. هر روزنهٔ امیدی بسته بود جز استغاثه به درگاه باری‌تعالی... .»[۱]

طالقانی می‌افزاید:

«مأموران بازجویی به هر وسیله‌ای اعم از رفتار خلاف مروت و انسانیت، شکنجه و اهانت، زدن، فشارهای روحی، گرسنگی، مانع خواب شدن، در جای گرم و تاریک و پر از حشرات نگه‌داشتن و در مستراح منزل‌دادن، تهدید به کشتن می‌نمودند [تا] از این طریق اشخاصی را وادار به دادن تنفرنامه و تعهد کتبی نمایند. آن‌گاه ۸ روز در میان آفتاب گرم حیاط و بدون مستراح و زیر آفتاب نگه دارند؛ در زندان‌های مجرد حتی مدتی پس از تمام‌شدن بازجویی و بازپرسی از قلم و کاغذ و قرآن و کتاب دعا محروم و از ملاقات با خانواده بی‌خبر نگه دارند تنها برای آن‌که امر شده بود با عجلهٔ هرچه بیش‌تر برای افراد در بند پرونده بسازند.»[۲]

در چنین شرایطی طالقانی به‌شدت نحیف و بیمار شده بود و از درد شدید پا رنج می‌برد و درمانی جز چند مسکن که شخصاً تهیه می‌کرد، وجود نداشت؛ زیرا از سرکشی پزشکان خبری نبود. تنها هنگامی که از حرکت ایستاد به‌ناگزیر وی را به بهداری زندان انتقال دادند.[۳]

همگام با طالقانی، فعالان و اعضای جوان‌تر و رهبران درجهٔ دوم نهضت آزادی در زندان به‌شدت تحت فشار قرار می‌گرفتند که در صورت استعفا از نهضت آزادی و ابراز تنفر و انزجار از آن و جسارت به رهبران این حرکت آزاد می‌شدند. اما اکثریت آن‌ها در برابر این خواسته ایستادگی کردند؛ تنها تعداد اندکی که طاقت‌شان طاق شده بود تحت شکنجه‌ها و زجرهای مضاعف مجبور شدند به اموری اعتراف کنند که روح‌شان از آن خبر نداشت. فرزند آیت‌الله که در این زمان دانش‌آموز بود، در اواسط مرداد از زندان آزاد شد. اما درد طالقانی چنان شدت گرفت که دیگر قادر نبود در

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص‌ص ۲۱۲-۲۱۱.

۲. **همان**، ص ۲۱۶.

۳. ابراهیم یزدی، **مقاومت در زندان**، ص ۹۹.

بازجویی مجدد شرکت کند. لذا به دستور طبیب بهداری به استراحت پرداخت و اندکی بعد به موجب ابلاغیهٔ ۱۳۴۲/۵/۱۹ از بند سلول انفرادی و مجرد خلاصی یافت و به جمع آزادتر سایر زندانیان پیوست.

قرارگرفتن در چنین فضایی سبب شد تا او هرچند به صورت محدود، مخاطبان خود را بازیابد. هم‌بندان او نیز فرصت تازه‌ای یافتند تا از محضر او و تعالیمش بهره گیرند؛ به‌ویژه در برنامهٔ نماز جماعت یا تفسیر قرآن مشارکت فعال پیدا کنند. در پی همین تلاش‌ها بود که برخی از زندانیان اهل نماز و قرآن شدند.[1] به‌علاوه، طالقانی همهٔ زندانیان را به خویشتن‌داری و پرهیز از اعمالی چون اعتصاب غذا واداشت زیرا تجربهٔ طولانی زیستن در زندان‌ها به او آموخته بود که در فضای اختناق‌آمیز پس از ۱۵ خرداد این‌گونه اعمال نه‌تنها سودمند نیست که به ضعف بنیه و مزاج زندانیان می‌انجامد و تحمل زندان را دشوار می‌سازد.

محاکمهٔ رهبران نهضت آزادی

سران جبههٔ ملی چنان‌که گفته شد، با توجه به مشی محافظه‌کارانه و مسالمت‌آمیز خود به‌تدریج از ۱۸ شهریور ۱۳۴۲ بدون محاکمه و دادرسی از بند رهایی یافتند. اما نهضت آزادی در پی پیوند با جریان معترضانهٔ اسلام‌گرا و دفاع نظری و عملی از حرکت روحانیت به رهبری امام خمینی و محکوم‌کردن سیاست‌های رژیم به‌ویژه در کشتار مردم بی‌دفاع و انتقاد از مواضع جبههٔ ملی، به حرکتی ستیزه‌گر و تندرو تبدیل شد. چنان‌که ماهیت اصلاحات آمرانه و برنامه‌های اقتدارگرای شاه را زیر سؤال برد. از همین‌رو رژیم تصمیم گرفت سران این حرکت را به محاکمه و مجازات برساند.

دادگاه رهبران نهضت آزادی از ۳۰ مهرماه ۴۲ آغاز شد. این دادرسی‌ها که به دادگاه نظامی بدوی شهرت یافت، تحت کارگردانی و کارپردازی نظامیان و به‌طور مشخص افسران ویژهٔ گارد شاهنشاهی صورت پذیرفت. ویژگی این افراد فقدان تجربه یا تخصص قضایی لازم بود، افرادی که وظیفه داشتند، براساس نظر شاه، رهبران

---

۱. مهدی بازرگان، ***یادداشت‌های روزانهٔ مهندس مهدی بازرگان***، ص ۹۸.

نهضت را محاکمه و پس از محکومیت قطعی به مجازات برسانند. این دادگاه پس از سی‌ویک جلسه در شانزدهم دی‌ماه ۱۳۴۲ با صدور حکم محکومیت سران نهضت آزادی به کار خود پایان داد.

محاکمه‌شوندگان عبارت بودند از آیت‌الله طالقانی، مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سحابی، مهندس عزت‌الله سحابی، دکتر عباس شیبانی، احمد علی‌بابایی، مهندس ابوالفضل حکیمی، سید محمدمهدی جعفری، مصطفی مفیدی، عباس رادنیا و جمعی دیگر. دادگاه ظاهراً به صورت نیمه‌علنی برگزار شد؛ چنان‌که ادعانامهٔ دادستان نظامی ارتش شاهنشاهی علیه متهمان به صورت پنهانی صادر شد. به‌علاوه، مطبوعات و رسانه‌های دولتی به‌هیچ‌وجه حق انتشار اخبار مربوط به آن را نداشتند. اما ده‌ها نفر تماشاچی می‌توانستند در صحن دادگاه حضور یابند.

موضوع کلی اتهام عبارت بود از «اقدام برضد امنیت کشور» و در متن تفضیلی کیفرخواست که توسط سرهنگ دادستان فخرالدین مدرس خوانده شد، به چگونگی شکل‌گیری و زمینه‌های پیدایی احزاب و جریان‌های مخالف دولت به‌عنوان گردش کار اشاره شده بود. متن کیفرخواست به شکل نسبتاً تفضیلی به فعالیت‌های نهضت مقاومت ملی، اعضا و هواداران آن و اقدامات زیرزمینی آن‌ها به‌ویژه در ایجاد اختلال در کشور و انتشار اعلامیه‌هایی مغایر با منافع ملی اشاره داشت. در ادامه به چگونگی ظهور جبههٔ ملی دوم و نهضت آزادی ایران از درون آن پرداخته بود و با بررسی مرامنامهٔ نهضت آزادی، بنیان‌گذاران آن، سازمان، تشکیلات و انجمن‌های وابسته، فعالیت‌های مطبوعاتی و تبلیغی جمعیت به‌ویژه نشریات داخلی و اعلامیه‌های صادره از سوی آن و انعکاس بخش‌هایی از اعلامیه‌های مزبور سرانجام به این جمع‌بندی رسیده بود که رویه و هدف واقعی نهضت آزادی دقیقاً خلاف آن چیزی است که در مرامنامه پیش‌بینی شده است؛ یعنی توهین و اهانت آشکار به مقام سلطنت، تجاوز علنی از حدود قانونی قوای مقننه، قضائیه و مجریه، تشکیل میتینگ‌ها و رجزخوانی‌های خلاف حقیقت و اهانت به مقدسات ملت و برانگیختن نفرت و انزجار مردم علیه دولت، دعوت مردم به قیام، طغیان و انقلاب برضد قوانین و نظم مستقر، ضدیت آشکار با سلطنت مشروطه به جای دفاع از آن و موارد مشابه دیگر.

گذشته از این، در متن کیفرخواست به اعلامیه‌ای که از منزل آیت‌الله طالقانی و ظاهراً به خط ایشان خطاب به افسران و سربازان نگاشته شده و همچنین اعلامیهٔ دیگری با عنوان خطبهٔ سیدالشهداء قبل از ورود به کوفه اشاره شده بود و ظاهراً با گنجاندن کلمهٔ «تغییر رژیم» از اهداف نهضت آزادی پرده برمی‌داشت.[۱] علاوه بر آن‌چه در حالت کلی و اجمالی به اتهامات نهضت آزادی می‌پرداخت، موارد اتهامی تک‌تک متهمان از ردیف اول تا نهم به صورت جداگانه نیز طرح شد که اینک به بررسی موارد اتهامی متهم ردیف سوم آیت‌الله سید محمود طالقانی می‌پردازیم:

«در مورد متهم ردیف ۳ آقای سید محمود طالقانی، نامبرده در جریان تحقیقات خود را عضو جمعیت نهضت آزادی معرفی می‌نماید ولی به موجب اعلامیهٔ منتشره (برگ ۱۳۲ پروندهٔ مهندس بازرگان) و همچنین اظهارات آقای مهندس بازرگان و سایرین مشارالیه عضو مؤسس این جمعیت بوده و اظهار می‌دارد، سمت این‌جانب علاوه بر مسئولیت‌های دینی و روحانی تنها این است که جوان‌ها را با اصول اسلام و قرآن آشنا سازم (برگ ۴۲ پرونده) ولی در تمام اعلامیه‌های صادره از طرف جمعیت آن‌چه رعایت نشده اصول اسلام است زیرا از هیچ‌گونه هتاکی و اهانت و تحریص افراد به مخالفت با قواعد و نظامات اجتماعی بر مبنای آیات قرآن که هدف مقدس اسلام می‌باشد، خودداری نشده و متهم در جریان تحقیقات (برگ ۶۵ پرونده) در جواب سؤال بازجو که پرسیده است شما به‌طور کلی بفرمایید با رفراندوم مخالفید یا این‌که با مواد پیشنهادی یا قسمتی از آن موافقید، اظهار می‌دارد: رفراندوم به‌طور کلی دربارهٔ قانون و تفسیر آن با تغییر رژیم که همان مراجعه به افکار عمومی است، درست ولی در مواد پیشنهادی اولاً، دربارهٔ اصلاحات ملکی، اسلام خود نظری دارد که چون کشور اسلامی است و قانون اساسی هم تصریح دارد احتیاج به رفراندوم ندارد و بی‌مورد است؛ دربارهٔ الغای عنوان ارباب رعیتی مراجعه به آراءِ عمومی مسخره است و قرآن این عناوین را در هزار و چهارصد سال پیش الغا کرده؛ با سپاه دانش مخالفتی ندارد تا محتاج به مراجعه به آراءِ عمومی باشد؛ تصویب‌نامهٔ

---

۱. *تاریخ معاصر ایران*، اسناد نهضت آزادی، ۱۳۴۴-۱۳۴۰، تهران: نهضت آزادی ایران، چ اول، ج ۳، ۱۳۶۳، ص‌ص ۳۰-۲۲.

دولت هم اگر حق دولت است، احتیاج نیست و اگر حق دولت نیست باید در مجلس تأیید بشود، این اظهارات به‌کلی بی‌اساس است و از آن‌گونه مطالبی است که اگر هزار مطلب دیگر مشابه آن گفته بشود و عاقبت به صورت کتابی درآید، خواننده پس از قرائت آن در خاتمهٔ کتاب چیزی نفهمیده و نمی‌داند عاقبت نظر نویسنده چیست و به همین ملاحظه مختصر توضیحی داده می‌شود.

این‌که متهم در هر کجا و در همه‌جا عنوان اسلام و هدف مقدس اسلام و دین را به میان می‌کشد، هیچ مقصودی جز مشروع جلوه‌دادن مقاصد و نیات سوءِ خود ندارد و ملاحظه بفرمایید می‌گوید برای الغای عنوان ارباب رعیتی مراجعه به آراءِ عمومی مسخره است و قرآن عناوین را در هزار و چهارصد سال پیش الغای کرده و مسلماً اگر ساده‌لوحی این مطلب را بشنود که قطعاً در مسجد هدایت هم بر منبر همین مطالب را ساده‌لوحان شنیده‌اند، تصور می‌کنند که زمامداران فعلی بدعتی در دین گذاشته‌اند یا خدای ناخواسته اصول محکم متقن اسلام و به‌خصوص قرآن مجید را لازم به مراعات ندانسته‌اند. درصورتی‌که درست حقیقت غیر از این است، زمامداران و مخصوصاً شخص شخیص اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه که صافی باطن و وفای به سوگند معظم له مورد تأیید عام و خاص می‌باشد، نه‌فقط بدعتی در دین نگذاشته‌اند بلکه از جهت توجه کامل به اصول مقدس اسلام و این‌که ملاحظه فرموده‌اند قواعد محکم و قوانین متقن اسلام در اثر اعمال غلط بعضی از راهنمایان در بوتهٔ فراموشی افتاده در مقام اجرای اصول یکی بعد از دیگری برآمده‌اند، مثلاً حکمِ انّ اکرمکم عندالله اتقیکم را که نشانهٔ بارز برادری و برابری برادران مسلمان می‌باشد، با الغای عنوان ارباب رعیتی که پس از بعثت نبی اکرم به‌کلی نابود شده بود و هوای نفس بعضی افراد به‌تدریج آن را احیا کرد، به موقع اجرا گذاشته‌اند. حالا به جای پشتیبانی و حمایت و خوشوقتی از این‌که چنین حکم متین به موقع اجرا گذاشته شده و از متخلفان قویاً جلوگیری شده است، به اسم دین و به اسم اسلام و به اسم قرآن آن را مسخره معرفی می‌نمایند. در جلسهٔ بازپرسی مورخهٔ ۴۲/۲/۱۵ (برگ ۵۲ پرونده) بازپرس پس از ذکر توضیحات لازم، اشاره به مفاد اعلامیهٔ مورخهٔ ۴۱/۹/۱۲ و اعلامیه‌ای تحت‌عنوان فضل‌الله المجاهدین علی‌القائدین اجراً عظیماً از متهم سؤال کرده است که به این سؤالات پاسخ دهید:

۱. کدام مأموریت برادرکشی است که به افسران ارتش واگذار شده که آن‌ها هم از انجام آن خودداری کرده‌اند؟

۲. مقصود از حالت صددرصد شاه سلطان حسین چیست و کیست؟

۳. این‌که می‌گویید ممکن است بازی متوقف شود یا بار دیگر بازیگر اصلی به پشت پرده برود، وظیفهٔ ما آن است که نگذاریم بازیگر پشت پرده برود یا ایادی او را از مهلک نجات دهند، مقصودٔ کیست و چیست؟ روشن بنویسید.

۴. شما که این‌قدر سنگ ملت را به سینه می‌زنید، چگونه قیام ملت را در ۲۸ مرداد ۳۲ کودتای ننگین و به دستور اربابان خارجی معرفی می‌نمایید؟

۵. چگونه به خود اجازه می‌دهید به این صراحت مردم را تحریص به مقاومت علیه حکومت ملی بنمایید و می‌گویید هر کجا با آنان برخورد کردید، در حلقهٔ محاصرهٔ خود قرارشان بدهیم و تجهیزات آن‌ها را ضبط کنیم و خودشان را توقیف نماییم؟

۶. این‌که در اعلامیهٔ مورخ ۱۶ آذر ۴۱ تصریح شده به خاطر دیکتاتور چنین می‌کنند زیرا او حافظ منافع استعمار است، مراد از او کیست و چه دلیلی برای آن‌که حافظ منافع استعمار است دارید و بعداً در همین اعلامیه مردم را تحریص به برانداختن رژیم استبدادی می‌کنید؛ آیا مقصود شما همین رژیم فعلی کشور است یا منظور دیگری دارید؟

متهم در پاسخ به سؤالات مطروحه جوابی ندارند و فقط به‌طور سربسته می‌گوید آن‌چه در نشریات مطابق اساسنامهٔ جمعیت است قبول دارم و آن‌چه از این حدود خارج است، مطرود می‌دانم. و باز بازپرس سؤال می‌کند شما که عضو مؤسس و عضو مؤثری هستید چگونه نسبت به این نشریات بعضی را قبول دارید و بعضی را قبول ندارید؟ ایشان می‌گوید: آن‌چه از نشریات به آن استناد می‌شود در غیاب این‌جانب بوده و اگر انحرافی از افراد یا دسته از جهت روش و اساسنامه برای این‌جانب اثبات شود، در مرحلهٔ اول می‌کوشم تا از انحراف بازدارم، در مرحلهٔ دوم چنین افرادی باید از جمعیت اخراج شوند و اگر روزی احساس کردم این جمعیت یا افرادی از آن‌ها از این اصول منحرف شده و چاره‌ای برای اصلاح و هدایت آن‌ها نداشتم، وظیفهٔ دینی خود می‌دانم که از عضویت چنین جمعیتی برکنار شوم.

از قرار استنباط شخصی این‌جانب برای بازپرس این توهم ایجاد شده که شاید این سخنان محمول بزائت باشد و متهم فی‌الواقع سوءِنیتی نداشته و به همین ملاحظات بوده است که در تاریخ ۴۲/۳/۴ قرار بازداشت مشارالیه به قرار التزام تبدیل و متهم آزاد می‌شود اما به‌طوری که در مقدمهٔ کیفرخواست توضیح داده شده می‌بینیم که آن اظهار بی‌اطلاعی از مفاد اعلامیه‌ها و کیفیت انتشار آن‌ها تجاهل و بسی دور از حقیقت بوده است و متهم پس از آزادی در نقاط مختلفی مخفی شده و شخصاً اقدام به تهیهٔ اعلامیه و فراهم‌نمودن موجبات انتشار آن‌ها می‌نموده است که ازجملهٔ اعلامیه‌ها با عنوان سربازان و افسران مسلمان از مراجع دینی خود پشتیبانی کنید، به خط متهم می‌باشد و در ضمن نیات سوءِ متهم کاملاً مشهود است و به‌قدری این آقای روحانی نسبت‌های ناروا و بی‌ناموسی و اجنبی‌پرستی داده، من که به‌زعم ایشان عمال یزید هستم، از تکرار آن شرم دارم و بعد هم با ارسال چنین اعلامیه به شیراز موجبات چاپ آن را فراهم کرده و قسمتی در شیراز مقداری در تهران منتشر و برای بعضی از امرا و افسران ارشد ارتش با پست فرستاده شده است که اسامی آن‌ها به خط فرستندگان در پرونده ضبط است و دفاع متهم در این قسمت این است که این اعلامیه را یک نفر درب منزل آورده و من با انتشار آن موافق نبودم. النهایه یک رونوشت برای خود تهیه کردم و این خط من همان رونوشتی است که تهیه کردم، ولی این اظهار برخلاف حقیقت است زیرا به‌طوری که در متن اعلامیه ملاحظه می‌شود بعضی کلمات یک بار و دو بار خط خورده و اصلاح شده به کلمهٔ دیگری تبدیل شده است درصورتی‌که ممکن نیست کسی از چیزی رونوشت تهیه کند و این‌طور با مخدوش‌کردن کلمات آن را تصحیح نماید که البته با دعوی اجتهاد این تصور صحیح نیست بالجمله با توجه به مراتب بالا و مفاد تمام تحقیقات معموله و اعلامیه‌های صادره وقوع جرایم انتسابی از ناحیهٔ متهم محرز و هیچ‌یک از دفاعیات ایشان نمی‌تواند دافع ایشان بوده باشد.»

بدین‌ترتیب نخستین جلسهٔ دادگاه در یک تالار بزرگ که حاوی ۱۶۰ صندلی برای تماشاچیان بود، با حضور جمع انبوهی از روحانیان، کارمندان، دانشجویان و بازاریان در میدان عشرت‌آباد برگزار شد. اما جلسهٔ دوم بلافاصله به داخل پادگان انتقال یافت؛ محلی که گنجایش حداکثر سی نفر تماشاچی را داشت و ورود

علاقه‌مندان با تضمینات و تنگناهای فراوان ازجمله مطالبهٔ شناسنامه، بازرسی و همچنین ثبت‌نام روبه‌رو شد و درج اخبار مربوط به روند محاکمه همچنان با محدودیت همراه بود. در این جلسه، دادگاه پس از معرفی متهمان، وکلای مدافع، دادستان و رئیس دادگاه و اعضای آن و همچنین با اشاره به انتشار متن کیفرخواست به‌طور خلاصه چنین نتیجه گرفت که... متهمین فوق‌الذکر و نهضت آزادی ایران برخلاف مرامنامهٔ خود که طرفداری و تبعیت از قانون اساسی می‌باشد، در نشریات رسمی و مستعار خود به ضدیت با سلطنت مشروطه و اهانت به مقام سلطنت برخاسته‌اند. سپس با استفاده و استناد به پاره‌ای نوشته‌ها و اظهارات انتسابی به بعضی از آقایان فوق، نیت و مقصد نهضت آزادی ایران را انقلاب و اخلال در امنیت کشور تشخیص داده و متهمین را بر طبق بند ۱ از مادهٔ ۱ قانون مقدمین علیه امنیت کشور و مادهٔ ۸۱ قانون مجازات عمومی به سه تا ده سال زندان محکوم می‌نماید.[۱]

اما متهمان پس از روبه‌رو شدن با تغییر ناگهانی محل دادگاه و تنگناهایی که علیه تماشاچیان اعمال می‌شد و همچنین ممنوعیت انتشار مذاکرات دادگاه که در نهایت از سرّی‌بودن دادگاه حکایت داشت، خواستار برگشت دادگاه به محل سابق یا فضایی با همان وسعت و گنجایش و خواهان آزادی انتشار اخبار دادگاه در نشریات شدند. لیکن با پاسخ منفی رئیس دادگاه آن‌ها اعلام سکوت کرده همهٔ وکلای خود را عزل کردند و مراتب اعتراض خود را طی نامهٔ مفصلی در ۵ آبان ۱۳۴۲ به دادگاه تسلیم کردند.[۲] اما تنها ترتیب اثری که بعدها به این اعتراض داده شد، انتقال مجدد دادگاه به محلی با گنجایش تقریبی ۷۵ نفر تماشاچی بود.

رئیس دادگاه به استناد مادهٔ ۱۰ آیین دادرسی عمومی به محاکم جنایی حق عزل وکلا را برای متهمان قائل نشد و دستور داد وکلای مدافع به مدافعات خود ادامه دهند. وکلای مدافع نیز پس از ایراد دلایل منطقی خود مبنی بر غیرقانونی‌بودن دادگاه در شرایط مشهود، تأکید کردند که متهمان بر اساس مواد ۱۹۵ و ۱۹۷ قانون دادرسی

---

۱. **همان**، ص ۴۶.

۲. جهت اطلاع از اصل نامه ن.ک.: مهدی بازرگان، ***یادداشت‌های روزانهٔ مهدی بازرگان***، تهران: قلم، چ اول، ۱۳۷۶، ص‌ص ۱۵۰-۱۴۷.

و کیفری ارتش حق دارند در مرحلهٔ مقدماتی و تشریفاتی رسیدگی، وکلای خود را عزل کنند ولی چون وظایف افسری آن‌ها را ناگزیر به متابعت از دستور رئیس دادگاه می‌کند، اظهارات وی را بی‌پاسخ نمی‌گذارند. لذا آن‌ها ابتدا صلاحیت دادگاه را زیر سؤال بردند و از فقدان هیئت‌منصفه شکوه کردند. نقایص پرونده و تخلفات صورت‌پذیرفته و عدم صلاحیت برای محاکمهٔ یک روحانی طراز اول (طالقانی) و سی فقره تخلف دیگر را مطرح ساختند که دادستان این ایرادات را به‌هیچ‌وجه وارد ندانست و با تقاضای وکلای مدافع مبنی بر حضور هیئت‌منصفه، اعادهٔ پرونده به دادرسی ارتش به‌منظور رسیدگی به تخلف‌های صورت‌پذیرفته، دفع نقایص، انجام تحقیقات جدید و همچنین تخفیف مجازات متهمان و تبدیل قرار بازداشت آن‌ها مخالفت ورزید.[۱]

اما پس از سی و یک جلسه رسیدگی و دادرسی، در تاریخ ۱۶ دی ۱۳۴۲ احکام زیر را دربارهٔ محکومیت به حبس سران نهضت آزادی صادر کرد: بازرگان و طالقانی هر یک ۱۰ سال، دکتر سحابی و عباس شیبانی و احمد علی‌بابایی هر یک ۶ سال، عزت‌الله سحابی و ابوالفضل حکیمی و مهدی جعفری هر یک ۴ سال، پرویز عدالت‌منش که عضو نهضت آزادی نبود یک سال.

وکیل‌مدافع طالقانی در این محاکمات سرهنگ دکتر اسماعیل علمیه بود. گفتنی است که طالقانی به علت آن‌که از ابتدا خود را مستحق محاکمه نمی‌دید از امضای نامهٔ متهمان نهضت آزادی که در تاریخ ۴۲/۴/۱۹ تسلیم دادگاه شد خودداری ورزید. او همچنین از پاسخ به سؤالات دادگاه و امضای صورت‌جلسات سرپیچید و اتهامات را وارد ندانست. در تحقیقات از او و عدالت‌منش ابداً اعترافی دال بر چاپ و انتشار اعلامیه به‌دست نیامد و متن مورد استناد دادگاه که از پروندهٔ ایشان بیرون آورده شد، با اعلامیهٔ چاپ‌شده تطبیق نمی‌کرد.

متهمان نهضت آزادی ازجمله طالقانی در ۱۴ دی‌ماه ۱۳۴۲ در نامه‌ای خطاب به دیوان عالی کشور اتهام علیه امنیت کشور، تغییر رژیم، عدم رعایت قوانین و تجاوز به مقررات قضایی و... را بی‌اساس دانستند و دادگاه را کاملاً غیرقانونی و غیرقضایی

---

۱. *اسناد نهضت آزادی*، ج ۳، ص‌ص ۶۴-۴۴.

خواندند و اعلام کردند که دادگاه آن‌ها را ناگزیر به سکوت کرده است. آن‌ها انگیزهٔ خود را از تقدیم این نامه متوجه‌ساختن مقام قضاوت دیوان عالی کشور که بالاترین مرتبهٔ قضایی کشور و ناظر به اجرای صحیح قوانین و مقررات مملکت است، دانستند چراکه دادرسان آن عقیده‌ای به رعایت اصول قانونی و گوشی برای شنیدن حرف حق ندارند آن هم در محاکمهٔ افرادی که در خدمت به علم و دین و حراست از مبانی رژیم مشروطه و رعایت حقوق ملت پیشگام بوده و گناه‌شان انتقاد به مظالم و مفاسد است. در این نامه همچنین خلاصه‌ای از وضعیتی را که به آنان طی جلسات طولانی دادگاه گذشته بود، به‌اختصار توضیح دادند، تا عالی‌ترین مقام قضایی در جریان بیدادگری‌ها و بی‌اعتنایی‌ها به اصول و قوانین اجتماعی، حقوق انسانی و همچنین قضاوت و دادرسی قرار گیرد.[۱]

بدین‌ترتیب جریان دادرسی متهمان نهضت آزادی به‌صورتی‌که مدنظر رژیم بود، ادامه یافت. آن‌چه گاه در نشریات انتشار می‌یافت ساعت شروع یا ختم دادگاه و نام رئیس و دادستان و وکلا بود. اجازهٔ ضبط و انتشار مطالب یا چکیده‌ای از آن‌ها به متهمان داده نمی‌شد تا مبادا هواداران‌شان در جریان مدافعات آن‌ها قرار بگیرند. با این‌همه، دستگیری و محاکمهٔ آن‌ها موجی از اعتراضات را برانگیخت؛ دانشجویان ایرانی داخل و خارج از کشور در واکنش به آن چندین تظاهرات برپا کردند، علما و مراجع قم سعی داشتند با تهیهٔ تلگرامی خطاب به مراجع نجف آقایان حکیم، خوئی و شاهرودی، نسبت به تضییقات اعمال‌شده دربارهٔ طالقانی اعتراض و دستگیری او را غیرقانونی ذکر کنند.[۲] همزمان با قم، سایر مراکز علوم اسلامی نیز با انتشار اعلامیه‌های خود خواهان آزادی آن‌ها به‌ویژه آیت‌الله طالقانی شدند. در تمام مدت محاکمه، صدها تن از هواداران این حرکت اعم از بازاری، کارمند دانشجو در برابر پادگان عشرت‌آباد تجمع نموده و درصدد حضور در دادگاه برمی‌آمدند که از این تعداد شاید کم‌تر از یک‌دهم موفق به دریافت مجوز شرکت در دادگاه می‌شدند.[۳] رژیم که در

---

۱. **همان**، ص‌ص ۱۵۷-۱۵۱.

۲. ***یاران امام به روایت اسناد ساواک***، آیت‌الله سید محمود طالقانی، ج ۱، ص ۴۴۲.

۳. مهدی بازرگان، ***شصت سال خدمت و مقاومت***، ج ۱، ص ۴۰۹.

ابتدا می‌کوشید دادگاه را علنی نشان دهد، در فضایی به گنجایش سیصد تن جلسهٔ نخست را برگزار کرد که با استقبال چندین هزار نفری حاضران روبه‌رو شد و کارگزاران حکومت را نگران ساخت؛ لذا جلسات بعد در اتاق‌های کوچک‌تر برگزار شد.

این دادگاه نیز همچون دادگاه دکتر مصدق نتوانست به روال دادگاه‌های نظامی عمل کند. در بیش‌تر موارد ابتکار عمل در اختیار محاکمه‌شوندگان و وکلای مدافع آنان بود که با سکوت یا فریاد خود بیدادگری‌های ساواک و شاه را افشا می‌کردند و روش حکومت را زیر سؤال می‌بردند.[1] چنان‌که یک‌بار یکی از وکلا گفت: چگونه این آقایان را در قصر قاجار جایی که جایگاه محکومان قطعی است زندانی می‌کنید؟ چنین به نظر می‌رسد که محکومیت آن‌ها از آغاز قطعی بوده است و عداوت جای عدالت را گرفته است. شما آیت‌الله طالقانی مجتهد مسلم را به آن‌جا می‌برید درحالی‌که دزدانی چون سرتیپ نویسی را در کنار استخر در جمشیدیه نگه می‌دارید و آیت‌الله خمینی را در عشرت‌آباد نگه می‌دارید، که با صدای صلوات تماشاچیان و اعتراض رئیس دادگاه همراه شد.[2]

سرتیپ مسعودی از وکلای مدافع ضمن طرح مسائلی دربارهٔ نقض پرونده با استناد به مادهٔ دوم متمم قانون اساسی گفت: «اصلاً روحانی و حجت‌الاسلام و مرجع تقلیدی مانند آقای طالقانی را نمی‌توان در چنین دادگاه‌هایی محاکمه کرد» و تلگراف آیات عظام میلانی و شریعتمداری را که با جمع دیگری از علما وی را حجت‌الاسلام خطاب کرده بودند، قرائت کرد.[3]

با وجود اعمال محدودیت‌ها و سخت‌گیری‌های فراوان، هواداران جوان نهضت آزادی که در دادگاه حضور می‌یافتند با یادداشت‌های تند و تیز خود از روند دادگاه و انتشار آن در محافل بیرونی به‌ویژه در شهرهای بزرگ مردم را از اخبار مربوط به آن آگاه می‌ساختند که همین موضوع باعث گرفتاری و دربند شدن چندین تن گردید.[4]

---

۱. غلامرضا نجاتی، ***تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران***، ج ۱، ص‌ص ۳۳۴-۳۳۳.
۲. ***اسناد نهضت آزادی***، ج ۳، ص‌ص ۱۷۹-۱۷۸.
۳. مهدی بازرگان، ***یادداشت‌های روزانهٔ مهندس مهدی بازرگان***، ص‌ص ۱۵۱-۱۵۰.
۴. لطف‌الله میثمی، ***از نهضت آزادی تا مجاهدین***، خاطرات مهندس لطف‌الله میثمی، ص‌ص ۱۷۶-۱۷۲.

حالات طالقانی در دادگاه

از آغاز نخستین جلسهٔ دادگاه نظامی بدوی تا آخرین جلسهٔ دادگاه تجدیدنظر، طالقانی از پاسخ به پرسش‌های رئیس دادگاه که معمولاً مشخصات متهمان را سؤال می‌کرد، خودداری ورزید. او اعلام کرد که دادگاه را قانونی نمی‌داند و به هیچ‌یک از سؤالات پاسخ نمی‌دهد بلکه به وکلای مدافع خود اجازه می‌دهد دلایل غیرقانونی‌بودن دادگاه را تشریح کنند. او به‌جز آخرین دفاعش به سکوت خود ادامه داد. به هنگام ورود دادرسان به دادگاه درحالی‌که همهٔ حاضران قیام می‌کردند، از روی صندلی خود که از قضا در ردیف اول و مقابل تریبون قضاوت قرار داشت، به حالت نیم‌خیز می‌ایستاد و قبل از نشستن قضات می‌نشست تا بی‌اعتباری و تشریفاتی‌بودن این دادگاه را نشان دهد. لذا گاه با چرت‌زدن و بی‌توجهی به آن‌چه در صحن دادگاه می‌گذشت و عدم توجه به تشریفات آن نفرتش را به اصل دادگاه نشان می‌داد.[۱]

در همین حال هنگامی که وقت نماز و آداب شرعی فرا می‌رسید، او برخلاف سکوتش در جلسات رسمی، همهٔ حاضران را دعوت به نماز جماعت می‌کرد. در جلسهٔ سوم دادگاه هنگامی‌که وقت نماز فرا رسید وی بدون اعتنا به رسمی‌بودن دادگاه و مذاکرات آن از جا برخاست و گفت «موقع نماز است» و در میان حیرت رئیس دادگاه و دیگر نظامیان حاضر جلسه را ترک گفت. اندکی بعد متهمان، وکلای مدافع و تماشاچیان به پیروی از او از جای برخاستند و بی‌آنکه مأموران انتظامی ممانعتی به‌عمل آورند همگی در محوطهٔ مجاور تالار دادگاه اجتماع کردند و به امامت او نماز خواندند و بلافاصله به دادگاه بازگشتند. از روزهای بعد رئیس دادگاه محل مناسبی برای اقامهٔ نماز در نظر گرفت و آن را آماده و مزین نمود و بنا به تمایل طالقانی هنگام نماز در دادگاه اعلام تنفس می‌شد.[۲]

طالقانی وسواس شرعی خود را تا بدان پایه حفظ می‌کرد که حتی از خوردن غذای تدارک‌شدهٔ دادگاه اجتناب می‌ورزید. در نخستین روز دادگاه هنگامی که پس از اعلام تنفس آقایان را به صرف ناهار دعوت کردند، متهمان این دعوت را مؤدبانه رد

---

۱. جلال‌الدین فارسی، *زوایای تاریک*، ص‌ص ۱۱۶ـ۱۱۵.

۲. مهدی بازرگان، *شصت سال خدمت و مقاومت*، ص ۵۳۴.

کردند. هرچند وکلای مدافع همراه با هیئت دادرسی و دادستان ناهار صرف کردند. اما پس از بازگشت به تالار دادرسی، طالقانی اقدام وکلای مدافع را در صرف ناهار در حضور رئیس دادگاه مورد انتقاد قرار داد و گفت: «در بودجهٔ دادرسی ارتش محلی برای غذا دادن به وکلای مدافع وجود ندارد. این غذا از جیرهٔ سربازان پادگان است و حلال نیست؛ وانگهی شما با مدعیان خود نباید بر سر یک سفره بنشینید و حق سربازان را بخورید.»[۱]

این واکنش سبب شد تا دفعات بعد وکلای مدافع ضمن پرهیز از ناهار خوردن با گردانندگان دادگاه، همراه موکلان خود در همان تالار دادگاه ناهاری مختصر که عمدتاً غذایی حاضری بود، صرف کنند.

هنگام صدور رأی نهایی و قرائت آن مرسوم است که حضار تا پایان مراسم قیام می‌کنند. در جلسهٔ پایان دادگاه بدوی نظامی هنگامی که رأی قرائت شد، سرتیپ مسعودی اظهار داشت آیت‌الله به علت کسالت نمی‌توانند در طول قرائت رأی سرپا بایستند لذا اجازه گرفت تا وی بنشینند. اما در جلسهٔ ۳۴ دادگاه تجدیدنظر (۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۳) هنگام قرائت رأی، طالقانی نیز قیام کرد ولی چند لحظه بعد به وکلای مدافع خود اظهار داشت به علت درد پا قادر به ایستادن نیست. در این هنگام رئیس دادگاه با لحنی آمرانه از آیت‌الله خواهش کرد بایستد. پس از پایان قرائت رأی وکلای مدافع و متهمان به این اقدام رئیس دادگاه اعتراض و تهدید کردند اگر از ایشان عذرخواهی نشود هنگام ورود دادرسان از جای خود برنمی‌خیزند. از همین‌رو در جلسهٔ ۳۵ دادگاه رئیس دادگاه به‌وسیلهٔ وکلای آیت‌الله از ایشان پوزش طلبید.[۲]

پس از اعلام نهایی رأی دادگاه هنگامی که حکم محکومیت متهمان قرائت شد و هیئت قضات و تماشاچیان و افسران نظامی برخاستند تا جلسه را ترک گویند، طالقانی که تقریباً در سراسر دادرسی سکوت کرده بود از جا جست و با تکان‌دادن دست‌های خود و با صدایی رسا خطاب به رئیس دادگاه گفت: صبر کنید! گوش کنید! و در پی سکوتی که برقرار شد با لحنی آمرانه سورهٔ مبارکهٔ والفجر را قرائت کرد: بسم‌الله الرحمن الرحیم والفجر و لیال عشر و الشفع و الوتر واللیل اذا یسر... بروید

---

۱. *همان*، ص‌ص ۵۳۹ـ۵۳۴.
۲. *همان*، ص ۵۳۹.

به اربابان‌تان بگویید که شما محکوم هستید نه ما.[۱]

بدین‌ترتیب دادگاه به صحنهٔ رویارویی دو جریان فکری و سیاسی تبدیل شد. رژیم که می‌کوشید دادگاه را ظاهراً علنی برگزار کند و از آن به سود خود بهره گیرد؛ در برابر آن، متهمان کوشیدند تا از امکانات قانونی دادگاه برای افشای ماهیت رژیم و دادخواهی ملت و دفاع از مواضع بر حق خود در چارچوب قانون اساسی بهره گیرند. به همین سبب، طالقانی به وکلای مدافع گفت، دادگاه کاملاً فرمایشی و نظامی است و هدف این است که در پایان متهمان از حضور اعلی‌حضرت تقاضای عفو کنند تا جرایم‌شان کاهش یابد اما ما می‌خواهیم فریادمان را به گوش ملت ایران و جهانیان برسانیم و با انتخاب وکلای خوشنام، شجاع و مبارز و وطن‌پرست ـ اگرچه تأثیری در سرنوشت ما ندارد ـ درصددیم ندای عدالت‌خواهی ما را بازتاب دهند.[۲]

به گفتهٔ سرهنگ نجاتی رژیم قصد داشت در صورت کوتاه‌آمدن رهبران نهضت آزادی از مواضع‌شان و پرهیز از انتقاد و حمله به حکومت با آن‌ها سازش نماید.[۳] اما هنگامی که آن‌ها استبداد ۲۵۰۰ ساله را به محاکمه کشیدند، امکان مصالحه از میان رفت. لذا دولت نه‌تنها در برابر متهمان حاضر به تخفیف یا تعدیل نشد بلکه مدافعان آن به‌ویژه سرتیپ مسعودی، سرهنگ امیر رحیمی، سرهنگ دکتر علمیه و سرهنگ غفاری که با شهامت از موکلان خود دفاع کرده بودند دستگیر، محاکمه و به زندان‌های یک تا دو سال محکوم گردیدند.[۴]

در واقع این دادگاه پس از محاکمهٔ مصدق طولانی‌ترین و پرسروصداترین دادگاه نظامی بود که مدت محاکمات شش ماه و نیم طی ۱۰۷ جلسه به درازا کشید و شاید آخرین دادگاه نظامی عهد پهلوی دوم بود که وکلای مدافع نظامی در دفاعیات خود با استناد به اصول قانون اساسی و تفکیک قوا سخن گفتند و مداخلهٔ شاه را فراتر از اختیاراتش زیر سؤال بردند و دادگاه با حضور انبوه علاقه‌مندان از جذابیت فراوانی برخوردار شد. لیکن پس از آن نه چنین دادگاهی تشکیل شد و نه متهمان می‌خواستند در چارچوب قانون سخن بگویند.

---

۱. جلال‌الدین فارسی، *همان*، ص ۱۱۶.
۲. مجلهٔ *ایران فردا*، ش ۱۳ و ۱۴، ص ۱۸.
۳. *همان*، ص ۱۹.
۴. یوسفی اشکوری، *همان*، ص ۲۹۷.

دادگاه تجدیدنظر نظامی

طبیعی بود که در پی صدور احکام غیرمنصفانهٔ دادگاه نظامی بدوی، متهمان نسبت به رأی صادره اعتراض کردند و خواهان تجدیدنظر در آن شدند. البته در این میان طالقانی واکنش سردی نسبت به رأی صادره نشان داد؛ چنان‌که گویی برای وی چندان اهمیت نداشت؛ اما سایر متهمان به‌رغم مخالفت او در نامه‌ای به تاریخ ۴۲/۱۰/۲۰ خطاب به ادارهٔ دادرسی ارتش اعتراض کردند و خواستار بازنگری در آراءِ صادره طی یک دادگاه صالحه شدند. یکی از وکلای مدافع طالقانی از جانب او در پشت آخرین صفحهٔ صورت‌جلسهٔ دادگاه شرحی نوشت و بازنگری را مورد تأکید قرار داد. به دنبال این درخواست، دادگاه تجدیدنظر نظامی در ۱۴ اسفند ۱۳۴۲ آغاز شد و طی ۳۵ جلسه سرانجام در ۱۶ تیرماه ۱۳۴۳ آراءِ صادرهٔ پیشین مبنی بر محکومیت سران نهضت آزادی در دادگاه بدوی را تنها با کاهش دورهٔ محکومیت دکتر سحابی از ۶ سال به ۴ سال بدون تغییر دیگری تأیید کرد و به اجرا گذاشت.

البته طی این دادگاه طالقانی و سران نهضت سکوت را شکستند و فعالانه به دفاع از خود پرداختند. در خارج از زندان نیز علما و شخصیت‌های سیاسی-مذهبی و در رأس آن امام خمینی که اکنون تازه از بند رژیم رسته بود، حکم دادگاه را غیرقانونی و جابرانه خواند[1] و همزمان با آن موجی از اعتراض در محافل سیاسی-فرهنگی علیه روند دادگاه به جریان افتاد.

رفتار طالقانی و موضع او نسبت به دادگاه تجدیدنظر نظامی همانند دادگاه پیشین بود. او به استناد آخرین دفاعیاتش همچنان به سکوت خود ادامه داد و حتی از معرفی خود سر باز زد تا آن‌که سرتیپ مسعودی وکیل مدافع‌اش از وی دفاع کرد. اما همرزم او بازرگان، لایحهٔ دفاعی مفصلی تدارک دید و ساعت‌های متوالی به قرائت آن پرداخت لیکن هنگامی که به بحث حساس «چرا با سلطنت استبدادی مخالفیم» رسید، دادگاه آن را خارج از موضوع دانست و مانع از ادامهٔ دفاعیات وی شد.[2] وکلای مدافع نیز ضمن رد صلاحیت دادگاه به همهٔ موارد اتهامی پاسخ گفتند و آن‌ها را

---

۱. *صحیفهٔ امام*، ج ۱، ص ۲۶۱.

۲. اسناد نهضت آزادی ایران، ج ۳، ص ۱۱.

بر اساس شواهد و استنادات قانونی از اساس مردود شمردند و طی اظهارات خود سیاست‌ها و اقدامات استبدادگرانهٔ حکومت را زیر سؤال بردند و از آزادی‌خواهی و حاکمیت رژیم واقعی مشروطه که خواستهٔ موکلان آن‌هاست، جانانه دفاع کردند و همین موضوع چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، موجب محکومیت و حبس آنان شد.

پس از صدور حکم قطعی، متهمان با استناد به آن‌چه در دادگاه گذشته بود و عدم رعایت اصول و برخی از قوانین دادرسی ازجمله عدم حضور هیئت‌منصفه، نقص تحقیقات در کلیهٔ پرونده‌ها و مراحل بازجویی و بازپرسی، غیرقانونی‌بودن و عدم صلاحیت دادگاه، خروج رئیس دادگاه از موضع بی‌طرفی و موارد متعدد دیگر تقاضای فرجام‌خواهی کردند که تأثیری هم در سرنوشت‌شان نداشت.

چشم‌اندازی به آخرین دفاعیات طالقانی

اگرچه طالقانی با حالات و حرکات خود اغلب در جهت مخالف با نظم حاکم بر دادگاه گام برمی‌داشت و با این اقدامات می‌کوشید تا آن را به‌رسمیت نشناسد و حتی با سکوت‌های غیرمتعارف و یا نشستن‌ها، قیام‌کردن‌ها و سخن‌گفتن‌های بی‌موقع آن را از اعتبار بیندازد، اما هنگامی که از این تلاش‌ها نتیجهٔ لازم به دست نیامد او همچون مهندس بازرگان سعی کرد تا صحن دادگاه را به عرصهٔ ستیز با استبداد و محاکمهٔ سردمداران حکومت تبدیل کند. به همین سبب، تنها یک بار و به‌عنوان آخرین دفاع سخنان مهم و مبسوطی ایراد کرد که اندکی بعد در بیرون از دادگاه انتشار یافت و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفت.

این مجموعه که بعدها به‌عنوان ***خاطرات و محاکمات*** منتشر شد اقدامی است در جهت پاسخ‌گفتن به اتهامات دادگاه و نیز ترسیم تصویری اجمالی از سیر زندگی و روند تحول فکری و سیاسی او که هنوز از منابع موثق دربارهٔ سیمای نظری و عملی اوست. نظر به اهمیت موضوع، ذیلاً چکیده‌ای از آن ارائه می‌شود. طالقانی سخنانش را با «بسم‌الله المنتقم الجبار» آغاز کرد و پس از ستایش از پروردگار و اولیای او و بیان آیاتی از قرآن گفت:

«پروردگارا ما را به راه راست هدایت فرما و از انحراف و لغزش بازمان دار. نیات ما را خالص و دل‌های ما را از کینه و غرور و خودخواهی پاک دار. گمراهان را

هدایت، پروندهٔ اعمال ما راکه به دست کاتبین کرامت تنظیم می‌شود، ازگناه و ظلم و تجاوز به حقوق و سکوت در برابر ستمگری پاک نگه‌دار و ما را در دادگاه عدالت شرمسار مفرما....

اگر آقای دادستان گردش کار و پایهٔ پروندهٔ ما را برحسب مأموریت خود از ده سال گذشته به این‌سو قرار داده‌اند اما ما ناگزیریم به گذشته‌های دوردست بازگردیم.»

طالقانی با اشاره به خلقت بشر و رسالت پیامبران گفت: مرحلهٔ نخست دعوت انبیا ناظر بر رهانیدن بشر از اوهام و شهوات و زنده‌نمودن نیروهای معنوی و اخلاقی در بشر به‌منظور پیمودن راه کمال و استقلال بوده است. پس از برانگیختن خردها یا تبشیر و تنذیر مرحلهٔ دوم دعوت که عبارت از ارائهٔ «قوانین اصولی» است فرا می‌رسد «تا مردم را از حکومت افراد و طبقات و قوانین ساختهٔ آن‌ها برهانند و تنها قانون حق بر مردم حاکم شود. این سرّ دعوت و انگیزهٔ پیامبران خدا بود.»

وی یادآور شد علت جنگ و درگیری زورمداران و سلاطین با انبیا به خاطر نفی توحید در عقیده، اراده و قانون الهی بوده است که همگان در برابر آن یکسان شناخته شده‌اند و این معنایی جز نفی حاکمیت پادشاهان و استبدادگران نداشت. با بعثت پیامبر اسلام حلقه‌های ناتمام اندیشه‌های دینی تکامل یافت و طرح حق حاکمیت الهی و آزادی انسان، اندیشه‌های ملل تحت ستم را تسخیر کرد. آن‌گاه طالقانی مصادیقی از رفتار پیامبر، خلفای راشدین و امام علی(ع) را نسبت به توده‌های مسلمان بیان کرد و با اشاره به نامهٔ امام به مالک اشتر، اعلامیهٔ حقوق بشر را نسخهٔ ناقصی از آن خواند و این نامه را بیان همهٔ حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی و پایهٔ دموکراسی جهانی دانست.

وی ادامه داد که در ایران نیز «اصل اول و دوم متمم قانون اساسی ترویج مذهب اسلام و طریقهٔ حقهٔ جعفریه و عدم مخالفت قوانین موضوعه با قواعد مقدسهٔ اسلام را لازم شمرده و تا ظهور حضرت حجت عصر تغییرناپذیر شناخته شده» و هواداری از آن را شرط جلوس پادشاه بر اریکهٔ سلطنت دانسته است. با این‌همه اکنون «ما نه تابع علی(ع) و اصول اسلام هستیم و نه به قانون اساسی و حقوق بشری ارزشی قائلیم و نه از اصول انسانی دنیای متمدن پیروی می‌کنیم.» و تنها به ظواهر بسنده کرده‌ایم. «این سخن‌ها در محکمهٔ نظامی که برخلاف تمام اصول تشکیل شده و این

مطالب که متخذ از اصول متقن اسلامی است، برای کسانی که فردپرست بار آمده‌اند قابل هضم نیست. آن راه و روش علمی، این هم ما شیعیان بلکه اولادان علی که در مقابل اعتراض باید با سرنیزه و گلوله و زجر و شکنجه روبه‌رو شویم...»

وی مصادیق مشخصی از آیات قرآن و سنت پیامبر که بر آزادی و برابری مسلمانان دلالت داشت و مشورت در تصمیم‌گیری‌ها، امر به معروف و نهی از منکر، جلوگیری از ظلم و تجاوز، حسن سلوک، اخلاق حسنه، برپایی قسط و عدل و... را برشمرد و از تلاش‌ها و اقدامات ایرانیان در راه اعتلای اسلام و براندازی سیطرهٔ امویان و دیگر ستمگران تاریخ ستایش کرد.

استبداد، عقب‌ماندگی و اختلافات درونی را عامل به قهقرا کشاندن ایرانیان و جوامع مسلمان برشمرد که آنان را اسیر استعمار و امپریالیسم ساخته بود. در ایران این روند تا نهضت استقلال‌خواهانه و عدالت‌طلبانهٔ مبتنی بر مشروطیت ادامه یافت. در مراحل مختلف این نهضت هدایت‌های فکری و عملی علما سبب شد تا قانون اساسی منتج از آن حق نظارت کلی را به مراجع دین واگذارد تا مصوبات عرفی با شریعت اسلامی سازگار شود. به باور طالقانی، این قانون که حاکمیت را مبتنی بر آراءِ ملت می‌داند همان رژیم اسلامی در شرایط زمان است و کتاب مشهور نائینی که به تأیید آیت‌الله محمدکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی رسیده در دفاع از همین نظام نگاشته شده است. براهین متقن عقلی و فقهی که برای اثبات مشروعیت و انطباق آن با اصول اسلام در عهد غیبت اقامه شده چیزی جز همان نظریهٔ حکومت دینی در شرایط موجود نیست. طالقانی پس از دفاعیات تئوریک خود از مشروطیت، از ریاست دادگاه پرسید:

«آیا باورکردنی است که فرد مسلمانِ معتقد به اصول اسلامی به‌خصوص فرد روحانی با این رژیم مخالف باشد و دیگران کاتولیک‌تر از پاپ خود را بدانند؟! اگر من و امثال من با این رژیم مخالف باشیم چه رژیمی را می‌خواهیم جای آن بگذاریم؟ این نسبت نسنجیده و تهمت بررسی‌نشده را چه باید نامید جز آن‌که اول تصمیم گرفته شده برای جامعه و جمعیتی که مزاحم با خودکامگی و خودسری است پرونده ساخته و با ماده تطبیق شود!...»

البته تلاش‌های زیادی از سوی استعمار و وابستگان آن جهت تطبیق اصول

قانون اساسی با امیال‌شان صورت گرفت لیکن چون نتیجه نداد منحرف‌نمودن مشروطیت و کارشکنی در مسیر استقرار آن در صدر برنامه‌های آن قرار گرفت تا آن‌که مشروطیت از محتوا تهی شد و به شیر بی‌یال و دُم و اشکم مبدل گردید، از همین‌رو طالقانی از دادگاه پرسید: «اگر این مشروطه است پس استبداد را تعریف کنید!»

حال آن‌که ما اعتقاد داریم نمی‌توان اندیشه و عمل خود را از جریان مستمر و طولانی تاریخ بشر و نهضت انبیا منفک کنیم. اگرچه در ایران پراکندگی‌ها و عقب‌ماندگی‌ها و فشار استبداد و دسایس بیگانگان باعث انقطاع‌های بزرگ شده است. به‌عنوان نمونه، رضاشاه با خودکامگی به غصب قدرت از میان شخصیت‌های ملی و سیاسی همت گماشت؛ سرمایه‌های اجتماعی را به تحلیل برد و دین و روحانیت را دچار غربت و سکوت کرد. فاصله‌ها و شکاف‌های فزاینده میان ملت و دربار باعث سقوط زودهنگام شاه در شهریور ۱۳۲۰ گردید و هیچ دفاع خودجوش ملی در پشتیبانی از وی صورت نگرفت.

از آن‌جا که «مزاج استبداد با هر قدرتی مخالف است» رضاشاه نظام مردم‌سالار مشروطیت، قانون اساسی و نهادهای ملهم از آن را همانند نفوذ و قدرت روحانیت از اعتبار انداخت و اصلاحات غرب‌گرایانه را به نحو آمرانه‌ای به اجرا گذاشت. در نتیجه خلأهای فراوان فرهنگی و هویتی چهره نمود و جایگاه مذهب تضعیف گردید و میدان برای تبلیغات فرق ضداسلامی باز شد. نارضایتی‌ها، فشارهای اجتماعی-سیاسی و غربت دین و مرجعیت زمینه را برای شکل‌گیری هسته‌های اولیهٔ ماتریالیسم فراهم آورد که ابتدا به صورت جریان مخفی پنجاه و سه نفر و سرانجام پس از شهریور ۱۳۲۰ در غالب حزب توده نمود یافت. هنگامی که احساس کردم جوانان ما از نظر ایمان و اعتقاد در معرض خطر قرار گرفته‌اند و به پیروی از روش مرحوم پدرم جلساتی برای عده‌ای از جوانان و دانشجویان دربارهٔ بحث در اصول و عقاید و تفسیر قرآن تشکیل دادم و در دنبالهٔ این جلسات «بعد از شهریور ۱۳۲۰ انجمن‌ها در کانون‌های اسلامی تشکیل شد.» این روش‌ها با سیاست‌های هیئت حاکمهٔ ایران از بنیان متفاوت بود، زیرا دولتمردان ایرانی هرگاه عقیده یا اندیشه‌ای را مضر تشخیص داده‌اند، کوشیده‌اند تا «با فشار و زور و زندان و کشتن» آن را از میان برده یا محدود سازند. درحالی‌که این روش همواره نتیجهٔ معکوسی داده و

نمی‌دانستند، چگونه این ورقهٔ کهنه را به شیراز فرستادم تا چاپ شود.

۱۵. از همهٔ این‌ها گذشته عبارات این ورقه با آن‌چه به چاپ رسیده تطبیق نمی‌کند. این‌ها همه قرائن و دلایلی است که مأموران با هر نوع عمل و دسیسه‌های سفیهانه خواسته‌اند بر علیه من مدرک جمع کنند و پرونده بسازند. چنان‌که در مدت چهار ماه زندان و تحقیقات فقط در اطراف شش ماده، پرونده چند برگ بیش‌تر نبوده ولی در مدت چند روزی که آزاد شدم و وقتم مصروف کارهای زندگی و خانوادگی و تنظیم کار مسجد و روضه بود، پس از آن در یک روز معین افراد سرشناس نهضت را گرفتند و پروندهٔ من ناگهان از طریق غیرمشروع و غیرقانونی با دستِ غیب آبستن شد و ورم کرد. هرچه خواستند و توانستند از هر جا در آن گنجاندند تا مولود غیرشرعی و غیرقانونی آن همین ادعانامه و محکمه گردید. پروندهٔ گودرزی نام، ابوالحسن پرویز، گزارشات سال‌های قبل، سخنرانی‌های علنی مسجد در خطبهٔ سیدالشهداء که هیچ‌کدام [نه] به خط این‌جانب و نه چاپ آن مربوط به من است در آن گذارده شده، آخر اعلامیهٔ خطبه که ماه‌ها بلکه سال‌های قبل منتشر شده و فقط عبارت عربی آن را پس از چاپ تصحیح کرده‌ام، چه ارتباطی به موضوع دارد؟ فقط ایراد این است که عربی آن‌ها را آن هم با آن خط ناخوانا که تصحیح کرده‌ای چرا فارسی را تصحیح نکرده‌ای، پس فارسی آن را قبول داری!؟»[1]

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص‌ص ۲۷۱-۲۷۰.

فصل ششم

رهایی از زندان و تبعید به مناطق دوردست ۱۳۴۶-۱۳۵۱

درآمد

طالقانی در اوج سال‌های اختناق که مبارزات سیاسی به مرحلهٔ رکود رسیده بود و مبارزان متفکر با توجه به خلأ تئوریک به مبارزات فکری و ایدئولوژیک که از قضا حساسیت کم‌تری برمی‌انگیخت روی آورده بودند، از حبس رهایی یافت. در این فضا، او بار دیگر مبارزات در پرتو قرآن و تفسیر را در مسجد هدایت متمرکز کرد و تا مرحلهٔ ممنوعیت منبر پیش رفت؛ با دیگر محافل و کانون‌های سیاسی-فکری به‌ویژه حسینیهٔ ارشاد و مساجد معتبر تهران که اکنون به پایگاه مبارزات ایدئولوژیک تبدیل شده بودند پیوند یافت، با حمله به متولیان سنت‌گرا و تاریک‌اندیش به دفاع از اسلام سیاسی و نظریه‌پردازانی چون شریعتی و مطهری پرداخت. در همان حال از مبارزات چریکی سازمان مجاهدین خلق در نظر و عمل پشتیبانی کرد. ارتباط مستقیم و غیرمستقیم خود را با نجف و در پیوند با رهبر انقلاب آیت‌الله خمینی ادامه داد. و در اقدامی بی‌سابقه با اختصاص زکات فطریه به مبارزان فلسطینی، نهضت اسلامی ایران را با حرکت مجاهدان فلسطین ارتباط داد. از آرمان شهیدان دفاع کرد و به یاری خانواده‌های زندانیان سیاسی و شهدا پرداخت و سرانجام چنان ساواک را به ستوه آورد که وی را به مناطق دوردستی چون زابل و سپس بافت تبعید کردند.

طالقانی در فضای پس از زندان

پس از سرکوب شدید قیام ۱۵ خرداد از یک‌سو با اسیر و در بند شدن رهبران این حرکت، اعمال حکومت نظامی و تشدید فعالیت‌های امنیتی و پلیسی که با تجسس گسترده برای دستگیری، شناسایی و مجازات عاملان ناآرامی‌ها همراه بود، از سوی دیگر با تجهیز و تقویت بنیهٔ نظامی کشور، بهبود و تقویت جایگاه بین‌المللی ایران و احراز موفقیت‌های نسبی در مسیر اصلاحات و انقلاب سفید، شاه به یکه‌تاز میدان سیاست و چهرهٔ بی‌رقیب تبدیل شد. او همگام با مهارکردن زمین‌داران بزرگ و جریان‌های مخالف و اپوزیسیون، حوزه‌های قدرت و اعمال نفوذش را بیش از پیش توسعه داد: آیت‌الله خمینی رهبر سازش‌ناپذیر نیروهای مذهبی را به تبعید فرستاد و روحانیان بلندپایه و فعال هوادار وی را در بند کرد. سران نهضت آزادی را محاکمه و به حبس‌های بلندمدت گرفتار کرد، رهبران جبههٔ ملی دوم را منفعل ساخت و نیروهای بازماندهٔ حزب توده و چپ‌گرایان معتدل را در پی اصلاحات ارضی خلع‌سلاح کرد و در مجموع دورهٔ اختناق و سرکوب را برقرار ساخت. از این زمان رکود سهمگینی بر فضای سیاسی کشور سایه افکند. مخالفان سیاسی بازمانده از دهه‌های قبل به انفعال و سرخوردگی فزاینده دچار شدند. آن‌ها ناگزیر شدند یا کشور را ترک گویند یا به کنج انزوا بخزند و در تحلیل نهایی راه سکوت و سازش را در پیش گیرند. در واقع، بسترهای اجتماعی و شرایط سیاسی در مسیری هدایت می‌شد که با سیطرهٔ روزافزون استبداد نوین نه جبههٔ ملی، نه نهضت آزادی، و نه تشکل‌های سیاسی مذهبی قادر به بازسازی تشکیلاتی، انسجام سیاسی و درپیش‌گرفتن مشی مشخص در فرایندهای سیاسی نبودند. جریان‌های چپ نیز با فرار رهبران حزب توده و غیرقانونی‌شدن فعالیت‌های آن عملاً از تب و تاب افتادند.

بدین‌ترتیب با چیرگی دوبارهٔ سلطانیسم ایرانی نیروها و جریان‌های سیاسی که غافلگیر و مرعوب شده بودند، در لاک خود فرو رفتند تا به بازسازی درونی خویش برای شروع خیزشی دوباره بپردازند. در واقع مبارزات آشکار و علنی آن‌ها به خارج از کشور انتقال یافت و در درون کشور دوره‌ای از رکود سیاسی مستولی شد. اما به همان نسبت مبارزات فکری و ایدئولوژیک در پرتو اسلام سیاسی به‌عنوان الگوی

جریان‌های فوق را زیرزمینی و پرجذبه ساخته است.

این مخاطرات ما را واداشت تا برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور و جلوگیری از انحرافاتِ گستردهٔ عقیدتی، اهتمام بیش‌تری به‌خرج دهیم و حتی از شکل‌گیری نشست‌های منظم مذهبی و از تشکل‌های سازمان‌یافته چون انجمن‌های اسلامی در دانشگاه و بیرون از آن حمایت به‌عمل آوریم تا مبارزه‌ای منطقی با اصول ماتریالیسم که ذهن جوانان ما را تسخیر می‌کرد، صورت پذیرد و جوانان طی بحث‌های آزاد، اصول دین را با تحقیق و استدلال دریابند. طالقانی با نقد اصول و بنیان‌های کمونیسم شرقی و سرمایه‌داری غربی و بیان ضعف‌ها و کاستی‌های عمدهٔ آن‌ها به این نتیجه می‌رسد که آن‌ها به‌هیچ‌وجه نجات‌بخش بشر نیستند و باید ایدئولوژی برتر و همگانی‌تری به جهانیان ارائه شود. اندیشهٔ همفکری و نزدیکی سران مذاهب و ادیان برای تقویت اعتقاد به مبدأ و اصول معنوی و اخلاقی، گامی در همین راستاست. اشتباه است اگر تصور گردد که ناسیونالیسم می‌تواند این خلأ را پر کند. همان‌گونه که در نهضت ملی‌شدن نفت دیده شد «تنها عواطف و غرور ملی کافی نیست. گذشته از این در پی گسترش مناسبات ملت‌ها و نزدیک‌شدن آن‌ها به یکدیگر، ناسیونالیسم تحت‌الشعاع ایدئولوژی‌های بزرگ‌تر قرار می‌گیرد و هرچه بیش‌تر تضعیف می‌گردد.»

«با توجه به این مقدمات من و امثال من به حسب دید اسلامی و جهانی خود یک تکلیف سنگین الهی و تاریخی داریم که اصول اعتقادی و اجتماعی و اقتصادی اسلام یا ایدئولوژی اسلامی را برای مسلمانان بررسی و احیا کنیم. این وظیفه را نخست نسبت به کشور خود داریم» که از هر جهت در تمدن اسلامی پیشرو بوده است. وظیفه و هدف علمای هوشیار شیعه کمک به تحقق اصول عادلهٔ اسلامی است که قرآن آن را وعده نموده و تاریخ نشان داده است. این هدف دست‌یافتنی است. از آن‌جا که قدرت‌های سیاسی و مادی حاکم نمی‌توانند مصالح بلندمدت کشور را ببینند یا آن را در تضاد با قدرت و منافع خود می‌یابند، با آن به ستیز برمی‌خیزند. حال آن‌که به گفتهٔ امام علی(ع) این قدرت‌ها سخت در اشتباه‌اند و با اندیشه‌های کوتاه در برابر امواج تاریخ و حرکت شدید آن حبابی بیش نیستند. بر همین مبنا طالقانی از گفته‌ها و نوشته‌ها و مواضع خود به‌ویژه انتشار مجدد کتاب

تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة، تألیف کتاب ***مالکیت در اسلام***، نگارش مقالات مختلف در نشریات گوناگون، شرکت در کنگره‌های اسلامی از طرف آیت‌الله بروجردی و مانند آن دفاع کرد و گفت، با این پیمان الهی و توسل به پیامبر و کتاب خدا در راه گسترش و تحقق احکام خداوند می‌کوشیم و اعتقاد داریم «بازی‌ها و موانع و دسیسه‌های روز چنانچه تا به حال نتوانسته پس از این هم نمی‌تواند برای همیشه طی این راه را مانع بشود... این حباب‌های بی‌ثبات و ابرهای موقت تابستانی فانی و پراکنده می‌شوند و قانون الهی و حق رخ نشان می‌دهد.»

پس از آن، طالقانی دربارهٔ علل تشکیل نهضت آزادی ایران و عضویت خود در آن سخن گفت و با اشاره به پیشینهٔ شکل‌گیری تجمعات و تشکلات اقتصادی-سیاسی، عقیدتی و فرهنگی خاطرنشان ساخت، پیامبر اکرم(ص) نیز برای پیشبرد برنامه‌های تبلیغی خود نیازمند تشکیلات منسجم و سازمان‌یافته‌ای بود که نمونه‌های آن را در پیمان پیامبر با اهل یثرب شاهدیم. در دنیای امروز نیز احزاب و تشکل‌های سیاسی بزرگی پدید آمده‌اند که به امور جهان حکم می‌رانند. با توجه به این مقدمات و اقتضائات سیاسی-اجتماعی و تکلیف شرعی ما به تأسیس نهضت آزادی گرایش یافتیم. جمعیتی که هدفش ستیز با استبداد، تجدید قدرت حکومت، حرکت در چارچوب قانون اساسی و پای‌بندی به شریعت اسلامی است و بزرگ‌ترین جرم و گناه تشکیل‌دهندگان آن این است که دارای استقلال فکر، اراده و شخصیت‌اند و درست به همین خاطر در نقطهٔ مقابل خودکامگی و ارادهٔ فردی قرار می‌گیرند و به‌عنوان متهم و مخالف اصلاحات، امنیت عمومی و مصالح عالیهٔ کشور معرفی می‌گردند، زیرا چنین جمعیتی باید متلاشی شود و «افراد آن مدت‌ها در زندان بدون هیچ مجوز قانونی و انسانی انواع شکنجه‌ها و رنج‌های روحی و جسمی را» تحمل کنند و از هر سو گزارش‌های جورواجور به صورت تکه‌های کاغذ که از نظر قوانین دنیا و آیین واقعی پیامبران و حقوق حقهٔ بشر هیچ ارزشی ندارد، با مارک‌های گزارش محرمانهٔ سازمان ساواک، دادرسی و اطلاعات شهربانی به هم چسبیده می‌شود و ضخیم می‌گردد و دنبالهٔ آن محکمه تشکیل می‌شود. محکمه‌ای که اگر با هیچ‌یک از قوانین مطابق نباشد چون با ارادهٔ فردی و استبدادی مطابق است پس با همهٔ قوانین منطبق است.

طالقانی با اشاره به نحوهٔ دستگیری‌اش که بدون اجازه و تشریفات قانونی و با حالت بیماری و کسالت صورت گرفته بود، به موارد اتهامی‌اش دربارهٔ رفراندوم، اصول شش‌گانهٔ انقلاب سفید، وابستگی‌اش به نهضت آزادی و اعلامیهٔ این جمعیت، طرفداری از دکتر مصدق، عضویت در شورای بیست نفری جبههٔ ملی و امضای اعلامیهٔ آن مبتنی بر اعلام جرم علیه انتخابات مجلس بیستم پاسخ گفت (به علت آن‌که این موارد قبلاً مورد استناد قرار گرفته‌اند از تکرار آن‌ها خودداری می‌شود).

سرانجام او به نحوهٔ بازجویی، دورهٔ زندان، شکنجه و آزار روحی و جسمی ناشی از آن به‌تفصیل اشاره کرد و از فقدان حداقل امکانات، وسایل نظافت و بهداشت، تغذیه، رفتارهای زننده با زندانیان، انبوه متهمان تحت شکنجه و مانند آن شکوه کرد و آن‌چه را شخصاً بر وی گذشته بود شرح داد. چنان‌که اطلاعات ارزشمندی از نحوهٔ عملکرد دستگاه امنیتی و قضایی رژیم به‌ویژه در ارتباط با زندانیان سیاسی فاش کرد و در پایان به رد کیفرخواست و تک‌تک اتهامات وارده پرداخت و به موضوع اعلامیه‌ها پاسخ داد[1] که اینک خلاصه‌ای از آن نقل می‌شود:

«با آن‌که به حسب قاعدهٔ عقلی و شرعی و قانونی مدعی باید اثبات جرم انتسابی نماید و برای منکر انکار برای مبرا بودنش کافی است و دستگاه پرونده‌ساز هیچ دلیلی از نوع اقرار و گواه ندارد که این اعلامیه (اعلامیه خطاب به سربازان) برای چاپ تهیه و داده شده و برای منکر آوردن دلیل و گواه لازم نیست، با همهٔ این‌ها برای اتمام حجت و قضاوت به‌حق باید به این دلایل و قرائن توجه شود:

۱. این ورقه کهنه و مندرس شده است؛ به‌خوبی مشخص است که مدت‌ها پیش از چاپ و انتشار رونوشت شده.

۲. ورقه‌ای که برای چاپ تهیه می‌شود باید روشن و پاکنویس شده باشد، با این‌که این ورقه درهم و برهم و بی‌سروته است.

۳. ورقه‌ای که به چاپ می‌رود پس از آن باید دست‌خوردگی و چرک شده باشد، هیچ‌یک از علائمی که دلیل بر این باشد که از روی آن چاپ شده در میان نیست.

---

۱. محمود طالقانی، *خاطرات و محاکمات پدر طالقانی به خط و قلم خودشان*؛ بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص‌ص ۲۷۱-۲۴۳ و ۲۱۹-۲۰۹.

۴. اگر کسی ورقه برای انجام مقصودی به چاپ دهد باید مورخ باشد و امضایی پای آن باشد تا مؤثر شود، این ورقه فاقد تاریخ و امضا است!

۵. اگر برحسب ادعای دستگاه این اعلامیه بعد از واقعهٔ مؤلمهٔ ۱۵ خرداد تهیه و منتشر شده، چرا دربارهٔ این پیشامد به‌صراحت یا اشاره هیچ مطلبی گفته نشده!

۶. اگر این اعلامیه را من تهیه کرده و به چاپ دادم با آن‌که از روحانیان و مؤسسان نهضت بوده‌ام، چرا در تهران با همکاری علما یا اعضای نهضت منتشر نشده؛ مگر در تهران وسیلهٔ چاپ نبود؟

۷. چگونه در شیراز که هیچ آشنایی ندارم و آن شهر را ندیده‌ام رفته و به چه اطمینان به اشخاص ناشناسی داده‌ام!

۸. با آن‌که در بازجویی‌ها مکرراً نام دستغیب برده شده و درخواست مواجهه با آن‌ها را کردم چرا این وظیفهٔ قانونی را مأمورین انجام نداده‌اند؟

۹. با آن‌که خودم اصرار داشتم که این موضوع تعقیب شود تا مطلب واضح گردد، چرا بازجویی را تمام‌نکرده رفتند که برگردند و برنگشتند. در بازپرسی هم از سرهنگ بهزادی شفاهاً تقاضای تعقیب دستغیب را کردم، جوابی نداد!!

۱۰. اگر من دستور چاپ داده‌ام چرا یک برگ از چاپ‌شدهٔ آن هم با بازجویی دقیقی که کرده‌اند در خانه و اوراق من نبوده؟!

۱۱. نباید چگونگی کتب و انشاهای من را بررسی کنند تا بنگرند آیا شباهتی با انشای من دارد یا نه!

۱۲. آیا پیش از این در تمام حوادثی که بر کشور می‌گذشت، هیچ اعلامیه‌ای به امضای من یا به دستور من چاپ شده که سابقهٔ اعلامیه‌دادن داشته باشم؟

۱۳. چاپ‌کننده و ناشر چه الزامی داشته که آن را چاپ کند. توضیح آن‌که کسی که با توجه به خطر و صرف پول چنین اعلامیه‌ای را چاپ و منتشر می‌کند، باید مقلد من باشد که به حسب وظیفهٔ دینی مبادرت به چنین کار خطرناکی نماید یا عضو جمعیت باشد تا به وظیفهٔ وابستگی به آن این کار را انجام دهد.

۱۴. با آن‌که همهٔ نزدیکان و دوستان دور و نزدیک می‌دانند و برای دستگاه و مأموران مسلم بوده که از پیش از پانزده خرداد به جهاتی از دسترس مردم دور بودم حتی خانواده و بچه‌هایم تا شب همان روزی که از لواسان جلب شدم محل من را

مهندس بازرگان و دیگر متفکران نواندیش این دوره بود که اینک به طرح اجمالی دیدگاه‌های طالقانی در باب دکتر شریعتی می‌پردازیم.

صرف‌نظر از پاره‌ای تفاوت‌های شکلی و تاکتیکی، راهبرد مبارزات فکری و سیاسی آن دو شباهت‌ها و وجوه اشتراک فراوانی داشت. هر دو بزرگوار در راستای احیای اندیشهٔ دینی، خرافه‌زدایی و غبارروبی از چهرهٔ دین، تفسیر و بازتفسیر متون، اصول و مظاهر دینی گام برمی‌داشتند. دغدغهٔ اصلی آن‌ها توانا ساختن و پویا کردن اسلام به‌مثابه مکتب زندگی و راهنمای اندیشه و عمل مسلمانان در برابر ایدئولوژی‌های مسلط و رنگارنگ روزگار خود بود. ایدئولوژی‌های رنگارنگی که با جذابیت‌های سیاسی و گاه عملی، جوانان مسلمان را دسته‌دسته مفتون خود می‌کرد و این در حالی بود که اسلام سنتی و متولیان و مدافعان آن را تاب و توان مقاومت در برابر آن نبود.

تردیدی نیست که در این عرصه طالقانی پیشاهنگ دیگران بود. او نزدیک به دو دهه پیش از دیگر نواندیشان دینی به فضای مبارزات فکری و هدایت جوانان مسلمان قدم نهاد و با یاری دوستان دیرینه‌اش این حرکت را هدایت کرد. به تعبیر استاد مطهری: «پایه‌گذار آشنایی و علقهٔ نسل جوان به دین اسلام نه من هستم و نه شریعتی. بلکه اولین کسانی که دین اسلام را در بین جوانان احیا کرده‌اند آقایان طالقانی و دکتر سحابی و مهندس بازرگان می‌باشند.»[۱] دکتر شریعتی نیز با تعبیری مشابه، پیشتازی طالقانی را چنین ستوده است که «در سال‌های خفقان و ظلمانی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تنها طالقانی و مسجد هدایت چون مناره‌ای در کویر، قامت بلند آزادی و قامت فریاد بود.»[۲]

بنابراین طالقانی علاوه بر مبارزات سیاسی می‌بایست همزمان در چند جبههٔ دیگر به نبرد برخیزد. یکی از دشوارترین این نبردها رویارویی با متحجران خشک‌مغز، واپس‌گرایان انحصارطلب بود که هیچ نوع نوآوری را برنمی‌تافتند و به

---

۱. ***یادنامهٔ دکتر یدالله سحابی***، به کوشش محمد ترکمان، تهران: انتشارات قلم، چ اول، ۱۳۷۷، ص ۴۶۸.

۲. ***مناره‌ای در کویر*** (مجموعه مقالات آیت‌الله طالقانی)، پیش‌گفتار.

تعبیر طالقانی «هر قدیمی را دین و هر جدیدی را مخالف آن» می‌پنداشتند؛ کسانی که بدون مطالعهٔ آثار شریعتی و فهم دردی که از آن می‌نالید وی را تکفیر می‌کردند. حسینیهٔ ارشاد را «کفرستان» می‌شمردند و با فتاوی و نظرات خود جوانان را از گام‌نهادن در مسیر نواندیشان دینی و محافل آن‌ها بازمی‌داشتند.

از همین رو طالقانی نیز در معرض همان حملاتی قرار داشت که بی‌دریغ نثار شریعتی می‌شد. به او می‌گفتند «وهابی» هستی چون از شریعتی دفاع می‌کنی، سنی هستی چون از ناصر تجلیل می‌کنی، بدعت‌گذار هستی چون قرآن را تفسیر به رأی می‌کنی، طرفدار داروین هستی که به تکامل ایمان داری، طرفدار کسروی هستی چون به نویسندهٔ کتاب **شهید جاوید** پناه داده‌ای و اتهاماتی مانند آن.[1] اما طالقانی استوارتر از آن بود که چنین اتهاماتی گام‌های مصمم او را بلرزاند. به همین سبب، بر اساس منطقی روشن همواره از شریعتی و اندیشه‌های او دفاع می‌کرد که برجسته‌ترین آن در دومین سالروز درگذشت وی به سال ۱۳۵۸ صورت پذیرفت.

از نگاه طالقانی، دکتر شریعتی هم از جهات شخصیتی و اخلاقی و هم از جهت اندیشه و مظاهر آن یعنی گفتار و نوشتار چهره‌ای بی‌مانند بود. شخصیتی که در فضای خفقان‌آمیز فکری و سیاسی ابتدا به تغییر خود همت گماشت: یعنی در همهٔ مسائل شک روا داشت. این تردید نه‌تنها همهٔ نظامات اجتماعی و مکاتب فکری که در ایران وجود داشت یا وارد می‌شد بلکه حتی وضعیت نظام دینی و باورهای مذهبی را نیز دربرمی‌گرفت. چرا که شک نخستین مرحلهٔ تغییر است و انسانی که شک نکند به یقین دست نمی‌یابد. زیرا همهٔ عمر یا بی‌تفاوت می‌ماند یا کج‌دار و مریز با عقاید و باورهای سنتی و تقلیدی سر می‌کند.

این موضوعی است که دربارهٔ بزرگان بسیار اتفاق افتاده است. آنان که برای همیشه در وجود خدا شک می‌کنند یا به مکاتب و آراءِ الحادی می‌گرایند، در واقع خدایی را ترک می‌گویند که ساختهٔ ذهن ناقص آن‌هاست. لااله‌الاالله یعنی ابتدا باید شک کنی بعد در راه یقین و شناخت حقیقی گام برداری، اما انسان‌های معمولی فقط تا مرحلهٔ شک پیش می‌روند و قادر نیستند به جست‌وجوی حق بپردازند. لذا در

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص ۲۹۵.

همان مرحله می‌مانند یا به خدایی تخیلی روی می‌آورند که چیزی جز بت ذهنی و ساختهٔ تخیلات‌شان نیست. بنابراین آن که شک کند و در شک باقی بماند دچار ضعف فکری و نقص ذهنی است.

شریعتی از آغاز جوانی و دورهٔ دبیرستان روحی شکاک داشت، در همه‌چیز و حتی دینش شک می‌کرد. یعنی در دین متداول و اسلام مسخ‌شده‌ای که دست به دست، حرفه به حرفه، صنف به صنف می‌گشت و وسیلهٔ زندگی و امرار معاش شده بود. «البته در این دین یک جوان هوشمند تحصیل‌کرده باید شک بکند، ولی [شریعتی] در شک نماند، دنبال تحقیق رفت، کتاب خواند، تفکر کرد، اندیشید، هجرت کرد. با مردم دنیا و مکتب‌های مختلف آشنا شد. به‌تدریج آفاق ذهنش باز شد و آن‌چه که باید بداند از یک اسلام متحرک انقلابی، دریافت و به کشور خود برگشت».

این تحول بزرگ روحی و گذر محققانه و عقل‌مندانه از مرحلهٔ شک به مرحلهٔ یقین و تفکر، از او چهره‌ای ساخت که در تاریک‌ترین ادوار اختناق و فشار سیاسی که تبلیغ اسلام پویا جرمی نابخشودنی بود، به جذب و هدایت جوانان این مرز و بوم و تغییر و تحول فکری و مذهبی آنان پرداخت. آن‌هایی که مجذوب و مرعوب مکتب‌ها بودند، این رعب و جذبه را از آن‌ها گرفت تا اهل تحقیق باشند و بیندیشند.

او شهامت داشت که همهٔ عمر بگوید «من خالی از اشتباه نیستم.» بارها که با هم بودیم می‌گفت اگر اشتباه می‌کنم شما بیان کنید، بحث کنیم تا من از اشتباه بیرون بیایم، این خصوصیتش بود، خصوصیت نادری که در اهل اندیشه و عمل کم‌تر مجال بروز می‌یابد و از مزایا و سجایای انسان‌های متعالی است که دائماً در حال ترقی، تکاپو و فتح قلل اندیشه و اخلاق‌اند. او مصداق آیهٔ فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم‌الله و اولئک هم اولوالالباب بود.

انسان‌های متعارف و معمولی یا دنبال احسن نمی‌روند یا اساساً گوش شنوا ندارند و اگر مطلبی را پذیرفتند حاضر نیستند تجزیه و تحلیلی عقلانی و صحیح از آن به دست دهند. اما انسان‌های متعالی در فرایند تکامل خود دائم می‌شنوند، تحلیل می‌کنند؛ آن‌چه را نیک‌تر و مطلوب‌تر و عقلانی‌تر است، می‌پذیرند و آن‌چه را باطل و زائد است، دور می‌ریزند، یافته‌ها و دانسته‌ها را بازکاوی می‌کنند. به اعتقاد طالقانی، از کاستی‌های بزرگ اجتماعی ما ایرانیان این است که نه‌تنها دنبال احسن

نمی‌رویم بلکه همواره جنبه‌های منفی را برجسته می‌کنیم. تحصیل‌کردگان ما با چند فرمول می‌خواهند همهٔ مسائل را حل کنند «و دینی‌های ما هم همین‌طور، چند جمله‌ای که از آیه‌ای از قرآن یا از یک منبری که خودش معلوم نیست چقدر از دین می‌داند یاد گرفته‌ایم، همه را تکفیر می‌کنیم.» یا اساساً حاضر نیستیم در دانسته‌ها یا یافته‌ها شک روا داریم؛ درست مانند بسیاری از زندانیان سیاسی سال‌های قبل از انقلاب که از بحث و مباحثه ابا داشتند، زیرا ممکن بود بحث و جدل به ایجاد شک بینجامد و پیامد آن خروج از مکتبی باشد که به آن ایمان داشته و در راه آن مبارزه کرده‌اند.

طالقانی از همهٔ مخالفان شریعتی انتقاد کرد که او را متهم می‌کردند حاضر نیست مباحثه کند یا خطاها و لغزش‌های خود را بپذیرد بلکه برعکس او ندا می‌داد و همگان را به نقد آثار خود و گوشزد کردن اشتباهات خود فرا می‌خواند. از خصائل او بود که «کتابی را می‌نوشت، این‌همه بحث می‌کرد بعد می‌گفت جواب بدهید. بگویید، بحث کنید، اشتباه مرا بیان کنید. اساساً همین روش و همین مکتب بود که می‌توانست ملتی را تغییر دهد، جوانان را گروه گروه از کاخ جوانان به حسینیهٔ ارشاد بکشاند تا هویت ازدست‌رفته‌شان را بازیابی کنند و آنان را از حالت مسخ‌شده و بی‌اراده و چشم و گوش بستهٔ استبداد و استعمار به جوانانی مبارز، نقاد، اندیشه‌گر، اخلاقی و شهادت‌طلب تبدیل کند.

به اعتقاد طالقانی، بسیاری از مخالفت‌ها علیه شریعتی در همین تلاش‌ها و مجاهدت‌های او ریشه داشت. یعنی مبارزه با خرافات، استبداد، استعمار، استثمار و استحمار که سبب می‌شد تا هر روز در هرگوشهٔ شهر بساط یا معرکه‌ای علیه او به راه افتد. به جای آن‌که آثارش را مطالعه کنند یا با او مباحثه کنند، «یک جمله از کتابش گرفته می‌شد و سروصدا (بلند می‌کردند) در همان مجامع و مجالسی که می‌دانیم ساواک گردانندهٔ آن‌ها بود. حالا یا آشکارا یا نهانی.» زیرا «همین تغییر نفسی که در یک فرد متفکر محقق ما و جوان آزادهٔ ما پیش آمد و مردمی را تغییر داد، زیربنایی شد برای این انقلاب بزرگ ما.» که البته دیگر اندیشمندان و متفکران دینی نیز در آن سهیم بودند و «رهبری بزرگ و قاطع ما حضرت آیت‌الله العظمی خمینی با آن رهبریت

مبارزه رو به گسترش نهاد و با تلاش‌های روشنفکران دینی و روحانیان نوگرا هرچه بیش‌تر تقویت شد. البته با به بن‌بست رسیدن فعالیت‌های سیاسی در چارچوب قانون اساسی و نهادهای مستقر برخی از جوانان تندرو و ناامید از وضع موجود به سوی مبارزات قهرآمیز و مشی مسلحانه با هدف براندازی حکومت سوق یافتند که در دو قالب متفاوت اسلام‌گرا و چپ‌گرای مارکسیستی-مائوئیستی با شاخه‌بندی‌های ریزتر نمود یافت.

بدین‌ترتیب هنگامی که طالقانی در نهم آبان‌ماه سال ۱۳۴۶ به دنبال عفو عمومی شاه برای برگزاری جشن‌های تاج‌گذاری و در پی پنج سال حبس از زندان آزاد شد و به درون جامعه بازگشت، همه چیز و همه‌جا را متفاوت با گذشته یافت. او البته این دورهٔ طولانی حبس را به امر مطالعات سیاسی به‌ویژه تفسیر قرآن و به‌طور مشخص نگارش بخشی از کتاب *پرتوی از قرآن* اختصاص داد. به‌علاوه، با کسب تجارب تازه‌تر که در بحث و «مناظره با زندانیان و جریان‌های سیاسی هم‌بند خود و همچنین افزایش اندوخته‌های علمی، به دست می‌آمد، آبدیده‌تر از گذشته به صحنه بازگشت.»

نکتهٔ جالب این بود که دوستان و هوادارانش با استفاده از حضور او در زندان منزل مسکونی و تنگ او را که می‌بایست دو همسر و ده فرزند در آن زندگی کنند، به‌رغم میلش تغییر داده بودند. یعنی ساختمانی سه‌طبقه در همین خیابان طالقانی امروزی برای وی احداث کردند تا شایستهٔ رفت‌وآمدها، میهمانان و عروس‌ها و دامادهای او باشد.

طالقانی برخلاف فضایی که بر جامعهٔ سیاسی حاکم بود و نفس‌ها را در سینه‌ها حبس می‌کرد، همچنان با همان حالات و احساسات پیش از زندان فعالیت‌های سیاسی و تبلیغی خود را از سر گرفت. نشست‌ها و رفت‌وآمدهای مسجد هدایت را دوباره به راه انداخت و به گردآوری نیروها و هواداران خود و بازسازی آن‌ها همت گماشت. مسجد هدایت رونق ازدست‌رفته‌اش را بازیافت و به پایگاه فکری جوانان تبدیل شد. طالقانی در تفسیرهای خود مستضعفان را به فریاد و قیام علیه مستکبران و طاغوتیان فراخواند. اما ساواک و نیروهای امنیتی که همه‌جا را زیر نظر داشتند، ناقوس پایان فعالیت‌های مسجد هدایت را به صدا درآوردند.

با توجه به تندروی‌های طالقانی و عدم اعتنای او به اعمال محدودیت‌های امنیتی، ادارهٔ اطلاعات دو ماه و چند روز پس از آزادی طالقانی در ۲۲ بهمن ۱۳۴۶ به ریاست پلیس تهران دستور داد تا وی را از بیان مطالب و مسائلی فراتر از امور مذهبی در منابر بازدارند. اما بی‌توجهی طالقانی به هشدارهای پلیس و طرح دیدگاه‌های سیاسی-انتقادی در چارچوب تفسیر قرآن، ساواک را بر آن داشت تا او را به‌کلی ممنوع‌المنبر سازد. به همین سبب، شهربانی در پاسخ به درخواست ساواک در نامهٔ مورخ ۴۸/۶/۲۰ دستور داد: «که قویاً و مؤکداً از منبر رفتن و هرگونه سخنرانی واعظ مذکور جلوگیری به‌عمل آورند.»[1]

اما این تلاش‌ها به معنای پایان فعالیت‌های طالقانی نبود، زیرا او با شگردهای ویژه‌ای به اقدامات خود ادامه داد. این موضوع یعنی واکنش طالقانی در برابر تصمیم ساواک در یکی از اسناد سازمان امنیت کشور چنین منعکس شده است:

«به قرار اطلاع نامبردهٔ بالا که ممنوع‌المنبر می‌باشد چون نمی‌تواند مطالب دلخواه خود را در منبر ادا نماید، لهذا طبق تصمیم قبلی قرار بر این شده مطلب مورد نظر وی به صورت سؤال توسط حاضرین و طرفدارانش مطرح و وی جواب لازم را که نظرش را تأمین نماید، بدهد.»[2]

این سخت‌گیری‌ها سبب شد تا طالقانی به‌طور تمام‌وقت به امر تحقیق و مطالعه مبادرت ورزد و با سازمان مجاهدین و گردانندگان آن ازجمله حنیف‌نژاد، بدیع‌زادگان، سعید محسن و... ارتباط یابد. اما هنگامی که تنگناهای ساواک افزایش می‌یافت رهسپار زادگاهش طالقان می‌شد: به درددل روستاییان گوش می‌سپرد؛ به رتق و فتق امور آن‌ها همت می‌گمارد، در مسجد و محافل دینی آن‌ها حضور می‌یافت. از دیگر اقدامات طالقانی شرکت فعالانه در مجالس ترحیم شادروان تختی بود که اعتقاد داشت، دستگاه وی را تعمداً کشته است. به گزارش اسناد ساواک رابطهٔ دوستانهٔ میان طالقانی و تختی تا آن حد بود که هنگام حبس طالقانی، دست‌کم

---

۱. پروندهٔ طالقانی در مرکز اسناد انقلاب اسلامی، سند شمارهٔ ۲۵۱۰۵/۳، مورخ ۴۸/۶/۲۳ و اسناد شمارهٔ ۳۵۲۴۰/۳.

۲. همان پرونده، سند شمارهٔ ۲۹۵۴/۳۱۶، مورخ ۴۹/۶/۲۶.

هفته‌ای یک‌بار تختی به منزل او سرکشی می‌کرد و احیاناً کمک‌های مالی تا آن‌جا که برایش مقدور بود، در اختیار می‌نهاد.[۱]

طالقانی در فضایی که همهٔ شیوه‌های مبارزهٔ سیاسی آشکار با رژیم به بن‌بست رسیده بود و تنها با منطق رژیم یعنی زور و خشونت امکان گفت‌وگو با آن وجود داشت، همچون پدر و مربی با مجاهدین خلق رفتار می‌کرد. سخنان آنان را می‌شنید، جزوه‌ها و یادداشت‌های آن‌ها را مطالعه می‌کرد و با ارائهٔ نظرات تکمیلی و گاه انتقادی خود آن‌ها را یاری می‌بخشید و همواره از آخرین تلاش‌ها و تحرکات آن‌ها اطلاع می‌یافت.

افزون بر این، طالقانی مطالعات خود را در حوزه‌های گوناگون گسترش داد. در پی همین بررسی‌های خود تفسیر متفاوتی از قرآن در مقایسه با تفسیرهای موجود ارائه داد. با آثار دیگر متفکران اسلامی به‌ویژه روشنفکران عرب آشنایی یافت و آثار جدی اعم از اسلامی، مارکسیستی و لیبرالیستی را در برنامهٔ مطالعاتی خود قرار داد.

در کنار این مطالعات از سفرهای سیاحتی، تبلیغی و حتی سیاسی بازنمی‌ماند. ازجمله می‌توان به سفر شیراز پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۴۶ اشاره کرد که به دعوت جمعی از دانشجویان دانشگاه شیراز صورت گرفت. از آن‌جا که یکی از فرزندان طالقانی در همان دانشگاه مشغول تحصیل بود، فرصت مناسبی فراهم آمد تا وی طی یک سفر خانوادگی هم با مبارزان سیاسی ملاقات کند و هم به پرسش‌های دانشجویان پاسخ گوید. گذشته از این، با فرزندش دیدار و پس از چندین سال حبس نفسی تازه کند. هنگامی که این دعوت به‌عمل آمد، او به‌شوخی خطاب به دعوت‌کنندگان گفت: «باز هم برنامه‌ای چیده‌اید که من برای مدتی دیگر به زندان بازگردم؟» اما تدارکات سفر چنان محرمانه و حساب‌شده فراهم شد که سوءظن ساواک را برنینگیخت زیرا مراسم سخنرانی وی به صورت علنی و در مسجد برگزار نشد بلکه بر اساس هماهنگی‌های به‌عمل‌آمده وی را در یکی از روزهای هفته که آیت‌الله شیخ بهاءالدین محلاتی همه‌هفته برنامهٔ ملاقات عمومی داشت، به بهانهٔ دیدار نزد وی بردند؛ جمع قابل توجهی از طلاب، دانشجویان و کسبه در محل دیدار

---

۱. *یاران امام به روایت اسناد ساواک*، آیت‌الله سید محمود طالقانی، ج دوم، ص ۱۵۱.

گرد آمدند و طالقانی ضمن این ملاقات به طرح دیدگاه‌های خود پرداخت و با بیانی گیرا سورهٔ والعصر را تفسیر کرد؛ با شجاعت از حکومت انتقاد کرد؛ به سؤالات پاسخ گفت و دانشجویان را به انس با قرآن و مشارکت فعالانه‌تر در مراسم مذهبی فراخواند. بدین ترتیب جو خفقان و سکوتی که بر محیط دانشگاه و شهر سایه افکنده بود شکسته شد و مبنایی برای دعوت از دیگر سخنرانان و مبارزان سیاسی و مذهبی گردید.[۱]

در پیوند با دکتر شریعتی

این دوره که به دورهٔ رکود سیاسی شهرت یافته است، درعین‌حال دوران شکوفایی اندیشه و شکل‌گیری بنیادهای نظری و مبانی فکری انقلاب با محوریت نواندیشان اسلامی نیز نامیده شده است. حسینیهٔ ارشاد در این دوره به کانون و پایگاه عمدهٔ متفکران و نظریه‌پردازان مذهبی تبدیل شد. این تلاش‌ها طبعاً مستلزم ایدئولوژیک‌شدن دین و ارائهٔ تفسیرهای نوین و کاملاً سیاسی و کاربردی از آموزه‌های دینی و همچنین بازآفرینی سمبل‌ها و نمادهای شیعی بود تا اسلام را به‌مثابه مکتبی پویا در عرصهٔ اندیشه و عمل چنان مطرح سازد که بتواند به‌عنوان مکتبی نیرومند و پرتوان در مواجهه با ایدئولوژی‌های پرجاذبه و قدرتمند مارکسیستی و لیبرالیستی قرار گیرد. این رویکرد خواه‌ناخواه با تفسیرها و برداشت‌های دین‌داران و متولیان سنتی مذهب تضاد و تعارض می‌یافت. چنان‌که موجی از تکفیر و بی‌اعتمادی علیه آن‌ها برمی‌انگیخت یا به کارشکنی و سنگ‌اندازی در مسیر پویش فکری و اعتلای اندیشهٔ آنان می‌انجامید.

بدیهی بود که طالقانی با آن پیشینهٔ توانمند از تفکر و نوگرایی دینی و آشنایی‌اش با مکاتب فکری لائیک و سکولار به مدد روشنفکران بشتابد و در مسیر تصحیح برداشت‌های سنت‌گرایان از جریان نوگرا تلاش کند. اوج این حرکت همکاری‌های گستردهٔ وی با چهره‌های شاخص این جریان یعنی استاد مطهری، دکتر شریعتی،

---

۱. رجبعلی طاهری، ***خاطرات رجبعلی طاهری***، تهران: حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵، ص‌ص ۵۹-۵۷.

قاطع این انقلاب را با این زیربناها به ثمر رساند.»[۱]

طالقانی همچنین در پیامی که به مناسبت بزرگداشت سالروز مرگ دکتر شریعتی صادر کرد، او را به‌سان ستاره‌ای تابان تصویر کرد که از درخت گسترده و پرشاخ‌وبرگ و خجستهٔ زیتون سوخت می‌گیرد. ریشه‌ای دارد نه شرقی و نه غربی که روحش پیوسته در تکاپو و اعتلاست. او شهرهای عشق شرق و غرب را پیمود و جوانان سرگردان میان راه‌ها و کوره‌راه‌ها و بن‌بست‌ها را هدایت کرد. با فرهنگ اصیل اسلامی و معارف انقلابی اهل بیت جان‌های گرسنه را سیر و روان‌های تشنه را سیراب کرد. تیرگی‌ها را بزدود و خود شمع‌وار سوخت و ذوب شد.

او مؤثرترین راه را در بازگشت به خویشتن دید و خودباختگان و از خود بیگانه‌شدگان را به خود آورد تا آنان که در برابر سحر و افسون‌های افسون‌گران غرب تعادل از دست داده و مجذوب عناوین فریبای دموکراسی و لیبرالیسم شده بودند، خود را بازیابند زیرا به‌درستی دریافته بود که استعمار فرهنگی، مقدمهٔ هر استعماری و پایهٔ هر اسارتی و وسیلهٔ هر نوع مسخ و از خود بیگانه کردنی است و با تمام نیرو در برابر آن‌ها ایستاد و در جهت تعالی و کمال انسانی به روی پویندگان حقیقت نور افشاند و سرانجام چون مهاجری الی‌الله از شبستان اختناق و ظلمات ظالم طاغوت‌ها رخت بیرون کشید.[۲]

در پیوند با امام خمینی و نهضت فلسطین

طالقانی همگام با تلاش‌های فکری و مکتبی‌اش که بیش از همه در مسجد هدایت و جلسات سخنرانی (تفسیر قرآن) یا تألیف کتاب و مقاله نمود می‌یافت، به مبارزات سیاسی در پیوند با امام خمینی در نجف ادامه می‌داد. اگرچه خود مستقیماً به نجف سفر نکرد اما به‌واسطهٔ مسافرانی که پیام‌ها را مبادله می‌کردند با ایشان تماس می‌یافت و با همکاری ایشان مسیر مبارزه را هموار می‌ساخت. ازجمله تلاش‌های او

---

۱. برای اطلاع بیش‌تر ن.ک.: سخنرانی طالقانی در دومین سالروز هجرت دکتر شریعتی در دانشگاه تهران، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۸ در ***هجرت و انقلاب***، ص‌ص ۵۶-۴۸.

۲. ***اسناد جنبش اسلامی از آزادی تا شهادت***، تهران: ابوذر، بی‌تا، ص‌ص ۱۹۷-۱۹۶.

در این زمان معرفی و سفارش جمعی از اعضای سازمان مجاهدین خلق به محضر رهبر انقلاب بود که در فصل آینده به آن خواهیم پرداخت.

به شهادت اسناد ساواک، طالقانی در این دوره یکی از استوانه‌های پایدار جریان‌های مبارز سیاسی مذهبی بود که مستقیم یا غیرمستقیم به‌مثابه محل رجوع و همچنین دریافت و انتشار اخبار و اطلاعات نهضت انقلابی ایران ایفای نقش می‌کرد. چنان‌که در اواخر فروردین ۱۳۴۷ نسخه‌های فراوانی از کتاب ***تحریرالوسیلة*** آیت‌الله خمینی برای ایشان و محمدرضا سعیدی جهت توزیع ارسال گردید.[۱] اندکی بعد در آبان همان سال، هزار نسخه از جزوهٔ «امر به معروف و نهی از منکر» رهبر انقلاب که توسط محمدرضا سعیدی انتشار یافته بود، جهت توزیع در اختیار نامبرده و همرزمانش قرار گرفت.[۲] از آن‌جا که منزل طالقانی و مسجد هدایت از کانون‌های مهم ارتباطات داخلی نهضت بود، این آثار و فتاوای ارسالی از نجف به‌خوبی توزیع می‌شد و به‌طور مستقیم در دسترس نیروهای انقلابی و مبارز قرار می‌گرفت.

گذشته از این، طالقانی به‌منظور پیشبرد نهضت و ایجاد هماهنگی با روحانیان مبارز و جلوگیری از پراکندگی و هدر رفتن قوا به تشکیل جلسات مخفی با همرزمان روحانی و غیرروحانی خود می‌پرداخت که برخی از آن‌ها را ساواک گزارش کرده است. از جملهٔ این نشست‌ها جلسهٔ ۲۲ اسفند ۱۳۴۷ است که در منزل شیخ حسین کاشانی جهت دریافت، توزیع و انتشار اعلامیه و فتوای امام خمینی که اخیراً از نجف ارسال شده بود، با حضور آقایان طالقانی، محمدرضا سعیدی، سیدعلی خامنه‌ای و حسینعلی منتظری تشکیل شد و به مدت چهار سال ادامه یافت.[۳]

طالقانی گذشته از اِشرافی که بر مبارزات سیاسی داخلی کشور و ایرانیان خارج از کشور داشت، با مبارزان و مجاهدان نهضت رهایی‌بخش فلسطین نیز پیوند یافت و از مبارزات آن‌ها پشتیبانی کرد. از برنامه‌های هر شب او گوش‌سپردن به رادیوهای عرب به‌ویژه صوت‌العرب یا رادیو قاهره بود؛ مصر کشوری بود که تا آن هنگام

---

۱. ***یاران امام به روایت اسناد ساواک***، شهید آیت‌الله سید محمدرضا سعیدی، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چ اول، ۱۳۷۶، ص‌ص ۱۸۱-۱۸۰.
۲. ***همان***، ص ۲۰۰.
۳. ***همان***، ص ۲۴۰.

همچنان پرچم مبارزات ناسیونالیستی عرب و رهبری آن را علیه صهیونیسم و امپریالیسم هوادار آن در دست داشت. به همین سبب، با علاقه‌مندی و دقت فراوان نطق‌های مهیج جمال عبدالناصر را تا آخر می‌شنید. درعین‌حال نگران جریان اسلام‌گرای اخوان‌المسلمین در مصر بود که به‌وسیلهٔ حکومت عبدالناصر سرکوب می‌شدند. طالقانی حتی هنگامی که در زندان به‌سر می‌برد از تعقیب اخبار جنگ‌های اعراب و اسرائیل که اوج آن در سال ۱۹۶۷ به‌وقوع پیوست بازنمی‌ماند و گاه تا صبح بیدار می‌نشست و با گوش‌سپردن به رادیو شب را به صبح می‌رساند.

فعالیت‌های گستردهٔ طالقانی در دفاع از مبارزات مردم فلسطین در رمضان/ آبان و آذر ۱۳۴۹ ابعاد تازه‌ای یافت. در شب‌های رمضان این سال سخنرانی‌های تخصصی فراوانی در مسجد هدایت در باب اعراب و اسرائیل ایراد شد. اما در این میان مرگ ناگهانی جمال عبدالناصر پیشوای مصر و رهبر ناسیونالیست‌های عرب در مبارزات علیه اسرائیل به سال ۱۳۴۹ طالقانی را به‌شدت منقلب کرد و شادی محافل رسمی و دربار ایران از این حادثه آزردگی خاطر او را دوچندان ساخت. به همین سبب، به‌رغم محدودیت‌هایی که ساواک ایجاد می‌کرد، مراسم یادبود شب هفت ناصر در مسجد هدایت تشکیل شد. در این مراسم شیخ مصطفی رهنما که از نزدیک با زندگی ناصر آشنایی داشت، دربارهٔ مبارزات او و تأثیر مرگش بر جنبش عرب سخن گفت.

گذشته از این، طالقانی به‌عنوان یکی از پیشگامان دفاع از حقوق فلسطینیان در برابر اشغالگران صهیونیستی پس از سفرهای خود به مصر و ممالک عربی و بازدید از خط مقدم نبرد و دیدار با مجاهدان و رهبران مبارز عرب-فلسطینی به یک‌رشته اقدامات عملی در این راستا دست یازید که در حقیقت تکمیل‌کنندهٔ حلقهٔ فعالیت‌های سیاسی و فکری او بود. بارزترین نمونهٔ این تلاش‌ها اقدام نمادین اختصاص فطریه‌ها به مبارزان فلسطینی بود که در سال ۱۳۴۸ صورت پذیرفت. او روز عید فطر همین سال خطبه‌های نماز را به طرح دردها و رنج‌های ملت فلسطین اختصاص داد و در پایان از نمازگزاران خواست فطریهٔ خود را به فلسطین هدیه کنند. این موضوع با استقبال گستردهٔ حاضران مواجه شد. مبالغ قابل ملاحظه‌ای پول نقد و زیورآلات زنان گردآوری شد و با کمک بازرگان و طالقانی به سفارت مصر اهدا شد.[۱]

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص ۲۹۸.

اقدامی که در نوع خود مبتکرانه و بی‌سابقه بود.

درعین‌حال، وی با کمک استاد مطهری برای کمک‌رسانی مستمر و مستقیم به فلسطینیان یک شماره حساب بانکی گشود و به همت هواداران این حرکت مبالغی به حساب مزبور واریز شد. بدین‌ترتیب نهضت اسلامی ایران با نهضت فلسطینیان گره خورد. اما ساواک که این تلاش‌ها را زیر نظر داشت فوراً تهدید کرد که حساب مزبور را مسدود نموده مبالغ واریز شده را به سازمان امنیت تحویل دهند.[۱]

برای رفع این مشکل مطهری با کمک شهید فضل‌الله محلاتی به این نتیجه رسیدند که پس از گفت‌وگو و طرح ماجرا با آیت‌الله شریعتمداری از وی قبضی مبنی بر دریافت پول‌های واریز شده جهت کمک به فقرا دریافت دارند. آقای شریعتمداری نیز رسیدی به همین منظور به آن‌ها ارائه داد تا به سازمان امنیت تحویل دهند. آن‌ها با طرح این نقشه، توانستند پول‌های اهدایی مردم را در سفر حج به مبارزان فلسطینی تحویل دهند. در واقع، مکه فرصتی فراهم می‌آورد تا با سایر مسلمانان ازجمله فلسطینیان گفت‌وگو و تبادل‌نظرهایی صورت پذیرد و اخبار دو کشور مبادله شود.

به گزارش ساواک، طالقانی در راه دفاع از مبارزان فلسطینی از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد. ازجمله اقدامات او برگزاری نشست‌های پنهانی با نیروهای مذهبی و سیاسی به‌منظور بررسی راه‌های کمک‌رسانی به فلسطینیان بود. در یکی از این نشست‌ها که با حضور محمدرضا سعیدی، حسین کاشانی و مرتضی صالحی شبانگاه در منزل طالقانی برگزار شد، نامبرده گزارشی از چگونگی و میزان کمک‌های جمع‌آوری‌شده از عید فطر سال ۱۳۴۸ و پس از آن ارائه داد و اظهار داشت که نزدیک به ده هزار تومان از فطریهٔ عید را شخصاً به سفارت اردن برده و به سفیر آن کشور تحویل داده است. به دنبال آن یک‌رشته هماهنگی‌های مستمر میان سعیدی و طالقانی به همین منظور صورت گرفت و هدایای قابل توجهی تدارک گردید.[۲] سال‌های بعد نیز به‌رغم ممنوعیت‌های ساواک این اقدام به صورت جسته‌گریخته انجام گرفت.

---

۱. فضل‌الله محلاتی، ***خاطرات و مبارزات شهید محلاتی***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۷۶، ص ۷۷.

۲. ***یاران امام به روایت اسناد ساواک***، آیت‌الله سید محمدرضا سعیدی، ص ۳۷۰.

از آن پس طالقانی در هر فرصت مقتضی به پشتیبانی از ملت فلسطین پرداخت. یکی از بارزترین مواضع او در سخنرانی ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۸ که به مناسبت روز فلسطین و دربارهٔ اشغال قدس و ملت فلسطین ایراد کرد، نمود یافت. او با اشاره به سابقهٔ تاریخی بیت‌المقدس و تداوم حضور آن در فرهنگ و تمدن اسلامی و به‌ویژه معراج پیامبر اسلام(ص) مسجدالاقصی را سرزمین انقلاب و وحی دانست که «همهٔ حرکت‌ها، همهٔ انقلابات بزرگ از این سرزمین منشأ و الهام گرفته» است و همین سرآغاز حرکت جمعی پیامبر اسلام برای رهایی از شرک‌ها و طاغوت‌هاست.

او گفت بر اساس وعده‌های قرآن هرگاه فساد در این سرزمین بالا بگیرد، خداوند کسانی را برمی‌انگیزاند تا آن را از غصب و تجاوز پاک گردانند و در مسیر تاریخ به این وعده بارها عمل شده، لذا ما باید ابتدا به مسجدالاقصی و سپس به مردم فلسطین به‌عنوان پاسداران آن سرزمین بیندیشیم زیرا صاحبان بیت‌المقدس نمایندهٔ همهٔ ملت‌های توحیدی‌اند.

طالقانی با اشاره به سفر خود به سرزمین‌های اشغالی و شرکت در نشست مؤتمر اسلامی و همچنین بررسی تاریخ تحولات ناشی از حضور صهیونیسم در این سرزمین و اقدامات و عملیات ظالمانه و غصب سرزمین‌های ملت فلسطین تأکید کرد و اظهار داشت امروزه رسالت بزرگ ما ملت انقلابی ایران این است که «با تمام قوا برای کمک به هر ملت مظلومی، به‌خصوص ملت فلسطین و هر مستضعفی در هر کجای دنیا تا آن‌قدری که امکان داریم، بشتابیم چون قیام ما برای نجات مستضعفان است. اول مستضعفان ایران و بعد مستضعفان ملت‌های عرب و ملت‌های مسلمان اسیر فشار حکومت‌هایی که به ناحق و بدون رضای ملت‌ها بر آن‌ها حاکمیت دارند.»[1]

طالقانی در سخنرانی دیگری که به مناسبت روز قدس در ۲۶ مرداد ۱۳۵۸ (۲۳ رمضان) ایراد کرد، از این روز به‌عنوان روز همبستگی مسلمانان در شنیدن ندای «قدس ازدست‌رفته» یاد کرد و مسلمانان را به‌مثابه پیکری تشبیه کرد که عضوی از آن به درد آمده است. او گفت مسجدالاقصی همانند کعبه می‌بایست مرکز توحید باشد

---

۱. محمود طالقانی، ***خطبه‌های نماز جمعه، سلسله گفتارهای با قرآن در صحنه و سخنرانی‌های عمومی***، ص‌ص ۴۳-۳۸.

ولی اکنون به مرکز خودخواهی، امتیازجویی، برتری نژادی و درگیری، مرکز شرک، خیانت و ظلم و خشونت تبدیل شده است. لذا با توجه به جایگاه تاریخی و الهی قدس ما اعتقاد داریم که: «مسئلهٔ بیت‌المقدس مسئله‌ای نیست که تنها مربوط به مسلمین یا مسیحیان باشد؛ مسئلهٔ بیت‌المقدس مسئلهٔ انسان آزاد دنیاست. مسئلهٔ همهٔ ادیان الهی است، همهٔ مردم دنیا برای نجات بیت‌المقدس و حامیان و نگهبانان آن که فلسطینی‌ها باشند، باید قیام کنند. همه با یک صدا، یک فریاد و یک مشت باید این مرکز توحید را که تبدیل به مرکز شرک شده است، پاک کنند.»[۱]

طالقانی حتی خطاب به یهودیان گفت: «ای برادران، کلیمی‌ها، کلیمی‌های آزادمنش و با ایمان، این خطر صهیونیست‌ها تنها متوجه عالم اسلام و مسیحیت نیست متوجه شما هم هست.» صهیونیست‌ها مکتبی ساخته‌اند که «مخرب مکاتب همهٔ انبیا و ادیان هست. این‌ها هستند که چهرهٔ انبیا را خراب کردند. این‌ها هستند که توحید خالص را تبدیل به شرک و خودپرستی کردند.» لذا «این مرکز باید از لوث صهیونیسم پاک شود.»

طالقانی تأکید کرد که همهٔ مسلمانان باید تجهیز شوند، زیرا دفاع از بیت‌المقدس دفاع از حریم خداست و بر همگان واجب است. او در پایان پیشنهاد کرد که آمادگی نظامی در میان ملت مسلمان ایران می‌بایست حفظ شود. به شهردار تهران پیشنهاد کرد یکی از خیابان‌های تهران را به نام قدس نام‌گذاری کند تا اجتماعات بزرگ‌تری در روز قدس برپا شود.[۲]

پس از پیروزی انقلاب، طالقانی در مصاحبه با خبرنگاران دربارهٔ فلسطین گفت: ما به هر وسیله‌ای ندای مظلومیت مردم فلسطین را مطرح می‌کنیم، مسافرت و حضور من در کنفرانس‌های اسلامی به‌ویژه در مکه، لبنان و مصر در سال‌های قبل از انقلاب بدین‌منظور صورت گرفته است. «پیروزی ما پیروزی آن‌هاست و شکست آن‌ها شکست ما است. امیدواریم به یاری خداوند بتوانیم معاضدت همگانی و همفکری‌مان را توسعه دهیم. دشمن مشترک ما استعمار و صهیونیسم است.»[۳]

---

۱. **همان**، ص‌ص ۳۳ـ۳۲. ۲. **همان**، ص‌ص ۳۶ـ۳۳.

۳. محمود طالقانی، ***طرح نظام جمهوری اسلامی***، ص ۱۱.

او در مصاحبهٔ دیگری گفت: «به همان دلیل که رژیم پهلوی مدافع اسرائیل بود، ما مدافع فلسطین خواهیم بود.» و این حمایت تا لحظهٔ پیروزی خلق فلسطین ادامه خواهد داشت. و این موضوع در سنت‌ها و احکام اسلامی ریشه دارد که بر اساس آن «ما به هر فرد و گروه مظلوم از هر مذهب و مسلکی که باشد کمک خواهیم کرد.»[1]

بزرگداشت شهدای روحانی

از ویژگی‌های بارز طالقانی در درون زندان و بیرون آن پیوند با مبارزان سیاسی و دفاع از راه آنان بود. او ضمن همراهی و همدردی با خانواده‌های زندانیان هیچ‌گاه خود را جدا از آنان حس نمی‌کرد، بلکه تا سرحد امکان به رفع مشکلات آن‌ها همت می‌گماشت. اگر یکی از مبارزان به شهادت می‌رسید با برپایی مراسم عزاداری و فاتحه به بازماندگان تسلی دل و قوت قلب می‌بخشید و با استفاده از تجارب سیاسی خود نسبت به رفع تنگناها و محظوریت‌هایی که ساواک و شهربانی ایجاد می‌کردند، تلاش می‌کرد. اینک به نمونه‌ای از این حرکت‌ها که در هنگام شهادت سعیدی و غفاری به‌وقوع پیوست، اشاره می‌کنیم:

آیت‌الله سعیدی در فروردین ۱۳۰۸ در یکی از روستاهای حومهٔ مشهد و در خانواده‌ای روحانی چشم به جهان گشود. تحصیلات دینی‌اش را در شهرهای مشهد و قم به پایان برد و نزد استادان مسلم حوزه ازجمله آیت‌الله خمینی تا مرحلهٔ اجتهاد شاگردی کرد. او از زمرهٔ روحانیان فعالی بود که بارها از سوی آیت‌الله بروجردی به‌عنوان تبلیغ و ارشاد به نقاط مختلف ایران و حتی خارج از کشور ازجمله کویت اعزام شد.

سعیدی پیش از اعزام به کویت یک‌بار به جرم انتقاد و مخالفت با دولت بازداشت شد.[2] او اگرچه در بحبوحهٔ قیام ۱۵ خرداد در کشور حضور نداشت، لیکن هماهنگ با حوزهٔ قم سیاست‌ها و عملکرد رژیم را در این راستا به‌ویژه در اعتراض به بازداشت آیت‌الله خمینی محکوم کرد و به‌محض بازگشت به ایران به دیدار ایشان

---

۱. **همان**، ص‌ص ۲۷-۲۶.
۲. علی دوانی، ***نهضت روحانیون ایران***، ج ۵ و ۶، ص ۲۴۸.

شتافت. گذشته از این، او همزمان با تبعید امام خمینی به ترکیه، به کشور عراق سفر کرد و با برگزاری نشست‌های گوناگون در محافل مذهبی مقدمات سفر ایشان به نجف و همچنین مراسم استقبال گسترده از وی را فراهم آورد. پس از ورود امام به نجف ایشان در پاسخ به دعوت مردم تفرش به این شهر بازگشت و اندکی بعد به دلیل بروز مخالفت‌های مخالفانش در قم اقامت گزید. در سال ۱۳۴۵ رهسپار تهران شد و از این زمان مسجد موسی‌بن‌جعفر در خیابان غیاثی به پایگاه مبارزات سیاسی-مذهبی او تبدیل شد. سخنرانی‌ها و مجالس تفسیر او به این مسجد رونق خاصی می‌بخشید. اندکی بعد با تشکیل کلاس‌های معارف اسلامی و تدریس نحو عربی، ***تحریرالوسیلهٔ*** امام خمینی و بحث ولایت‌فقیه، فعالیت‌های این کانون جهت‌گیری سیاسی پیدا کرد. علاوه بر آقایان کلاس‌های ویژه‌ای برای بانوان تشکیل شد. توزیع و تکثیر نوارها و اعلامیه‌های امام خمینی نیز در دستور کار قرار گرفت.[۱]

در کنار این فعالیت‌ها او سیاست‌ها و برنامه‌های رژیم شاه و همچنین دولت‌های امریکا و اسرائیل را زیر سؤال برد و بارها از سوی ساواک تحت فشار قرار گرفت، چنان‌که در سال ۱۳۴۵ به مدت دو ماه بازداشت و زندانی شد. او پس از آزادی از زندان فعالیت‌های پیشین را از سر گرفت. در نتیجه ممنوع‌المنبر شد، اما در ۱۳۴۶ مخفیانه رهسپار نجف شد و پس از دیدار و گفت‌وگو با امام خمینی به کشور بازگشت.

از آخرین و در حقیقت مهم‌ترین و حساس‌ترین فعالیت‌های سیاسی سعیدی مخالفت آشکار او با کنسرسیوم سرمایه‌گذاری خارجی در ایران به سال ۱۳۴۹ بود. در این سال جمعی بالغ بر سی و پنج تن از سرمایه‌داران بزرگ امریکا ازجمله راکفلر به ایران آمدند تا با امضای قراردادهایی در حوزهٔ مسائل صنعت و معدن، جهانگردی و کالاهای مصرفی در ایران سرمایه‌گذاری کنند. این کنسرسیوم اعتماد بزرگ‌ترین گروه از بازرگانان امریکایی را که هرگز در یک کشور جهان سوم گرد نیامده بودند، جلب کرد. لذا از سوی شاه و محافل رسمی ایران با استقبال بی‌سابقه‌ای روبه‌رو شد.[۲] اما

---

۱. ***یاران امام به روایت اسناد ساواک*** (شهید سعیدی)، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ج ۱، ۱۳۷۶؛ ***پیام انقلاب***، ش ۳۴.

۲. جیمز بیل، ***عقاب و شیر***، ترجمهٔ مهوش غلامی، تهران: نشر کوبه، چ اول، ج اول، ۱۳۷۱، ص ۲۹۲.

سعیدی در مخالفت با این برنامه سخنرانی تندی ایراد کرد و طی آن سیاست‌های خارجی شاه به‌ویژه اعطای امتیازات اقتصادی به امریکاییان را به باد انتقاد گرفت. گذشته از این، با انتشار اعلامیه‌ای به زبان عربی و ارسال آن نزد علما، حلقهٔ مخالفت‌های خود را تکمیل کرد.[1] به همین سبب، ساواک او را به اتهام «اقدام برضد امنیت داخلی مملکت» در یازده خرداد ۱۳۴۹ بازداشت کرد و در زندان قزل‌قلعه تحت بازجویی قرار داد. اما در ۲۱ خرداد همان سال یعنی درست ده روز پس از واپسین بازداشتش به نحو مشکوکی به شهادت رسید. ساواک نیز هرگونه فعالیت یا تبلیغی دربارهٔ شهادت سعیدی را ممنوع کرد و مرتکبان به آن را به حبس و تبعید تهدید کرد.

با این‌همه، طالقانی که به‌شدت جریان مبارزات را زیر نظر داشت با وجود همهٔ محدودیت‌هایی که ساواک و شهربانی ایجاد کرده بودند، روز بعد یعنی ۲۲ خرداد ۱۳۴۹ به منزل سعیدی رفت و اندکی بعد دکتر عباس شیبانی نیز به او پیوست. در این مجلس شماری از دوستان و بستگان آن مرحوم حضور داشتند که ناگهان یکی از حاضران شروع به تلاوت قرآن کرد. شیبانی خطاب به قاری گفت: «چرا در مسجد قرآن نمی‌خوانید؟» منظور مسجد امام موسی‌بن‌جعفر بود که سعیدی متولی و سخنران و امام جماعت آن محسوب می‌شد. گفته شد دِر مسجد بسته است و تحت محاصرهٔ شهربانی قرار دارد. شیبانی گفت: «پشت درب مسجد و در خیابان قرآن بخوانید مگر می‌شود او را بکشند و دِر مسجد او را هم ببندند؟»

در پی این اظهارنظر، طالقانی نیز ضمن تأکید بر سخنان شیبانی خواستار انجام آن شد و بلافاصله از جا برخاست. حاضران نیز قیام کردند و به سوی مسجد مزبور روانه شدند. دِر مسجد از ساعت ۹ صبح بسته بود و از ورود و خروج افراد به درون آن جلوگیری می‌شد به گونه‌ای که باعث اجتماع جمعی از مردم پیرامون مسجد شد. به‌هرحال مأموران شهربانی پس از مشاهدهٔ طالقانی و انبوه همراهان او عقب نشستند و محاصره را شکستند. طالقانی از مأموران خواست تا دِر مسجد را باز کنند. در پی خودداری آن‌ها طالقانی از جمعیت خواست تا سر جای خود بنشینند و

---

۱. *همان‌جا*.

همان‌جا مراسم را برگزار کنند. پس از تلاوت قرآن جمعی از حاضران از بالای دیوار وارد مسجد شدند و درهای آن را به روی جمعیت گشودند. طالقانی اعلام فاتحه کرد. اندکی بعد جمعیت حاضر شعارهای سیاسی سردادند. دکتر شیبانی طی سخنانی خواستار انتخاب شخصیت دیگری به امامت جماعت مسجد شد؛ شخصیتی که از همان ویژگی‌های سعیدی برخوردار باشد.[۱]

این مراسم سرانجام ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه به دستور طالقانی پایان یافت. فردای آن روز طالقانی و شیبانی بازداشت و پس از چند روز زندان و بازجویی آزاد شدند.

گذشته از این، طالقانی کوشید تا مراسم ختم مستقلی در مسجد هدایت برگزار کند. لذا طبق دعوت قبلی که ظاهراً در یکی از روزنامه‌ها نیز آگهی شده بود، تاریخ برگزاری مراسم روز پنج‌شنبه ۲۸ خرداد ۱۳۴۹ اعلام شد و انبوهی از مردم و هواداران طالقانی به‌منظور شرکت در مراسم، پیرامون مسجد تجمع کردند، اما ساواک به مداخله پرداخت و ضمن بستن درِ مسجد مردم را متواری ساخت.[۲] با این‌همه، طالقانی که درصدد بود تا با همکاری جمعی از روحانیان مبارز مراسم بزرگداشت را روز بعد در مسجد ارک تهران برپا دارد، توسط ساواک بازداشت شد.[۳]

نمونهٔ دیگری از این رفتارها به هنگام شهادت آیت‌الله حسین غفاری صورت پذیرفت که در حقیقت نشان‌دهندهٔ پیوند طالقانی با آرمان شهدای روحانی بود. آیت‌الله غفاری از نسل مبارزان آذرشهری بود که توسط روس‌ها به شهادت رسیده بودند. او پس از تحصیل مقدمات رهسپار قم شد و از محضر استادان بزرگ حوزه بهره برد و مدتی نیز جهت تکمیل تحصیلات به نجف رفت و در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد مقیم تهران شد. او فعالیت‌های خود را در مسجد الهادی واقع در تهران‌نو متمرکز ساخت و به مقابله با مراکز فساد در تهران پرداخت. به همین سبب، بارها از سوی شهربانی وقت احضار شد.[۴] با آغاز حرکت امام خمینی او که از

۱. حمید روحانی، **نهضت امام خمینی**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ دوم، ج ۲، ۱۳۷۶، ص‌ص ۸۵۱-۸۴۸.
۲. **یاران امام به روایت اسناد ساواک**، آیت‌الله سید محمدرضا سعیدی، ص‌ص ۵۳۵ و ۵۴۱.
۳. **همان**، ص ۵۴۴.
۴. هادی غفاری، **خاطرات هادی غفاری**، تهران: حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴، ص ۲۹.

شاگردان امام تلقی می‌شد، به این نهضت پیوست و مسجد الهادی را به پایگاه فعالیت‌های سیاسی خود تبدیل کرد و درکنار علمای تهران به امضای اعلامیه‌ها و بیانیه‌های انتشاریافته پرداخت. در سخنرانی‌های خود سیاست‌های دولت به‌ویژه حمله به مدرسهٔ فیضیهٔ قم و مدرسهٔ طالبیهٔ تبریز را محکوم کرد. در پی همین تلاش‌ها وی همزمان با بازداشت آیت‌الله خمینی دستگیر و روانهٔ زندان شد.[1] اما پس از چهل روز آزاد شد. بلافاصله پس از آزادی به حرکت اعتراضی علمای مهاجر تهران پیوست. در چهارم بهمن ۴۳ بار دیگر به اتهام اقدام علیه امنیت ملی بازداشت شد. لیکن دو ماه بعد آزاد شد و فعالیت‌های سیاسی پیشین خود را از سر گرفت. با آغاز دههٔ ۱۳۵۰ و در پی تشدید اختناق سیاسی و افزایش فشار و سخت‌گیری‌های ساواک که همزمان با بالاگرفتن عملیات چریکی و مسلحانه بود، در تیرماه ۱۳۵۳ بازداشت شد. در بازرسی از منزل او مقادیری اعلامیه به‌دست آمد و در جریان بازجویی ارتباط او با امام خمینی اثبات شد و با توجه به سخنرانی‌ها و مواضع نامبرده در زندان تحت شکنجه و آزارهای جسمی و روحی فراوان قرار گرفت که باعث شد وی در ششم دی‌ماه ۱۳۵۳ به شهادت برسد.

رژیم جنازهٔ او را مخفیانه به قم انتقال داد، اما در پی اطلاع‌یافتن طلاب و مردم تشییع جنازهٔ باشکوهی از وی تحت تدابیر امنیتی به‌عمل آمد که به بازداشت چندین نفر منجر شد. در همین فضا طالقانی نیز به سهم خود وارد عرصه شد.

البته پس از شهادت سعیدی، منزل او تحت محاصره و کنترل نیروهای امنیتی درآمد تا از رفت‌وآمدها و نشست همرزمان و همفکران او جلوگیری شود. به‌علاوه، عوامل مرتبط با وی شناسایی و بازداشت شدند، اما طالقانی این جو را شکست و با وجود همهٔ موانع از سد مأموران گذشت و خود را به داخل خانه رساند و با اهل منزل و بازماندگان آن مرحوم به‌ویژه همسر و فرزندانش گفت‌وگو کرد. او به‌رغم حضور و ممانعت مأموران امنیتی و سخت‌گیری‌های آن‌ها، در منزل شهید غفاری روضهٔ موسی‌بن‌جعفر(ع) را به طرز سوزناکی خواند و به شرح دردهای آن امام که بی‌شباهت به سرنوشت زندانیان سیاسی ازجمله شهید غفاری نبود، پرداخت. پس از

---

۱. آرشیو اسناد مرکز اسناد انقلاب اسلامی، با شمارهٔ سند.

آن از همسر غفاری و فرزندانش خواست وی را در حکم برادر و پدر خود تلقی و در صورت بروز مشکل، اعم از مالی و غیر آن، به وی مراجعه کنند. همچنین هنگام خداحافظی مبلغی پول به فرزند بزرگ آن مرحوم داد و گفت: «من در خدمت شما هستم، مأمورین هم غلط می‌کنند مزاحم شما بشوند. درِ منزل را باز بگذارید تا رفت‌وآمد صورت بگیرد.»

به گفتهٔ حجت‌الاسلام هادی غفاری فرزند شهید غفاری از آن پس رفت‌وآمدها آغاز شد، ترس‌ها فرو ریخت، محیط منزل رو به آرامش نهاد، بازماندگان شروع به روضه‌خوانی نمودند، مراسم هفت در منزل و مراسم چهلم در مسجد برگزار گردید. همهٔ مبارزان به‌رغم کنترل مکالمات تلفنی به تسلیت‌گویی پرداختند.[1] بدین‌ترتیب گام دیگری در مسیر انقلاب و مبارزه برداشته شد.

ناگفته پیداست که این حرکت‌ها و تلاش‌های «آشوب‌گرانه» از چشم ساواک مخفی نبود. اما تا آغاز دهۀ ۱۳۵۰ رژیم به هر نحو که بود آزادی طالقانی و فعالیت‌های او را تحمل کرد و تنها به ممنوع‌المنبر ساختن وی یا انجام تهدیدها و هشدارهای مقتضی اکتفا کرد.

اما اکنون زمان آن فرارسیده بود که در برخورد با مخالفان و مبارزان سیاسی روش‌های جدی‌تری اعمال شود.

طالقانی در تبعید

با آغاز دهۀ ۱۳۵۰ و هنگامی که رژیم آماده می‌شد تا جشن‌های پرشکوه ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی را برپا دارد، اوضاع حکومت و فضای سیاسی کشور به دنبال یک‌رشته فعالیت‌های مسلحانه و عملیات تروریستی و انفجارآمیز رو به وخامت نهاد. از نگاه هواداران مشی قهرآمیز اعم از چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق ایران و دیگر گروه‌های وابسته یا مجزا از آن، متشنج‌ساختن فضای کشور در پی تشدید اختناق سیاسی و همزمانی آن با جشن‌های حکومتی می‌توانست ضربهٔ مهلکی بر حیثیت و اعتبار بین‌المللی شاه فراهم آورد. با توجه به پیروزی انقلاب کوبا، مقاومت

---

۱. هادی غفاری، *خاطرات هادی غفاری*، ص‌ص ۱۳۹-۱۳۷.

مردم ویتنام و به بن‌بست رسیدن مبارزات روشنفکرانه و مسالمت‌آمیز بیش از هر زمان دیگر مناسب به نظر می‌رسید. طالقانی ازجمله شخصیت‌هایی شمرده می‌شد که همواره از مبارزات مسلحانهٔ جوانان مسلمان در زمانه‌ای که سکوت و رکود بر عرصهٔ مبارزات حاکم بود، دفاع می‌کرد. ماجرای سیاهکل و کشف و دستگیری برخی از شبکه‌های نظامی و سیاسی جریان‌های چپ‌گرا و هوادار مشی چریکی، رژیم را به سوی انهدام قطعی این سازمان‌ها و گردانندگان آن‌ها سوق داد. اگرچه اندکی بعد ربودن هواپیمای ایرانی مسیر دوبی- تهران توسط سازمان مجاهدین خلق و لو رفتن اخبار مربوط به اعزام جوانان ایرانی به پایگاه‌های مبارزان فلسطینی جهت آموزش‌های نظامی و آغاز زودهنگام مبارزهٔ مسلحانه، رژیم را به وحشت افکند، اما ساواک در اقدامی گسترده و نفوذ در درون خانه‌های تیمی سازمان مجاهدین در اواسط شهریورماه ۱۳۵۰ ضربهٔ مهلکی بر سازمان وارد آورد. هفتاد و پنج تن از سران این حرکت و هواداران آن‌ها مورد شناسایی قرارگرفتند. این اقدام طالقانی را به‌شدت آزرد، زیرا سازمان مزبور در آستانهٔ آغاز عملیات قرار داشت و بدون توسل به کوچک‌ترین اقدام نظامی یا استفاده از سلاح‌ها و آموزش‌های خود علیه رژیم، تسلیم شده بود. طالقانی با ناراحتی و نگرانی می‌پرسید: «آخر چرا دفاع نکردند؟! چرا از اسلحه‌های‌شان استفاده نکردند؟! همین‌جور مفت و مسلم تسلیم شدند...»

در این فضای مبهم همه‌روزه اخبار و شایعات فراوانی پیرامون دستگیری، شناسایی و بازداشت مجاهدان باقی‌مانده انتشار می‌یافت و ساواک به‌منظور کنترل کامل تحرکات مخالفان رژیم به‌ویژه جهت برپایی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به سراغ یک‌یک شخصیت‌های سیاسی با سابقه ازجمله طالقانی رفت و آن‌ها را به‌شدت زیر نظر گرفت. از سوی دیگر، خبر شکنجه‌ها، اعدام‌ها و وضعیت اسف‌بار زندانیان فضای مبارزه را سنگین و نفس‌ها را در سینه حبس کرده بود. در چنین هنگامه‌ای که رمضان/ مهرماه سال ۱۳۵۰ در شرف پایان‌یافتن بود و طالقانی خود را برای خطبه‌های حساس روز عید فطر آماده می‌کرد، از سوی شهربانی درست در شب عید فطر به او ابلاغ شد که فردا به‌هیچ‌وجه نباید نه در مسجد حضور یابد و نه از منزل خارج شود. صبح روز بعد دو تن از مأموران شهربانی منزل طالقانی را محاصره

کردند و مانع از خروج او شدند. در همین حال که مسجد هدایت مملو از جمعیتی بود که به انتظار طالقانی نشسته بود، وی از طریق یکی از فرزندانش ماجرا را به نمازگزاران اطلاع داد. بلافاصله جمع انبوهی به سوی خانهٔ او روانه شدند و تلاش‌های پلیس برای ممانعت آن‌ها به جایی نرسید. اگرچه مهندس بازرگان به جای همرزمش نماز عید فطر را اقامه کرد اما افزایش لحظه‌به‌لحظهٔ جمعیت پیرامون منزل طالقانی به مداخلهٔ پلیس انجامید. ناگهان چند کامیون مملو از نیروهای مسلح منزل را به محاصره درآوردند و این مکان در آستانهٔ درگیری قرار گرفت. درحالی‌که حاضران سعی داشتند طالقانی را جهت اقامهٔ نماز با خود به مسجد ببرند، ایشان با مشاهدهٔ وضعیت حاکم درصدد آرام‌کردن جمعیت برآمد و با تشریح اوضاع کشور از مردم خواست تا به‌تدریج خانهٔ او را ترک گویند.[۱]

پس از پراکنده‌شدن مردم، رژیم تنگناهای اعمال‌شده را افزایش داد. ازجملهٔ این محدودیت‌ها قطع خطوط ارتباطی تلفن به مدت چندین ساعت و ممنوعیت ورود و خروج افراد بود. در حقیقت طالقانی در منزل خود محبوس شد. این موضوع در دستورالعمل ۲۷ آبان ۱۳۵۰ ادارهٔ اطلاعات به ریاست پلیس تهران چنین منعکس شده است: «تا اطلاع ثانوی نامبردهٔ بالا را در محل سکونتش تحت نظر قرار داده از مراجعات افراد به وی و همچنین خروجش از منزل جلوگیری و نتیجه را به این اداره اعلام دارند.»[۲]

این وضعیت حدود یک ماه ادامه یافت. طی این دوره مأموران امنیتی به‌طور منظم به منزل او سرکشی می‌کردند و حالاتش را تحت نظر داشتند. طالقانی نیز همانند گذشته به امر مطالعه و تفسیر مشغول بود تا آن‌که ساواک طی نامه‌ای در سوم آذرماه ۱۳۵۰ خطاب به وزارت کشور نوشت: طالقانی امام جماعت مسجد هدایت «یکی از عناصر حاد و ناراحت و اخلال‌گر است که مذاکرات به فعالیت‌های مضره و تحریک افکار عمومی و اقدام علیه امنیت و مصالح کشور نموده و دارای سابقهٔ محکومیت نیز می‌باشد. علی‌هذا با توجه به این‌که تاکنون تنبیهات مقرره دربارهٔ

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص‌ص ۳۰۳-۳۰۲.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پروندهٔ طالقانی، سند شمارهٔ ۶۵۷-۹۱-۵۲۱، تاریخ ۵۰/۸/۲۷.

نامبرده مؤثر نبوده و کماکان رویهٔ ناصواب خود را دنبال و وجود این شخص در منطقهٔ تهران موجب اخلال نظم و سلب آسایش عمومی، ایجاد بلوا و آشوب احتمالی است،... خواهشمند است دستور فرمایید نسبت به تشکیل کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی و طرح موضوع و سوابق وضع یادشده و طرد وی از پایتخت اقدام و نتیجه را به این سازمان اعلام دارند.»[1]

بدین‌ترتیب در پی تصمیم کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی تهران و تطبیق وضعیت طالقانی با مواد یک و دو لایحهٔ حفظ امنیت اجتماعی مصوب خرداد ۱۳۳۶، نامبرده مستحق مجازات اقامت اجباری و نفی بلد تشخیص داده شد و با توجه به حساسیت موضوع بلافاصله به اجرا گذاشته شد. بر اساس این رأی، محل اقامت اجباری طالقانی شهرستان زابل و مدت آن سه سال در نظر گرفته شد و در روز هشتم دی‌ماه ۱۳۵۱ با هواپیما در زاهدان فرود آمد و بی‌درنگ به‌وسیلهٔ مأموران ژاندارمری به زابل اعزام شد.

اما ژاندارمری در نامهٔ خود هشدار داد «با توجه به روحیهٔ حاد شخص مذکور احتمال دارد نامبرده درصدد تحریکاتی جهت تشویش افکار عمومی و اغوای اهالی برای ایجاد آشوب و اقدامات خلاف مصالح مملکت برآید.» به همین سبب، پیشنهاد شد که وی به منطقهٔ دوردست‌تری گسیل شود زیرا «اهالی شهرستان مذکور اکثراً شیعه می‌باشند که با توجه به حساسیت منطقه از لحاظ مرزی‌بودن و قطع آب رودخانهٔ هیرمند و خشکسالی و همچنین روحیهٔ اهالی محل، احتمال وقوع هرگونه پیشامد سوء می‌رود.» در پایان این نامه آمده بود: «اگر چنانچه امکان اعزام وی به استان دیگر وجود ندارد، شایسته است او را به سراوان که اهالی آن اهل تسنن هستند، گسیل دارند.»[2]

نزدیک به یک هفته بعد ساواک طی دستورالعملی خطاب به ژاندارمری کل پیرو نامهٔ مورخ ۱۳۵۰/۹/۳ با اشاره به سوابق فعالیت‌های طالقانی نوشت: «خواهشمند است دستور فرمایید ضمن ایجاد محدودیت در تماس‌های او اعمال و رفتار وی را

---

۱. پروندهٔ طالقانی، سند شمارهٔ ۷۱۱۰/۳۱۲، تاریخ ۵۰/۹/۳.

۲. پروندهٔ طالقانی، گزارش تلگرافی شهربانی زاهدان به ادارهٔ اطلاعات مورخ ۵۰/۱۰/۹.

نیز تحت کنترل و مراقبت قرار داده و نتیجه را به این سازمان اعلام دارند.»[1]

با این‌همه، وکیل مدافع طالقانی نسبت به حکم صادره تقاضای پژوهشخواهی کرد. دادگاه در غیاب او و با حضور دادیار دادسرای استان تهران و استماع مدافعات و اعتراضات وکیل مدافع طالقانی، ایراد پژوهش‌خواهی متهم را از اساس مردود دانست. اما با توجه به آیین‌نامه در مقررات فوق‌العادهٔ خارج از مرکز و مناطق بد آب و هوا و همچنین با عنایت به سن متهم میزان محکومیت اقامت اجباری وی را به استناد مادهٔ ۲۴۷ قانون آیین دادرسی کیفری و بخشنامهٔ وزارت دادگستری به یک سال کاهش داد که این یک سال به جای شهرستان زابل می‌بایست در بافت انجام پذیرد.[2] این حکم که از شعبهٔ ۱۶ دادگاه استان مرکز در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۱ صادر شده بود، قابل اجرا شناخته شد.

طالقانی در سراسر دورهٔ پنج ماههٔ اقامت اجباری در زابل به‌شدت زیر نظر مأموران شهربانی قرار داشت. او را در منزل یکی از مأموران بازنشستهٔ شهربانی اقامت دادند که به‌طور مستمر به‌وسیلهٔ پاسبانان ویژه‌ای نگهبانی می‌شد. چند روز پس از اعزام وی به زابل تعدادی از اعضای خانواده‌اش به او پیوستند. این تبعید از جهات گوناگون برای طالقانی آموزنده بود. او بیش از هر چیز از نزدیک عفریت فقر و تنگدستی را با پوست و استخوان خود لمس کرد و به عمق عقب‌ماندگی و تبعیضی که در حق مردمان آن منطقه روا داشته می‌شد، پی برد. منطقه‌ای که در آتش محرومیت، بی‌سوادی و فقدان ابتدایی‌ترین امکانات زندگی اجتماعی می‌سوخت.

هرچند تنگناها و اعمال محدودیت‌ها علیه طالقانی چنان شدید بود که بارها به درگیری و مشاجرهٔ وی با نگهبانانش انجامید، اما طالقانی با مردم منطقه و مبارزان آن پیوند یافت و به تفسیر، مطالعه و تدوین ادامه داد. با این‌همه، در آستانهٔ پایان دورهٔ اقامتش در زابل ناگهان خبر شهادت و اعدام شاگردان و فرزندان رزمجوی او حنیف‌نژاد، سعید محسن و یارانش وی را سخت دل‌آزرده، سوگوار و افسرده ساخت

---

۱. همان، سند شمارهٔ ۷۷۳۲/۳۱۲.

۲. پروندهٔ آیت‌الله طالقانی، رأی شعبهٔ ۱۶ دادگاه استان مرکز دربارهٔ پژوهش‌خواستهٔ سید محمود طالقانی مورخ ۱۳۵۱/۲/۳۰.

به‌گونه‌ای که در نیمه‌های شب زمزمهٔ سوگمندانهٔ او بر سجاده‌اش، اطرافیان را بیدار می‌ساخت.

انتقال طالقانی به تبعیدگاه دومش در شهر بافت برای او از جهاتی با تبعیدگاه اولش تفاوت داشت. در واقع، محدودیت‌ها و سخت‌گیری‌های دورهٔ اول به‌نحو چشمگیری کاهش یافت؛ امکان ارتباط گسترده‌تر وی با مردم بافت و حتی اقامهٔ نماز جماعت در مسجد فراهم آمد؛ اخبار مبارزه و اعلامیه‌ها مخفیانه به دستش می‌رسید؛ به‌طور نسبی دیدار با دوستان و آشنایان و حتی مبارزان سیاسی ممکن شد و هنگامی که اعمال فشارها افزایش می‌یافت، طالقانی از طریق اعتصاب غذا و حمایت‌های محلی در برابر آن مقاومت می‌کرد.

فصل هفتم

از مسجد هدایت تا سازمان مجاهدین خلق

درآمد

بی‌تردید در راه به ثمر نشستن مبارزات انقلابی و واژگون‌ساختن نظام‌های مستبد، مبارزه‌ای همه‌جانبه لازم است تا در حرکتی هماهنگ، کاستی‌ها و نارسایی‌های مبارزات آزادی‌خواهانهٔ ملی را پوشش دهد. به همین سبب، معمولاً در حاشیهٔ حرکت‌های ریشه‌ای ایدئولوژیک و نظری که بر پایه تأمل در مبانی فرهنگی و اجتماعی یک جامعه صورت می‌پذیرد، اغلب جریان‌های مسلحانهٔ مبتنی بر مشی چریکی و قهرآمیز از سوی بخشی از جوانان ناراضی و سرخورده از مبارزات مسالمت‌آمیز شکل می‌گیرد که قوت و ضعف یا نقش‌آفرینی و کارآمدی آن در پیوند تنگاتنگ با جریان نخست قرار دارد.

انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ نیز از این قاعده مستثنا نبود. البته در انقلاب ایران به دلیل حضور و بروز نیرومند ایدئولوژی اسلامی و تأکید رهبران آن بر مبارزات فرهنگی و غیرمسلحانه، این حرکت‌ها از اثرگذاری و کارایی قابل توجهی برخوردار نبودند. زیرا هم ضعف سازمانی و تشکیلاتی و هم سرکوب آمرانهٔ رژیم به آن‌ها مجال عمل نمی‌داد و مهم‌تر از آن این جریان‌ها به‌رغم ظاهر اسلامی خود در آغاز راه، به دلیل مشی التقاطی و تأثیرپذیری از جریان‌های مسلحانهٔ مارکسیستی ناتوان از جلب مشارکت مردمی و نفوذ در میان توده‌ها بودند. به همین دلیل، تا زمانی که در چارچوب ایدئولوژی اسلامی مبارزه می‌کردند، از پشتیبانی مبارزان مسلمان و

روحانی و در رأس آن طالقانی برخوردار شدند، اما با آشکار شدن علائم چپ‌گرایی و الحادگری به تکفیر اسلام‌گرایانی چون طالقانی گرفتار آمدند. طالقانی تا پایان حیات خود به‌رغم تلاش مجاهدین برای رویارو قرار دادن وی با رهبری انقلاب، با وجود لغزش‌های مقطعی همواره با نگاه پدرانه‌اش کوشید تا شاخهٔ اسلامی آن‌ها را به جریان اصلی انقلاب پیوند دهد و از انشعاب، گسیختگی و چنددستگی در میان توده‌های انقلابی ممانعت به‌عمل آورد.

سیری در مسجد هدایت و جلسات تفسیر قرآن

مسجد هدایت ظاهراً توسط مهدیقلی‌خان مخبرالسلطنهٔ هدایت از نخبگان سیاسی و کارگزاران برجستهٔ دوران قاجاریه، مشروطیت و عهد رضاشاه بنا شده است که در آغاز مقبرهٔ خانوادگی وی محسوب می‌شد و به‌تدریج این مقبرهٔ خانوادگی رو به گسترش نهاد و به مسجد کوچکی تبدیل شد.[1]

مرحلهٔ دوم توسعهٔ این مسجد به دست آیت‌الله طالقانی صورت گرفت. وی پس از سید حسین گیلانی امام جماعت پیشین این مسجد به آن‌جا دعوت شد تا هفته‌ای یک جلسه درس تفسیر قرآن ارائه دهد.[2] بدین‌ترتیب طالقانی فضا و فرصتی تازه یافت تا پایگاه تبلیغ دینی خود را در این مسجد متمرکز سازد. در عمل نیز چنین شد؛ جلسات بسیار وی که به صورت جسته‌گریخته از عهد رضاشاه و در مکان‌های مختلف برگزار می‌شد، یکسره به مسجد هدایت انتقال یافت. هنگامی که رفت‌وآمدها به مسجد و حضور در جلسات تفسیر رو به فزونی نهاد، دیگر فضای موجود مسجد به‌هیچ‌وجه پاسخ‌گوی نیازهای جدید نبود. گسترش وضوخانه و فضای داخلی، ایجاد کتابخانه، کفش‌داری، ترمیم، توسعه و بازسازی آن در کانون توجه طالقانی قرار گرفت. در نتیجه، پس از یک‌رشته دیدارها و مذاکرات مفصل با سناتور مخبرالسلطنهٔ هدایت و با وجود کارشکنی‌ها و مخالفت‌های وی، طالقانی

---

۱. «گزارشی از مسجد هدایت»، مجلهٔ **سروش**، ش ۲۱، س اول، شنبه ۳۱ شهریور ۱۳۵۸، ص ۱۵.
۲. این دعوت از سوی حاج حبیب‌الله مبل‌ساز از متدینین و گردانندگان اصلی امور این مسجد صورت گرفت.

توانست اجازهٔ نوسازی و ترمیم مسجد را به دست آورد.[۱]

با آغاز دههٔ ۱۳۳۰ و همزمان با گسترش مبارزات ملی‌شدن صنعت نفت، پایگاه فعالیت‌های سیاسی-مذهبی طالقانی از مسجد منشورالسلطان واقع در خیابان سپه غربی به مسجد هدایت انتقال یافت و با نوسازی و گسترش آن به کانون آموزش‌های دینی، تفسیر قرآن و همچنین سخنرانی‌های مذهبی و سیاسی تبدیل شد؛ چنان‌که موج عظیمی از دانشجویان و جوانان را به سوی آن گسیل داشت. در دورهٔ مبارزات ملی، به مرکز فعال انبوهی از ملی‌گرایان و اسلام‌گرایان هوادار مصدق مبدل شد. البته افرادی که به این مرکز رفت‌وآمد داشتند به‌طور رسمی در هیچ تشکلی عضو نبودند، لیکن به سبب عقاید مذهبی و ملی نهایتاً خود را با مصدق هم‌جهت می‌یافتند. لذا مسجد به پایگاه مذهبیون هوادار نهضت ملی تبدیل شد که آیت‌الله کاشانی و فداییان اسلام نیز در آن رفت‌وآمد داشتند.[۲]

طالقانی شب‌های جمعه در این مسجد تفسیر قرآن می‌گفت. حرکتی که در آن روزگار چندان متعارف نبود، زیرا بر اساس یک سنت دینی آیات قرآن تنها در مجالس ختم و بر مزار مردگان تلاوت می‌شد؛ اما اینک تفسیر علمی و تحلیل‌های شگرف از بطن قرآن که توسط طالقانی ارائه می‌شد، همگان را مسحور خویش می‌ساخت و قرآن را به عرصهٔ زندگی و عمل اجتماعی-سیاسی مردم می‌کشاند. از همین‌رو شهربانی و بعدها ساواک و سایر نیروهای امنیتی رژیم حساسیت فوق‌العاده‌ای نسبت به این مسجد و گردانندگان آن نشان دادند؛ چنان‌که از قول مقامات امنیتی در دههٔ ۱۳۴۰ گفته می‌شد: «اساس تحریکات نسل جوان و انتشار عقاید ضدسلطنت سه مرکز دارد: مسجد هدایت، انجمن مهندسین و مدرسهٔ کمال.»[۳] از قضا این سه کانون توسط سه یار همرزم و صمیمی طالقانی، بازرگان و سحابی اداره می‌شد.

در دهه‌های بعد تا زمانی که برای طالقانی امکان حضور در این مکان فراهم بود، مسجد هدایت همچنان یکی از کانون‌های برجستهٔ سیاسی-مذهبی دانشجویان

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص ۱۰۷.

۲. محمد ترکمان، *یادنامهٔ دکتر سحابی*، ص ۱۱۹.

۳. *همان*، ص ۱۱۸.

اسلام‌گرا به‌ویژه انجمن‌های اسلامی باقی ماند. شرکت‌کنندگان در این نشست‌ها همواره با آمادگی قبلی حضور می‌یافتند تا بهره‌گیری خود را دوچندان کنند. به گفتهٔ یکی از فعالان:

«مسجد هدایت بسیاری را متحول کرد. آیت‌الله طالقانی، با تمام وجود صحبت می‌کرد، حرکت‌های بدنش نیز شور و احساس سخنش را تشدید می‌کرد. وقتی می‌گفت: 'الا ان حزب‌الله هم الغالبون' یا 'هم المفلحون' واقعاً لرزه بر بدن آدم می‌افتاد و احساس مسئولیت را زنده می‌کرد.»[۱]

مسجد هدایت به‌مثابه دالانی بود که محافل مذهبی و سیاسی بیرون از دانشگاه را با کانون‌های سیاسی-مذهبی درون دانشگاه پیوند می‌داد. بسیاری از شخصیت‌هایی که بعدها به فعالان سیاسی و رهبران انقلاب اسلامی تبدیل شدند، با این مسجد پیوند داشتند و اغلب آن‌ها پیش از تفسیر طالقانی به ایراد سخن می‌پرداختند که شاخص‌ترین آن‌ها مهندس بازرگان، دکتر سحابی، دکتر باهنر، آقایان خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، سید هادی خسروشاهی، رجایی، جلال‌الدین فارسی، حنیف‌نژاد، سعید محسن، تراب حق‌شناس، دکتر توسلی، دکتر شیبانی و جمعی دیگر بودند.

در آغاز هر جلسه ابتدا اخبار مذهبی مربوط به سراسر ایران یا سرزمین‌های اسلامی مبادله می‌شد، مانند احداث مساجد، شکل‌گیری کانون‌ها و تشکل‌های دینی، دارالتقریب مؤتمر الاسلامی و... و پس از آن سخنرانی، تفسیر و پرسش و پاسخ درمی‌گرفت تا شاید قرآن دوباره به صحنهٔ زندگی بازگردد. زیرا به گفتهٔ طالقانی:

«این کتاب هدایت که چون نیم‌قرن اول اسلام، باید بر همهٔ شئون نفسانی و اخلاقی و قضاوت و حکومت حاکم باشد، یکسره از زندگی برکنار شده و در هیچ شأنی دخالت ندارد. دنیای اسلام که با رهبری این کتاب روزی پیشرو و رهبر بود امروزه دنباله‌رو شده، کتابی که سند دین و حاکم بر همهٔ امور بوده مانند آثار عتیقه و کتاب ورد تنها جنبهٔ تقدیس و تبرک یافته و از سرحد زندگی و حیات عمومی برکنار شده و در سرحد عالم اموات و تشریفات آمرزش قرار گرفته و آهنگ آن اعلام مرگ است....»[۲]

---

۱. لطف‌الله میثمی، ***از نهضت آزادی تا مجاهدین***، ص ۸۸.

۲. محمود طالقانی، ***پرتوی از قرآن***، ج ۱، ص ۱۳.

البته طالقانی از زمانی که در قم تحصیل می‌کرد به مهجور بودن قرآن و غربت کتاب الهی در کانونی که مدعی تعلیم علوم الهی است، پی برده بود. از دغدغه‌های آتی او پرداختن به این موضوع بود که بلافاصله پس از بازگشت به تهران این رسالت بزرگ را از سر گرفت:

«... در حدود سال ۱۳۱۸ الی ۱۳۲۰ که از قم به تهران بازگشتم در جنوب تهران، قسمت قنات‌آباد که محل ما بود و مسجد مرحوم پدر من بود شروع کردم [به] تفسیر قرآن گفتن. از دو طرف کوبیده می‌شدیم: از یک طرف مجامع دینی که چه حقی دارد کسی تفسیر قرآن بگوید؟ این قرآن درست باید خوانده شود و به قرائتش مردم بپردازند... و چقدر من خودم فشار تحمل کردم تا بتوانم این راه را باز کنم که قرآن برای تحقیق است، برای تفکر و تدبر است نه برای صرف خواندن و تیمن و تبرک جستن... .»[1]

به‌هرحال، طالقانی تعلقش را به قرآن و تفسیر هیچ‌گاه نگسست و دائم با آن درگیر بود. هم تفسیر می‌خواند و هم تفسیر می‌نوشت. با این‌همه تا سال ۱۳۴۲ از این تلاش‌ها و گفتارهای او اثری مستند و مکتوب در دست نبود. محکومیت ده سالهٔ او در آغاز دههٔ ۱۳۴۰ فرصتی پدید آورد تا به‌گردآوری، تنظیم و تصحیح یادداشت‌های خود مبادرت ورزد و جلد نخست ***پرتوی از قرآن*** را که مشتمل بر تفسیر جزءِ اول بود، بنگارد و منتشر سازد و بخش‌های دیگر به‌ویژه جزءِ آخر قرآن را در دستور کار خود قرار دهد.

سبک او در تفسیر تلفیقی از سبک‌های ادبی، اجتماعی، فلسفی، علمی و عرفانی بود تا بتواند بر ابعاد گوناگون قرآن پرتو افکند. یعنی تأثیر دانسته‌های پسین بر فهم قرآن و به تعبیر طالقانی «دانشمندان اهل نظر و محققین باید کلیات عقلی و فلسفی و معلومات خود را در طریق فهم هدایتی قرآن قرار دهند نه آن‌که قرآن را محدود به دریافت‌های خود گردانند.»[2]

در مسائل اجتماعی متأثر از شیخ محمد عبده بود اما نگرشی گسترده‌تر، نوتر و

---

۱. محمود طالقانی، ***مجموعه گفتار پدر طالقانی***، سخنرانی‌های عمومی، ص ۷۷.

۲. همو، ***پرتوی از قرآن***، ج ۱، ص ۱۸.

متحول‌تر داشت تا از روش علمی افراطی سید احمدخان هندی فاصله گیرد. زیرا به گفتهٔ او «معلومات و دانش‌های غرورانگیز اکتسابی نیز حجاب‌هایی هستند که انسان را از تدبر در آیات قرآن و فراگرفتن هدایت این کتاب آسمانی بازمی‌دارند و چه‌بسا اصطلاحات و دانش‌هایی برای فهم دین و آیات کتاب حکیم به کار رفته که خود حجابی دیگر بر آن شده... .»[1]

با بهره‌گیری از فلسفهٔ ملاصدرا احکام الهی و عرفان شریعت را محور قرار می‌داد و به غور در منابع فکر دینی و نگارش احادیث و روایات می‌پرداخت. به همین سبب، *پرتوی از قرآن* صبغهٔ ویژه‌ای دارد؛ هر حرف و آهنگ یا کلمه و آیهٔ قرآن در جایگاه خود معنای ویژه می‌دهد و هیچ حرف یا کلمهٔ مترادفی را نمی‌توان جایگزین آن ساخت.[2]

به گفتهٔ یکی از قرآن‌شناسان: *پرتوی از قرآن* طالقانی همان وعظ‌های دلنشین و دعوت به ترک تعلق و دل‌کندن از جیفه‌ها و جلوه‌های دنیوی، همان عرفان غیررسمی و پیدا و پنهان، که با سلوکی طبیعی از گردش ایام و تلخ و شیرین زندگی و فراز و نشیب عمر صیقل خورده و نفس از نیک دیدن دیگران و نیک اندیشیدن به دیگران، دست از انانیت برداشته و با خویش و خلق و خالق هماهنگ و هماواست.[3]

از ویژگی‌های بارز تفسیر طالقانی توجه به بخش‌هایی از قرآن بود که به نظر می‌رسید پاسخ‌گوی نیازهای روز و مسائل مبتلابه جامعه بود و او به هر مناسبتی و در هر جمعی قرار می‌گرفت آیات مناسب با موضوع را انتخاب می‌کرد و می‌شکافت و این سنت حتی هنگامی که از مسائل سیاسی سخن می‌گفت، تکرار می‌شد و این بر جذابیت تفسیر او می‌افزود. به همین سبب، حتی همان قسمت‌هایی که با وجود قلت منابع در زندان تنظیم شده است، دلنشین‌تر و غفلت‌زداتر از تفاسیر پیشینیان با استقبال حیرت‌انگیز مردم مواجه شده است.

---

۱. **همان**، ص ۱۶.

۲. مراد آ و دیگران، ***نهضت بیدارگری در جهان اسلام***، ترجمهٔ محمدمهدی جعفری، تهران: شرکت سهامی انتشار، چ اول، ۱۳۶۲، ص‌ص ۱۵۵ـ۱۵۴.

۳. شعبانعلی لامعلی، ***حکایت‌هایی از زندگی آیت‌الله طالقانی***، تهران: قلم، چ اول، ۱۳۷۶، ص ۱۸۲.

اساساً تفسیر قرآن با هدف پاسخ‌گویی به نیازهای عرفی و اجتماعی جدید با اتکا به یافته‌های علمی از پیشینهٔ طولانی برخوردار نیست. برخی محمد بن احمد اسکندرانی (متوفی به سال ۱۳۰۶ قمری) را پیشگام این روش دانسته‌اند. پس از وی سر احمدخان با روش دیگری این موضوع را پی گرفت تا آن‌که عبده مکتب جدیدی در این عرصه بنا نهاد. در روش او قرآن می‌بایست در پرتو خرد بشری و در جهت همگامی اسلام با عرف جدید تفسیر شود. این سبک توسط شاگردش رشید رضا و شاگردان بلافصل و پیروان بعدی آن‌ها ادامه یافت. اما در ایران با چند دهه تأخیر توسط شریعت سنگلجی، حاج یوسف شعار و نوپردازی‌های جدی‌تر نوگرایان دینی چون طالقانی، محمدتقی شریعتی، مهدی بازرگان و علامه طباطبایی آغاز شد و ادامه یافت.[۱]

دربارهٔ ***پرتوی از قرآن*** حکایات بسیاری نقل شده است. ازجمله؛ یکی از نزدیکان امام در نجف گفته است: این تفسیر را به ایشان تقدیم کردم تا مطالعه فرمایند. پس از مدتی از حاج‌آقا مصطفی که دست‌اندرکار تفسیر قرآن بود، شنیدم «امام تأکید و سفارش کرده‌اند ایشان حتماً آن تفسیر را مطالعه کنند و در شیوه و برداشت‌های تفسیری و تدوین اثر تفسیرشان از آن الهام و آموزش گیرند. سفارش امام در مطالعهٔ ***پرتوی از قرآن*** و تأیید مطلق آن به قدری جدی بود که مرحوم حاج‌آقا مصطفی با توجه به شیوهٔ محتاطانهٔ حضرت امام در مورد افراد و نوشته‌های‌شان تعجب کرده بود.»[۲]

در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد به دنبال لغو آزادی‌های سیاسی و مدنی و جلوگیری از فعالیت محافل فکری و تشکل‌های مبارز و مخالف، مسجد هدایت رونق تازه‌ای یافت و به تعبیر دکتر شریعتی چون مناره‌ای در کویر می‌درخشید. گذشته از جلسات تفسیر قرآن، طالقانی به مقتضای شرایط سیاسی روز به ارزیابی و تحلیل مسائل جاری کشور می‌پرداخت. اسناد ساواک گواه آن است که وی دربارهٔ مسائلی چون بت‌شکنی و استبدادستیزی، اتحاد اسلامی، بیداری مذهبی، دفاع از مشروطیت و قانون اساسی، حمایت از نهضت‌های آزادی‌خواهانهٔ ملت‌های دیگر،

---

۱. مقصود فراستخواه، ***سرآغاز نواندیشی معاصر*** (دینی و غیردینی)، تهران: شرکت سهامی انتشار، چ سوم، ۱۳۷۷، ص‌ص ۱۹۱-۱۹۰.

۲. مجلهٔ **حوزه**، س سوم، ش ۱۶، شهریور ۱۳۶۵، ص ۱۰.

پشتیبانی از جبههٔ ملی و دکتر مصدق، فساد اداری و اقتصادی کارگزاران حکومت، ترکیب نمایندگان مجلس و هیئت دولت، کودتای ۲۸ مرداد، مسائل تاریخی جهان اسلام و مقایسهٔ آن‌ها با مسائل جاری کشور، حقوق زن در اسلام و غرب و... سلسله سخنرانی‌های مبسوطی ایراد کرده است.[۱]

در پی گسترش فعالیت‌های مسجد هدایت و نفوذ روزافزون آن در میان جوانان و استقبال گستردهٔ مردمی از این حرکت، این مسجد به اپوزیسیون سیاسی تبدیل شد؛ به‌گونه‌ای که سیاستمداران ملی‌گرا و نیروهای نوگرای مذهبی به‌سوی ارائهٔ سخنرانی‌های ماهانه جهت روشنگری دربارهٔ مسائل کشور رهنمون شدند. به همین سبب، در فاصلهٔ زمانی برگزاری انتخابات مجلس بیستم ساواک از این سخنرانی‌های حساب‌شده ممانعت به‌عمل آورد و مسجد را برای مدت نامعلومی تعطیل کرد. در نتیجه طالقانی و سازمان‌دهندگان این گفتارها، در پی ازدست‌رفتن این پایگاه مهم مبارزاتی، تصمیم گرفتند نشست‌های خود را به منزل احمد علی‌بابایی یکی از همرزمان نزدیک طالقانی انتقال دهند. در اواخر ماه صفر که معمولاً مراسم روضه‌خوانی رونق داشت، این نشست‌های صبحگاهی آغاز به کار کرد. به جای شکل سنتی پیشین، سازمان‌دهندگان تغییر رویه دادند؛ یعنی برای نخستین‌بار یک تریبون جایگزین منبر شد و به جای نشستن کف اتاق، صندلی‌هایی در باغ گذاشته شد که به‌مراتب بیش‌تر از روضه‌خوانی مستمعان را تحت‌تأثیر قرار می‌داد. از آن‌جا که هدف افزایش مستمعان بود سخنرانان خود را در اختیار قرار می‌دادند. در نخستین جلسه که صبح بسیار زود برگزار شد بسیاری از شخصیت‌های ملی و مذهبی و نزدیک به دویست نفر حضور داشتند. اما پس از سه جلسه و سخنرانی شخصیت‌هایی چون طالقانی و مطهری، پلیس محل مذکور را شناسایی و علی‌بابایی را بازداشت کرد.[۲]

از آن‌جا که این نشست‌ها منطبق با انتظارات نوگرایان دینی بود، علاقهٔ فراوانی برانگیخت. لذا متولیان جلسات تصمیم گرفتند، سخنرانی‌های مذکور را به سلسله

---

۱. ***یاران امام به روایت اسناد ساواک***، آیت‌الله سید محمود طالقانی، ج اول.

2. Chehabi H.E.: *Iranian Politics and Religious Modernism*, pp. 170–171.

گفتارهای ماهانه تبدیل کنند تا مبادا ظن پلیس را برانگیزد. به همین منظور «انجمن گفتار ماه در نمایاندن راه» شکل گرفت. گردانندگان اصلی این انجمن علی‌بابایی و حاج جعفر کزازی بودند. شخص اخیر از بازاریان سرشناس و متدینی بود که منزلش یعنی محل برگزاری سخنرانی‌ها گنجایش هزار تن را دارا بود. مقرر گردید سخنرانان با آمادگی کامل در این جلسات ماهانه حضور یابند و حاصل سخنرانی قبلی در جلسهٔ بعدی چاپ و به قیمت پنج ریال فروخته شود.»[1]

با توجه به مسائل جاری کشور در دههٔ ۱۳۴۰ و تقابل دیدگاه‌های اقتصادی-سیاسی مارکسیستی و کاپیتالیستی، سخنرانی‌های مذهبی بر محور مسائل اجتماعی-اقتصادی و با هدف پی‌ریزی اصلاحات دینی به‌منظور برخورد با مدرنیته ایراد می‌شد. شرکت‌کنندگان در این سخنرانی‌ها بعدها به چهره‌های انقلابی تبدیل شدند. از میان سی و یک سخنرانی ارائه‌شده طالقانی تنها دو بار سخن گفت: بار اول در آبان ۱۳۴۰ با عنوان «نظر اسلام دربارهٔ مالکیت» که طی آن کوشید آلترناتیوی بین دیدگاه‌های اقتصادی علمای سنتی و اصلاحات مورد نظر شاه ارائه دهد و بار دوم در آذر ۱۳۴۰ با عنوان «روش هدایتی قرآن» که در حقیقت ادامهٔ سلسله گفتارهای تفسیری او در مسجد هدایت اطلاق می‌گردید.[2]

علاوه بر این، طالقانی به دعوت مراکز و محافل اسلامی داخل کشور به شهرهای مختلف اعزام شد و سخنرانی‌های مهمی ایراد کرد. ازجمله ایراد سخنرانی به مناسبت نیمهٔ شعبان در شهر اراک به سال ۱۳۳۹ که با دخالت پلیس به خشونت گرایید و مراسم ناتمام باقی ماند.

طالقانی اندکی پس از آزادی‌اش در سال ۱۳۴۱ بار دیگر مسجد هدایت را به کانون فعالیت‌های فکری و سیاسی خود تبدیل کرد و بر اساس اسناد موجود با وجود محدودیت‌هایی که علیه او اعمال می‌گردید، وی همچنان از اصلاحات کشور انتقاد می‌کرد و حضور او باعث می‌شد تا این مسجد به صورت پایگاهی جهت

---

1. *Ibid.*, p. 171.

۲. محمود طالقانی، *مناره‌ای در کویر*، ص‌ص ۱۸۹-۱۶۳ و ص‌ص ۳۰۷-۳۰۳.

اجتماع و فعالیت عناصر وابسته به جناح‌های مخالف درآید.[۱]

بر اساس اسناد ساواک و همچنین سخت‌گیری‌های روزافزون عوامل آن، طالقانی به راهش ادامه می‌داد. زیرا «نامبرده گوش شنوایی ندارد و از واعظین ناراحت است، کسی هم مسئولیت مسجد را قبول نمی‌کند و تاکنون از چند نفر که به مناسبتی در کار مسجد دخالت داشته‌اند، تعهد اخذ شده که از منبر رفتن واعظ مورد بحث جلوگیری نمایند ولی مؤثر نبوده و دیگر کسی عهده‌دار مسئولیت مسجد نمی‌شود.»[۲]

به گزارش اسناد ساواک، طالقانی هنگامی که ممنوع‌المنبر گردید از دکتر باهنر خواست تا ادارهٔ جلسات هفتگی بحث و تفسیر وی را در مسجد هدایت برعهده گیرد و آن‌چه را که وی قصد داشت بر زبان آورد، طرح نماید.[۳] بر اساس همین اسناد «این شخص متن سخنرانی خود را با مشورت طالقانی تهیه خواهد نمود و از این لحاظ با یکدیگر تماس خواهند داشت.»[۴] از آن پس طالقانی به‌عنوان امام جماعت و مستمع و همچنین ادارهٔ امور مسجد در نشست‌ها حضور می‌یافت و در همان حال به کارهای عام‌المنفعه مانند ساختن حمام و مسجد اشتغال داشت.

حتی در اسناد ساواک آمده است که طالقانی در ۴۷/۹/۱ به مناسبت فرارسیدن ماه رمضان در ظهر جمعه به اقامهٔ نماز جمعه در مسجد هدایت پرداخت و در خطبه‌های خود دربارهٔ اهمیت نماز جمعه و لزوم اتحاد مسلمانان جهان سخن گفت.[۵] او گاه در فاصلهٔ میان دو نماز سخنان کوتاهی ایراد می‌کرد.

در حقیقت، سیاست ممنوع‌المنبر ساختن راهکاری شکست‌خورده بود زیرا عملاً ساواک و نیروهای انتظامی با توجه به اقبال مردم به این سخنرانان نمی‌توانستند مانع از برگزاری آن شوند. به گزارش ساواک، این‌گونه وعاظ با روش‌های گوناگون ازجمله نام مستعار در شهرها و اماکن مختلف به سخنرانی ادامه

---

۱. «درنگی در اسناد مبارزات و اندیشه‌های سیاسی آیت‌الله طالقانی»، مجلهٔ **یار**، ش ۳۱ و ۳۲، س هشتم، تابستان و پاییز ۱۳۷۲، ص ۱۴۲.

۲. **همان**، ص ۱۴۳.

۳. شهید حجت‌الاسلام دکتر محمدجواد باهنر، از مجموعهٔ ***یاران امام به روایت اسناد ساواک***، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی، چ اول، ۱۳۷۹، ص ۱۷۳.

۴. **همان**، ص ۱۸۰.

۵. **همان**، ص‌ص ۲۵۱-۲۵۰.

می‌دهند و ممنوعیت‌های اعمال‌شده صرفاً به افزایش نفوذ، اعتبار و شهرت آن‌ها منتهی شده است به گونه‌ای که عناصر افراطی پیرامون آن‌ها حلقه می‌زنند و آن‌ها را به مراسم گوناگون دعوت می‌کنند. به همین سبب، نه‌تنها منابع درآمدی آن‌ها کاهش نیافته بلکه عناصر افراطی راه را برای دریافت وجوهات برای آن‌ها باز کرده‌اند. به‌علاوه، اغلب وعاظ پس از اندک‌زمانی دوباره بدون اعتنا به محدودیت‌ها فعالیت خود را مجدداً از سر گرفته‌اند.

هنگامی که همهٔ تلاش‌ها و تدابیر رژیم برای متوقف‌کردن فعالیت مسجد هدایت و دیگر کانون‌های مذهبی-سیاسی به بن‌بست رسید، در آذرماه ۱۳۵۱ طرح‌های گوناگونی از سوی سازمان اوقاف به‌منظور کنترل فعالیت کانون‌ها و مساجد اسلامی مبارز تهیه شد تا ادارهٔ این کانون‌ها مانند حسینیهٔ ارشاد، مسجدالجواد و مسجد هدایت تحت نظارت و ادارهٔ اوقاف قرار گیرد و این سازمان «هر طور که مصلحت بداند در ادارهٔ مسجد قیام و اقدام نماید.» به‌منظور قطع کامل ارتباط طالقانی با مسجد مزبور تصمیم گرفته شد پس از انجام تعمیرات لازم «یک نفر از روحانیان صالح و مورد اعتماد به پست پیشنمازی مسجد تعیین و فعالیت مذهبی مسجد شروع شود». بر همین اساس «از سید ابراهیم موسوی (که خود را امام راتب مسجد معرفی می‌کند) و کفش‌دار که از ایادی طالقانی هستند خلع‌ید شده است... متمنی است این گزارش نیز به عرض مبارک همایونی رسانده شود تا به هر نحو اراده فرمایند، عملیات ادامه یابد.»[1]

بدین‌ترتیب با کنار نهادن طالقانی و تبعید و در بند شدن او، محمدهادی امینی به سِمَت امام جماعت مسجد هدایت برگزیده شد. اما نامبرده از سوی هواداران طالقانی و اعضای نهضت آزادی تحت فشار قرار گرفت، به گونه‌ای که مجبور شد از حضور در مسجد خودداری ورزد. لذا ارتشبد نصیری رئیس ساواک از ریاست شهربانی کل کشور خواست تا ترتیبی اتخاذ کنند که نامبرده «به‌منظور عدم بهره‌برداری عناصر منحرف» و «مراقبت از مسجد مذکور» در مسجد هدایت حضور

---

۱. ن.ک.: آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، گزارش سازمان اوقاف به ریاست محترم شهربانی کل کشور مورخ ۱۳۵۱/۹/۲، پروندهٔ مسجد هدایت به ش ۵۸۱۳.

یابد.[1] اما نامبرده به علت تهدیدهای شدید ازجمله خطر انفجار مسجد از حضور در آن خودداری نمود.[2] این در حالی بود که مسجد تحت تدابیر حفاظتی و امنیتی قرار داشت و تسهیلات لازم برای امام جماعت فراهم بود اما بسیاری از مردم که وی را گماشتهٔ ساواک می‌پنداشتند از اقامهٔ نماز به امامت او پرهیز می‌کردند. تا آن‌که طالقانی از واپسین زندان خود در آبان ۱۳۵۷ رهایی یافت و بار دیگر مسجد هدایت فعالیت‌های خود را در فضایی جدید و ماهیتی تازه آغاز کرد.

پیدایی جریان‌های مبتنی بر مشی مسلحانه و قهرآمیز

بی‌تردید یکی از بحث‌انگیزترین حوزهٔ تعاملات فکری و سیاسی طالقانی موضع او در پیوند با جریان‌های چپ‌گرا و هواداران مشی مسلحانه و قهرآمیز است. از این‌رو با نگاهی اجمالی به روند پیدایی چنین جریان‌هایی، مناسبات طالقانی با آن‌ها را به بحث خواهیم گذاشت.

به‌رغم سابقهٔ نسبتاً طولانی مبارزات قهرآمیز در تاریخ معاصر ایران، بی‌تردید کودتای ۲۸ مرداد و شکل‌گیری استبداد مطلقه در چارچوب سلطانیسم ایرانی نقطهٔ عزیمتی در فرایند این‌گونه مبارزات است. پس از تحکیم دیکتاتوری شاه و تقویت موقعیت بین‌المللی ایران در پیوند با امریکا و گسترش سازمان‌ها و نهادهای امنیتی-پلیسی سرکوبگر و ایجاد تنگناهای حقوقی-سیاسی در راه مبارزات مسالمت‌آمیز، زیرزمینی‌شدن فعالیت‌های سیاسی اپوزیسیون، ناکارآمد شدن فعالیت‌های مخفی سال‌های پس از کودتا مانند نهضت مقاومت ملی، جبههٔ ملی دوم و مانند آن، سرکوب خونین و خشونت‌بار قیام ۱۵ خرداد، به میدان آمدن نسلی از جوانان انقلابی و پرشور، انسداد روزافزون فضای سیاسی در عین تحول اجتماعی اقتصادی و همچنین بازتاب مبارزات قهرآمیز کشورهای جهان سوم نظیر کوبا و الجزایر در ایران، مقدمات نظری و عملی مشی چریکی را در ایران فراهم آورد.

---

۱. برای اطلاع بیش‌تر ن.ک.: آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پروندهٔ مسجد هدایت، ش ۵۸۱۳؛ نامهٔ ساواک به ریاست شهربانی کل کشور به شمارهٔ ۵۹۸۷/۳۱۲ مورخ ۵۲/۶/۱۹.

۲. همان نامهٔ ریاست کل شهربانی به ریاست ساواک به ش ۶۵۴-۲-۱۳۶۸، مورخ ۵۲/۵/۲۵.

بدیهی است که سازمان‌های متکی و مبتنی بر مشی مسلحانه و قهرآمیز در ایران طی دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ نسبتاً متنوع و متعدد بوده‌اند، مانند سازمان چریک‌های فدایی خلق شامل دو گروه بیژن جزنی و مسعود احمدزاده، سازمان انقلابی حزب توده و شعبات آن و همچنین سازمان پیکار در راه آزادی طبقهٔ کارگر و مانند آن که همگی مبتنی بر ایدئولوژی چپ مارکسیستی-لنینیستی بوده‌اند. لذا به دلیل ماهیت مخالف و متضاد آن‌ها با مشی اسلام‌گرا و به‌طور مشخص مشی مبارزاتی آیت‌الله طالقانی از حوصلهٔ این گفتار بیرون است. از همین‌رو در این مجال کوتاه با نگاهی گذرا به جریان اسلام‌گرای مبتنی بر مشی مسلحانه و به‌طور مشخص سازمان مجاهدین خلق صرفاً از زاویهٔ تعاملات و مناسبات آن با آیت‌الله طالقانی بدان خواهیم پرداخت:

سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۴۴ توسط جمعی از جوانان انقلابی و مسلمان عضو نهضت آزادی که نسبت به مشی مبارزاتی آن سرخورده و معترض بودند، شکل گرفت. اگرچه نهضت آزادی ایران در اعتراض به سیاست‌ها، شیوه‌ها و مواضع جبههٔ ملی دوم از آن جدا شد و کوشید مشی تندروانه‌تری نسبت به آن اتخاذ کند، اما این روش‌ها به‌ویژه پس از محاکمات سران نهضت آزادی و دربند شدن آن‌ها و کامیابی‌های رژیم در سرکوب مخالفان و انجام اصلاحات اقتصادی-اجتماعی و مسدود کردن راه مبارزات مسالمت‌آمیز، دیگر اقناع‌کننده نبود و به اعتقاد آنان اکنون می‌بایست با رژیم به زبانی سخن گفت که خود منادی آن است.

بنیان‌گذاران مجاهدین سه تن از دانش‌آموختگان دانشکدهٔ فنی و علوم دانشگاه تهران و برخاسته از خانواده‌های مذهبی و متوسط شهری بودند که سال ۱۳۴۲ را در زندان سپری کردند و پس از رهایی از بند به تأسیس آن همت گماشتند: محمد حنیف‌نژاد از تبریز، سعید محسن از زنجان، علی‌اصغر بدیع‌زادگان از اصفهان؛ آن‌ها با عضویت نُه تن دیگر از جوانان مذهبی و سیاسی مانند ناصر صادق، بهمن بازرگانی، علی باکری، علی میهن‌دوست، حسن روحانی، رسول مشکین‌فام (که بعدها از کادرهای بالای سازمان شدند) کمیتهٔ مرکزی مجاهدین خلق را شکل دادند. کمیتهٔ مرکزی با تشکیل نشست‌های منظم و طرح تئوریک و مبارزاتی به تدوین برنامه و استراتژی سیاسی سازمان پرداخت و اسلام را به‌عنوان ایدئولوژی رسمی خود

برگزید.[۱] از طریق جلسات مذهبی، هیئت‌های عزاداری، مساجد و دانشگاه‌ها به جذب عناصر مذهبی همت گماشت و رفته‌رفته هسته‌ها و کانون‌هایی در چند شهر بزرگ ازجمله مشهد، تبریز، اصفهان، شیراز و قزوین پدید آورد.

پس از سه سال تلاش فکری و مطالعات نظری در آغاز سال ۱۳۴۷ سازمان با بهره‌گیری از تجارب انقلاب‌های دیگر کوشید با انجام یک‌رشته تغییرات در ساختار سازمانی، رهبری، تشکیلات و برنامه‌های خود از مرحلهٔ نظر به مرحلهٔ عمل (نبرد مسلحانه و قهرآمیز) گام بردارد. بدیهی است که چنین جهشی صرف‌نظر از حمایت‌های سیاسی و معنوی به پشتیبانی مالی نیاز داشت که البته به همت نیروهای مبارز مذهبی و ملی به‌ویژه روحانیان جوان، بازاریان ناراضی و نهضت آزادی تا حد زیادی تأمین می‌شد. به‌منظور فراگیری شیوه‌های جنگ چریکی جمعی از نیروهای آن به اردوگاه‌های نظامی فلسطین، عمان و مصر اعزام شدند که البته همهٔ این مراحل با دشواری‌ها و تنگناهای فراوان همراه بود. چنان‌که در یکی از همین تلاش‌ها هواپیمای حامل مجاهدین با همکاری سازمان الفتح و دولت‌های عربی به اردن رهنمون شد.[۲]

سازمان از اواسط سال ۱۳۴۷ به دنبال بحث‌های فراوان در باب تعیین اهداف راهبردی به این نتیجه رسید که:

الف. مبارزهٔ مسلحانه علیه رژیم شاه و اربابان امریکایی‌اش تنها راه پایان‌دادن به عصر این حکومت است و بدون قهر مسلحانه به‌هیچ‌وجه امکان مبارزهٔ پیروزمندانه وجود ندارد.

ب. جامعهٔ ایران در شرایط کنونی بالقوه آمادهٔ نبرد مسلحانه است و به‌منظور توده‌ای‌شدن این مشی و از قوه به فعل رسیدن آن می‌بایست روشنفکران انقلابی آغازگر آن باشند.[۳]

---

۱. سازمان مجاهدین خلق، ***شرح تأسیس و تاریخچهٔ وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران از ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰***، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۵۸، ص‌ص ۲۶-۲۴.

۲. غلامرضا نجاتی، ***تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران*** (از کودتا تا انقلاب)، ج ۱، ص‌ص ۴۰۲-۳۹۷.

۳. محمدصادق علوی، ***بررسی مشی چریکی در ایران*** (۵۷-۱۳۴۲)، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۷۹، ص ۸۳.

در پی چنین جهشی، سازمان با استفاده از تجارب عملی انقلابیون ممالک دیگر آمادهٔ عملیات چریکی شد. حرکتی که اندکی قبل توسط چریک‌های فدایی خلق در جنگل‌های سیاهکل در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ آغاز شد و در تسریع حرکت خشونت‌آمیز مجاهدین تأثیر قطعی نهاد. لذا با تأثیرپذیری از این حرکت و همچنین توافق درونی دربارهٔ زمان و چگونگی شروع حرکت مسلحانه، سازمان نقطهٔ عزیمت عملیات چریکی خود را همزمان با جشن‌های ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی (مهر ۱۳۵۰) بناکرد تا حیثیت سیاسی نظام پهلوی را طی این جشن‌های کذایی درهم بشکنند.

مجاهدین برای تسلیح اعضای کارکشتهٔ خود به ایجاد ارتباط با عناصر اپوزیسیون و همچنین مخالفان قدیمی دست یازیدند. به‌رغم همهٔ ملاحظه‌کاری‌ها و احتیاط‌گری‌های فراوان شاه‌مراد دلفانی که تهیهٔ سلاح را برعهده گرفته بود، سازمان را لو داد. او از اعضای پیشین حزب توده و از توابان و عاملان ساواک بود. درست از همین روزنه ساواک به موضوع و مقاصد سازمان پی برد و با رهگیری و شناسایی حلقه‌های آن، پیش از آنکه حرکتی نظامی صورت پذیرد، در آغاز شهریور ۱۳۵۰ طی یورشی حساب‌شده و همه‌جانبه به خانه‌های تیمی و مراکز استقرار سازمان، اغلب آن‌ها را به دام انداخت.[۱]

در پی این ضربهٔ هولناک، مرحلهٔ اول حیات سیاسی سازمان مجاهدین به پایان رسید و دورهٔ فترت و رکود آن آغاز شد. ۶۹ تن از اعضای اصلی، هواداران و سازمان‌دهندگان آن دستگیر و ۹ تن از رهبران آن به اتهام خرابکاری و اقدام علیه امنیت ملی به اعدام و بقیه به مجازات‌هایی از یک سال تا حبس ابد محکوم شدند. از دیگر پیامدهای این ضربهٔ هولناک ازدست‌رفتن کادر مجرب و کهنه‌کار آن بود. لذا برای جبران خسارات وارده، پذیرش اعضای جدید و آموزش آن‌ها تا رسیدن به سطح مطلوب یک سازمان چریکی با توجه به تشدید اختناق و سرکوب پلیسی کاری طاقت‌فرسا و پرزحمت بود.

اگرچه دور جدید فعالیت سازمان بلافاصله از بیستم بهمن‌ماه ۱۳۵۰ با شعار

---

۱. سازمان مجاهدین خلق، **شرح تأسیس و تاریخچهٔ وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران از ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰**، ص ۸۶.

سازش‌ناپذیری با رژیم آغاز شد و کوشش گردید راه نفوذ اطلاعات به‌کلی بسته شود و یک‌چند از انجام عملیات نظامی پرهیز شود، اما در همین هنگام ساواک طی عملیات گسترده کلیهٔ رابطان خارجی و آخرین بقایای مرکزی آن را تا آبان ۱۳۵۱ دستگیر کرد. طی این بازداشت‌های گسترده و اعدام بنیان‌گذاران و فعالان آن اگرچه سازمان به‌کلی متلاشی نشد، اما به‌شدت ضعیف شد. لذا بقایای سازمان به‌ویژه در پی ارتقای برخی عناصر خرده‌پا به سطح مسئولیت کلان به تجدیدنظر در قالب‌ها و روش‌های مبارزاتی، رهبری و ایدئولوژی سازمان پرداختند. در پی گردهمایی سال ۱۳۵۲ که با هدف بررسی و نقد عملکرد دو سال گذشته صورت پذیرفت، مسئلهٔ آموزش و اصول مخفی‌کاری در اولویت قرار گرفت.

گذشته از تغییرات سازمانی در پی مرگ رهبران راستین و پاک‌باختهٔ آغازین که به آموزه‌های اسلامی تا حدود زیادی وفادار بودند، به‌تدریج تردید در موفقیت ایدئولوژی اسلامی به‌عنوان عامل هدایت پدیدار شد. اوج‌گیری و کامیابی جنبش‌های مارکسیستی ـ لنینیستی در سطح جهان و به‌قدرت‌رسیدن رهبرانی که فاقد انگیزه‌های اعتقادی رهبران نسل پیش از خود بودند، بستر را برای تغییرات ایدئولوژیک فراهم ساخت. گو این‌که در آغاز و مراحل شکل‌گیری این حرکت التقاطی از اسلام و مارکسیسم هرچند به‌طور کمرنگ، در پیکرهٔ آن وجود داشت. اما شریعت‌محوری بنیان‌گذاران اولیه، مجالی برای نمود آشکارتر چنین گرایش‌هایی باقی نمی‌گذاشت. لیکن در پی ضربات وارده و همچنین مطالعهٔ گستردهٔ رهبران بعدی سازمان پیرامون انقلابیون کوبا، چین و ویتنام سرعت بیش‌تری گرفت.[۱]

در دورهٔ بعد از ۱۳۵۲ رهبری سازمان به دست احمد رضایی، رضا رضایی و بهرام آرام افتاد. اندکی بعد در پی کشته‌شدن رضایی‌ها طی درگیری با رژیم و فرار تقی شهرام از زندان، رهبری سازمان به دست این دو تن (تقی شهرام و بهرام آرام) افتاد. این افراد با جمعی از رهبران درجهٔ دوم و سوم که آشکارا متأثر از آموزه‌های مارکسیستی بودند، در راه تبدیل سازمان به یک جریان مبارز چریکی مبتنی بر

۱. سازمان پیکار، **تحلیلی بر تغییر و تحولات درونی سازمان مجاهدین خلق (۵۴-۱۳۵۲)**، بی‌جا، ج دوم، ۱۳۵۹، ص‌ص ۳۰-۲۹.

ایدئولوژی مارکسیسم به تصفیه‌ای خونین دست زدند که قربانیان اصلی آن چهره‌های ریشه‌دار و شاخص مذهبی مانند مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف بودند. در پی این رخدادها نزدیک به ۵۰ درصد از اعضای عمدتاً مذهبی سازمان یا قتل‌عام شدند یا به‌ناگزیر کناره گرفتند. بدین‌ترتیب روند مارکسیستی‌شدن سازمان با تغییر آرم آن که آیهٔ فضل‌الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیما بود و تاریخ تأسیس یعنی سال ۱۳۴۴، حذف شد.[1]

یادآور می‌شود که تضادهای نظری و عملی، شکست‌ها و ناکامی‌های پی‌درپی در اوایل دههٔ ۱۳۵۰، اعضای کادر مرکزی سازمان را به سوی بازنگری در ایدئولوژی و استراتژی سازمان رهنمون ساخت. از همین‌رو در پاییز ۱۳۵۲ به دستور رهبران سازمان، گروهی ده نفره مطالعهٔ وسیعی در مورد ایدئولوژی سازمان آغاز کردند. این مطالعات به‌سرعت به بن‌بست رسید، زیرا هفت تن از اعضای تیم به این نتیجه رسیدند که هستهٔ تفکرات‌شان مارکسیستی است و تنها در پوشش اسلام تجلی یافته است. از همین زمان حملات انتقادی به اسلام و آموزه‌های آن با انتشار «جزوهٔ سبز» آغاز شد. اوج این حرکت انشعاب در درون سازمان و انتشار «بیانیهٔ اعلام مواضع ایدئولوژیک» و پذیرش تمام‌عیار مارکسیسم در نظر و عمل بود. در این بیانیه پس از بیان اجمالی سیر مبارزات مردم ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ و تحلیل آن بر بنیاد آموزه‌های مارکسیستی به بررسی اسلام مجاهدین و تفاوت‌های آن با اسلام سنتی و رایج می‌پردازد و سرانجام محور اصلی بحث را بر تضادهای درونی سازمان میان اسلام و مارکسیسم به‌عنوان مکتب مبارزه متمرکز می‌کند و می‌نویسد:

«... ما برای این‌که درک علمی تاریخ را با نقش انبیا تلفیق کنیم و عدم تناقض این دو را بپوشانیم یا به بیان دیگر، برای این‌که درک علمی تاریخ را از دل مذهب بیرون بیاوریم، مجبور بودیم مارکسیسم را به‌عنوان عصایی در دست مذهب قرار دهیم، لنگی‌ها و نارسایی‌های آن را جابه‌جا با تعبیرات و تفسیرات مارکسیستی، منتها در پوشش و قالب آیات و احکام جبران کنیم! و آن‌وقت نتیجه بگیریم که ایدئولوژی و

---

۱. سازمان مجاهدین خلق، ***بیانیهٔ اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان***، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا، ص‌ص ۱۳۷-۱۳۵.

تفکری که محصول شرایط تاریخی، اجتماعی و اقتصادی هزار و سیصد سال قبل است، می‌تواند مسائل مبارزاتی امروز را پاسخ‌گو باشد! درحقیقت ما هیچ‌گاه نمی‌توانستیم و بالاخره هم نتوانستیم به چنین نتیجه‌ای دست یابیم. تحولات اجتماعی و پیشرفت‌های علمی آن‌قدر از نظرات اجتماعی و فلسفهٔ ایده‌آلیستی مذهب فاصله گرفته بود، و مذهب آن‌قدر استعداد هماهنگی خود را با شرایط انقلابی روز (چه از نظر اجتماعی و چه از نظر علمی) از دست داده بود که علی‌رغم تمام کوشش‌های واقعاً بی‌وقفهٔ ما در امر احیا و نوسازی نظرات مذهب، باز هم فرسنگ‌ها از قدرت تبیین مسائل و نظرات تثبیت‌شدهٔ علمی و اجتماعی روز عقب می‌ماند. این فاصله و شتاب تحولات و پیشرفت‌های اجتماعی-سیاسی-اقتصادی نسبت به هستهٔ متوقف اندیشهٔ مذهبی چنان فزاینده بود که کوشش‌های نوجویانهٔ ما به دلیل عدم آمادگی هستهٔ درونی اندیشهٔ مذهبی، همواره عقیم می‌ماند.»

پروسهٔ دائماً تکراری اما بی‌نتیجهٔ احیای اندیشهٔ مذهبی در جامعه از سیدجمال‌الدین اسدآبادی گرفته تا متجددین بسیار جدیدتر مذهبی از قبیل دکتر علی شریعتی، نمونهٔ بسیار بارز دیگری است از بی‌استعدادی و ناتوانی ذاتی این اندیشه؛ اندیشه‌ای که به دلیل کهنگی تاریخی‌اش، هیچ استنباط نو و مترقیانه‌ای از آن هرچند آغشته به جدیدترین نوع تعبیرات علمی که حاوی آخرین ابتکارات هنرمندانه در زمینهٔ تلفیق اجباراً صوری آن با علم باشد، باز هم لحظه‌ای بیش‌تر عمر نمی‌کند. بدین‌قرار، اندیشهٔ مذهبی، مانند قبای قدیمی اما زربفتی بود مملو از صنایع مستظرفه و هنرهای شگفت ابداعی‌ای که مرور ایام تمام نسوج و تار و پودهای آن را پوشانده و فقط هیئت ظاهری‌ای از آن به‌جای مانده است. این‌چنین اثر بدیعی از اندیشه و عمل مردمانی در قرن‌ها پیش، همچون دیگر آثار بدیع هنری، فکری، ادبی و اخلاقی مردمان در قرون گذشته، تنها می‌توانست موضوع مناسبی برای کاوش‌های محققانهٔ تاریخ‌نویسان و اسطوره‌شناسان... فراهم آورد. درحالی‌که ما درصدد بودیم نسوج پوسیدهٔ آن را ترمیم کنیم، پودهای متلاشی‌شدهٔ آن را به تارهای خاک‌شدهٔ آن گره بزنیم و در کالبد بی‌جان آن روحی تازه بدمیم. نتیجه معلوم بود، در مقابل هر ترمیم و گرهی ده‌ها گسیختگی و پارگی دیگر ظاهر می‌شد؛ هنوز به یکی نپرداخته در صد جای دیگر رخنه به‌وجود می‌آمد... به‌عنوان مثال، نتایج منفی و

ضدعلمی قبول مسئلهٔ وحی تنها این نبود که مجبور شده بودیم به قبول یک پدیدهٔ مرموز، ناشناختنی، به‌طور عاطفی و بدون هیچ‌گونه استدلالی علمی تن بدهیم، بلکه از آن مهم‌تر، اثر سوء و ضدانقلابی که چنین اعتقاداتی بلافاصله در مبارزهٔ انقلابی روزمرهٔ ما باقی می‌گذاشت، قابل‌توجه‌تر بود. یک نمونهٔ بارز آن نگرش بسیار منفی و رقت‌انگیز مذهب است نسبت به توده‌های تحت ستم و زحمتکش.»[1]

مجتبی طالقانی یکی از فرزندان آیت‌الله طالقانی ازجمله چهره‌هایی بود که به جریان مارکسیستی منشعب از مجاهدین پیوسته بود. او چگونگی این تحول فکری و تغییر مواضع‌اش را طی نامه‌ای به پدرش در اواخر سال ۱۳۵۵ ابراز داشت. نظر به اهمیت این موضوع بخش‌هایی از این نامه را عیناً درج می‌کنیم:

«پدر عزیز! امیدوارم که خوب و سالم باشید. حدود دو سال است که با هم تماسی نداشته‌ایم و طبیعتاً چندان از وضع یکدیگر خبری نداریم... شما هم حتماً در این مورد که بالاخره کار من به کجا رسیده و در چه شرایطی به‌سر می‌برم، ابهامات زیادی دارید. در این‌جا... سعی من این است که ذهن آموزگار و همرزمی را که مدت‌ها با یکدیگر در یک سنگر علیه امپریالیسم و ارتجاع مبارزه کرده‌ایم، نسبت به پروسهٔ حرکت و وضع مبارزاتی‌ام روشن کنم... جریاناتی که در سازمان پیش آمده یعنی تحولات ایدئولوژیک ما، بازتاب وسیعی در جامعه داشته که حتماً شما هم در جریان آن بوده‌اید... از موقعی که در خانواده، خودم را شناختم، به علت تهاجم همه‌جانبهٔ رژیم علیه ما، خودبه‌خود رژیم را دشمن اصلی و خونی خود می‌دیدم و از همان زمان مبارزه را در اشکال مختلف آن شروع کردم. ابتدا این مبارزه به علت این‌که در محیطی مذهبی مثل مدرسهٔ علوی قرار داشتم در قالب مذهب انجام می‌شد. یعنی در آن زمان من حقیقتاً 'به این مذهب مبارز'، مذهبی که قیام‌های توده‌ای متعددی تحت لوای آن صورت گرفته بود، مذهبی که با مصلحین و انقلابیونی چون محمد، علی و حسین بن علی مشخص می‌شد، شدیداً معتقد بودم و در حقیقت من به این مذهب به‌عنوان انعکاس خواست‌های زحمتکشان و رنجبران در مقابل

---

۱. رسول جعفریان، ***جریان‌ها و جنبش‌های مذهبی-سیاسی ایران سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۲۰***، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، چ اول، ۱۳۸۰، ص‌ص ۱۳۲-۱۳۰.

زورگویان و استثمارگران می‌نگریستم. به این ترتیب به مذهب در محدودهٔ دفاعیات مجاهدین، 'شناخت' و 'راه انبیا' اعتقاد داشتم و طبعاً به حواشی و جزئیات آن بها نمی‌دادم، خصوصاً که در محیط 'علوی' برخورد قشری آن‌ها با مذاهب، خودبه‌خود باعث دورشدن من از این سری اعمال و عبادات که چندان به کار من نمی‌خورد، می‌شد. همین‌طور تبلیغات شدید ضدکمونیستی آن‌ها وقتی با ترویج این مسائل قشری هم‌جهت می‌شد، مسلماً تأثیر وارونه‌ای روی من می‌گذاشت؛ درحالی‌که همچنان به عناصر مبارزه‌جوی اسلام پای‌بند و معتقد بودم، خصوصاً وقتی مسائل ظاهراً جدیدی از اسلام به‌وسیلهٔ شریعتی و امثال او مطرح می‌شد، (یعنی ادامهٔ همان تلاشی که سال‌ها به‌وسیلهٔ مهندس بازرگان انجام شده بود) بلافاصله به‌سوی آن کشیده می‌شدم؛ ولی بعد از هیجانات اولیه‌ای که در برخورد با این قبیل مسائل جدید معمولاً به آدم دست می‌دهد، چون دیدم این نیز نمی‌تواند واقعاً به من راهی نشان دهد و مسائل مبارزه را روشن کند و در نتیجه نمی‌تواند دردی را دوا کند، آن ذوق و اشتیاق اولیه از بین رفت... به این ترتیب بود که من توانستم با چهره‌های مختلفی از مذهب از نزدیک برخورد کرده و تا حدی که می‌توانستم آن‌ها را بشناسم؛ درحالی‌که هنوز به دستاورد عملی‌ای که گره‌گشای حقیقی شیوه‌های مختلف مبارزه باشد، نرسیده بودم. همگام با این جریانات جسته‌گریخته با مارکسیسم آشنا می‌شدم....

مهم‌ترین نتیجهٔ این آشنایی مقدماتی این بود که آن خوف و هراسی که از تمام جهات نسبت به مارکسیسم به من تلقین شده بود، نه‌تنها از بین رفت، بلکه حتی به سمت آن گرایشاتی نیز پیدا کردم. در این شرایط، آغاز جنبش مسلحانه و ظهور سازمان، باعث به‌وجود آمدن نقطهٔ عطفی در جریان فکری افرادی مانند من می‌شد. پیدایش سازمان با آن ایدئولوژی خاص، طبیعتاً مرا به سوی خود می‌کشاند؛ زیرا این ایدئولوژی، هم قسمت‌هایی از مارکسیسم و هم مذهب انقلابی را توأماً ترویج می‌کرد و این کاملاً برای من ایده‌آل بود. لذا این ایدئولوژی بلافاصله برای من به صورت اصلی قبول‌شده درآمد. مخصوصاً وقتی می‌دیدم که انقلابیونی با عمل انقلابی خود صداقت و پای‌بندی‌شان را به این اصول ثابت کرده‌اند و درعین‌حال توانسته‌اند این تناقض را به صورتی حل کنند، بر موضع خودم استوارتر شده و

اطمینان بیش‌تری پیدا می‌کردم. و لذا اگر تناقض و تضادی هم می‌دیدم که برایم لاینحل بود، آن را به گردن کم‌اطلاعی خود از مارکسیسم و اسلام می‌انداختم و در نتیجه از کنار آن خیلی با احتیاط رد می‌شدم. به‌طور مثال، نظرات من در آن موقع راجع به اسلام و مارکسیسم این بود که مثلاً جامعهٔ توحیدی بی‌طبقه... تعمیم همان جامعهٔ کمونیستی است یا اگر قبول داریم مذهب روبناست، پس هرگاه زیربنا تغییر یابد، این روبنا هم تغییر خواهد کرد؛ حال اگر اسلام در خدمت آن زیربنای جدید باشد، خوب نه‌تنها به حیات خود ادامه می‌دهد، بلکه ارتقا نیز پیدا می‌کند... هنگام ورود من به سازمان، جریان مبارزهٔ ایدئولوژیک سراسری در داخل سازمان شروع شده و در حال توسعه بود. این جریان مبارزهٔ ایدئولوژیک برعکس شایعات فرصت‌طلبان، مبارزه‌ای بین مارکسیست‌ها و مذهبی‌ها نبود، بلکه این ناشی از جهت‌گیری صحیحی بود که سازمان به سوی منافع زحمتکش‌ترین طبقات خلق نموده و در نتیجه می‌خواست صادقانه نواقصش را حل کند. به علت ظهور یک‌سری نارسایی‌ها و اشکالاتی که در جریان پراتیک روز سازمان بروز کرده بود، این بسیج سراسری برخوردی بود با این نارسایی‌ها و خصلت‌های ناشی از وابستگی‌های گوناگون طبقاتی؛ این وابستگی‌ها با این‌که زمینه‌اش از بین رفته بود، ولی هنوز به صورت‌های گوناگون ریشه‌هایش باقی بود. ازجمله، این موج به ما هم رسید و با خصلت‌هایی که مانع می‌شد، تمام نیروها در خدمت جنبش درآید، یک مبارزهٔ آشتی‌ناپذیر و همه‌جانبه شروع گردید... این حرکت دائماً اوج می‌گرفت و بی‌مهابا سدهایی راکه مانع از توسعهٔ آن می‌شدند، پشت‌سر می‌گذارد و به این ترتیب بود که غیر از مسائل تشکیلاتی، سیاسی، به‌طور کلی ایدئولوژی و خاصاً مذهب را نیز دربرگرفت، یعنی چیزی که تا به حال صورت اصل ثابت و لایتغیر قبول شده بود، درحالی‌که فی‌الواقع دیگر نقش گذشته‌اش را از دست داده بود و برای پیشتاز به‌عنوان یک ایدئولوژی، تبدیل به عامل اضافی و زاید شده و عملاً به انزوا افتاده بود. ولی علت اصلی این انزوا چه بود؟ چه چیز بود که باعث می‌شد مذهب روز به روز نقشش کاهش یابد؟ چیزی که در این شرایط مطرح بود، این بود که چگونه مسائل جنبش را حل کرده، موانع آن را از بین برده و روز به روز توسعه‌اش بدهیم. ولیکن مذهب به‌هیچ‌وجه و واقعاً به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست کوچک‌ترین مشکل سیاسی

استراتژیک و ایدئولوژیکی ما را حل کند، بلکه به‌واسطهٔ نقطه‌نظرهای ایده‌آلیستی آن، شدیداً استنباطات ما را از پراتیک مبارزاتی خودمان، از واقعیاتی که در جهان جاری است و از تاریخ مبارزات خلق‌ها به انحراف می‌کشاند... مسئلهٔ اصلی، حل مشکل جنبش و از بین بردن موانعی است که در مقابل آن قرار دارد و این چیزی است که تنها با برخورد صادقانه با جهان و قوانین تحول جامعه و تاریخ و... به دست می‌آید؛ یعنی همان چیزی که مارکسیسم کشف کرده است... به این ترتیب با تصفیهٔ اندیشه‌ها از آلایش‌ها و ناخالصی‌های مختلف بود که وارد یک دورهٔ کیفی گردیدیم و تنها در چنین محیطی بود که می‌توانستیم به مسائل جدید و تئوری‌های نوینی که بتواند جواب‌گوی جنبش ما باشد دست یابیم و این دستاوردها تنها ناشی از جهت‌گیری صحیح و خط درست سازمان بوده است. این بود مختصری از پروسهٔ حرکات من و سازمان تا آن‌جا که من توانسته‌ام درک کنم... پدر! در پایان این نامه آرزو می‌کنم که همچون تو استوار در مقابل دشمنان خلق‌ها تا آخرین نفس بایستم و همواره مقاومت تو را سرمشق خود قرار دهم... فرزند تو مجتبی/ ۲۹ اسفند سالگرد ملی‌شدن نفت.»[۱]

به‌هرحال با سیطرهٔ روزافزون جریان مارکسیستی که با انتشار بیانیهٔ اعلام مواضع ایدئولوژیک رسمیت یافت، نشریهٔ نوانتشار **جنگل** و فصلنامهٔ ***قیام کارگر*** جایگزین مجلهٔ **مجاهد** ارگان پیشین سازمان شد. عناصر مسلمان باقی‌ماندهٔ گروه انشعابی را منافق خواند.[۲] عنوانی که بعدها از سوی نظام جمهوری اسلامی به گروه مسعود رجوی از عناصر مسلمان باقی‌ماندهٔ گروه انشعابی اطلاق شد؛ هرچند گروه انشعابی صداقت بیش‌تری داشت.

بدین‌ترتیب رخداد سال ۱۳۵۴ در مقایسه با رخدادهای سال‌های ۵۲-۱۳۵۰ برای سازمان مجاهدین خلق پیامدهای گسترده‌تری بر جای نهاد. اگر ضربهٔ نخستین بیش‌تر جنبهٔ تشکیلاتی و سازمانی داشت، اما در عوض بر انضباط و انسجام حزبی و اصول مخفی‌کاری افزود و آن‌ها را در مسیر مبارزه مصمم‌تر ساخت. اما تحول دوم

---

۱. **همان**، ص‌ص ۱۳۴-۱۳۲.
۲. ***تحولات سیاسی اجتماعی ایران ۱۳۵۷-۱۳۲۰***، ص ۲۲۷.

علاوه بر پیامدهای وسیع نظامی-تشکیلاتی، ابعاد حیثیتی فراوانی داشت. وحدت و انسجام سازمانی را از هم گسیخت، به رشد نگرش‌های مخالف و متضاد با مشی چریکی کمک کرد، موقعیت و جایگاه مجاهدان را هم نزد جریان‌های چپ‌گرا و هم نزد نیروهای مذهبی متزلزل ساخت و اعتماد عمومی را نسبت به آن‌ها از میان برد.[۱] از نگاه نیروهای مذهبی تغییر ایدئولوژیک به‌مثابه خیانتی به آرمان ملت مسلمان شایستهٔ محکومیت بود. لذا ایدئولوژی و رفتار آن‌ها به‌عنوان مشی التقاطی از اعتبار افتاد و نفوذ آن‌ها تنزل یافت. بدین‌ترتیب سازمان تا سال ۵۷ با اکثریت مارکسیست و اقلیت مذهبی که اغلب از طرح دیدگاه‌های دینی خود ابا داشتند، به فعالیت‌های خود ادامه داد و در سال ۱۳۵۷ سازمان پیکار در راه آزادی طبقهٔ کارگر با تفسیر مائوئیستی از بدنهٔ آن جدا شد.

طالقانی و سازمان مجاهدین خلق در دورهٔ مبارزه

به گفتهٔ یکی از پژوهشگران گفتارهای طالقانی دربارهٔ قرآن و شریعت اسلام در مسجد هدایت آغاز جنبش مترقیانه و مستمر اسلامی را در ایران نشان می‌دهد که در چارچوب دفاع مطلوب ایدئولوژیکی و ترسیم خطوط انقلابی صورت می‌گرفت. حاج صادق پدر ناصر صادق از اعضای رهبری سازمان مجاهدین خلق از یاران و گردانندگان مسجد هدایت بود. برخی از چهره‌هایی که بعدها از عناصر تندرو انقلابی شدند، به‌منظور شرکت در این جلسات روزانه ۷۰ تا ۸۰ کیلومتر را می‌پیمودند. ازجملهٔ این افراد می‌توان به محمد حنیف‌نژاد و احمد رضایی از سران سازمان مجاهدین اشاره کرد که بعدها در دوران زندان نیز با تماس‌های منظم خود از وی تغذیهٔ ایدئولوژیک می‌شدند.[۲]

بنابراین تردیدی نیست که طالقانی در شعله‌ور ساختن حرکت مبارزهٔ مسلحانه بر بنیاد آموزه‌های اسلامی نقشی انکارناپذیر داشته است. به باور یکی از مبارزان

---

۱. **همان**، ص‌ص ۲۲۸-۲۲۷.

2. Suroosh Irfani, *Iran's Islamic Revolution: Popular Liberation or Religious Dictatorship*?, London, Zed book, 1983, p. 139.

سیاسی، از سجایای مثبت جناح اسلامی نهضت مقاومت ملی و بعدها نهضت آزادی این بود که راه فعالیت سیاسی و مبارزهٔ مسلحانه را به روی کسانی که اهل آن بودند نمی‌بست، بلکه حتی تشویق و کمک نیز می‌کرد.[۱] از همین‌رو نخستین گروه مسلمان که به مبارزهٔ قهرآمیز روی آورد بخشی از جوانان حزب مردم ایران، خداپرستان سوسیالیست بودند که جنبش آزادی‌بخش مردم ایران معروف به «جاما» را در سال ۱۳۴۲ یعنی بلافاصله پس از قیام ۱۵ خرداد شکل دادند و پس از آن گروه‌های مذهبی-سیاسی متعددی با مشی قهرآمیز پدیدار شدند که بزرگ‌ترین آن سازمان مجاهدین خلق بود.

بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین از چهره‌های شناخته‌شدهٔ نهضت آزادی ایران و از یاران و هواداران آیت‌الله طالقانی محسوب می‌شدند و مدت‌ها با وی در زندان قزل‌قلعه هم‌بند بودند. چنان‌که حنیف‌نژاد مدت هشت ماه با طالقانی در زندان زیسته بود و به‌شدت به شعائر دینی پای‌بندی نشان می‌داد.[۲] بدین‌ترتیب طبیعی بود که تحت حمایت وی قرار گیرد.

هنگامی که طالقانی در سال ۱۳۴۶ از زندان آزاد شد، جمعی از اعضای سازمان مجاهدین طی گزارشی او را در جریان فعالیت‌های خود گذاشتند. طالقانی با خوشحالی و رضایت خاطر از تلاش و تجمع جوانان مبارز که دوستان آشنای وی محسوب می‌شدند، به‌منظور یک مبارزهٔ انقلابی و قهرآمیز استقبال کرد. هنگامی که این نشست‌ها ادامه یافتند طالقانی برخلاف دیگر سران نهضت آزادی همراهی و هماهنگی بیش‌تری با آن‌ها نشان داد.[۳] سازمان به لحاظ ایدئولوژیک و فکری، عمیقاً تحت‌تأثیر اندیشه‌های بازرگان و طالقانی قرار داشت. لذا در اولین بند بیانیهٔ اعلام موجودیت خود از «سران مؤمن و فداکار نهضت آزادی» تقدیر کرد. مجاهدین ضمن بهره‌گرفتن از حمایت‌های مالی و پشتیبانی‌های روحانیان مبارز، اعضای نهضت آزادی، بازاریان مسلمان و... از درون همین گروه‌ها به جذب نیرو می‌پرداختند. در

---

۱. جلال‌الدین فارسی، ***زوایای تاریک***، ص ۲۲.

۲. رحیم نیکبخت و حمید اسماعیل‌زاده، ***زندگی و مبارزات شهید قاضی طباطبایی***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۸۰، ص ۲۷۰.

۳. حسن یوسفی اشکوری، ***در تکاپوی آزادی***، ص ۴۰۳.

اواخر دهۀ ۱۳۴۰ و اوایل دهۀ ۱۳۵۰ شهرت مجاهدین به‌مثابه مسلمانان مبارز و جهادگر چنان گسترش یافته بود که سایر جریان‌های مبارز را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. لذا سایر جریان‌ها و اقشار سیاسی مذهبی به حمایت از آن برخاستند. ارتباط نزدیک‌تر آن‌ها با آیت‌الله طالقانی و محافلی چون مسجد هدایت و حسینیۀ ارشاد و حضور در سخنرانی‌های دکتر شریعتی بر دامنۀ جذابیت آن‌ها می‌افزود و به آنان از جهات گوناگون مدد می‌رساند.

طی سال‌های ۵۳-۱۳۵۲ مجاهدین دامنۀ فعالیت خود را به قلمرو خارج از ایران گسترش دادند و به انتشار نشریات و آثار تبلیغی فراوانی دست یازیدند. گذشته از این، آن‌ها در فاصلۀ سال‌های ۵۴-۱۳۵۱ با استفاده از ایستگاه رادیو مخفی در بغداد دیدگاه‌های سیاسی-اعتقادی خود را در میان مردم و دیگر مبارزان سیاسی منتشر کردند. همین امر بر حوزۀ نفوذ آنان به‌ویژه در محافل دانشجویی و جوان داخل و خارج از کشور بیش از پیش افزود.[۱]

همگام با این تلاش‌ها، یک‌رشته عملیات چریکی و مسلحانه نیز توسط آنان طراحی شد و به اجرا درآمد که عمده‌ترین آن‌ها عبارت بودند از حمله به مراکز پلیس، بمب‌گذاری در مراکز مرتبط با امریکاییان و ترور برخی از مستشاران امریکایی و مقامات بلندپایۀ سیاسی ایران، اما این عملیات مقارن با اوج فعالیت‌های سازمان‌یافتۀ ساواک، شهربانی و کمیتۀ مشترک ضدخرابکاری بود که تلفات انسانی و مالی فراوانی برای مجاهدین در پی داشت و بسیاری از شخصیت‌های مهم و طراز اول آن طی همین درگیری‌ها از میان رفتند و به همان میزان بر محبوبیت آن‌ها افزوده شد.

هنگامی که جمعی از مجاهدین در پی ماجرای هواپیماربایی از دبی به عراق انتقال یافتند، اعضای سازمان برای جلوگیری از تحویل آن‌ها به ایران به فعالیت‌هایی دست زدند که بخشی از آن جنبۀ تبلیغی داشت اما رژیم شاه با واکنش‌های مقتضی و به‌موقع می‌رفت تا ترفند آن‌ها را خنثی سازد. در چنین وضعیت مبهمی موضوع استمداد از امام خمینی مطرح شد. در ایران جمعی از چهره‌های سرشناس سیاسی و

---

۱. مسعود رضوی، ***هاشمی و انقلاب***، ص ۷۵.

مذهبی کوشیدند تا سوءِظن حکومت عراق را نسبت به دستگیرشدگان مرتفع سازند. از آن‌جا که افشای هویت سازمانی و مبارزاتی آن‌ها نزد مقامات عراقی دشوار بود، تلاش‌هایی صورت گرفت تا به‌واسطهٔ آیت‌الله طالقانی به لحاظ ارتباطش با فعالیت‌های سازمان نامه‌ای خطاب به امام خمینی ارسال دارند و از او استمداد جویند.

به همین منظور طالقانی نامه‌ای در یک تقویم جیبی و با خط نامرئی خطاب به امام نگاشت و در آن ضمن تأکید بر مبارزات سیاسی دستگیرشدگان از ایشان خواست برای آزادی آنان از زندان بغداد تلاش کند. امام نامهٔ آیت‌الله طالقانی را به‌دقت مطالعه کرد. در بخشی از این نامه با استناد به آیه‌ای از قرآن آمده بود: «اینان جوانانی هستند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایت آن‌ها افزودیم» (کهف، آیهٔ ۱۳). ایشان پس از سکوت معنادار نامه و نشانی را درست ارزیابی کردند و متقابلاً فرمودند سلام مرا به طالقانی برسانید و بگویید اگر من پیش عراقی‌ها در این باره دخالت کنم و تأییدشان کنم، وضع بدتر می‌شود و برای تصدیق مطالب خود شواهد و تجاربی از این نوع مداخله را بیان کردند. اما نمایندهٔ سازمان از وی خواست که به مقامات عراق اعلام کند که دستگیرشدگان عمال رژیم ایران نیستند. امام جواب خود را به روز بعد موکول کرد. اما روز بعد سید محمود دعایی از نزدیکان ایشان پاسخ قبلی را تکرار کرد: «آقا دخالت نمی‌کند...» حتی گفته می‌شود دعایی برای کمک به مجاهدین نزد امام گریه کرده بود.[1] اما پاسخ ایشان که یک‌چند با تعجب هواداران داخلی‌اش روبه‌رو شد، همچنان منفی بود.

این کمک‌ها، همدلی‌ها و همراهی‌های طالقانی با مجاهدین که تا سال ۱۳۵۴ و قبل از کودتای درون سازمانی و تغییر مواضع ایدئولوژیک بی‌وقفه ادامه داشت، در دورهٔ کوتاه پس از بازگشت از تبعید تا دربند شدن مجدد او به سال ۱۳۵۴ به اوج خود رسید. در این شرایط طالقانی ضمن مبارزهٔ فکری و ایدئولوژیک که در چارچوب مکتب اسلام و تفسیر قرآن صورت می‌گرفت، به یاری چریک‌های

---

۱. محسن نجات‌حسینی، ***بر فراز خلیج فارس*** (خاطرات محسن نجات‌حسینی عضو سابق سازمان مجاهدین خلق، ۱۳۶۴-۱۳۵۴ هـ. ش)، تهران: نشر نی، چ اول، ۱۳۷۹، ص‌ص ۱۶۰-۱۵۸.

مسلمان پرداخت و از همهٔ امکانات موجود برای تقویت آن‌ها بهره گرفت. در واقع، طالقانی همهٔ امکانات و ابزاری را که در دهه‌های پیش در اختیار داشت، از دست داده بود. چنان‌که گفتیم مسجد هدایت از سوی یکی از روحانیان درباری اداره می‌شد؛ حسینیهٔ ارشاد تعطیل و امکان هرگونه فعالیت سیاسی آشکار غیرممکن شده بود؛ و عملیات پراکندهٔ مسلحانهٔ چریکی و ضربه‌خوردن آن‌ها توسط ساواک هراس شدیدی در دل‌ها افکنده بود.

در چنین وضعیتی طالقانی با گردآوری پول و کمک‌های بازاریان و هواداران این حرکت از مجاهدین، خانواده‌های زندانیان، شهدا و سایر مبارزان پشتیبانی کرد، به مبارزان و بازماندگان آن‌ها روحیه داد و در منزل آن‌ها جلساتی با حضور خود تشکیل داد و آن‌ها را در رساندن پیام شهیدان یاری کرد.

در این زمان طالقانی مجالی یافت تا به بررسی آثار سازمان‌های مبارز به‌ویژه سازمان مجاهدین همت گمارد. به خبرنامه‌ها و جزوه‌های داخلی و امنیتی آن‌ها دست یابد و نظرات اصلاحی و انتقادی خود را دربارهٔ آن‌ها ابراز دارد. دوشادوش این تلاش‌ها به تدوین مجلدات بعدی ***پرتوی از قرآن*** پرداخت. ضربهٔ روحی دیگری که به طالقانی وارد آمد، رخنهٔ تدریجی و سرانجام چیرگی جریان چپ‌گرا و مارکسیستی در درون سازمان مجاهدین خلق و ایجاد انحراف گسترده در مسیر مبارزات آن‌ها بود. به دنبال گرایش اعضای رهبری و کادرهای بلندپایهٔ سازمان به سوی مارکسیسم و ایجاد انشعاب و سرانجام کودتای درون‌سازمانی و تصفیهٔ عناصر مخالف و اسلام‌گرا که به شهادت چند تن از مبارزان راستین آن ازجمله مجید شریف واقفی و صمدیه لباف انجامید و عناصر مارکسیست با بیانیهٔ تحول ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران، اعدام این شهدا را به‌عنوان عناصر خائن قلمداد کردند و بر اتکا به اسلام به‌عنوان ایدئولوژی مبارزه خط بطلان کشیدند، طالقانی به‌شدت متأثر و منقلب شد. در واقع، شکاف گسترده‌ای در صف مخالفان اسلام‌گرای رژیم پدید آمد. اعتبار مشی چریکی زیر سؤال رفت و پشتیبانان و حامیان دیروز به مخالفان و دشمنان امروز تبدیل شدند. رژیم نیز با بهره‌گیری از این فرصت تاریخی نیروهای مذهبی و مبارز را به صحنهٔ درگیری و کشمکش با یکدیگر سوق داد.

جریان مارکسیست سازمان مجاهدین به‌منظور کاهش التهاب‌های ایجادشده

علیه سازمان و تخفیف تضادها و مخالفت‌های پدیدآمده با طراحی عملیات موفقیت‌آمیز به ترور سه متخصص امریکایی مبادرت ورزید، اما ساواک بلافاصله عاملان جریان را شناسایی کرد و در یک درگیری خونین حسن آلادپوش را به قتل رساند. ظاهراً پس از تغییر ایدئولوژی، ساواک با توجه به اشرافی که نسبت به برخی از جریان‌های عمدهٔ این سازمان داشت در یک عملیات سریع به حجم انبوهی از اطلاعات ناب و ظاهراً نایاب دست یافت. از همین‌رو چندین تن از مرتبطان با سازمان مذکور شناسایی و دستگیر شدند. در پی تعقیب و گریزهای گسترده و تجسس‌های وسیع وحید افراخته و محسن خاموشی از دیگر اعضای شرکت‌کننده در این عملیات شناسایی و بازداشت شدند. آن‌ها تحت بازجویی و اعمال شکنجه و فشارهای جسمی و روحی از خود ضعف و تزلزل نشان دادند و در حقیقت با پشت‌پا زدن به آرمان‌های مبارزه به ورطهٔ خیانت سقوط کردند. یعنی نه‌تنها به معرفی همرزمان و عناصر مبارز، رابطان گروه‌ها و هواداران آن‌ها پرداختند بلکه در زمرهٔ مشاوران و همکاران ساواک درآمدند. ازجمله مسائلی که آن‌ها لو دادند، شرح جزئیات کاملی از نحوهٔ ارتباط طالقانی و شیوه‌های پشتیبانی و دفاع از جریان چریکی و خانواده‌های آنان بود.

اندکی پیش از این، ساواک در تعقیب برادرزن طالقانی منزل مسکونی او را تحت نظر گرفت. در این عملیات اگرچه ساواک نتوانست نامبرده را شناسایی و دستگیر کند اما در منزل طالقانی مدارک مشکوکی کشف کرد. در همین هنگام مجتبی طالقانی عضو گروه انشعابی که اکنون خطر را عمیقاً احساس کرده بود، مدارک باقی‌مانده را به محل دیگری انتقال داد و خود را با اجازهٔ پدر مخفی کرد. ساعاتی بعد نیروهای امنیتی جهت بازداشت مجتبی، خانهٔ طالقانی را تحت بازرسی قرار دادند و چون او را نیافتند و پدر از اظهارنظر در این باره سرپیچید، مهدی و حسین دو تن از دیگر فرزندان طالقانی را جهت افشای محل اختفای برادر به کلانتری بردند و زیر شکنجه قرار دادند.

بدین‌ترتیب طالقانی اگرچه مخفیانه به کمک‌ها و ارتباطات خود با مجاهدان اسلام‌گرا ادامه می‌داد، اما به لحاظ روحی در وضعیت کاملاً بغرنج و نگران‌کننده‌ای قرار گرفت. در چنین وضعیتی به دنبال انحراف سازمان مجاهدین و همچنین لو رفتن

فعالیت‌های طالقانی در ارتباط با آن وی نیز بازداشت شد و به زندان انتقال یافت. در زندان تحت شدیدترین شکنجه‌های کمیتهٔ مخوف مشترک ضدخرابکاری قرار گرفت. او به‌طور مستمر فریاد ضجه و زنجمورهٔ فرزندان مجاهد و مبارزان سیاسی اصیل را در کمیته می‌شنید و گاه شکنجه‌شدگان نیمه‌جان، ازحال‌رفته و خونین را می‌نگریست که در برابر دیدگانش پرپر می‌زدند و روح و جسم و جان طالقانی را می‌سوختند. این بدترین حالت برای طالقانی بود که از قضا نزدیک به هشت ماه ادامه یافت. در سراسر این مدت او فریادها و ناله‌های جانگداز زندانیان و عربده‌های شکنجه‌گران را تحمل کرد و بدن‌های ضعیف، عفونی و بیمار مبارزان را لمس کرد که خود نیز یکی از آن‌ها بود.

از آن پس طالقانی به یکی از بندهای زندان اوین انتقال یافت که جمعی از مبارزان سیاسی و مذهبی در آن حضور داشتند. در زندان مشاجرات و کشمکش‌های فکری و سیاسی گسترده‌ای دربارهٔ خطر کمونیسم بین آن‌ها درگرفت و این موضوع با توجه به انحراف مسیر مجاهدین خلق به‌عنوان مخاطره‌ای عظیم در برابر جوانان مسلمان قلمداد شد. به همین سبب، برخی از هم‌بندان و دوستان طالقانی در زندان مبارزهٔ جدی با مارکسیسم را مقدم بر مبارزه با استبداد سیاسی و حکومت پهلوی شمردند. به همین دلیل فشار و حملهٔ بی‌سابقه‌ای علیه طالقانی در درون زندان آغاز شد و روح او را آزرده ساخت. در واقع، او را متهم می‌کردند که با تفسیر آشفته، انحرافی و التقاطی از قرآن باعث گرایش جوانان به سوی مارکسیسم شده است. آنان معتقد بودند که اگر کمونیست‌ها بخواهند قدرت را قبضه کنند، می‌بایست بر دستان شاه بوسه زد. همین افراد دودستگی را تا آن‌جا رساندند که دیگر در نمازهای جماعت به او اقتدا نمی‌کردند. این تنش‌ها، اختلافات زندانیان اسلام‌گرا را تا بالاترین سطح افزایش داد و طالقانی را بیش از پیش رنجور و افسرده ساخت. لذا بسیاری از آنان از زندان رهایی یافتند، درحالی‌که طالقانی همچنان در زندان باقی ماند.[1] چه او اعتقاد داشت اول باید رژیم استبدادگر و وابسته به امپریالیسم را از میان برد و وابستگی‌ها و عقب‌ماندگی‌ها را فروکاست، عدالت را برقرار ساخت و سرانجام به نبرد با کمونیست‌ها

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص‌ص ۳۳۱-۳۲۴.

برخاست و در چنین فضایی مجالی برای رشد کمونیسم باقی نمی‌ماند. واقعیت این است که هر دو جریان، بخشی از حقیقت را می‌دیدند و مبارزه زمانی به تکامل می‌رسید که هر دو حوزه را با یکدیگر به نتیجه برساند.

طالقانی در زندان فعالیت‌های پیشین خود به‌ویژه تمرکز بر *تفسیر قرآن* را در پیش گرفت اما در درون زندان و بیرون از آن مباحثات و مناقشات گسترده‌ای پیرامون نحوهٔ تعامل با سازمان مجاهدین به‌ویژه پس از تغییر مواضع ایدئولوژیک آن درگرفت و تجزیهٔ جریان اسلام‌گرا از پیکرهٔ آن که همچنان خواهان مبارزه بر بنیاد ایدئولوژی دینی با محوریت علما و روشنفکران دینی بود، بر پیچیدگی اوضاع افزود. تداوم این کشمکش‌ها سبب صدور بیانیه‌ای از سوی چند تن از روحانیان نامدار و شناخته‌شدهٔ سیاسی شد که در واقع به انزوا و تضعیف بیش از پیش جریان مارکسیستی سازمان مجاهدین خلق و افشای مرام فکری و عملی آن‌ها در بیرون و درون زندان منجر شد.

این بیانیه در حقیقت یک حکم یا فتوای شرعی تلقی می‌شد که برای جلوگیری از بهره‌برداری ساواک مکتوب نشد، اما در اواخر اسفند ۱۳۵۴ به صورت شفاهی از سوی آیات و حجج اسلام منتظری، طالقانی، ربانی شیرازی، مهدوی کنی، انواری، لاهوتی و هاشمی رفسنجانی صادر شد. اصل متن بیانیهٔ یادشده که بعدها به صورت تقریبی نقل شد، به شرح زیر بود:

با توجه به زیان‌های ناشی از زندگی جمعی مسلمان‌ها با مارکسیست‌ها و اعتبار اجتماعی که بدین‌وسیله آن‌ها به دست می‌آوردند و با در نظر گرفتن همهٔ جهات شرعی و سیاسی با توجه به حکم قطعی نجاست کفار، ازجمله مارکسیست‌ها، جدایی مسلمان‌ها از مارکسیست‌ها در زندان لازم و هرگونه مسامحه در این امر موجب زیان‌های جبران‌ناپذیر خواهد شد.[1]

البته بر اساس اسناد ساواک متن فتوای اولیه ابتدا توسط طالقانی طراحی و تهیه شد و سرانجام برخی از روحانیان در درون و بیرون از زندان ازجمله مطهری و بهشتی آن را تأیید کردند. این متن به شرح زیر بود:

---

۱. مسعود رضوی، **همان**، ص ۱۲۴.

«بسم‌الله الرحمن الرحیم
با توجه به جنایاتی که از شهریور ۱۳۲۰ تا به حال توسط کمونیست‌ها انجام شده، نشست و برخاست و زندگی‌کردن و حشر و نشر و همکاری با کفار ازجمله... مارکسیست‌ها و کسانی که از این قماش‌اند حرام است. مسلمان‌ها باید از آن‌ها کمال احراز را بنمایند. مجاهدین نیز اگر از تعلیمات و ایدئولوژی سال ۵۰ استغفار ننمایند زندگی و حشر و نشر با آنان نیز حرام است و باید وضع‌شان را روشن کنند. اگر از ایدئولوژی خود استغفار نکنند باید از آن‌ها جدا شد و آنان را کافر شمرد.»[۱]

واقعیت این است که سازمان مجاهدین خلق فراگیری علم و فن مبارزه را بر بنیاد ماتریالیسم استوار ساخته بود. از این‌رو ضرورت‌های گوناگون و وفاداری به اسلام آن‌ها را وامی‌داشت تا به التقاط تن دردهند. بافت اجتماعی-فرهنگی جامعهٔ ایران و رسوخ اسلام در عمیق‌ترین لایه‌های آن حتی بخش غیرمذهبی سازمان را ناگزیر می‌ساخت نه‌تنها با گرایش مذهبی مخالفت نورزد، بلکه برای پیشبرد آرمان‌های مبارزه آن را ترویج کند.

به تعبیر یکی از اعضای این سازمان، دو طیف از عناصر مختلف با دو دیدگاه گوناگون به سازشی ناپایدار تن در داده بودند. آن هم نه در یک جبهه، بلکه در تنگنای یک سازمان زیرزمینی که بافت‌های به‌هم‌فشردهٔ آن این دورنگی را در خود محو می‌کرد. بنابراین بن‌بست‌های نظری و عملی این سازمان در این پرسش بنیادین ریشه داشت که چگونه می‌توان مذهبی اندیشید اما اصول مبارزاتی را بر ایدئولوژی ضدمذهب استوار کرد و چگونه می‌توان غیرمذهبی اندیشید و با گروهی مذهبی همراه و همفکر شد؟ همزیستی در چنین شرایط ناموزونی تا زمانی ممکن بود که کار عمدهٔ سازمان کار ذهنی و پرداختن یا آموزش بحث‌های تئوریک در محافل تشکیلاتی بود. اما همین‌که مرحلهٔ عمل به آموخته‌ها فرا رسید و سازمان به میدان واقعیت‌ها قدم گذاشت، دوگانگی‌ها مانند غده‌های چرکین بیرون ریخت. زیرا اگر در

---

۱. *روایت پایداری، شرح مبارزات حضرت آیت‌الله ربانی شیرازی*، از مجموعهٔ *یاران امام به روایت اسناد ساواک*، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چ اول، ۱۳۷۹، ص‌ص ۳۵۳-۳۵۲.

حرف می‌توان دوگانه بود در عمل نمی‌توان چنان کرد.[۱]

طبیعی است قبل از مرحلهٔ عمل دوگانه‌اندیشی در پوشش یک مبارزهٔ کلان با نظم مستقر پنهان می‌شد، زیرا هر دو ایدئولوژی در راستای مبارزه با رژیم قرار داشتند و این نقطهٔ ثقل اشتراک همهٔ جریان‌های مبارز بود. اما این دوگانگی نمی‌توانست همواره پایدار یا در پردهٔ استتار باقی بماند. لذا دو گرایش مارکسیستی و مذهبی از یکدیگر جدا شدند و این جدایی کسانی را دچار حیرت ساخت که از ابتدا شناخت درست و منطقی از ساختار و بافت نظری و عملی آن نداشتند.

دربارهٔ این دوگانه‌اندیشی داستانی نقل شده است که شنیدنی است: ظاهراً یک بار چند عضو سازمان عازم دیدار با نمایندگان یک سازمان مبارزاتی غیرایرانی می‌شوند. قبل از دیدار این پرسش مطرح می‌شود که اگر از ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق سؤال شد چه پاسخی باید داد؟ بی‌درنگ یکی از اعضا می‌گوید «خود را مارکسیست لنینیست معرفی می‌کنیم» این در حالی بود که چندی پیش از این در معرفی کتبی به سازمان میزبان آمده بود: «ما در مبارزهٔ خود از سرچشمهٔ فیاض قرآن بهره می‌گیریم.»[۲] بنابراین این معرفی دوگانه ناشی از یک اشتباه یا فراموشی نبود بلکه در ماهیت التقاطی و دوگانهٔ سازمان ریشه داشت.

تردیدی نیست که بنیان‌گذاران سازمان انسان‌هایی متقی، پاک و شیفتهٔ اسلام بودند. آن‌ها برای رسیدن به انسجام ایدئولوژیک از کتاب ***راه انبیاء و راه بشر*** به‌عنوان یک چارچوب منسجم استفاده کردند. به باور آن‌ها، راه انبیا عبارت بود از آثار و نگاشته‌های بازرگان، مطهری، طالقانی، قرآن، ***نهج‌البلاغه*** و تفاسیر موجود منابع دینی، و راه بشر نیز سه وجه داشت: در وجه علمی به آثار ماکس پلانک و در وجه اقتصادی به نظرات لاسال و مارکس که با لطافت‌های قرآنی و انسانی آمیخته می‌شد [استناد می‌کردند] و روش تحلیل و تعقل را از دیالکتیک اخذ می‌کردند و این سه وجه را نیز به استناد قرآن می‌پذیرفتند. آن‌ها قرآنی فکر می‌کردند و از قرآن چنین نتیجه می‌گرفتند که باید تعقل کرد و روش تعقل در بیرون از قرآن قرار دارد.[۳]

---

۱. محسن نجات‌حسینی، ***بر فراز خلیج فارس***، ص ۴۱۸.

۲. ***همان***، ص‌ص ۴۱۹ـ۴۱۸.

۳. حسن یوسفی اشکوری، ***نوگرایی دینی***، ص‌ص ۲۶۲-۲۶۱.

انسجامی که به‌تدریج در پی واقعیت‌های اجتماعی-سیاسی و عملی و همچنین مرگ پیشگامان این حرکت به بن‌بست رسید و راه بشر را جانشین راه انبیا ساخت.

به اعتقاد آن‌ها، انسجام پیشین فروپاشیده بود و برای یک انسجام روشمند با توجه به اختلاف‌نظرهایی که در باب محکمات قرآن وجود داشت، اگر می‌خواستند همچنان قرآن را مبنای عمل قرار دهند می‌بایست به ۱۷ انشعاب تبدیل شوند. درحالی‌که به باور آن‌ها، علم از یک ثبات برخوردار است و فاقد پیچیدگی‌های مذهب است لذا می‌تواند همچنان وحدت سازمان را در برابر مخاطرات موجود حفظ کند. این تصمیم‌گیری‌ها که در شهریور ۱۳۵۲ اتفاق افتاد به‌تدریج زمینهٔ حذف قرآن را از آموزش‌ها فراهم آورد[1] و آن‌ها به جای حل مشکل روشمندی فهم قرآن، به سراغ مکتب‌های آماده و منسجمی شتافتند که اکنون گرایش نیرومندی در بدنهٔ سازمان شمرده می‌شد.

اساساً سازمان و گردانندگان آن حساسیت چندانی روی گرایش‌های اعتقادی اعضا نشان نمی‌دادند، بلکه اصل و هدف مبارزه با حکومت وقت بود. به همین دلیل اگر افراد غیرمذهبی و چپ‌گرا حاضر می‌شدند بدون طرح مباحث ایدئولوژیک به آن بپیوندند، سازمان از آن‌ها استقبال می‌کرد زیرا «عدم عضوگیری عناصر مبارز غیرمذهبی هرگز به‌عنوان یک اصل تشکیلاتی مطرح نشده بود.»[2] از همین‌رو در تحلیل مسائل اجتماعی-فرهنگی حساسیتی در باب غیرمذهبی‌بودن حکومت و سیاست‌های ضداسلامی آن، آن‌گونه که نیروهای مذهبی نشان می‌دادند، وجود نداشت و از نگاه آنان فساد نه مظاهر ضداخلاقی و اسلامی بلکه همهٔ آن چیزی بود که در یک جامعهٔ آزاد، دموکراتیک و پیشرفته، فساد تلقی می‌شد و به همین ترتیب قس‌علی‌هذا.

در مشی مبارزه، سازمان از مفاهیم قرآنی، متون دینی و زندگی اولیای دین و همچنین از تجارب جنبش‌های انقلابی و کمونیستی و فرهنگ مبارزاتی عصر جدید و رهبران آن بهره می‌گرفت. لذا مسئولیت مبارزاتی نه یک وظیفهٔ مذهبی بلکه

---

۱. **همان**، ص‌ص ۲۶۳-۲۶۲.

۲. محسن نجات‌حسینی، ***بر فراز خلیج فارس***، ص ۴۱۳.

رسالتی انسانی تلقی و توجیه می‌شد. به بیان دیگر، فرهنگ آموزشی و ایدئولوژیک سازمان تلفیقی از دو دیدگاه متضاد مذهبی و ماتریالیستی به‌طور همزمان بود. این فرهنگ مختلط نه ماتریالیستی صرف بود و نه اسلامی خالص. هرجا که از حوزهٔ مذهب فراتر می‌رفت با توسل به ماتریالیسم علمی به آن پاسخ داده می‌شد و هرگاه مسئله‌ای احساسی و عاطفی مطرح بود، توجیه مذهبی و شرعی می‌یافت. این دوگانگی خواست یک فرد یا تصمیم خودسرانهٔ یک سازمان نبود بلکه ساختار و سرنوشت عناصری که به آن پیوسته بودند، چنین اختلاطی را ایجاب می‌کرد.[۱]

بدین‌ترتیب چشم‌انداز آیندهٔ آن تاریک می‌نمود. اگرچه سازمان در مجموع، تشکیلاتی با گرایش‌های مذهبی معرفی می‌شد، اما واقعیات غیر از این بود. لذا در اوایل دههٔ ۱۳۵۰ تضادها و کشمکش‌ها بالا گرفت، رهبرانی که تغییر عقیده داده بودند، رویاروی جریان مذهبی به صف‌آرایی پرداختند. به‌تدریج این درگیری‌ها از حالت ایدئولوژیک به منازعات فیزیکی گرایید. شریف واقفی و صمدیه لباف قربانیان این فاجعه بودند. آن‌ها مقادیری از امکانات مالی و تسلیحاتی سازمان را به نفع جناح مذهبی پنهان کردند و گروه مقابل به رهبری تقی شهرام و بهرام آرام در نبردی قهرآمیز حریفان خود را از میدان بیرون راندند.

گروه انشعابی در ***بیانیهٔ تغییر مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران*** بارها از مرامنامهٔ نهضت آزادی و آموزه‌های سران آن به‌ویژه بازرگان و طالقانی انتقاد کرد.

تا این زمان نه‌تنها سران نهضت آزادی در داخل کشور بلکه حتی شعبات خارجی آن از هیچ‌گونه حمایت یا همراهی با این حرکت دریغ نمی‌ورزیدند. اما تحت رهبری رهبران نهضت در داخل کشور از پیوستن و ادغام در سازمان مجاهدین خلق خودداری کردند و اندکی بعد ***پیام مجاهد*** را به‌عنوان ارگان رسمی نهضت آزادی در خارج از ایران انتشار دادند.

نهضت آزادی با توجه به پیوند پیشین خود با بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین و تأثیر عمیقی که این حرکت در آغازکار بر جوانان مسلمان به‌ویژه اعضای انجمن‌های اسلامی دانشجویان باقی گذاشته بود، اعلام خبر تغییر مواضع ایدئولوژیک

---

۱. ***همان***، ص‌ص ۴۱۷-۴۱۳.

انشعابیون را فاجعه‌ای بزرگ برای جوانان مسلمان تلقی کرد و بلافاصله طی یک نشریهٔ داخلی ضمن تحلیل علل این انحراف و محکوم‌کردن آن، تأکید کرد که از نظر نهضت آزادی معیار سنجش «خودِ حق» است نه افراد. لذا سازمان مجاهدین با وجود مقام والای مؤسسان اولیهٔ آن اگر دچار انحراف گردد، از نظر ما محکوم و مطرود است.[۱] این مباحث که به‌سرعت در واحدهای انجمن‌های اسلامی به بحث نهاده شد، از بروز تلاطم و تنش در درون انجمن‌های یادشده جلوگیری و یکپارچگی آن‌ها را همچنان حفظ کرد.

اندکی بعد نشریهٔ **پیام مجاهد** طی اعلامیه‌ای خطاب به «کادرهای سازمان مجاهدین خلق»، تغییر مواضع را به‌شدت محکوم کرد و از این زمان رابطهٔ نهضت آزادی در خارج از کشور با سازمان مجاهدین به‌کلی قطع شد.[۲]

---

۱. مهدی بازرگان، ***شصت سال خدمت و مقاومت***، ص ۱۸۶.

۲. **همان**، ص‌ص ۱۸۷ـ۱۸۶.

فصل هشتم

سازمان‌دهی انقلاب

درآمد

پس از فراهم‌آمدن تدارکات ایدئولوژیک و تکوین پایه‌های نظری و بنیادهای تئوریک انقلاب، مرحلهٔ بعدی نهضت که عبارت است از بسیج توده‌ها و به‌صحنه کشانیدن انقلابیون جهت رویارویی با نظام مستقر فرا می‌رسد. این مرحله از انقلاب ایران تقریباً از نیمهٔ دوم سال ۱۳۵۶ و به‌طور ملموس‌تر از دی‌ماه همان سال آغاز شد و به‌تدریج با آزادشدن رهبران سیاسی و مذهبی از بندهای رژیم سرعت فزاینده‌ای گرفت.

بی‌تردید آزادی طالقانی از واپسین زندان خود در آبان ۱۳۵۷ سرآغاز فصل نوینی در این مرحله از مبارزات ملت ایران بود. او با توجه به سابقهٔ طولانی مبارزاتش در برابر رژیم و همچنین پایگاه مردمی و محبوبیتش در میان مخالفان سیاسی، در کانون مبارزات انقلابی قرار گرفت. لذا در پیوند مستمر با رهبر انقلاب و ایجاد ارتباط با مبارزان سیاسی اعم از مذهب‌گرایان و ملیون و تشکیل ستاد مبارزه، در راه سازمان‌دهی انقلاب، بسیج توده‌ها در برابر رژیم، تمرکز نیروهای انقلابی و جلوگیری از بروز رقابت‌های ناسالم یا کارشکنی‌های متداول گام برداشت و با نقش وحدت‌آفرین خود در صحنهٔ مبارزه، انتشار اعلامیه‌ها، اتخاذ مواضع، واکنش‌ها و مصاحبه‌های خود، انقلاب را در مسیر پیروزی پیش برد. چنان‌که راهپیمایی‌های بزرگ تاسوعا و عاشورا را رهبری کرد. با حضور در جمع

دانشگاهیان متحصن از آرمان آن‌ها پشتیبانی کرد و با اقدامات مقتضی در پیوند ارتش و انقلاب نقش آفرید.

رهایی از بند و تشکیل ستاد مبارزه

طالقانی صبح روز هشتم آبان ۱۳۵۷ در میان استقبال اعضای خانواده و جمعی از دوستان و هوادارانش از زندان رهایی یافت. آزادی او مرهون بالا گرفتن نهضت انقلابی و خواست مبارزان سیاسی بود که با ایجاد ناآرامی‌های گسترده، بنیاد رژیم را زیر سؤال برده بودند. به همین سبب، رژیم برای غلبه بر اوضاع و مهار مخالفان ضمن عقب‌نشینی‌های تاکتیکی به‌تدریج به خواسته‌های آنان تن داد و تعدادی از زندانیان سیاسی و در رأس آن‌ها طالقانی و تعدادی از همرزمانش ازجمله آیت‌الله منتظری را از زندان آزاد ساخت. آزادی طالقانی به دلیل سوابق و جایگاهش بازتاب وسیعی در همهٔ محافل داخلی و خارجی یافت.

هرچند طالقانی اکنون پیکری نحیف و جسمی بیمار و رنجور داشت اما بی‌تردید آزادی او با توجه به پایگاهش در میان توده‌های ملت آغازگر مرحلهٔ تازه‌ای در فرایند انقلاب ایران بود. خانهٔ او به کانون اصلی انقلاب تبدیل شد؛ همه‌روزه انبوهی از مشتاقان، مبارزان سیاسی، سیاستمداران پیشین، هم‌بندان او، خبرنگاران، گزارشگران و... به آن‌جا رفت‌وآمد داشتند و طالقانی ناگزیر بود ساعت‌ها با آن‌ها به گفت‌وگو و تبادل‌نظر بپردازد.

واقعیت این است که وضع مزاجی و ضعف جسمی او مانع از آن بود که بتواند هجوم و استقبال روزافزون هوادارانش را تاب آورد. او در طول زندان‌های بلندمدت و تبعیدگاه‌ها به بیماری‌های فشار خون و دیابت گرفتار شده بود و در چند ماه منتهی به آزادی چنان وضعیت حاد و نگران‌کننده‌ای یافت که ناگزیر سه ماه آخر حبس را در بهداری زندان سپری کرد. به گفتهٔ یکی از دوستانش «همچون یک‌مشت استخوان در کیسه‌ای از پوست، نحیف و رنجور و داغان شده بود.»[1]

با این‌همه، هیچ‌گاه در راه سازمان‌دهی مبارزات انقلابی از پای ننشست. در مواقع

---

۱. احمد علی‌بابایی، ***مقالات و نقطه‌نظرها***، دفتر...، تهران: بی‌نا، بی‌تا، ص ۳.

مقتضی بیانیه‌های تأثیرگذار صادر کرد، هدایت اعتصابات و راهپیمایی‌ها را در دست گرفت، با شبکه‌های خبری جهان، نشریات داخلی و خارجی، فرستادگان ملت‌ها و جوامع مختلف، روزنامه‌نگاران خارجی، جامعه‌شناسان، سیاستمداران و نمایندگان رسمی و غیررسمی محافل مختلف به‌تفصیل سخن گفت و مترقیانه، پرحرارت و بانشاط، پیام و آرمان انقلاب را بازتاب داد و اعجاب همگان را برانگیخت. به گفتهٔ هاشمی رفسنجانی «آیت‌الله طالقانی بعد از آزادی از زندان، محوری شده بود برای طیف گسترده‌ای از طرفداران مبارزه»[۱] و پیوند او با گروه‌ها و همچنین وجههٔ مذهبی ایشان او را در کانون توجهات قرار داده بود.

به بیان دیگر، طالقانی «صدای سخنگوی انقلاب» شده بود. منزل مسکونی و ستاد وی که اکنون از سوی محافظان داوطلب پاسداری می‌شد، مرکزی برای هماهنگی انقلاب و انتشار اخبار، اطلاعات و بولتن‌هایی بود که از پاریس می‌رسید. درعین‌حال، خانهٔ او مأمنی برای سربازان و افسران فراری از ارتش شاه بود.[۲]

هرچند طالقانی به‌منظور بهبود وضعیت جسمی مدتی در بیمارستان بستری شد، اما شوق دیدار مشتاقان او را از ادامهٔ مداوا برحذر داشت و فراتر از توان جسمی به فعالیت پرداخت. یک روز پس از آزادی به مناسبت «هفتهٔ همبستگی دانشگاهیان ایران» پیامی خطاب به دانشجویان فرستاد و در آن ضمن تجلیل از دکتر شریعتی، از دانشجویان خواست تا ضمن روشنگری در میان توده‌های مردم، مبارزات سیاسی را وسعت بخشند.

سه روز بعد جمعیتی بالغ بر دویست هزار تن به دیدار طالقانی آمدند و او از کنار پنجرهٔ خانه‌اش به ابراز احساسات آن‌ها پاسخ گفت.[۳] در پی افزایش ساعات دیدار و انباشته‌شدن کارهای مربوط به مبارزه، طالقانی بارها دچار ضعف شد و از حال رفت. لذا به توصیهٔ خانواده‌اش برای استراحتی کوتاه به زادگاهش گیلیرد طالقان رهسپار شد و پس از دو شب اقامت به علت نگرانی از وضعیت انقلاب به تهران بازگشت.

---

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، ***هاشمی رفسنجانی: دوران مبارزه***، ص ۲۳۵.

2. Suroosh Irfani, *Ibid.*, p. 141.

۳. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، ***همان***، ص ۳۳۹.

بلافاصله دیدارهای شبانه‌روزی پیشین تجدید شد. اما از آن‌جا که او رسالت مهم‌تر هدایت انقلاب را برعهده داشت و ناگزیر بود برای یافتن راه‌حل‌های فوری و ایجاد هماهنگی‌های لازم با دفتر امام خمینی در پاریس در ارتباط باشد، ساعت مشخصی را به دیدارهای مردمی اختصاص داد و این موضوع را طی پیامی خطاب به ملت ایران و قدردانی از ابراز محبت آن‌ها اعلام داشت.

روز یازدهم آبان ۵۷ نامه‌ای از سوی امام خمینی خطاب به آیت‌الله طالقانی ارسال شد و در آن ایشان را از شخصیت‌هایی شمرد «که عمر گرانمایهٔ خود را در راه آزادی و استقلال کشور و مخالفت بی‌امان با دستگاه جبار و غارت‌گران بین‌المللی صرف نموده‌اند.»[۱] و ضمن انتقاد شدید از سیاست‌ها و برنامه‌های رژیم هرگونه همراهی با سلطنت را به‌مثابه مخالفت با ملت و رهبری آن دانست.

طالقانی در پاسخ به رهبر انقلاب ضمن قدردانی از مراحم آن‌جناب و پیام گرمابخش ایشان وضعیت نهضت را بسیار حساس، مسئولیت مبارزان حق‌طلب را سنگین و حاد ارزیابی کرد و در پایان چنین نوشت: «این‌جانب مصمم هستم که تحت هدایت و یاری پروردگار، در کنار برادران مبارز و مسلمان خود و زیر پرچم واحد و نظم سازمان متشکل انقلاب توحیدی، با ارشاد و هدایت آن مرجع گرانقدر و تا آن‌جا که در توان دارم تا پایان راه که وصال به آستان پروردگار است، ادامه دهم... .»[۲]

در همین اثنا طالقانی پس از مشورت با همفکران خود تصمیم گرفت ستادی برای ارتباط با مردم و پیشبرد انقلاب شکل دهد. منزل مسکونی وی به این امر اختصاص یافت و خانوادهٔ او به محل دیگری انتقال یافتند. یکی از فرزندان او (حسین طالقانی) مسئولیت ادارهٔ دفتر را برعهده گرفت. طالقانی نیز در سخنرانی‌های همه‌روزهٔ خود وظایف مبارزان، راهکارهای مبارزه، هدف و آرمان‌های انقلاب را تشریح کرد. نکتهٔ شایان توجه این است که وی این تلاش‌ها را خارج از چارچوب فعالیت‌های متداول حزب و بدون وابستگی به جریان‌هایی چون نهضت آزادی، جبههٔ ملی و... انجام می‌داد تا نقش وحدت‌آفرینی را به‌خوبی ایفا کند.

---

۱. *صحیفهٔ امام*، ج ۴، ص ۲۵۹.

۲. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، ***همان***، ص‌ص ۳۴۵-۳۴۴.

گذشته از این، او به‌منظور سازمان‌دهی و تمرکز نیروهای انقلابی و جلوگیری از بروز رقابت‌های ناسالم و کارشکنی در امر مبارزه جمع کثیری از رهبران سیاسی ـ مذهبی را در محل ستاد گرد آورد که در آن چهره‌هایی چون بازرگان، سنجابی، بهشتی، آیت‌الله رضا زنجانی، حاج‌سید جوادی، سامی، احمدزاده و... حضور داشتند. او از آن‌ها خواست تا با امضای متن تهیه‌شده ستاد مقاومت و مبارزهٔ ملت را شکل دهند و همین جلسه را اولین نشست آن تلقی کنند.[1] اما از آن‌جا که شورای انقلاب پیش‌تر تشکیل شده بود و بازرگان به‌عنوان یکی از اعضای آن می‌کوشید طالقانی را به عضویت شورا درآورد و چون این اقدام طالقانی کاری به موازات شورای انقلاب بود، جدی گرفته نشد؛ از این‌رو کوشید در کنار امام و به‌واسطهٔ تماس‌های مستقیم با ایشان انقلاب را تا مرحلهٔ پیروزی هدایت کند. بدین‌ترتیب نقش و عملکرد او را به‌عنوان عمده‌ترین پایگاه داخلی انقلاب می‌توان به ترتیب زیر طبقه‌بندی کرد:

۱. تعیین مشی مبارزاتی انقلاب، برگزاری راهپیمایی‌ها، سازمان‌دهی مقاومت و ارشاد مردم.

۲. سازمان‌دهی اعتصابات و تحصن‌ها که مهم‌ترین آن تلاش برای گسترش و تداوم اعتصابات در صنعت نفت بود؛ اما از آن‌جا که تعطیلی کامل پالایشگاه‌ها ممکن بود زندگی روزانهٔ مردم را دشوار سازد مقرر گردید: الف) نفت به میزان نیاز مصارف داخلی تولید شود؛ ب) ایجاد اشکالات فنی در پالایشگاه‌ها برای کاهش تولید و همچنین توزیع فرآورده‌های نفتی به میزان نیاز داخلی با کمک مهندس بازرگان؛ ج) صدور اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌های مورد نیاز.

۳. ارتباط با نظامیان، ایجاد تزلزل در ساختار ارتش و حکومت نظامی، تشویق سربازان به فرار از پادگان‌ها؛ این تلاش‌ها گاه چنان برجسته می‌شد که دفتر از سوی حکومت نظامی تحت فشار و تهدید قرار می‌گرفت.

۴. مرکزیت‌دادن به اطلاعات و دریافت و انتقال به‌موقع آن‌ها، توزیع پیام‌ها و نوارها و متن مکتوبات و سخنرانی‌های امام خمینی به‌گونه‌ای که ظرف یک شبانه‌روز در سراسر کشور انتشار یابد.

---

۱. **همان**، ص ۳۴۶.

۵. کمک‌رسانی به خانواده‌های مبارزان، شهدا، زندانیان و جانبازان از طریق تجمیع کمک‌های مردمی و شناسایی افراد نیازمند.
۶. جلوگیری از اغتشاشات و اقدامات بی‌رویه و تخریب‌گرانهٔ انقلابیون به‌منظور جلوگیری از لکه‌دارشدن جنبش و رهبران آن.
۷. شناسایی و تعیین عده‌ای از مبلغان و فعالان سیاسی و اعزام آن‌ها به نقاط گوناگون کشور جهت روشنگری و گسترش دامنهٔ انقلاب در میان لایه‌های مختلف در سراسر ایران.[1]

راهپیمایی‌های تاسوعا و عاشورا

در پی ضعف و به‌حاشیه‌رفتن جایگاه رهبران غیرروحانی مخالف شاه و پذیرش امام خمینی از سوی ملت و فعالان سیاسی به‌عنوان رهبر بلامنازع انقلاب که با اعلام پشتیبانی جبههٔ ملی و نهضت آزادی از آن همراه شد و در سفر تاریخی دکتر سنجابی و مهندس بازرگان به پاریس و دیدار با امام خمینی بر آن مهر تأیید نهاده شد، پیوندی ظاهراً مستحکم میان نیروهای سکولار و مذهبی شکل گرفت و پیروزی انقلاب را بیش از پیش ممکن ساخت. راهپیمایی و اعتصابات در گسترده‌ترین سطح همهٔ شهرهای مهم کشور را درنوردید. شاه که تا این زمان همهٔ تلاش‌هایش برای مهار انقلاب با شکست مواجه شده بود، به دولت نظامی توسل جست. ارتشبد ازهاری رئیس دولت نظامی در آستانهٔ فرا رسیدن محرم ضمن هشدار به همهٔ مخالفان و معترضان دولت، مقررات حکومت نظامی و منع رفت‌وآمدهای شبانه و تجمعات را به اجرا گذاشت و تأکید کرد که به‌هیچ‌وجه اجازهٔ برگزاری راهپیمایی نخواهد داد. اما مخالفان سیاسی در برابر چنین سیاستی موضع مخالف گرفتند. آیت‌الله شریعتمداری ابراز داشتند که مردم برای انجام مراسم سوگواری به اجازهٔ حکومت نیاز ندارند و طالقانی از مردم خواست تا شب‌هنگام بر پشت‌بام‌ها فریاد «الله‌اکبر» و ندای مخالفت با رژیم سر دهند. حتی نهضت آزادی و جبههٔ ملی نیز از مردم و هواداران خود خواستند تا در نخستین و آخرین روز سوگواری ماه محرم به اعتصاب عمومی دست بزنند و امام

---

۱. **همان**، ص‌ص ۳۵۵ـ۳۵۱.

خمینی در رأس همه به اقشار گوناگون توصیه‌های مقتضی نمود.[۱]

طالقانی که اکنون همهٔ تلاش‌های نظری و عملی خود را برای یک مبارزهٔ یکپارچه و سازمان‌یافته برای فروپاشی حکومت متمرکز ساخته بود، در پیام‌های خود ضمن تأکید بر همبستگی و اتحاد نیروها و جلوگیری از حرکت‌های تفرقه‌افکنانه از همهٔ دانشجویان خواست تا خود را به توده‌های مردم که در جای‌جای کشور قربانی می‌دهند، نزدیک‌تر کنند تا اقشار گوناگون ملت با آنان احساس جدایی یا فاصله ننمایند.[۲] اندکی بعد در روز ۱۳ آبان که جمع انبوهی از دانش‌آموزان، دانشجویان و دیگر اقشار مردم در دانشگاه تهران به‌مناسبت سالروز تبعید امام خمینی گرد آمده بودند تا دربارهٔ تداوم انقلاب فشارهای بیش‌تری به پیکرهٔ رژیم وارد آورند، مورد تهاجم قرار گرفتند. در این روز دانشجویان تصمیم گرفتند از محل دانشگاه تهران به سوی منزل آیت‌الله طالقانی راهپیمایی کنند اما هنگام خروج از دانشگاه با تیراندازی نیروهای انتظامی مواجه [شدند] و صحنه‌های خونین شکل گرفت.[۳]

امام خمینی نیز به مناسبت‌های گوناگون در مصاحبه‌های خود از نقش آیت‌الله طالقانی در راهپیمایی‌های گستردهٔ ضدرژیم قدردانی نمود.[۴] طالقانی که اینک نقش حساس‌تری در روند انقلاب اسلامی یافته بود، به‌مناسبت آغاز ماه محرم در اعلامیه‌ای خطاب به ملت ایران و با استناد به حدیثی از امام حسین(ع) چنین آغاز کرد: «هشدار ای مردم! رسول خدا گفت هر کس سلطان تجاوزکار ستمگری را ببیند که خواستار حلال‌شمردن حرام‌های خدا و نقض‌کنندهٔ پیمان و تعهد خدا و مخالف با شیوهٔ عمل رسول خداست و وضع و شیوهٔ ظالمانهٔ او را با کردار و گفتار دگرگون نسازد، بر خداست که او را به همان سقوط‌گاهی سرنگون کند که سلطان ستمگر را.» وی در ادامهٔ این اعلامیه ضمن برشمردن فجایعی که در روزهای اخیر اتفاق افتاده بود و دعوت به ادامهٔ مبارزه، محور سیاست‌های جدید و مشی تازهٔ رژیم را برملا

---

۱. یرواند آبراهامیان، ***ایران بین دو انقلاب***، ص‌ص ۶۴۳-۶۴۲.

۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ***اسناد انقلاب اسلامی***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ج ۲، ۱۳۷۶، ص ۴۹۱.

۳. علی دوانی، ***نهضت روحانیون ایران***، ج ۷ و ۸، ص ۴۶۵.

۴. **همان**، ص ۴۱۱.

ساخت. به اعتقاد او، رژیم اکنون می‌کوشید با طرح شعار نگرانی از تجزیه و فروپاشی کشور و جلب رضایت مردم به‌واسطهٔ ایجاد یک حکومت ملی ائتلافی با استفاده از رجال قدیمی و در چارچوب قانون اساسی تفرقهٔ جدی و تردید اساسی در صفوف فشردهٔ مبارزه پدید آورد و در همان‌حال با سرسختانه‌ترین ابزارها صدای اعتراض و تظاهرات را با خون بشوید تا فرصتی جهت انتقال دارایی‌های خود و وابستگانش به خارج از کشور بیابد، با سیاست‌های فرسایشی ملت مبارز را به خستگی و دلسردی بکشاند و در صورت عدم توفیق در این روش‌ها با سیاست «وحشت بزرگ» کشور را به سوی فاجعه سوق دهد.

طالقانی ادامه داد که سلاح ما حق و حقیقت است و از تجهیزاتی که دشمن در اختیار دارد، محرومیم و از آن‌جا که هنوز زمان جهاد همگانی فرا نرسیده است، می‌بایست عملیات و اقدامات‌مان را بر اساس موازین زیر صورت دهیم:

۱. ضمن برپا داشتن مراسم عزاداری حسینی لازم است آگاهی و اشراف کامل و صحیح از حرکت خونبار کربلا بیابیم و به‌منظور تحقق آرمان‌های انسانی و اسلامی، در برابر یزیدیان زمان ایستادگی کنیم. لذا «شعائر و تظاهرات ماه‌های سوگواری همگی باید محتوای سیاسی و اعتراض به وجود رژیم سلطنتی در کشور باشد. دست‌های سوگوارانی که بر سر و سینه‌ها کوبیده می‌شد، اکنون باید با مشت‌های گره‌کرده و اعتراض علیه نظم موجود تغییر جهت دهد.»

۲. تظاهرات و حرکت‌های اعتراضی می‌بایست به گونه‌ای سازمان‌دهی شود که با حداکثر کامیابی از حداقل ضایعات جانی و مالی برخوردار شود. اما برای تقرب به خدا و رسیدن به هدف مایه‌گذاری از مال و جان و تحت‌عنوان انفاق و شهادت فی سبیل‌الله الزامی است که برای رسیدن به هدف مورد استفادهٔ کامل و بجا قرار گیرد.

۳. آن‌چه به صفوف پشت جبهه و خانواده‌ها واجب است، مقاومت و آمادگی ذهنی و نفسانی برای تحمل مصائب و مشکلات بیش‌تر در آینده و حمایت، کمک و تعاون، روحیه‌بخشیدن به مبارزان و مجاهدان خطوط مقدم جبهه، پناه‌دادن به مجروحان و کمک‌ها و معالجات اولیهٔ آن‌ها و حمایت محرومان می‌باشد....[۱]

---

۱. مجموعهٔ *اسناد انقلاب اسلامی*، ج ۲، ص‌ص ۴۲۵-۴۲۳.

این اعلامیه‌ها چیزی جز اعلام جنگ به رژیم نبود. درست چند روز پس از این مواضع در روز تاسوعای حسینی که از قضا با روز جهانی حقوق بشر همزمان بود، آیت‌الله طالقانی به سازمان‌دهی یک راهپیمایی سراسری و گسترده همت گماشت که در واقع پایان حکومت پهلوی را بسیار زودتر از آن‌چه تصور می‌شد، نوید داد.[۱] حرکتی که در آن فضای زمانی بسیار تندروانه و خارج از مقررات و ظرفیت‌های نظام حاکم بود و حتی با مخالفت بخشی از مبارزان همراه شد. البته همراهی جمعی از نیروهای میانه‌رو به‌ویژه بازماندگان جبههٔ ملی و سران نهضت آزادی از حرکت آیت‌الله طالقانی جهت مشارکت گسترده در راهپیمایی تاسوعا تا حد زیادی ناشی از تقارن آن روز با روز جهانی حقوق بشر بود که آن‌ها به علت عضویت در جمعیت دفاع از حقوق بشر اعلام تظاهرات نموده و مسیر راهپیمایی را از وزارت دادگستری تا دفتر حقوق بشر، بالاتر از حسینیهٔ ارشاد تعیین کردند.[۲] اما متأثر از فضای انقلابی کشور، بلافاصله تغییر موضع دادند و از مسیر اعلام‌شده در اطلاعیه‌ها پشتیبانی کردند.

سه روز نخست محرم در سراسر کشور با درگیری و خشونت همراه شد. هزاران کفن‌پوش طی ساعات شبانه‌روز مقررات حکومت نظامی را نادیده گرفتند؛ چندین تن بر اثر تیراندازی و مقررات منع رفت‌وآمدها کشته شدند. با این‌همه، تلاش همهٔ گروه‌های سیاسی مخالف رژیم برای برپایی راهپیمایی‌های گسترده‌تر در روزهای تاسوعا و عاشورا بالا گرفت. در نتیجه، حکومت نظامی از ترس آن‌که مبادا اوضاع طی روزهای یادشده وخیم‌تر و از کنترل دولت خارج شود، ناگزیر عقب‌نشینی کرد. به همین منظور، جمع انبوهی از زندانیان سیاسی و مذهبی را که بالغ بر ۴۷۰ تن می‌شدند، آزاد کرد که در میان آن‌ها سنجابی و فروهر نیز دیده می‌شدند. دولت همچنین پذیرفت که ارتش و نیروهای انتظامی را در خارج از خیابان‌های اصلی شهر استقرار دهد. در برابر، رهبران مخالف نیز به‌رغم اختلاف‌نظرهایی که میان آن‌ها وجود داشت وعده کردند راهپیمایان و هواداران خود را شخصاً تحت مراقبت قرار دهند و از

---

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، *هاشمی رفسنجانی: دوران مبارزه*، ص ۳۲۷.
۲. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص ۳۵۹.

مسیرهای تعیین‌شده عبور کنند و از حملهٔ مستقیم یا توهین به شاه اجتناب ورزند.[۱]

بدین‌ترتیب، کمیته‌های برگزاری تظاهرات که از فعال‌ترین کمیته‌های مبارزان انقلابی بود، وارد عمل شد. آیت‌الله طالقانی هدایت این کمیته‌ها را به دست گرفت و تلاش گسترده‌ای به‌منظور برگزاری قدرتمندانه و باشکوه راهپیمایی سامان داد.

با وجود مانورها و آرایش نظامی در پایتخت و شهرهای بزرگ کشور، پخش مستقیم پیام‌های تهدیدآمیز و اعلام هشدارها از رادیو و تلویزیون رژیم، تلفن‌های متعدد به دفتر طالقانی مبنی بر لغو راهپیمایی و همچنین انتشار شایعاتی مبنی بر انهدام ستاد کمیته‌های راهپیمایی، طالقانی مصمم بود تا به هر قیمتی این راهپیمایی را شکل دهد و از بیم کشتار نهراسد.

شایان ذکر است که طالقانی برای این‌که این راهپیمایی را به تظاهراتی ملی و همگانی تبدیل کند از بسیاری از چهره‌های باسابقهٔ جبههٔ ملی برای شرکت در تظاهرات دعوت به‌عمل آورد؛ با آن‌ها گفت‌وگو کرد که ازجملهٔ آن‌ها می‌توان به شاهپور بختیار، غلامحسین صدیقی و دیگران اشاره کرد. البته آن‌ها شرایطی برای نحوهٔ مبارزه، نوع شعارها و پلاکاردها و عکس‌ها مطرح می‌کردند که مورد قبول طالقانی واقع نشد.[۲] لذا در این حرکت حضور روحانیان جلوهٔ بیش‌تر و برجسته‌تری یافت، به‌گونه‌ای که در بسیاری از صفوف مقدم تظاهرات دیده می‌شدند یا از مساجد مختلف تهران به صف تظاهرات می‌پیوستند.

طالقانی به‌منظور برپایی هرچه باشکوه‌تر این تظاهرات ضمن دعوت‌های آشکار و پنهان از همهٔ مبارزان سیاسی به‌ویژه جریان‌های ملی و مذهبی اعلامیه‌ای خطاب به ملت ایران صادر کرد که نظر به اهمیت آن، عین اعلامیه درج می‌شود:

«هیهات مِنّا الذِّله ــ حماسهٔ حسین

بسم‌الله القاصم الجبّارین

روز یکشنبه روز یادآوری تاسوعای حسین است. روزی که پیشوای شهیدان زیر

---

۱. یرواند آبراهامیان، **همان**، ص ۶۴۳.

۲. ن.ک.: ***تحریر تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی‌بی‌سی***، ص ۳۵۴.

محاصره و محرومیت از اولی‌ترین حقوق انسانی (آب)، در برابر هرگونه پیشنهاد سازش و ائتلاف دشمن «نه» گفت. دامنهٔ کشتار و خون‌ریزی علیه مردمی که جز حقوق اولیهٔ انسانی خود چیزی نمی‌طلبند، از حد و مرز و احصاء و عدد گذشته است. از گرگان قهرمان تا بوشهر به‌پا خاسته، از سنندج مبارز تا برادران و خواهران اهل تسنن بلوچ ما، همه‌جا از قراء و قصبات تا شهرهای بزرگ زیر مخوف‌ترین و حیله‌گرانه‌ترین روش‌های جابرانهٔ تاریخ قرار گرفته‌اند. چنین رفتار سبعانه‌ای که با ملت آزادهٔ ما می‌شود در تاریخ مدنیت و شهرنشینی بشری کم‌سابقه است. این ملت جان‌برکف در نهایت خویشتن‌داری فقط یک کلمه فریاد می‌کنند که ما از ظلم و فساد رژیم موجود به جان آمده‌ایم.

ملت مسلمان ما از سال‌ها قبل به‌ویژه از راهپیمایی بزرگ عید فطر تا امروز که به فریادها و تکبیرهای شبانه پرداخته است، به مشروح‌ترین و موجه‌ترین صور ممکن رأی خود را نسبت به این رژیم خودکامه و وابستهٔ غرق در فساد اعلام داشته است، ولی رژیمی که از هرگونه پایگاه مردمی و حتی از هدایت و ارشاد عناصری که نسبت به سرنوشت امم و ملل در طول تاریخ بینشی دارند، محروم است و تنها به اتکای زرادخانهٔ جهنمی خود و حمایت دولت‌هایی که منافع استعماری‌شان در حفظ این رژیم می‌باشد، شب و روزِ ملت ما را به سوگ و عزا مبدل کرده است.

گرچه این پایداری و مقاومت مردم مسلمان که جان خود را بی‌دریغ در راه خدا و نجات خلق خدا به پیروی از سیرهٔ ائمهٔ شیعه علیهم‌السلام و اجابت دستورات زعیم عالیقدر آیت‌الله العظمی خمینی نثار می‌کنند، چنان شورانگیز و حماسه‌آفرین است که مسلمان‌ها و حتی شرق تحقیرشده و استعمارزده را می‌رود که از خواب قرون و اعصار برانگیزد و به خویشتن خویش‌شان بازگرداند؛ ولی نالهٔ مادران، ضجهٔ فرزندان و صحنه‌های خون‌آلود خیابان‌ها و این محشر کبری بهشت زهرا بالاخره باید پایانی داشته باشد.

اینک بار دیگر برای رساندن ندای حق‌طلبانهٔ ملت مسلمان ایران به گوش جهانیان، ما روز یکشنبه را که مصادف با تاسوعای حسینی است، به راهپیمایی بزرگی که همهٔ طبقات را دربربگیرد اختصاص می‌دهیم، باشد که دستگاه حاکمهٔ لجوج و سفاک و همچنین دول حامی او و محافل انسانی و آزاده‌ای که همواره به

حمایت و دادخواهی ملت‌های مظلوم شهزه شده‌اند، از این حرکت قانونی و مسالمت‌جویانهٔ ملت ایران به هوش آیند و مردم ما را برای حاکمیت بر سرنوشت خود آزاد بگذارند.

این‌جانب روز یکشنبه (تاسوعا) که با روز اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر مصادف است، از ساعت ۹ صبح با عزم و معرفت و آگاهی به تمام جوانب و لوازم امر، این راهپیمایی را از خانه‌ام آغاز می‌کنم.

البته هیئتی برای تدارک و انتظام امور این راهپیمایی بزرگ سرپرستی و نظارت خواهد داشت.

انتظار دارد برادران و خواهران و فرزندان عزیزم با رعایت بیش‌تر توصیه‌های آنان رشد و قابلیت اجتماعی خود را یک بار دیگر نشان دهند.

بدیهی است در سایر شهرها و قصبات نیز برادران و خواهران در نهایت نظم و ترتیب و با هدایت و رعایت نظرات بزرگان مبارز شهر و پیشوایان محترم مذهبی خود این برنامه را با شکوه هرچه تمام‌تر و بیش‌تر اجرا خواهند نمود. و سیعلم الذین ظلموا اَیّ منقلب ینقلبون.

والسلام علی الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین و رحمةالله و برکاته

۱۴ آذر ۵۷ ــ چهارم محرم ۱۳۹۹ ــ سید محمود طالقانی»[۱]

به دنبال دعوت آیت‌الله طالقانی که در روز چهارم محرم صورت گرفت علما و مراجع مبارز قم و سایر شهرهای کشور نیز در اعلامیه‌های مشابه از عموم ملت ایران جهت مشارکت گسترده در این راهپیمایی سراسری دعوت به‌عمل آوردند. به همین دلیل، جنبهٔ مذهبی این تظاهرات و حضور روحانیان در آن از جهت دیگر برجسته‌تر می‌نمود و در پی آزادی عملی که رژیم به آن تن داد، تظاهرات بزرگی شکل گرفت. آیت‌الله طالقانی تظاهرات را طبق برنامه از خانهٔ خود آغاز کرد.[۲] و از همان‌جا رهبری

---

۱. علی دوانی، ***نهضت روحانیون ایران***، ج ۹ و ۱۰، ص‌ص ۳۲-۳۰.

۲. جلال‌الدین مدنی، ***تاریخ سیاسی معاصر ایران***، تهران: دفتر انتشارات اسلامی، چ ششم، ج ۲، ۱۳۷۵، ص ۴۰۲.

آن را در دست گرفت. رژیم که تصور می‌کرد با از سر گذراندن این تظاهرات می‌تواند مجدداً آرامش را به کشور بازگرداند، آشکارا شکست خورده بود. تظاهرات طی دو روز تاسوعا و عاشورا با حضور میلیون‌ها تن در سراسر کشور برگزار شد. اگرچه در شهرهایی چون اصفهان، همدان، مشهد، اراک و تبریز تا حدی به خشونت گرایید، اما در سایر شهرها به‌ویژه در تهران تظاهرات در نهایت نظم و آرامش برگزار شد. از ویژگی‌های این راهپیمایی‌ها پیوستن جمع انبوهی از دهقانان روستاهای همجوار به جمع راهپیمایان شهری بود. دربارهٔ تعداد شرکت‌کنندگان در تظاهرات تهران اختلاف‌نظر وجود دارد. تعداد آن‌ها را به تناوب بین یک تا چهار میلیون تن برآورد کرده‌اند.

تردیدی نیست که این دو راهپیمایی به لحاظ حجم و گستردگی، انضباط و یکپارچگی و هماهنگی در اهداف، تا آن روز در تاریخ ایران سابقه نداشت. اگرچه مخالفان به سر دادن نزدیک به شصت شعار مجاز بودند، اما به‌تدریج تظاهرکنندگان تعهدات خود را زیرپا نهادند. این راهپیمایی قرار بود در حوزهٔ جغرافیایی بالاتر از حسینیهٔ ارشاد برگزار شود و شعار اهانت‌آمیزی در مورد شاه و خاندان پهلوی در آن مطرح نشود، ولی هر دو مورد در بالاترین سطح نقض شدند. تظاهرات عملاً بسیاری از خیابان‌های اصلی شهر را درنوردید و شعار «مرگ بر شاه» به شعار محوری تظاهرکنندگان تبدیل شد.[1] لذا این دو راهپیمایی به نقطه عطفی در تحولات انقلاب مبدل شد و در حقیقت سرنوشت انقلاب را رقم زد. هم توان سازمان‌دهی و بسیج انقلابیون و هم تهدیدناپذیری و شجاعت آنان را اثبات کرد و به حاکمیت و استمرار آن پاسخ منفی داد.

این دو راهپیمایی بیش از ۸ ساعت به طول انجامید و به‌تدریج گروه‌های تندرو مانند فداییان خلق و مجاهدین خلق با شعارهای تند خود به آن‌ها پیوستند و بر التهاب آن افزودند. اما حضور آنان در برابر حرکت اصلی انقلاب چندان چشمگیر نمی‌نمود. این راهپیمایی‌ها اتحاد نیروهای سیاسی اعم از مذهبی و ملی را در پشتیبانی و تأیید قطعی رهبری آیت‌الله خمینی که با حمایت حاضران همراه بود، به

---

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، **همان**، ص ۳۲۷.

اثبات رساند. عظمت و یکپارچگی آن شگفتی همهٔ محافل مهم خبری دنیا را برانگیخت و آن‌ها را به تحلیل این رخداد بزرگ واداشت.

مشهور است که شاه در روز تظاهرات عاشورا به همراه ازهاری نخست‌وزیر وقت با بالگرد از تمام سطح شهر بازدید کرد. او هنگامی که خیابان‌ها را مملو از جمعیت دید، از ازهاری پرسید: پس موافقان من کجا هستند؟ ازهاری پاسخ داد: در خانه‌های‌شان قربان! شاه که با مشاهدهٔ این وضعیت آخرین امیدهای خود را ازدست‌رفته می‌دید، گفت: پس فایدهٔ ماندن من در این مملکت چیست؟[1]

شعارهای عمده در این راهپیمایی‌ها بر محور رهبری امام خمینی، برچیدن بساط رژیم سلطنتی و برقراری حکومت جمهوری اسلامی استوار بود. در پایان راهپیمایی روز عاشورا، تظاهرکنندگان در میدان آزادی (شهیاد) گرد آمدند و قطعنامه‌ای در ۱۷ بند خوانده شد که در آن به لزوم تبعیت از رهبری امام خمینی، استمرار مبارزه تا سقوط سلطنت، بازگشت همهٔ تبعیدیان، برقراری حکومت اسلام، حمایت از اقلیت‌های دینی، پشتیبانی از اعتصابات، دعوت افسران و سربازان جهت پیوستن به صفوف مردم، احیای کشاورزی و اجرای عدالت اجتماعی و رسیدگی به وضعیت مردم محروم تأکید شده بود. اهمیت تظاهرات حتی رهبری انقلاب را شگفت‌زده ساخت و آن را رفراندومی برای سرنگونی شاه دانست.[2] حتی بسیاری از خبرگزاری‌ها و تحلیل‌گران خارجی نیز به همین جمع‌بندی رسیدند؛ یعنی ادامهٔ حکومت شاه را ناممکن ارزیابی کردند.

در عمل نیز چنین بود. به‌تدریج راهپیمایی‌های همه‌روزه در سراسر کشور با اعتصابات گستردهٔ سازمان‌ها، نهادها و کارمندان وزارتخانه‌ها و در رأس همه، مراکز اقتصادی کشور نظیر پالایشگاه‌ها همراه شد. ارتش رو به اضمحلال نهاد، فرار گستردهٔ سربازان از پادگان‌ها به امری عادی تبدیل شد. در بسیاری از شهرها و مراکزی که امنیت آن به ارتش سپرده شده بود، ارتشیان نه‌تنها از تیراندازی و توسل به

---

۱. حسین فردوست، ***ظهور و سقوط سلطنت پهلوی***، تهران: اطلاعات، ج ۱، ۱۳۷۰، ص‌ص ۵۹۰-۵۸۹.

۲. **کوثر** (مجموعه سخنرانی‌های امام خمینی)، تهران: مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام، چ دوم، ج دوم، ۱۳۷۳، ص ۴۸۱.

خشونت اجتناب ورزیدند، بلکه به صفوف تظاهرکنندگان پیوستند. در پی فعالیت گسترده و بمب‌گذاری‌های مجاهدین خلق و فداییان خلق پس از آزادی از زندان‌ها به‌ویژه قتل یک مدیرعامل شرکت نفت امریکایی، انفجار در دو نیروگاه برق، بمب‌گذاری در سفارت امریکا و چندین مؤسسه و سازمان دیگر امنیت امریکاییان مقیم ایران به مخاطره افتاد و عملاً بسیاری از آن‌ها ایران را ترک گفتند. در پی آن، بسیاری از مقامات ارشد رژیم نیز از کشور خارج شدند و امریکا در پی مطالعات دقیق‌تری که از اوضاع ایران به‌عمل آورد، نهایتاً اعتماد خود را به شاه از دست داد. بدین‌ترتیب، دولت نظامی ارتشبد ازهاری کاملاً شکست خورد و شاه در تدارک یک کابینهٔ غیرنظامی یا ائتلاف ملی به سوی عناصر کهنه‌کار جبههٔ ملی روی آورد.

طالقانی و تحصن در دانشگاه تهران

پس از رخداد ۱۳ آبان ۱۳۵۷ در محل دانشگاه تهران که به کشتار جمع انبوهی از دانش‌آموزان، دانشجویان و سایر اقشار مردم انجامید و دانشگاه را به تشنج کشاند، دانشگاه تحت کنترل نظامیان و نیروهای امنیتی قرار گرفت و در پی تشکیل دولت نظامی ازهاری دانشگاه‌ها و مدارس و سایر محافل علمی نیز برای مدت نامعلومی بسته شدند. اما چندی بعد نزدیک به ۷۰ الی ۸۰ تن از استادان از یکی از درهای ضلع غربی دانشگاه وارد باشگاه دانشگاه شدند و در همان محل پیرامون چگونگی بازگشایی دانشگاه و مقابله با نظامیان به گفت‌وگو پرداختند.

اگرچه تا روز ۲۸ آذرماه هنوز رفت‌وآمد استادان به دانشگاه ادامه داشت، اما در این روز از ورود آن‌ها به داخل دانشگاه جلوگیری به‌عمل آمد و باعث بروز کشمکش‌هایی میان نظامیان و استادان با کادرهای اداری دانشگاه شد. لذا از روز ۲۹ آذر تحصن ۲۵ روزهٔ استادان دانشگاه با شعار بازگشایی دانشگاه به روی مردم و دانشگاهیان آغاز شد و به‌سرعت در سراسر کشور و پایتخت پیچید. هنگامی که گروه‌های مختلف برای ابراز همکاری و پشتیبانی به سوی دانشگاه گسیل شدند، نظامیان خیابان‌های اطراف دانشگاه را در محاصره گرفتند و از ورود آن‌ها ممانعت به‌عمل آوردند. در این میان، حدود صد تن از استادان که به دلیل ممانعت نظامیان نتوانسته بودند به اعتصاب بپیوندند، روز دوم دی‌ماه در وزارت علوم برای اعلام

همبستگی با استادان متحصن بست نشستند. در پنجم دی‌ماه نیروهای امنیتی به متحصنین وزارت علوم حمله‌ور شدند و در این میان دکتر کامران نجات‌اللهی استاد دانشگاه پلی‌تکنیک (صنعتی امیرکبیر) به شهادت رسید. این موضوع به تحصن استادان ابعاد تازه‌ای بخشید و آن‌ها را در مبارزه علیه رژیم مصمم‌تر کرد.

رهبران حرکت‌های سیاسی مخالف رژیم ازجمله آیت‌الله طالقانی و اقشار گوناگون با ارسال نامه‌ها، تلگراف‌ها و پیام‌های فراوان و همچنین تجمع در خیابان‌های پیرامون دانشگاه همبستگی کامل خود را با متحصنان ابراز داشتند. طالقانی که اکنون رهبری مبارزات داخلی را در دست داشت، در نامه‌ای خطاب به تحصن‌کنندگان ضمن پشتیبانی از عملکرد آن‌ها و یادآوری فجایع حکومت و همچنین وعدهٔ پیروزی نزدیک، دانشگاه و دانشگاهیان را از کانون‌های اصلی همبستگی و سنگر آزادی‌خواهی ملت ایران دانست که همواره در برابر استبداد و ستم‌پیشگی ایستادگی کرده است. او گفت: «بایستی این سنگر آزادی در اختیار فرزندان راستین اسلام و ملت ایران باشد. همان‌طور که این ملتِ به‌پا خاسته را نمی‌توان خاموش کرد، دانشگاه را نیز نمی‌توان تعطیل و اشغال نمود.» و در پایان از مبارزات آن‌ها تجلیل نمود.[1]

البته همگام با طالقانی جمع دیگری از رهبران و شخصیت‌های مذهبی و سیاسی نیز از این حرکت پشتیبانی کردند و خواستار اتحاد کامل در مسیر پیروزی انقلاب شدند. به‌هرحال، پس از شهادت نجات‌اللهی نیروهای ضدشورش به داخل وزارت علوم هجوم بردند و همهٔ متحصنان معترض را مضروب و سرکوب کردند و از ساختمان وزارت علوم بیرون انداختند و جمعی را به پادگان جمشیدیه انتقال دادند.

با این‌همه، روز ششم دی‌ماه مراسم باشکوه تشییع پیکر استاد نجات‌اللهی برگزار شد. در این مراسم آیت‌الله طالقانی که مردم را به تشییع پیکر این استاد دانشگاه فراخوانده بود، خود در صف مقدم تظاهرکنندگان حرکت می‌کرد. به‌رغم ممنوعیت‌ها و محدودیت‌های مکرر و اخطارهای حکومت نظامی در میدان انقلاب

---

۱. محمد ملکی، ***دیروز و امروز، گزیدهٔ یادداشت‌های سیاسی‌ـاجتماعی ۱۳۷۶ـ۱۳۵۸***، تهران: قصیده، چ اول، ۱۳۷۷، ص‌ص ۲۳۹ـ۲۳۷.

تشییع‌کنندگان زیر گلوله‌باران نظامیان قرار گرفتند. گفته می‌شود، در این درگیری نزدیک به ۲۵۰ تن کشته شدند، اما جسد استاد نجات‌اللهی با کمک دوستدارانش به بهشت زهرا منتقل شد و در مراسم هفتم وی ده‌ها هزار تن با حضور بر سرِ مزار او یاد و خاطره‌اش را گرامی داشتند.

پس از شهادت نجات‌اللهی و آغاز روزهٔ سیاسی استادان متحصن، محاصره و فشار بر استادان رو به افزایش نهاد. به‌تدریج شایعاتی مبنی بر حملهٔ شبانه به متحصنان بر سر زبان‌ها افتاد و فضای حساسی شکل گرفت. در این میان، طالقانی که همواره با استادان در تماس بود روز ۱۷ دی‌ماه مصادف با نوزدهمین روز تحصن در دبیرخانهٔ دانشگاه محل بست و به دیدار متحصنان شتافت و صبحانه را با آنان صرف کرد و سرانجام به درخواست حاضران سخنانی ایراد کرد.

او با اشاره به پیشینهٔ روابط خود با دانشگاهیان و لزوم ایجاد پیوند استوارتر میان دو قشر روحانی و دانشجو و با توجه به تنگناهای زمانی به تفسیر یکی از آیات مرتبط با موضوع پرداخت. او گفت هدف کتاب آسمانی ما تنویر افکار بوده است تا اخلاقیات انسان را از انگیزه‌های پست و غرایز برهاند. این‌همه جنگ و خون‌ریزی‌ها برای ایجاد یک اجتماع سالم است تا آدمی رشد فکری یافته در مسیر تکامل قرار گیرد. لذا همهٔ مسائل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی وسیله‌ای برای رشد انسان‌ها در مسیر الهی است. دانشگاه‌های ما نیز می‌بایست تزکیه شوند و از مسائل توارثی و خواسته‌های فردی که بذر علم را می‌خشکاند برهند تا دانشگاهیان رشد فکری یافته، از تقلید بپرهیزند و به حفظ و نشخوار گفته‌های دیگران نپردازند.

اما اکنون «دانشگاه به جای این‌که خانهٔ علم باشد، خانهٔ دربار شده است»، همچنان‌که در ایران باستان بود. درحالی‌که دانشگاه باید یک نمونهٔ مطلوب اجتماعی در علم، تزکیه، اخلاقیات و روابط انسانی باشد. از عناصر ناپاک که علم و شرافت علمی را به بهای نازل می‌فروشند پاک شود. البته این خود معلول سیاست‌های غیرانسانی رژیم است که می‌بایست از آن رهایی یابیم.[1]

خبر حضور طالقانی در دانشگاه و ملاقات با دانشگاهیان و متحصنان به‌سرعت

---

۱. **همان**، ص‌ص ۲۴۵ـ۲۴۱.

در میان مردم و محافل خبری پیچید و پشتیبانی و دفاع از خواست‌های متحصنان را بیش از پیش گسترش داد. لذا در پی مقاومت‌ها و فشارهای فزایندهٔ مخالفان و انقلابیون معترض، رژیم روز ۲۴ دی‌ماه درست ۲۵ روز پس از آغاز تحصن در موضع انفعال قرار گرفت. پس از ورود آیت‌الله طالقانی و حضور او و جمعی از مبارزان سیاسی در دبیرخانهٔ دانشگاه، وی به اتفاق متحصنان و درحالی‌که هزاران تن از مردم بی‌خبرانه در انتظار خروج آن‌ها نشسته بودند، بدون توجه به مخالفت‌های احتمالی رژیم، درهای دانشگاه را به سوی مردم گشودند.[1] در نتیجه تحصن پایان یافت و بار دیگر دانشگاه، یکی از جدی‌ترین کانون‌های مبارزه و مقاومت در برابر رژیم، ایفای نقش کرد و با فرا رسیدن روزهای پیروزی انقلاب اهمیت و اعتبار بیش‌تری یافت.

طالقانی و ارتش

از نخستین تلاش‌های شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد بازسازی و پاکسازی ارتش بر اساس نظمی جدید بود. صدها تن از افسران ملی و هوادار مصدق و همهٔ کسانی که نسبت به وفاداری آن‌ها تردید وجود داشت، از خدمت منفصل شدند. سپس در پی شناسایی شبکهٔ افسران حزب توده و متلاشی‌کردن آن و تصفیهٔ کامل ارتش نیرویی یکپارچه و تحت فرمان شاه شکل گرفت، به‌گونه‌ای که دو سال پس از کودتا او مستقیماً بر همهٔ واحدهای مسلح بیش از پیش نظارت می‌کرد؛ چند فرماندهی جداگانه برای نیروهای زمینی، هوایی و دریایی تعیین شد. همگام با تقویت، تجهیز و توسعهٔ ارتش و افزایش کمّی و کیفی نیروها و همچنین ادوات جنگی، به‌تدریج فرماندهی کل قوا به یکی از اصلی‌ترین مسئولیت‌های شاه تبدیل شد. او با نظارت بر رفتار و کارکرد نظامیان تحرکات پنهان و آشکار آنان را زیر نظر گرفت. نه‌تنها بر همهٔ تصمیمات در حوزهٔ خریدهای نظامی، ترفیعات و امور فنی و انسانی ارتش اعمال نظر می‌کرد، بلکه از برقراری روابط گسترده میان واحدهای گوناگون پیشگیری می‌کرد. او هیچ‌گاه با حضور همهٔ فرماندهان اصلی ارتش در یک مکان واحد تشکیل

---

۱. **همان**، ص‌ص ۲۴۶ـ۲۴۵.

جلسه نمی‌داد، بلکه به سران ارتش اجازه می‌داد تا به صورت انفرادی به حضور برسند.

در استراتژی نظامی شاه به‌شدت تلاش می‌شد تا ارتش از سیاست دور نگاه داشته شود و نظامیان از تحولات و رخدادهای اجتماعی، سیاسی و مذهبی بدون اطلاع یا تحلیل باقی بمانند. واگذاری مقامات ارشد نظامی همواره ناپایدار بود لذا امکان ابراز نظر در حوزهٔ مسائل نظامی یا پیشبرد و اصلاحات مورد نیاز از بیم اتهامات ناروا از میان می‌رفت یا انحصاراً در اختیار شاه قرار داشت و از همین‌رو، بسیار ناپایدار بود. ارتش ایران در مجموع فاقد وحدت لازم برای تبدیل‌شدن به یک مرکز قدرت بود. گرچه ارتش از تجهیزات و تشکیلات بسیار پیشرفته‌ای بهره می‌برد اما به دلیل ساختار وابسته‌اش هیچ‌گاه نمی‌توانست تهدیدی علیه امنیت رژیم تلقی شود، چراکه شاه با دست‌ودلبازی‌های فراوان در حق افسران ارشد و فرماندهان بلندپایهٔ نظامی بر وفاداری آن‌ها به شخص خود بیش از هر عامل دیگر حتی توان و تخصص آن‌ها اهمیت می‌داد. بنابراین، افسران اصلاح‌طلب و مستقل، میدانی برای شکوفایی استعدادهای‌شان نمی‌یافتند. درعین‌حال بدنهٔ ارتش از مزایای کلان و گستردهٔ مقامات عالی‌رتبه بی‌بهره بودند و آشکارا تبعیض رایج را لمس می‌کردند.

شاه با استفاده از ابزارهای امنیتی، ضدجاسوسی و ضداطلاعات بر همهٔ بخش‌های ارتش نظارت داشت؛ مراکزی چون ساواک، رکن دو ارتش و دفتر بازرسی شاهنشاهی ازجملهٔ این نهادها بودند. از سوی دیگر، با اجرای سیاست‌های حمایتی و تشویقی ازجمله توزیع امکانات گسترده در میان سران ارتش آن‌ها را از هر سو به خود وابسته می‌ساخت. بدین‌ترتیب، سرنوشت شاه و ارتش چنان به هم گره خورده بود که وی در مصاحبه با یکی از کارشناسان امریکایی گفت که او نه همانند لوئی چهاردهم یک دولت است بلکه همانند رضاشاه یک ارتش است.[۱]

با وقوع انقلاب و خروج شاه بسیاری از امرای ارتش تعادل فکری روانی خود را از دست دادند و در پی یافتن مستمسکی برای گریز از کشور برآمدند. ساختارهای فرماندهی و اداری ارتش فلج شد و ارتش در موضع ضعف و انفعال قرار گرفت.

گذشته از این، تأسیس یگان ویژه‌ای تحت‌عنوان «گارد جاویدان» که از هر جهت

---

۱. یرواند آبراهامیان، **همان**، ص ۵۳۶.

از واحدهای دیگر متمایز بود، نفوذ و سلطهٔ روزافزون خارجی، اختیارات گستردهٔ مستشاران نظامی امریکا و سیطرهٔ آن‌ها بر فعالیت‌ها، تحرکات و برنامه‌های نظامی ارتش ایران بر دامنهٔ این تعارضات می‌افزود.

نقش و عملکرد ارتش در روند انقلاب اسلامی طی آخرین ماه‌های حکومت پهلوی و به‌طور مشخص از اعمال مقررات حکومت نظامی در تهران به هنگام نخست‌وزیری کابینهٔ آشتی ملی شریف‌امامی قابل ارزیابی است. طی روزهای منتهی به عید فطر و پس از آن‌که رژیم اعلام حکومت نظامی کرد و رخداد خونین ۱۷ شهریور به‌وقوع پیوست، بحران اوج گرفت. ارتش به دستور شاه رویاروی مردم و انقلاب قرار گرفت و در تهران و ۱۱ شهر بزرگ حکومت نظامی و منع آمد و رفت شبانه برقرار شد. با وجود زد و خوردهای جسته‌گریخته و گاه خونین، به‌تدریج استقرار طولانی ارتش در چهارراه‌ها و خیابان‌های پر ازدحام سبب شد بدنهٔ مردمی ارتش با ملت خو بگیرد و با تدابیر رهبران انقلاب نوعی همنوایی میان آن‌ها با مردم انقلابی ایجاد شود؛ چراکه وظیفهٔ اصلی ارتش حراست از مرزها در برابر تهاجمات و تهدیدهای دشمنان خارجی است نه آن‌که همانند پلیس به سرکوب شورش‌های داخلی اهتمام ورزد.[۱]

اما موج گستردهٔ اعتصابات و راهپیمایی‌های اعتراض‌آمیز که پس از ۱۷ شهریور آغاز شد و طی ماه محرم ابعاد فزاینده‌ای یافت، با هیچ تدبیری ازجمله حکومت نظامی قادر به مهار مخالفان نبود. بنابراین حذف نمایشی برخی از فرماندهان نظامی و امنیتی سال‌های پیشین که مردم از آن‌ها سوابق ناخوشایندی در ذهن داشتند، همانند مداخلهٔ گسترده و مستقیم ارتش در سرکوب ناآرامی‌های داخلی دیگر نمی‌توانست التهاب انقلابی را فرو نشاند. علائم نارضایتی نه‌تنها در سطوح زیرین بلکه حتی در سطوح فوقانی ارتش آشکارا مشهود بود. بسیاری از فرماندهان نظامی همگام با انقلابیون آشکارا از شاه و سیاست‌های او انتقاد می‌کردند و ضعف و بی‌ارادگی او را با قدرت و صلابت پدرش مقایسه می‌کردند. به همین سبب، بسیاری

---

۱. علیرضا ملائی توانی، «بررسی تحلیلی رویداد ۱۷ شهریور ۱۳۵۷»، پژوهشنامهٔ متین، س اول، ش اول، زمستان ۱۳۷۷، ص‌ص ۲۸۴ـ۲۸۳.

از امرا و حتی افسران ارشد که از عاقبت کار خود بیمناک بودند، به‌تدریج خانواده‌های خود را به اروپا و امریکا می‌فرستادند.[۱] در این وضعیت طبیعی بود که روحیهٔ ارتش روز به روز متزلزل شود و ارتشیان را وادارد تا از تیراندازی به سوی تظاهرکنندگان خودداری ورزند و فرار دسته‌جمعی سربازان وظیفه، ارتش را در وضعیت آشفته و سردرگمی قرار دهد که نه هایزر و نه هیچ‌کس دیگری نتواند آن را سامان دهد.

رفتار و عملکرد انقلابیون در اعطای شاخه‌های گل به سربازان و ارتشیان چنان آن‌ها را به لحاظ روحی منقلب و منعطف می‌ساخت که دیگر نمی‌توانستند به خشونت متوسل شوند. گذشته از این، هم پیام‌های مکرر و درخواست‌های رهبر انقلاب از ارتشیان برای پیوستن به صف انقلاب و هم تلاش برخی از روحانیان ازجمله طالقانی و شورای انقلاب برای مذاکرات پنهانی با مقامات عالی‌رتبهٔ ارتش برای اعلام موضع بی‌طرفی ارتش سرانجام مؤثر افتاد.

طالقانی یکی از فعالان این عرصه بود. او در پیام‌ها و مصاحبه‌های خود نسبت به هرگونه اقدام غیرمنتظرهٔ ارتش ازجمله توسل به کودتا هشدار داد. برای نمونه، وی در دوم بهمن ۱۳۵۷ در مصاحبه‌ای با خبرنگاران خارجی در باب احتمال ممانعت ارتش از ورود امام خمینی به ایران و انجام کودتا گفت، در حال حاضر اگر ارتش به کودتا متوسل شود، در حقیقت علیه خود کودتا کرده است و اگر این کودتا با هدف سرکوب خونین مردم باشد، مردم به وظیفهٔ دفاعی خود عمل خواهند کرد. اما مردم ما تاکنون با سلاح مظلومیت پیام خود را به دنیا رسانده‌اند و اگر خشونت صورت پذیرد، روند انقلاب تسریع خواهد شد.[۲]

دو روز بعد در چهارم بهمن جمع کثیری از مردم به همراه انبوهی از افسران، همافران و درجه‌داران نیروی هوایی به اتفاق اعضای خانواده‌های خود به‌منظور پشتیبانی از رهبری امام خمینی به منزل آیت‌الله طالقانی رفتند. آنان شعار می‌دادند «ما پرسنل هوایی هستیم ــ ما منتظر خمینی هستیم» اما در میانهٔ راه مأموران فرمانداری نظامی با هدف متفرق‌کردن آن‌ها شروع به تیراندازی هوایی کردند. تظاهرکنندگان که اغلب لباس‌های فرم نیروی هوایی به تن داشتند، لحظاتی روی

---

۱. آنتونی پارسونز، *غرور و سقوط*، ص ۱۷۹. ۲. *کیهان*، ۱۳۵۷/۱۱/۳، ص ۲.

زمین نشستند تا آن‌که سرانجام راه به روی آنان گشوده شد. هنگامی که به حوالی منزل طالقانی رسیدند، شعار دادند «به فرمان خمینی، نظامیان ملی، از طاغوت گسستیم، به ملت پیوستیم» و در اوایل شب با شعار تند «مرگ بر شاه» منطقهٔ پیچ شمیران را که منزل طالقانی در آن‌جا قرار داشت، پر کردند. به گفتهٔ یکی از شاهدان، در این زمان طالقانی در خانه نبود لذا از چند روحانی حاضر تقاضا شد تا برای همافران سخن بگویند و از تلاش‌های آنان قدردانی کنند، اما آنان خودداری ورزیدند.

در همین هنگام خاموشی معمول همه‌شب فرا رسید و همه‌جا تاریک شد. ناگهان طالقانی خود را به جمعیت رساند و با بلندگوهای دستی برای آنان سخن گفت. همافران نیز به این سخنان پاسخ دادند، از مبارز پیر قدردانی کردند، قطعنامهٔ شش‌ماده‌ای خود را در حمایت از انقلاب قرائت کردند و طالقانی نیز از آن‌ها تشکر کرد. سپس نمایندگانی از واحدهای مختلف شامل پادگان شمارهٔ ۳، پایگاه یکم ترابری، پایگاه یکم شکاری، پدافند هوایی، فرماندهی آموزش هوایی و قصر فیروزه برگزیده شدند تا پیام‌ها و ابراز همبستگی خود با انقلاب را در خانهٔ طالقانی و حضور وی اعلام دارند. این نمایندگان حدود سی دقیقه با طالقانی گفت‌وگو کردند و سرانجام متفرق شدند.[۱] ظاهراً خبر این رویداد به پاریس مخابره شد.

چند روز بعد مطابق با دهم بهمن ۱۳۵۷ طالقانی پیامی خطاب به ارتشیان صادر کرد که مکمل پیام‌های امام خمینی و اقدامات انقلابیون دیگر بود. به دلیل اهمیت موضوع و پیامدهای آن عین اعلامیه نقل می‌شود:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم

فرزندان عزیز ایران، پاسداران شرف و حیثیت و استقلال وطن

ما به‌خوبی گواهیم که قاطبهٔ شما نظامیان در مشاغل و پست‌های مختلف سعی دارید که از رودررویی با برادران هموطن خود بگریزید، ما به‌خوبی دیدیم که روحیهٔ وطن‌خواهی و عشق به مردم بسیاری از شما را از اطاعت فرماندهانی که بر روی فرزندان وطن تیغ می‌کشند بازداشت. ما و همهٔ مردم دیدیم که عدهٔ بی‌شماری از

---

۱. روزنامهٔ *کیهان*، ۵ بهمن ۱۳۵۷.

شما که برای رهایی از انضباط و نظامات ارتشی که اینک دستاویز عده‌ای سفاک و بی‌رحم برای کشتن و انتقام برادران شما گردیده است، با نهایت بی‌میلی سر باز زدید. ما و همه شاهد بودیم که فوج‌فوج در تهران و شهرستان‌ها، در شبکه‌ای از ناامنی و وحشت محل خدمت خود را ترک کرده، خودتان را به زعمای روحانی و ملی می‌رساندید و برای پیوستن به صفوف مردم و عرضهٔ خدمت خود به انقلاب راه چاره می‌خواستید. شما درحالی‌که ذره‌ای روح خودسری و فرار از وظیفه نداشتید از این‌همه رفتار غیرمردمی و کشتار بی‌رحمانهٔ شبانه‌روزی در سراسر کشور به ستوه آمده بودید، و دائماً درصدد پایان‌دادن به این غائلهٔ برادرکشی که تحمیل‌شدهٔ بیگانگان و مزدوران کثیف آنان است، بودید. ما می‌دیدیم اکثر آن‌هایی که تفنگ‌ها و مسلسل‌ها را به دستور فرماندهان به روی مردم نشانه می‌گیرند، در پی فرصت‌اند تا از شلیک به جان و قلب خواهران و برادران معصوم خود خودداری کنند.

چه حماسه‌هایی آفریدید، چه شب‌ها و دقایقی فراموش‌ناشدنی بود که چندتا چندتا سربازها و درجه‌دارها که جزو رسته و ستون مراقبان خانهٔ من بودند، مخفیانه خودشان را به من می‌رساندند، غم و ننگ خودشان را از این مأموریت آشکار می‌کردند، اشک‌های شرم و انفعال همراه با حریت و آزادگی از صحنه‌ها و زیبایی‌های فراموش‌نشدنی زندگی من است....

به‌هرحال، شما ارتشیان هنوز در میان ما هستید، مردم به‌خوبی نیک را از بد و مقصر را از غیرمقصر تشخیص می‌دهند و نقش بازدارنده و هشیارانهٔ شما تودهٔ ارتشیان را ملت ایران نادیده نمی‌انگارد. ما می‌دیدیم شما چه روزها و لحظات حساسی را که هر آن خودتان به لبهٔ تیغ نزدیک بودید می‌گذراندید. مگر ندیدیم در تهران و شهرستان‌ها چگونه هدف گلولهٔ مأمورین رژیم قرار گرفته، و ارواح شهدای‌تان به شهدای راه وطن می‌پیوست. مگر ندیدیم که با جدیت و قهرمانی در تبریز و اصفهان و مشهد با افزارهای رزمی خود به صفوف مردم پیوستید. مگر ندیدیم، افسران و درجه‌داران نیروی هوایی در اصفهان و تهران و بعضی شهرها با صفوف چند هزار نفری خود به صفوف ملت پیوست و بانگ و شعارهای مذهبی و ملی «به فرمان خمینی، ز طاغوت گسستیم، به ملت پیوستیم» سر دادند. چه شب تاریخی بود که همافران بعد از یک راهپیمایی طولانی که شهر را به لرزه درآوردند جلوی

خانهٔ من گردهمایی بزرگی برپا کرده و آن کلمات و عبارات شجاعت‌آمیز و تائبانه را چون حر بن یزید ریاحی طی قطعنامهٔ خود به ملت ایران و به جهانیان تقدیم کردند.

واعتصموا بحبل‌الله جمیعاً و لاتفرقوا به‌هرحال، چنان‌که بارها و بارها از طرف زعیم بزرگ و پیشوای سترگ ملت ما امام خمینی گوشزد شده شما نیز بایستی به صفوف ملت بپیوندید و در این راه از هرگونه تلاشی و تفرق بپرهیزید. اکنون سنگر مقدم مبارزهٔ این ملت به دست شما سپرده شده، اگر بعضی فرماندهان شما مرتکب جنایت‌ها یا خیانت‌ها شدند، یا نادم‌اند یا مقاوم که درهرحال بایستی در مقابل اعمال ننگین خود به‌موقع جواب بدهند. ولی شما قاطبهٔ ارتشیان از سرباز، درجه‌دار، افسران جزء، و بعضی امرا که به‌حق از افتخارات استثنایی ملت ایران هستید، در این ایام موقعیت خود را سخت بشناسید، ضمن این‌که به روی مردم تیغ نگشایید، همت والای خود را صرف این بکنید که ارتش ملی و منسجمی در خدمت هدف‌های انقلاب باشید و از هرگونه وابستگی به امپریالیزم و استعمار و اجنبی مبرا باشید...

بار دیگر از ارتشیانی که خوشبختانه اکثراً تاکنون حضورشان را در صفوف ملت ثابت کرده‌اند، می‌خواهم که همهٔ همت و کوشش خود را در جهت یکپارچگی و در خدمت به ملت به‌کار گیرند. مبادا عمل چند فرماندهٔ از خدا بی‌خبر، خائن و فاسد مخل راه و هدف مقدس‌شان واقع گردد. امیدوارم برای پاسداری از ره‌آوردهای انقلابی مردم مسلمان در فردای جامعهٔ نجات‌یافته، آمادگی کامل داشته باشید.

والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته سید محمود طالقانی به تاریخ اول ربیع‌الاول ۱۳۹۹»[۱]

در پی این دعوت‌ها و تلاش‌ها از یک‌سو، و ناتوانی بختیار و هایزر در سازمان‌دهی ارتش یا متقاعدکردن فرماندهان ارتش به فرمانبری از دولت بختیار یا انجام کودتا و همچنین پیوستن بخش‌های مهمی از ارتش به انقلاب از سوی دیگر، ارتش شاه نقش‌آفرینی خود را از دست داد. امام خمینی در بدو ورودش به ایران فرازهایی از سخنان تاریخی خود در بهشت زهرا را به نظامیان اختصاص داد و ضمن

---

۱. روزنامهٔ *کیهان*، ۱۳۵۷/۱۱/۱۱.

تشکر از ارتشیانی که به ملت پیوسته بودند، گفت: «ما می‌خواهیم که شما مستقل باشید... می‌خواهیم که ارتش ما مستقل باشد. آقای ارتشبد، شما نمی‌خواهید، آقای سرلشکر، شما نمی‌خواهید مستقل باشید؟ شما می‌خواهید نوکر باشید؟! من به شما نصیحت می‌کنم که بیایید در آغوش ملت؛ همان که ملت می‌گوید بگویید... ارتش نباید زیر فرمان مستشارهای امریکا و اجنبی باشد... .»[1]

به‌تدریج و در پی استقرار امام خمینی و فراهم‌آمدن مقدمات تشکیل دولت موقت در ۱۵ بهمن صدها تن از همافران با شعار «ما همه سرباز توییم خمینی ــ گوش به فرمان توییم خمینی» با لباس‌های نظامی به محل اقامت امام آمدند و ابراز وفاداری کردند و این آغاز حرکتی گسترده در پیوند ارتش با رهبری نهضت بود که به صورت اعتصاب، تمرد و راهپیمایی یا رژه پیرامون محل اقامت امام به انقلاب می‌پیوستند که البته این تحرکات چندان با آرامش توأم نبود بلکه اغلب با درگیری میان گارد شاهنشاهی و واحدهای مخالف آن همراه می‌شد و تلفاتی بر جای می‌نهاد. در چنین فضایی طالقانی همراه با رهبر انقلاب طی اعلامیه‌ها، سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و پیام‌های خود از آنان خواست تا از درگیری، تنش‌های داخلی و برادرکشی پرهیز کنند. او درگیری‌های پدیدآمده در میان ارتشیان، به‌ویژه نیروی هوایی را در روزهای ۲۰ و ۲۱ بهمن توطئهٔ مخالفان انقلاب خواند و به‌عنوان پدری روحانی از آنان دعوت کرد تا در مسیر آرمان‌های انسانی انقلاب گام بردارند.[2]

به هر تقدیر، شورای عالی ارتش در آستانهٔ پیروزی انقلاب ناگزیر اعلام بی‌طرفی کرد و راه برای پیروزی انقلاب هموارتر شد.

---

۱. ***صحیفهٔ امام***، ج ۶، ص‌ص ۱۸-۱۷.

۲. ن.ک.: پیام فوری آیت‌الله طالقانی، روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۲۱ بهمن ۱۳۵۷.

فصل نهم

پیروزی انقلاب

درآمد

طالقانی به‌عنوان یکی از استوانه‌های اصلی انقلاب، در پی طرح موضوع نخست‌وزیری بختیار ضمن مخالفت آشکار با آن هرگونه همراهی، همکاری و سکوت در برابر وی را مجاز ندانست. او در مصاحبه‌ها و پیام‌های خود خطاب به اقشار مختلف ملت ایران از مواضع اصولی رهبر انقلاب مبنی بر غیرقانونی‌شمردن دولت بختیار و نهادهای به‌جا مانده از حکومت پهلوی قاطعانه دفاع کرد و روند انقلاب را سرعت بخشید.

با خروج شاه و بالا گرفتن هیجان انقلابی که می‌رفت تر و خشک را با هم بسوزاند و زیان‌های هنگفتی به منابع و منافع ملی وارد آورد، طالقانی با واکنش‌های به‌موقع و مناسب خود «تب انقلابی» را مهار کرد. در راهپیمایی بزرگ اربعین حسینی فعالانه حضور یافت، در راه خنثی‌کردن توطئه‌های نظامیان به رهبری هایزر و بختیار مجدانه تلاش کرد و در مسیر بازگشت امام و برچیدن موانع ناشی از آن از هیچ کوششی بازنایستاد.

پس از استقرار رهبر انقلاب در ایران، طالقانی به‌منظور تقویت جایگاه شامخ رهبری و تمرکز در امر هدایت انقلاب، نقش‌ها و عملکردهای گذشته را در چارچوب رهبری امام ادامه داد و با مشارکت در شورای انقلاب، گزینش رئیس دولت موقت، همکاری با ارگان‌ها و نهادهای انقلابی و پرهیز از فعالیت‌های حزبی، انقلاب را در

رسیدن به وضعیت ثبات یاری کرد. در فرصت‌ها و مناسبت‌های مقتضی با حضور در میان خبرنگاران، رسانه‌ها، مطبوعات و محافل سیاسی ـ خبری داخلی و خارجی در راه رفع ابهامات موجود همت گماشت و به روشن‌کردن جهت‌گیری، مسیر حرکت و آیندهٔ انقلاب و همچنین آرمان‌های آن پرداخت.

طالقانی و دولت بختیار

حادثهٔ ۱۷ شهریور همان‌گونه که آغاز شکست قطعی سیاست‌ها و برنامه‌های دولت شریف‌امامی بود، به همان نسبت به حیثیت اپوزیسیون اصلاح‌گرا و میانه‌رو آسیب زد. تلاش‌های دولت نه‌تنها به فروکش‌کردن بحران نینجامید بلکه با سیاست اخراج امام از نجف و مهاجرت او به پاریس انقلاب وارد مرحلهٔ تازه‌ای شد. در واقع، فضایی آزاد پدید آمد تا رهبر انقلاب به طرح آرمان‌ها و اهداف ملت ایران بپردازد و آن را با استفاده از امکانات رسانه‌ای بین‌المللی در گستره‌ای به وسعت جهان به‌گوش همهٔ مردم دنیا برساند و آزادانه‌تر از قبل با مخالفان رژیم و هواداران خود در داخل و خارج از ایران ارتباط یابد.

در داخل نیز مخالفت و مقاومت رو به افزایش نهاد. اعتصابات گسترده در شرکت نفت و سازمان‌ها و نهادها و مراکز تولیدی دیگر قوت گرفت و در اواخر مهرماه تقریباً تمامی مراکز علمی، دانشگاهی و تولیدی به نشانهٔ اعتراض تعطیل شدند و راهپیمایی‌های مخالفت‌آمیز نیز به صورت جسته‌گریخته رخ نمود و مسائلی چون انحلال ساواک، لغو حکومت نظامی، بازگشت امام خمینی، آزادی کامل زندانیان سیاسی و پایان‌دادن به حکومت استبدادی به‌عنوان درخواست‌های آنان مطرح شد.[۱]

در چنین وضعیتی شاه به تشکیل کابینهٔ نظامی روی آورد. سیاستی که در ظاهر جدید بود اما در محتوا بارها تکرار شده بود. ارتشبد ازهاری رئیس ستاد ارتش به جای شریف‌امامی به نخست‌وزیری منصوب شد. به‌قدرت‌رسیدن ازهاری نشان‌دهندهٔ شکست تلاش‌های شاه در زمینهٔ تشکیل دولت ائتلاف ملی بود. حرکتی که از اواسط نخست‌وزیری شریف‌امامی و در پی ارتباط و گفت‌وگو با شخصیت‌های

---

۱. یرواند آبراهامیان، *همان*، ص ۱۸.

موجه و ملی‌گرا آغاز شد، اما هیچ‌یک حاضر به همکاری با رژیم نشدند یا شخصیت‌هایی چون علی امینی شرایطی را مطرح ساختند که شاه حاضر نبود به آن‌ها تن در دهد؛ مانند اعتراف به اشتباهات گذشته و ازدست‌دادن فرماندهی کل نیروهای مسلح.[۱]

با این‌همه، شاه در دورهٔ ازهاری همچنان به رایزنی‌ها و گفت‌وگوهای خود با شخصیت‌هایی از جبههٔ ملی ازجمله کریم سنجابی رهبر این جبهه[۲] ادامه داد. اما وی که جهت دیدار با امام خمینی و طرح پیشنهاد شاه و کسب توافق ایشان به پاریس رفته بود، در پاسخ به امام ناگزیر متن اعلامیه‌ای را به قلم خود در ۱۴ آبان ۱۳۵۷ نگاشت که در تاریخ انقلاب ایران به اعلامیهٔ سه‌ماده‌ای پاریس شهرت یافت. اعلامیه‌ای که در آن رژیم سلطنتی از اساس غیرقانونی معرفی شد. به همین دلیل، سنجابی پس از بازگشت به ایران دستگیر و روانهٔ زندان شد. اگرچه اندکی بعد رهایی یافت لیکن هیچ‌گاه نتوانست با شاه به توافق برسد. لذا اعلام کرد که جبههٔ ملی با بقای شرایط موجود در هیچ دولتی مشارکت نخواهد کرد. مذاکره با دکتر غلامحسین صدیقی از دیگر رهبران فعال و باسابقهٔ جبههٔ ملی نیز به دلیل مخالفت شاه با پیشنهاد نامبرده به نتیجه نرسید و امکان تشکیل دولت ائتلافی از دست رفت. در واقع، پذیرش دیدگاه‌های صدیقی ازجمله تشکیل شورای نیابت سلطنت و حضور شاه در ایران به گفتهٔ محمدرضا پهلوی به‌منزلهٔ فقدان صلاحیت وی در انجام وظایف و مسئولیت‌هایش بود و پذیرفتنی نبود؛[۳] به‌علاوه، شاه از مدت‌ها قبل بار سفر خود را بسته بود.

بدین‌ترتیب در اوج مذاکرات شاه کابینهٔ نظامی که می‌بایست با شدت عمل، سخت‌گیری و سرکوب در صف مخالفان اعتدال‌گرا و تندرو اختلاف بیندازد، در عمل نتیجهٔ معکوس داد. ازهاری همانند رژیم سلطنتی پیر و رنجور بود و مبارزات انقلابی به‌رغم درگیری‌های همه‌روزهٔ خیابانی، اعتصابات و مانند آن شدت گرفت،

---

۱. یوسف مازندی، ***ایران ابرقدرت قرن***، به کوشش عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: البرز، چ اول، ۱۳۷۳، ص‌ص ۶۱۷-۶۱۶.

۲. کریم سنجابی، ***امیدها و ناامیدی‌ها***، ص‌ص ۲۹۹-۲۹۷.

۳. غلامرضا نجاتی، ***تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران*** (از کودتا تا انقلاب)، ج ۲، ص ۲۳۱.

به‌گونه‌ای که شاه را مجبور ساخت تا صدای انقلاب ملت ایران را بشنود، آن را حرکتی منطقی و درست در برابر ستمگری و فساد برشمارد و مخالفت‌ها را توجیه کند. بدین‌ترتیب دولت نظامی در عمل نمی‌توانست روش یا سیاستی حاد و غیرمنتظره در پیش گیرد؛ زیرا نتیجهٔ آن افزایش بحران، وخامت بیش‌تر اوضاع و فروپاشی زودتر از موعد رژیم بود. به همین سبب، ژنرال قره‌باغی دولت نظامی ازهاری را به شیر بی‌یال و دم و اشکم تعبیر کرد.[۱]

در پی خودداری شخصیت‌های برجسته جبههٔ ملی از تشکیل یک دولت ائتلافی در چارچوب نظام مستقر، موضع بختیار به‌عنوان کاندیدای احتمالی نخست‌وزیری تقویت شد. از آن‌جاکه محبوبیت و نفوذ او به‌هیچ‌وجه با رهبران طراز اول جبههٔ ملی قابل قیاس نبود، تا این زمان از وی به‌عنوان یکی از اعضای کابینهٔ ائتلافی یاد می‌شد. شاه در واپسین روزهای آذرماه ۱۳۵۷ او را به حضور فراخواند تا از نزدیک با روحیات و خصال وی آشنایی یابد. به همین سبب، در نخستین دیدار سخنی از نخست‌وزیری به میان نیامد، اما شاه با طرح سؤالات خود و پاسخ‌هایی که بختیار می‌داد او را چهرهٔ مناسبی برای نخست‌وزیری یافت؛ زیرا وی از معدود چهره‌های جبههٔ ملی بود که همچنان به سلطنت مشروطه وفاداری نشان می‌داد و شاه را به‌مثابه نماد وحدت کشور می‌پذیرفت. به‌علاوه، خط‌مشی سیاسی او مورد حمایت شاه بود.[۲] در واقع، بختیار از مخالفان سرسخت ملاقات سنجابی با امام خمینی و انتشار اعلامیهٔ سه‌ماده‌ای پاریس بود و همچنین با خودداری از شرکت در راهپیمایی‌های اعتراض‌آمیز مخالفان، به‌ویژه در روزهای تاسوعا و عاشورا مصادف با نوزدهم و بیستم آذر اعتماد شاه راکاملاً جلب کرده بود.[۳]

به این ترتیب شاه پس از گذشت ده روز از دیدار نخستینش با بختیار، روز هشتم دی‌ماه ۱۳۵۷ او را مأمور تشکیل کابینه ساخت. بختیار که به علت تکروی از جبههٔ ملی طرد شده و فاقد پایگاه سیاسی ـ اجتماعی و همکاران مورد اعتماد بود، تقاضای

---

۱. عباس قره‌باغی، ***اعترافات ژنرال*** (خاطرات ارتشبد عباس قره‌باغی)، تهران: نشر نی، چ دهم، ۱۳۶۸، ص ۶۵.
۲. شاپور بختیار، **یکرنگی**، ص‌ص ۱۵۶-۱۵۴.
۳. ***همان***، ص‌ص ۱۵۱-۱۴۸ و ۱۵۶-۱۵۴.

ده روز مهلت کرد و بلافاصله تیمی دوازده نفره از دوستانش را مأمور کرد تا تمام پیشنهادها، قطعنامه‌ها، بیانیه‌ها و اعلامیه‌های مخالفان و تجمعات و میتینگ‌های یک سال گذشته را فراهم آورند.

در نهم دی‌ماه ۱۳۵۷ نخست‌وزیری بختیار قطعی شد. اما از آن‌جا که وی با این اقدام، در انزوای سیاسی قرار گرفته و خشم مبارزان انقلابی را برانگیخته بود نمی‌توانست از چهره‌های شاخص و شناخته‌شده در ادارهٔ دولتش بهره جوید. لذا فهرست نهایی او را تنها دوازده تن از شخصیت‌های ناشناخته و کم‌اهمیت شکل می‌داد. او امیدوار بود با جلب اعتماد جبههٔ ملی، تصدی وزارتخانه‌های باقی‌مانده را به آن‌ها واگذار کند. در ۱۶ دی طبق وعدهٔ پیشین در کاخ نیاوران کابینهٔ خود را به حضور شاه معرفی کرد و روز پنج‌شنبه ۲۱ دی‌ماه کابینه و برنامهٔ دولتش را برای کسب رأی اعتماد به مجلس عرضه داشت. اهم برنامه‌های او در حوزهٔ سیاست داخلی عبارت بودند از انحلال ساواک، محاکمهٔ فوری غارت‌گران و متجاوزان به حقوق ملت، آزادی کلیهٔ زندانیان سیاسی و اعادهٔ حیثیت از آن‌ها و پرداخت غرامت احتمالی به خانواده‌های‌شان، لغو تدریجی حکومت نظامی، پایان‌دادن به اعتصابات با همکاری مراجع تقلید و روشنفکران، ایجاد زمینهٔ همکاری‌های گستردهٔ دولت و روحانیت، بهبود وضعیت اقتصادی کشور، برگزاری انتخابات آزاد، ایجاد امنیت اجتماعی و....[1]

همزمان با این تحولات رخدادهای مهمی در صحنهٔ بین‌المللی که بی‌ارتباط با ایران نبود، به‌وقوع پیوست. ازجمله در اواسط دی‌ماه و درست در بحبوحهٔ تشکیل کابینهٔ بختیار، سران چهار کشور بزرگ غرب، یعنی امریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان در یک گردهمایی محرمانه و غیررسمی در گوادلوپ، یکی از جزایر دریای کارائیب، به مذاکره پرداختند. در این نشست سه‌روزه دربارهٔ مسائل عمدهٔ جهان در آستانهٔ سال ۱۹۷۹ و به‌ویژه اوضاع ایران، سرنوشت شاه و چگونگی حمایت از منافع غرب در ایران گفت‌وگو شد.[2] پس از اظهارنظرهای گوناگون و بعضاً متناقض سران اروپایی،

۱. روزنامه‌های *اطلاعات* و *کیهان*، پنج‌شنبه ۲۱ دی‌ماه ۱۳۵۷.

۲. غلامرضا نجاتی، *تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران*، ج ۲، ص ۲۱۳.

کارتر رئیس‌جمهور وقت امریکا بر اساس گزارش‌های کارشناسان امریکایی و با استناد به مأموریت جرج بال که اندکی پیش از کنفرانس گوادلوپ جهت بررسی اوضاع بحرانی ایران و ارائهٔ راه‌حل به ایران سفر کرده بود، گفت اوضاع ایران چنان آشفته است که شاه هرگز نمی‌تواند باقی بماند. زیرا مردم ایران او را نمی‌خواهند و او حتی قادر نیست دولتی بیابد که با وی همکاری کند؛ اما ما می‌توانیم به نظامیان اتکا کنیم.[1]

در یک جمع‌بندی می‌توان نتایج گفت‌وگوهای این کنفرانس را چنین خلاصه کرد که شاه به پایان راه رسیده و برای حفظ منافع حیاتی غرب چارهٔ قطعی اطمینان‌یافتن از نوع نگاه نظام آیندهٔ ایران به غرب است. از همین‌رو، تلاش برای مذاکره با امام از یک‌سو و حفظ ارتش و جلوگیری از متلاشی‌شدن آن از سوی دیگر، آغاز شد. مذاکره با امام که با وساطت نمایندگان رئیس‌جمهور فرانسه صورت گرفت، به نتیجه نرسید زیرا امام به‌هیچ‌وجه حاضر به حمایت از دولت بختیار به‌عنوان آخرین بازماندهٔ حکومت پهلوی نبود. به‌علاوه، به امریکا توصیه کرد ایران را به حال خود واگذارد؛ از خون‌ریزی و کودتا دست بکشد تا انقلاب به پیروزی نهایی دست یابد و پس از تشکیل جمهوری اسلامی نفت را به هر کس که نسبت به ما رفتار مناسب داشته باشد، خواهیم فروخت.[2]

همزمان با این تحولات ژنرال هایزر معاون فرماندهٔ کل ناتو به‌منظور حفظ انسجام ارتش و گفت‌وگو با مقامات عالی‌رتبهٔ نظامی و سیاسی به ایران اعزام شد. او مأموریت داشت پس از خروج شاه سران ارتش را نسبت به حمایت رئیس‌جمهور امریکا مطمئن سازد؛ پشتیبانی ارتش از دولت بختیار را فراهم آورد و ارتش را از هرگونه اقدام زودهنگام و خشونت‌بار که سبب فروپاشی آن شود بازدارد؛ رهبران انقلاب ایران را از دخالت ارتش بهراساند و امتیاز بگیرد تا فرصت بیش‌تری در اختیار

---

۱. **تحریر تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی‌بی‌سی**، به کوشش ع. باقی، تهران: تفکر، چ اول، ۱۳۷۲، ص‌ص ۳۷۷-۳۷۶.

۲. برای اطلاع از چگونگی واکنش امام و سخنان ایشان ن.ک.: ابراهیم یزدی، **آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها**، تهران: قلم، چ ششم، ۱۳۶۸، ص‌ص ۹۵-۹۲.

بختیار قرار گیرد و در صورت عدم موفقیت بختیار به کودتا متوسل شود.[۱] هایزر اگرچه در اموری چون امضای یادداشت تفاهم با دولت ایران برای لغو سفارش خرید جنگ‌افزار از امریکا و خارج‌ساختن دستگاه‌های پیچیدهٔ جاسوسی توفیق کامل یافت و میلیون‌ها دلار به ایران خسارت وارد ساخت، اما مأموریت اصلی او یعنی سازمان‌دهی ارتش در خدمت منافع امریکا آشکارا شکست خورد. در واقع، فرماندهان عالی‌رتبهٔ نظامی به دلیل ساخت پدرسالارانه‌اش و وابستگی و وفاداری کامل به شاه با توجه به خروج او از کشور روحیهٔ خود را به‌طور کامل باخته بودند و به دلیل نوع سازمان‌دهی و ساختار ارتش ایران که هر قسمت عمداً به صورت مجزا و منفک از شاه فرمان می‌گرفتند، در این وضعیت آشفته به‌هیچ‌وجه نمی‌توانستند به صورت مجموعه‌ای منسجم ابتکار عمل را در دست بگیرند. به‌علاوه، بدنهٔ نیروهای مسلح به‌وسیلهٔ انقلاب از درون تسخیر شده بود. به همین سبب، هایزر نه‌تنها قادر به کودتا نبود بلکه شدت و گسترهٔ انقلاب که حتی وی و همراهانش را به مرگ تهدید می‌کرد، آن‌ها را واداشت پیش از بازگشت رهبر انقلاب، ایران را ترک گویند.[۲]

بدین‌ترتیب، دولت بختیار به امید همکاری‌های صمیمانهٔ دولت امریکا و پشتیبانی ارتش فعالیت خود را از سر گرفت تا بتواند اعتماد ازدست‌رفتهٔ جبههٔ ملی و سایر مخالفان سیاسی شاه را جلب کند اما غافل از آن‌که رهبران جبههٔ ملی پذیرش نخست‌وزیری از سوی بختیار را به‌منزلهٔ تلاش در راه نابودی سوابق درخشان این جبهه تلقی کردند. لذا سران جبهه در اقدامی هماهنگ این حرکت بختیار را محکوم و او را به‌رغم سابقه و جایگاهش از درون جبههٔ ملی طرد کردند.[۳] همزمان با آن، بختیار که دبیرکل حزب ایران تلقی می‌شد، در نشست اعضای بلندپایهٔ حزب از کلیهٔ سمت‌هایی که در آن داشت، برکنار گردید.

اما قاطعانه‌ترین و اثرگذارترین واکنش در برابر نخست‌وزیری بختیار از آنِ رهبر

---

۱. روبرت هایزر، *مأموریت مخفی در ایران* (خاطرات ژنرال هایزر)، تهران: رسا، چ اول، ۱۳۶۵، ص‌ص ۷ـ۳.

۲. برای اطلاع بیش‌تر دربارهٔ تلاش‌های هایزر ن.ک.: علیرضا ملائی توانی، «تحلیلی از مأموریت ژنرال هایزر در ایران»، فصلنامهٔ تخصصی *تاریخ معاصر ایران*، س سوم، ش ۱۲، زمستان ۱۳۷۸، ص‌ص ۴۷ـ۴۲.

۳. روزنامهٔ *اطلاعات*، شنبه ۱۶ دی‌ماه ۱۳۵۷.

انقلاب بود که همگام با شخصیت‌ها و سازمان‌های سیاسی به طرح این موضوع پرداخت. ایشان در تاریخ ۱۷ دی‌ماه در جمع ایرانیانی که در محوطهٔ اقامتگاهش در نوفل‌لوشاتو گرد آمده بودند، دولت بختیار را غیرقانونی، خائن و باطل شمرد. و تأکید کرد: «این دولت غیرقانونی است چون شاه معرفی کرده است و غیرقانونی است؛ و مجلسین معرفی کرده‌اند یا می‌کنند، و هردوتای‌شان غیرقانونی هستند. مجلس مجلس ملت نیست؛ مجلس مجلس شاه است یا مجلس امریکاست. ما این دولت را دولت خائن می‌دانیم... هر کس و هر مقام ادنی موافقتی با این دولت بکند، خائن است بر ملت ما و به‌حسب حکم الهی هم فاسق؛ [است] و کار حرام کرده...»[1]

همچنین، ایشان در مصاحبه‌های گوناگون با خبرگزاری‌ها و شبکه‌های رادیو و تلویزیون و مطبوعات غرب مخالفت آشکار خود را با دولت «غیرقانونی» بختیار ابراز داشتند و خواستار سرنگونی فوری و تحریم کلیهٔ فعالیت‌های آن شدند و از کارمندان وزارتخانه‌ها خواستند اعضای کابینهٔ وی را به وزارتخانه‌ها راه ندهند.

از آن‌جاکه بختیار بدون پشتیبانی مبارزان و مخالفان داخلی نمی‌توانست به حکومت خود ادامه دهد، به همین دلیل ارتباط با امام، طالقانی و روحانیان مبارز را در کانون توجه خود قرار داد. درست یک روز پیش از اعلام نخست‌وزیری بختیار برخی از چهره‌های سیاسی چون مهدیان، مانیان و میناچی به دیدار طالقانی شتافتند، اما نتوانستند موافقت وی را در حمایت از کابینهٔ بختیار جلب کنند. به همین دلیل، از او خواستند تا لااقل آن را تکذیب نکند و در برابر آن جبهه نگیرد. اما طالقانی آشکارا از پذیرش و حتی طرح چنین درخواست‌هایی روی درهم پیچید.[2]

یک روز بعد در ۱۴ دی ۱۳۵۷ او در مصاحبه‌ای با خبرنگاران شبکهٔ «ای‌بی‌سی» امریکا نظر صریح خود را دربارهٔ کابینهٔ بختیار چنین ابراز داشت:

«هر حکومتی که در ایران تشکیل بشود باید در چارچوب مبارزهٔ کنونی ملت ایران به رهبری امام خمینی باشد، در غیر این صورت مورد قبول و تأیید ملت ایران نیست. اصولاً در رژیمی که از طرف ملت ایران و قوانین اسلام قانونی نیست، بالطبع

---

۱. ***صحیفهٔ امام***، ج ۵، ص ۳۷۴.

۲. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، ***همان***، ص ۳۶۵.

مجالس قانون‌گذاری آن تحمیلی و فرمایشی است و به‌هیچ‌وجه نمایندهٔ واقعی ارادهٔ مردم ایران نمی‌باشد، چگونه می‌تواند دکتر شاپور بختیار یا هر کس دیگری با رأی تمایل چنین مجلسی و فرمان چنان رژیمی از اعتبار و مقبولیت برخوردار باشد؟»[۱]

وی در ادامهٔ همین مصاحبه و در تأیید مواضع رهبر انقلاب نهادهای مستقر رژیم پهلوی را به علت آن‌که از سوی ملت تشکیل نشده و بر قوانین اسلام منطبق نیستند، فاقد صلاحیت و اعتبار دانست.[۲]

به اعتقاد طالقانی، تنها پشتوانهٔ دولت بختیار، کشور ایالات متحدهٔ امریکا بود که در برابر انقلاب ملت ایران ایستاده است. او دربارهٔ اعلام جهاد علیه دولت بختیار گفت دفاع از حق برای هر فردی که حقش غصب شده است وجود دارد اما سعی ما بر آن است تا انقلاب را از طریق مسالمت‌آمیز به پیروزی برسانیم «ولی اگر فریاد به جایی نرسید در آن صورت اگر خود مردم هم با اسلحه جلو بروند حق‌شان است و حقوق بشر هم همین را می‌گوید [زیرا] هیچ کافری کافرتر از کسی نیست که حق مردم را از بین می‌برد و به غصب بر مردم غلبه پیدا می‌کند.»[۳]

شاه که در پی قهر انقلابی ملت ایران ناگزیر به خروج از کشور شده بود، در ۲۳ دی ۱۳۵۷ همزمان با ابلاغ رسمی و آشکار تشکیل شورای انقلاب از سوی امام، فرمان تشکیل شورای سلطنت را صادر کرد تا همهٔ اختیارات خود را برای استمرار نظام و سلطنت موقتاً به آن واگذارد و خروج خود را به‌عنوان ضرورت شخصی ناشی از معالجه یا استراحت جلوه دهد. اما برخلاف انتظار او، هیچ‌یک از چهره‌های مستقل و محبوب ملی به عضویت در آن شورا تن ندادند. لذا شورای سلطنت نهایتاً با هفت عضو به ریاست سید جلال‌الدین تهرانی شکل گرفت. بختیار، جواد سعید رئیس مجلس سنا و ارتشبد قره‌باغی از دیگر اعضای آن محسوب می‌شدند.

در پی گسترش انقلاب، خروج شاه و پیام‌های رهبر انقلاب و تحرکات گستردهٔ مردمی در داخل کشور شورای سلطنت در مأموریتش ناکام ماند. صدور فرمان امام مبنی بر استعفای نمایندگان مجلس سنا و شورای ملی و مقامات ارشد کشور

---

۱. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۱۶ دی ۱۳۵۷. ۲. *همان‌جا.*
۳. محمود طالقانی، *طرح نظام جمهوری اسلامی*، ص ۱۴.

به‌عنوان راه نجات و همراهی با انقلاب، سبب شد رئیس شورای سلطنت رهسپار پاریس شود و استعفای خود را به ایشان تسلیم کند و زنگ انحلال شورای سلطنت را به صدا درآورد.

در پی خروج شاه، بختیار و دولت امریکا با استفاده از خلأ ناشی از عدم حضور شاه ــ عنصری که موجب نفرت و غلیان احساسات عمومی می‌شد ــ کوشیدند مردم را خلع‌انگیزه و خلع‌شعار و نهضت را پایان‌یافته تلقی کنند. اما با واکنش‌های به‌موقع رهبر انقلاب و شخصیت‌های بلندپایه‌ای چون طالقانی ناکام ماندند، زیرا آن‌ها خروج شاه را سرآغاز فعالیت گسترده‌تر به سوی پیروزی دانستند.

به‌هرحال انتشار خبر رفتن شاه در سراسر کشور با وجد و نشاط بی‌سابقه‌ای همراه شد؛ هزاران تن به خیابان‌ها ریختند و با پخش گل و شیرینی به رقص و پایکوبی پرداختند. خودروها با چراغ‌های روشن و بوق‌های ممتد و هماهنگ، غریو شادی سر دادند. این احساسات حتی نظامیان مستقر در خیابان‌ها را تحت‌تأثیر قرار داد؛ به گونه‌ای که در جشن مردمی شرکت کردند و به روبوسی با انقلابیون پرداختند. مجسمه‌های شاه و مظاهر نظام شاهنشاهی یکی پس از دیگری نابود شدند. این‌گونه تلاش‌ها که می‌رفت تا تر و خشک را با هم بسوزاند، تنها با واکنش به‌موقع آیت‌الله طالقانی و اعلامیه‌ها و اقدامات ستاد او تحت کنترل قرار گرفت.[۱]

طالقانی خود نیز به درون مردم آمد و در جشن آن‌ها شرکت کرد. او در حوالی دفتر ستاد خود در اجتماع مردم به ایراد سخن پرداخت و گفت ملت ما در آستانهٔ لحظه‌ای حساس و تاریخ‌ساز قرار گرفته است و از قدرتی برخوردار است که استعمارگران و وابستگان داخلی آن‌ها با همهٔ ابزارهای جاسوسی قادر به شناخت آن‌ها نیستند. با این‌همه، او هشدار داد که به‌زودی موج‌های کاذبی به راه خواهد افتاد و تلاش‌هایی روانی، نظامی و ایدئولوژیکی شروع خواهد شد که می‌بایست فردفرد ملت مراقب اوضاع باشند تا موج‌ها را پشت‌سر بگذارند. اگر کسی دست به تخریب زد یا به پادگان حمله کرد، اعلام کنید که چنین کارهایی از ما نیست و دسیسه است. سربازان و درجه‌داران و افسران دشمنان ما نیستند، برادران ما هستند و بالاخره

---

۱. مسعود بهنود، ***از سید ضیا تا بازرگان***، تهران: جاویدان، چ پنجم، ۱۳۷۰، ص ۷۸۷.

ارتشی که عامل بیگانه بود به ارتش ملی تبدیل می‌شود.

او دربارهٔ چشم‌انداز آینده و هدایت انقلاب در غیاب شاه گفت: «به‌زودی شورای انقلاب تشکیل می‌شود و اعضای آن از درون مبارزان با ایمان و دارای وجههٔ اجتماعی و مبرا از سوابق و لغزش‌های سیاه گذشته شکل می‌گیرد و بر ملت است که از دستورات و فرامین آن اطاعت کند.»[۱]

به دنبال این سخنرانی، طالقانی همراه جمعیتی که پیرامون او اجتماع کرده بودند رهسپار میدان انقلاب شد و در میانهٔ راه کسانی را که از شدت احساسات درصدد حمله به زندان قصر بودند، از این حرکت بازداشت.

گفتنی است که طالقانی در این دوره همچنان مسجد هدایت را فعال نگاه می‌داشت و آن را به یکی دیگر از کانون‌های هدایت انقلاب تبدیل می‌کرد و مسائل روز را به بحث می‌گذاشت. او یک روز قبل از اربعین (۲۹ دی ۱۳۵۷) سخنان مفصلی در همین محل ایراد کرد و با اعلامیه‌ای که صادر کرد همگان را به حضور فعالانه در راهپیمایی اربعین حسینی فراخواند.

در بخشی از این اعلامیه آمده بود:

«... صحابی بزرگوار و باوفای پیامبر 'جابر' در چنین روزی بالای تربت شهیدان، سکوت بیابان کربلا را درهم شکست. امروز هم به‌مانند آن زمان ما مسلمانان و شیعیان حسینی همراه ندای حق‌طلبانهٔ آیت‌الله العظمی خمینی و دیگر مراجع مسئول و باوفای امت اسلامی حقانیت راه ملت ایران را برای چندمین بار اعلام می‌داریم و تبلیغات شوم و مکارانهٔ بازماندگان رژیم طاغوتی را محکوم می‌کنیم. یاد شهیدان راه حق را گرامی داشته منطق و اهداف‌شان را تأیید و در راه تحقق آن می‌کوشیم...

با تظاهرات شکوهمند و پرخاشگرانه و در کمال نظم و انضباط پایداری و همبستگی خود را بار دیگر آشکارتر سازید. ضرورت دارد شعارها و کلیهٔ امور مربوط به راهپیمایی در یک جهت و هدف بوده و در اجرای دستورات مسئولین انتظامی مراقبت کامل داشته باشند... صاحبان هرگونه آراء و عقاید بدانند

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص‌ص ۳۶۹ـ۳۶۸.

موضع‌گیری خاص و تخلف از صفوف همهٔ مردم ایران در شرایط حساس کنونی آگاهانه یا ناآگاهانه، خیانت و ضربه به نهضت است.... .»[۱]

سه روز پس از خروج شاه اربعین حسینی (مصادف با ۲۹ دی) آغاز شد. در این روز به دعوت امام و رهبران انقلاب وسیع‌ترین تظاهرات ملی شکل گرفت. دولت منفعل بختیار نیز همانند پیشینیان خود تنها به تماشای آن بسنده کرد. این راهپیمایی که به‌مراتب بزرگ‌تر از تظاهرات تاسوعا و عاشورا بود، میلیون‌ها تن را در سراسر کشور به صحنه آورد. در قطعنامهٔ آن که ورود به مرحلهٔ تازه‌ای از قیام نوید داده می‌شد، بر غیرقانونی‌بودن خاندان پهلوی، خلع شاه، برقراری جمهوری اسلامی، غیرقانونی‌بودن دولت بختیار، دعوت از ارتش برای پیوستن به ملت، درخواست از رهبر انقلاب برای معرفی دولت موقت و مبارزه تا پیروزی نهایی و... تأکید شده بود.

بختیار در واکنش به این رخدادها به یک‌رشته اقدامات نمایشی مانند انحلال ساواک، پایان‌دادن به سانسور مطبوعات و مانند آن دست یازید تا امکان تسلط وی بر اوضاع و مهار انقلاب فراهم آید. خود او در این باره گفته است:

«تاکتیک و سیاست من برای این بود که زمان را طولانی کنم چون فرصت اندکی در اختیار داشتم. لذا هر روز را می‌بایست به گونه‌ای بگذرانم. در نتیجه یک روز را به لایحهٔ انحلال ساواک، یک روز را به لایحهٔ آزادی زندانیان سیاسی، یک روز را به بازگشت اموال پهلوی به دولت سپری می‌کردم تا مردم خلع‌سلاح شوند.»[۲]

در این دوره طالقانی هم از طریق عضویت در شورای انقلاب و همچنین از طریق ستاد خود به ادارهٔ اعتصابات و راهپیمایی‌ها و سازمان‌دهی انقلاب در تهران پرداخت. با تشکیل دولت بختیار، هدایت انقلاب با سهولت بیش‌تری صورت پذیرفت؛ زیرا در جمع شورای انقلاب شخصیت‌هایی از نهضت آزادی و جبههٔ ملی حضور داشتند که در گذشته از همرزمان بختیار و طالقانی محسوب می‌شدند. وجود همین عناصر ازجمله تیمسار مدنی و عبدالله انتظام سبب می‌شد به‌مثابه پل ارتباطی میان شورا و دولت بختیار عمل کنند. همین امر باعث تبادل آسان‌تر اخبار و

---

۱. علی دوانی، *نهضت روحانیون ایران*، ج ۹، ص‌ص ۱۳۵-۱۳۴.

۲. *تحریر تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی‌بی‌سی*، ص ۴۱۱.

همچنین مذاکره و گفت‌وگوی طرفین، حتی پس از بازگشت امام می‌شد. به همین دلیل این ارتباط را در مجموع می‌توان به سود انقلاب ارزیابی کرد و از هوشیاری‌های امام این بود که با این رویه موافقت داشت،[۱] تا به خلع‌سلاح نظامیان و جلوگیری از خون‌ریزی بینجامد.

بازگشت امام و پیروزی انقلاب

در پی خروج شاه و اعلام آمادگی امام برای مراجعت به کشور، بختیار و بازماندگان رژیم با استفاده از همهٔ ابزارها و امکانات داخلی و خارجی در راه بازگشت ایشان کارشکنی کردند. اما در همان حال به همت شورای انقلاب «کمیتهٔ استقبال از امام» به‌منظور پی‌گیری و سازمان‌دهی امور مربوط به ورود رهبر انقلاب تشکیل شد و با جدیت فعالیت خود را آغاز کرد. گردانندگان این کمیته با توجه به سوابق و دیدگاه‌های طالقانی، وی را چندان در جریان فعالیت‌های خود قرار نمی‌دادند. اگرچه طالقانی در شورای انقلاب عضویت داشت، اما با نگرش‌های او مخالفت می‌شد. برای نمونه، طالقانی پیشنهاد داد امام پس از بازگشت در دانشگاه تهران یا مرکزی دیگر که رفت‌وآمد در آن آسان‌تر صورت می‌پذیرد، استقرار یابد تا دسترسی مشتاقان سال‌های انتظار راحت‌تر عملی شود. اما کمیته به دلایل امنیتی مدرسهٔ رفاه را در نظر گرفت.

همچنین برای مراسم استقبال، طالقانی پیشنهاد کرد نمایندگانی از طبقات مختلف ملت در فرودگاه مهرآباد حضور یابند، لیکن کمیتهٔ مزبور آن‌گونه که می‌پسندید عمل کرد و تنها چهار کارت دعوت به دفتر طالقانی فرستاد که باعث رنجش ایشان گردید اما با سعهٔ صدر و اغماض از کنار آن گذشت[۲] تا مبادا باعث توسعهٔ اختلافات شود.

در پی اعلام بازگشت امام فرودگاه مهرآباد به اشغال حکومت نظامی درآمد و کلیهٔ پروازها لغو شد. به همین دلیل، طالقانی صبح روز چهارم بهمن برای رسیدگی

---

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، ***هاشمی رفسنجانی: دوران مبارزه***، ص ۳۲۸.

۲. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، ***همان***، ص ۳۸۲.

به این موضوع در رأس جمع انبوهی از تظاهرکنندگان به سوی فرودگاه شتافت. به‌رغم ممانعت‌های مسئولان فرودگاه، وارد باشگاه هواپیمایی شد و با مقامات مسئول و گروهی از خلبانان دربارهٔ چگونگی بازگشت امام گفت‌وگو کرد. در شامگاه همین روز با جمعی از همافران ارتش که به صف انقلاب پیوسته بودند، دیدار و در جمع آنان سخنرانی کرد.[۱] سه روز بعد، پس از تماس با پاریس اطلاعیه‌ای انتشار داد و در آن ضمن فراخواندن مردم به پایداری و استمرار مبارزه اعلام کرد: «مراجعت رهبر غالی‌قدر و عزیز ما به خاک وطن دو روز دیگر به تأخیر افتاده است.» و در همان روز طی اعلامیه‌ای خطاب به ارتش ضمن هشدار به فرماندهان نظامی جهت پرهیز از اقدامات جنون‌آمیز، از آنان خواست به ملت بپیوندند.[۲]

طالقانی پس از قطعی‌شدن تاریخ مراجعت امام به سهم خود کوشید تا برخی از شخصیت‌های ملی و مذهبی را به مراسم استقبال دعوت کند که ازجملهٔ آنان آیت‌الله شریعتمداری بود. خود نیز در پیشاپیش همه به فرودگاه رفت. او برخلاف بسیاری از چهره‌ها که می‌کوشیدند خود را به رهبر انقلاب بچسبانند و خود را به او نشان دهند یا در اتومبیل حامل ایشان سوار شوند، همانند حضار عادی در مراسم حضور یافت.

در واقع، کمیتهٔ استقبال از امام که توسط جمعی از روحانیان نسبتاً ناشناخته اما مورد اعتماد رهبر انقلاب تشکیل شد و اندکی بعد با تأسیس حزب جمهوری اسلامی بخش مهمی از مسئولیت‌های سیاسی ـ تقنینی و اجرایی کشور را به دست گرفت، به‌سرعت توانست با تعیین محل اقامت امام به تنظیم دیدارها و ملاقات‌های ایشان بپردازد. این کانون که اینک به مرکز جدید قدرت در پایتخت تبدیل شده بود، نقطهٔ مقابل دفتر طالقانی قرار گرفت و درصدد کاهش‌دادن نقش‌ها و عملکردهای وی برآمد.[۳]

طالقانی پس از پایان مراسم استقبال به دفتر خود بازگشت. گفته می‌شود او قصد داشت جهت بازگذاشتن دست امام و ایجاد تمرکز کامل در امر رهبری به‌محض

---

۱. در این باره در فصل مربوط به طالقانی و ارتش سخن گفته‌ایم.

۲. ن.ک.: همان فصل.

3. Suroosh Irfani, *Ibid.*, pp. 341-241.

ورود امام کم‌تر در سیاست مداخله کند. به دلیل اصرار مقامات مسئول و علاقهٔ وافر هوادارانش با وجود ضعف مفرط جسمانی به تلاش‌ها ادامه داد. پس از استقرار امام در مدرسهٔ رفاه از ایشان دعوت شد در مراسم مهم انتخاب نخست‌وزیر دولت موقت شرکت کند. او نیز در این مراسم حضور یافت و از گزینهٔ بازرگان پشتیبانی کرد. بدین‌ترتیب مرحلهٔ تازه‌ای در انقلاب آغاز شد.

به فرمان امام کارمندان نهادها و وزارتخانه‌ها از پذیرش و ورود کارگزاران بختیار به وزارتخانه‌های تابعه ممانعت به‌عمل آوردند. اما در این فضا تنها ارتش در وضعیت مبهم و نگران‌کننده‌ای قرار داشت. به‌رغم فعالیت‌های سران انقلاب و پیوستن جمعی از پرسنل نیروی هوایی به صف انقلاب، هنوز گارد شاهنشاهی با کمک ژنرال هایزر و دولت بختیار به تصفیه، اخراج و حتی اعدام نیروهای «خاطی»، یعنی کسانی که به مردم پیوسته بودند، همت گماشتند. به همین دلیل، طالقانی در پی ناپدیدشدن جمعی از همافران در شانزدهم بهمن طی اطلاعیه‌ای از فرماندهان پایگاه‌های هوایی کشور در این باره توضیح خواست. اما از آن نتیجه‌ای حاصل نشد و گارد شاهنشاهی با سرکوب هر مقاومتی تصفیهٔ ارتش را با قساوت هرچه تمام‌تر به پیش می‌برد. در همان حال، جمعی از ارتشیانِ به‌اصطلاح هوادار قانون اساسی به تحریک هایزر و بختیار و فرماندهان عالی‌رتبهٔ نظامی به راهپیمایی در مخالفت با انقلاب پرداختند.

طالقانی در راه خنثی‌کردن این‌گونه تلاش‌ها، زحمات فراوانی متحمل شد. او در نظر و عمل از حقانیت مبارزهٔ ملت ایران و آرمان‌های آن دفاع کرد و دیدگاه خود را دربارهٔ نظام جمهوری اسلامی و نمونه‌های آن در صدر اسلام، نقش و سهم گروه‌های مبارزه در نظام اسلامی، جایگاه و وضعیت زنان، دولت بازرگان و کابینهٔ بختیار ابراز داشت.

او دربارهٔ دوگانگی دستگاه اجرایی (دولت بازرگان ـ دولت بختیار) گفت: به دلیل جایگاه غیرقانونی بختیار مبارزات تا سقوط او می‌بایست ادامه یابد زیرا بین او و ازهاری یا شریف‌امامی فرقی نیست. زیرا با همان مکانیسم‌ها یعنی شاه و مجالس دورهٔ پهلوی انتخاب شده است و تنها پشتیبان او در وضعیت فعلی امریکاست. طالقانی در پاسخ به این سؤال که به گفتهٔ بختیار حکم جهاد را فقط می‌توان علیه کفار داد که زمین‌های مسلمانان را غصب کرده‌اند در غیر این صورت برادرکشی می‌شود گفت:

«او اصلاً جهاد را نفهمیده است، بر هر فردی که حقش غصب شده باشد دفاع از حق واجب است. ما جلو مردم را می‌گیریم تا آن حد که با فریاد دفاع کنند ولی وقتی فریاد به جایی نرسید و طرف حمله کرد، یورش کرد، غصب کرد، مردم اگر خودشان هم با اسلحه جلو بروند حق قانونی‌شان است و لازم به فتوا نیست. هیچ کافری کافرتر از آن نیست که حق مردم را از بین می‌برد و قانون را می‌شکنند و به غصب بر مردم سلطه پیدا می‌کند.»[۱]

طالقانی در پیوند با رهبر انقلاب مبارزات را تا پیروزی نهایی هدایت کرد. همگام با سقوط پی‌درپی پادگان‌ها و مراکز اداری، سیاسی و نظامی مسئولان آن‌ها دستگیر و به‌وسیلهٔ مردم به سوی دفتر طالقانی گسیل شدند. درکنار آن چندین کامیون سلاح و اسناد و مدارک به سوی دفتر سرازیر گردید. با توصیه‌های طالقانی در باب لزوم برخورد اسلامی با متهمان، آن‌ها پس از بازجویی مقدماتی تحویل دفتر امام می‌شدند و سایر اقلام نیز به محل‌های مربوطه هدایت می‌شد. بدین‌ترتیب، طی روزهای منتهی به انقلاب تمام نهادها، سازمان‌ها و وزارتخانه‌ها و همهٔ مراکز حساس نظامی و انتظامی به‌تدریج به تصرف انقلابیون درآمد و مراکز باقی‌مانده نیز در برابر موج انقلاب به‌ناگزیر تسلیم شدند که مهم‌ترین آن ارتش بود.

روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ و در اوج منازعهٔ انقلابی ایران، اعلامیهٔ ستاد ارتش مبنی بر بی‌طرفی ارتش در رخدادهای جاری از برنامهٔ ساعت ۱۴ رادیو انتشار یافت. اگرچه اعلام این خبر پیروزی بزرگی برای انقلابیون محسوب می‌شد اما در همان برنامه بلافاصله اعلامیهٔ شدیداللحن فرمانداری نظامی مبنی بر برقراری حکومت نظامی از ساعت ۴ بعدازظهر تا ۸ صبح فردا نیز خوانده شد که نشان می‌داد بازماندگان نظام پیشین آخرین توان و امکانات را در راه شکست انقلاب به خدمت گرفته‌اند. به همین سبب، موجی از وحشت و نگرانی انقلابیون را فراگرفت و موجب شد تا رهبر انقلاب در واکنش به آن، اعلامیه‌ای مبنی بر نادیده‌انگاشتن و بی‌اعتنایی کامل به مقررات حکومت نظامی انتشار دهد و از همهٔ اقشار ملت بخواهد با حضور مستمر و گستردهٔ خود در خیابان‌ها سیاست‌های رژیم را خنثی کنند.

---

۱. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۱۷ بهمن ۱۳۵۷.

در همین حال شایعات فراوانی دربارهٔ کشتار بی‌رحمانه با سلاح‌های سنگین ازجمله توپ و تانک و هواپیما اشاعه یافت و وضعیت را پیچیده، بغرنج و نگران‌کننده ساخت. اما مردم انقلابی که در اطاعت از فرامین رهبر دینی خود سر از پا نمی‌شناختند، حضور وسیعی در خیابان‌ها یافتند یا مشغول تهیهٔ ادوات دفاعی و احداث سنگرهای شنی شدند. گفته می‌شود طالقانی پس از انتشار اعلامیهٔ امام مبنی بر حضور اقشار مختلف ملت در خیابان‌ها به‌شدت نگران شد و مراتب نگرانی خود را از این تصمیم امام، تلفنی با ایشان در میان نهاد و گفت نظامیان قصد دارند قتل‌عام و کشتار هولناکی به‌راه اندازند، لذا صلاح نیست مردم در خیابان‌ها تجمع یا رفت‌وآمد کنند و اصرار کرد که معظم له تصمیم خود را حتی‌المقدور تغییر دهند. اما ایشان پاسخ دادند: «این یک دستور و حکم است و می‌بایست اجرا شود.» آیت‌الله طالقانی ضمن اشاره به پیامدهای این موضوع دوباره اظهار نگرانی کردند؛ تا آن‌که امام فرمودند: «اگر امام زمان دستور دهد باز هم شما مخالفید؟» آیت‌الله طالقانی با شنیدن این جمله ناگهان صحبت خود را قطع و سکوت اختیار کرد[1] و با این حرکت در واقع از تصمیم رهبر انقلاب پشتیبانی کرد. در نتیجه با حضور مؤثر و کم‌نظیر مردم در خیابان‌ها، این نقشهٔ از پیش طراحی‌شده و خطرناک حکومت نظامی نقش بر آب شد. برنامهٔ بمباران هوایی، حرکت تانک‌ها و نفربرها یا تهدید حمله به مدرسهٔ رفاه و اقامتگاه امام خمینی و اقداماتی از این‌دست در عمل بی‌ثمر و ناممکن شد. چنان‌که پس از تاریک‌شدن هوا مردم معترض با حمله به پادگان‌ها، مراکز نظامی، کلانتری‌ها و مراکز شهربانی و پلیس یکی پس از دیگری آن را به تصرف خود درآوردند و با فتح این مراکز نظامی و انتظامی سلاح و وسایل فراوانی در اختیار نیروهای انقلابی قرار گرفت.

روز ۲۲ بهمن درگیری‌های گسترده پیرامون رادیو و تلویزیون، ستاد ارتش، کاخ‌ها، زندان‌ها و پادگان‌ها ادامه یافت و تا پایان همان روز تقریباً همهٔ مراکز حساس مهم و تعیین‌کننده به تصرف انقلابیون درآمد. به دستور ستاد انقلاب، مقرر شد سلاح‌ها، ادوات و اموال تصرف‌شدهٔ دولتی به مدرسهٔ رفاه یا کمیته‌های محلی به مرکزیت مساجد محل تحویل شوند. بدین‌ترتیب مساجد به کمک کمیته‌های محلی کنترل اوضاع و برقراری امنیت را ممکن ساختند.

---

۱. جواد منصوری، *خاطرات جواد منصوری*، ص ۲۸۲.

پس از پیروزی

با پیروزی انقلاب، طالقانی بیش از پیش در کانون توجه کارگزاران انقلاب، توده‌های ملت و رهبری قرار گرفت. به همین دلیل، دوشادوش امام خمینی و دولت موقت حتی‌الامکان به ادارهٔ شورای انقلاب همت گماشت. کثرت مشغله و مسائل همه‌روزه دربارهٔ سازمان‌ها و شخصیت‌های نظام پیشین، لزوم استقرار و تأسیس نظام جدید، آشوب‌ها، تنش‌ها، ستیزه‌ها، رقابت‌ها، رویارویی‌ها و بحران‌های بی‌پایان که خصلت طبیعی هر کشور انقلابی است، طالقانی را با وجود کسالت جسمانی تمام‌وقت در خدمت انقلاب قرار داد.

او متناسب با وضعیت جدید ابتدا به سازمان‌دهی دفتر خود پرداخت و از طریق آن به حل‌وفصل بسیاری از امور ازجمله تعیین وقت ملاقات‌های روزانه با مردم، سران مؤثر در انقلاب، توده‌های مردم، مصاحبه، مشاوره و دیدار با شخصیت‌های خارجی پرداخت. به‌علاوه، دفتر موظف بود با تشکیل کمیته‌ای تخصصی زیر نظر مستقیم او الف) اسناد و مدارک و همچنین تا حد امکان وضعیت بازماندگان رژیم پهلوی را رسیدگی کند؛ ب) ادارهٔ گروه امداد پزشکی را که مسئول رسیدگی به مجروحان انقلاب بود عهده‌دار شود؛ ج) به خانواده‌های شهدا، مجروحان و مستضعفان امدادهای مالی برساند و همچنین گروه‌های تخصصی برای رسیدگی به مسائل اقشار مختلف ازجمله کارگران، نظامیان و فرهنگیان تشکیل دهد و به بررسی مشکلات شهرستان‌ها بپردازد.

طالقانی با مواضع و اقدامات خود در راستای تقویت دولت موقت، تمرکز در امر رهبری حول محور امام خمینی و تسریع در امور گام برداشت. به همین سبب، به‌رغم تذکرات و انتقادات به‌موقع از متصدیان امر، طی اطلاعیه‌ای تأکید کرد:

«چون اصولاً نمی‌بایستی و نمی‌خواهم که در عزل و نصب مقامات دولتی و رسمی دخالتی داشته باشم یا به نحوی از انحا توصیه بنمایم، به‌خصوص که باید دست دولت موقت جناب آقای مهندس بازرگان (دوست و همقدم ۴۰ ساله‌ام) مبعوث امام خمینی و شورای انقلاب از هر جهت باز بماند، لذا از هرگونه مراجعه‌ای

در این مورد به این‌جانب خودداری فرمایید.»[۱]

طالقانی با کمک مجموعه‌های وابسته به خود در جهت پیوستگی و همگامی توده‌های ملت با رهبری و ایجاد اتحاد ملی‌ـاسلامی همهٔ نیروها را جهت دیدار با رهبر انقلاب و اعلام همبستگی با وی ترغیب و از امام نیز تقاضا کرد تا آن‌ها را بپذیرد و مورد تفقد قرار دهد که ازجملهٔ آن تلاش فداییان خلق برای راهپیمایی از دانشگاه تا دفتر امام بود. این جریان که اکنون در حاشیه قرار گرفته بود و می‌کوشید با برپایی چنین نمایش‌هایی جایگاه مؤثری در روند استقرار انقلاب بیابد، نتوانست با استفاده از نفوذ طالقانی به این مهم دست یابد؛ در نتیجه این راهپیمایی ناکام ماند.

از آن‌جا که انقلاب و جهت‌گیری‌های آن به‌ویژه برخورد با مسائل مبتلابه آن برای بسیاری از محافل داخلی و خارجی مبهم می‌نمود، طالقانی با حضور به‌موقع خود در صحنه‌های مختلف به‌ویژه با مصاحبه‌های رادیوـتلویزیونی یا مطبوعاتی به رفع ابهامات می‌پرداخت و طی آن مواضع و نگرش‌های اسلام و انقلاب اسلامی را دربارهٔ مسائل مختلف و اوضاع جاری کشور و سمت و سوی آیندهٔ آن به گفت‌وگو می‌گذاشت. دربارهٔ فرایند نهادسازی در جمهوری اسلامی، مشارکت سیاسی، احزاب و جریان‌های فکری، رادیو و تلویزیون، سیاست‌های فرهنگی، آزادی، اقتصاد اسلامی، شوراها، مجلس مؤسسان، قانون اساسی، وضعیت ارتش، انتصابات، مسائل سیاست خارجی، اوضاع فلسطین، رابطه با کشورهای دیگر، خلع‌سلاح گروه‌های مسلح و بسیاری مسائل دیگر سخن گفت.

در مصاحبهٔ ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ هنگامی که خبرنگاری از وی پرسید: «کناره‌گیری شما از بعضی مسائل به جنبش لطمه می‌زند و مردم از شما می‌خواهند در مسائل مختلف مداخله نمایید»، چنین پاسخ داد که در واقع نشانگر مواضع اوست:

«من این را درست درک نمی‌کنم که وجود پیر و ضعیف من چه عامل مهمی می‌تواند در جنبش باشد و در ثانی چند روز کناره‌گیری من نباید لطمه‌ای به جنبش بزند چراکه اگر جنبش با این عمل ناچیز من صدمه ببیند آن وقت باید در اصل جنبش شک کرد. به‌هرحال، من آن‌چنان هم کناره‌گیری نکرده‌ام. چراکه درِ منزل من از

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص ۴۰۰.

صبح تا دوازده شب باز است و هر کمکی که توسط فرزندان نسبی و سببی من فراهم باشد، به مراجعین می‌کنند. خودم هم همین‌طور، تازه اگر نظرخواهی در مورد مسائل روز باشد، من هم نظر می‌دهم چه در مورد دولت و چه در مسائل دیگر، چراکه من با آقای بازرگان دوست صمیمی هستم... من هم به سهم خودم با ایشان همکاری دارم. با هم مشورت می‌کنیم.

پس دلیل کناره‌گیری من چیست؟ آیا باید وزارت می‌گرفتم؟ این کار که با مواضع روحانیت جور درنمی‌آید. نه من و نه آیت‌الله خمینی هیچ‌کدام دنبال صدارت و وزارت نیستیم، ما فقط نظارت خواهیم داشت. البته یک‌سری از مسائلی که این روزها مطرح شده است مسئلهٔ جانشین‌شدن استبدادی بر مسند استبداد قبلی است یا به زبان دیگر نعلین جانشین چکمه شده است. این کار آدم‌هایی است که جز نق‌زدن کار دیگری نمی‌توانند بکنند. ما اگر بخواهیم که یک ملت مبارز باشیم، باید از هر نوع دسته‌بندی جدا باشیم. اول آزاد باشیم بعد مبارز.»[1]

در همان روز مصاحبهٔ طالقانی، یعنی ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ که مستقیم از تلویزیون پخش شد، خبر تأسیس حزب جمهوری اسلامی به رهبری حجج اسلام بهشتی، خامنه‌ای، موسوی اردبیلی، هاشمی رفسنجانی و باهنر طی اطلاعیه‌ای انتشار یافت. اگرچه در این باره با طالقانی مشورت‌هایی صورت گرفت، اما ایشان به‌منظور جلوگیری از پراکندگی و تشتت قوا به‌ویژه با توجه به جایگاه شخصیت‌های یادشده در ادارهٔ انقلاب آن را صلاح ندانستند. البته رهبر انقلاب نیز ابتدا با تأسیس چنین حزبی مخالفت کرده بود که تنها در پی اصرار بنیان‌گذاران حزب مبنی بر لزوم مبارزهٔ متشکل، هماهنگ و منسجم در چارچوب حزبی قدرتمند، ایشان را راضی و متقاعد کرده بودند.

اندکی بعد با ورود یاسر عرفات به ایران، طالقانی که از شوق دیدار وی به وجد آمده بود او را در دفتر خود ملاقات کرد و پس از سخنرانی و تفسیر سورهٔ اسرا که دربارهٔ مسجدالاقصی بود، آرزو کرد ملت فلسطین نیز هرچه زودتر پیروز شود و خطاب به عرفات گفت: «ای برادر انقلابی امیدوارم از همان بندگان خدا باشید که

---

۱. روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۳۰ بهمن ۱۳۵۷.

قرآن نوید داده تا در هر گوشه و کنار و هر شهر و دیاری بنی‌اسرائیل را پی‌جویی کنند و این وعدهٔ شدنی خداست.»[۱]

روز هفتم اسفند ۱۳۵۷ و در آستانهٔ سفر امام به قم آیت‌الله طالقانی به دیدار ایشان شتافت و نزدیک به دو ساعت با امام مذاکره کرد. طالقانی زمانی به منزل امام رسید که نمایندگان ارامنه، اسقف‌ها، کشیشان اعظم این مذهب، رهبران پولیساریو، سفیر الجزایر و جمعی از روحانیان در منزل امام حضور داشتند. طالقانی نخست با این جمع دیدار کرد و در سخنان خود ضمن برشمردن مواضع انقلاب در برابر حرکت‌های آزادی‌بخش جهان و اقلیت‌های مذهبی اظهار داشت: «اسلام آیین آزادگی است و مسلماً در دموکراسی که به برکت انقلاب برقرار خواهد شد آزادی به‌طور کامل در جامعهٔ ما برای همهٔ افراد وجود خواهد داشت.»[۲]

سرانجام آیت‌الله طالقانی و امام به‌طور خصوصی به گفت‌وگو پرداختند. محافل نزدیک به رهبری انقلاب با اشاره به پیوند این دو شخصیت و تکذیب هرگونه اختلاف‌نظر میان آن‌ها ابراز داشتند که هرگز صف روحانیت مترقی ایران تا بدین پایه متشکل و هم‌رأی نبوده است و طالقانی همواره در مسیر انقلاب و رهبری و همگام و همصدا با او حرکت خواهد کرد. به نوشتهٔ روزنامه‌ها، با توجه به تصمیم رهبر انقلاب جهت عزیمت به قم و اقامت در آن شهر که در دهم اسفند صورت پذیرفت، مسئولیت حساس‌تری به طالقانی جهت ادارهٔ انقلاب واگذار خواهد شد. اگرچه از چگونگی و محتوای این مذاکرات خبری انتشار نیافت، اما گفته می‌شود در این دیدار کلیهٔ مسائل مهم کشور ازجمله تشکیل نیروی پاسدار انقلاب، آیندهٔ نظام سیاسی ایران و دیدگاه گروه‌های مختلف در این باره، مسائل منطقه‌ای، موقعیت ایران در خاورمیانه، مسائل اقتصادی و باز شدن دانشگاه‌ها بررسی شده است.[۳]

چند روز بعد با فرا رسیدن ۱۴ اسفند سالروز درگذشت دکتر مصدق پیشوای ملی ایران در دوران مبارزات ملی‌شدن نفت، طالقانی پیشاپیش همگان خود را آماده

---

۱. برای اطلاع بیش‌تر دربارهٔ این دیدار ن.ک.: بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، صص ۴۱۲-۴۱۰.
۲. روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۸ اسفند ۱۳۵۷.
۳. ***همان‌جا***.

ساخت تا در مراسم سالگرد مصدق فعالانه حضور یابد. او انتظار داشت باً پایان‌یافتن سال‌های غربت مصدق و نزدیک به بیست و پنج سال جفایی که در حق وی رفته بود، ملت ایران و مسئولان امر به‌نحو شایسته‌ای از وی تقدیر کنند. به همین دلیل، خود او یک شب قبل از آغاز مراسم به همراه مهندس عزت‌الله سحابی رهسپار آبیک شد و صبح روز ۱۴ اسفند به احمدآباد رفت. در آرامگاه مصدق حضور یافت و به ذکر فاتحه پرداخت. در آن روز جمعیت انبوه و بی‌سابقه‌ای که حدود یک‌میلیون نفر برآورد می‌شد در احمدآباد گرد آمده بودند. سران جبههٔ ملی به‌ویژه داریوش فروهر ادارهٔ مراسم را به دست داشتند. اعضای کابینه و بسیاری از شخصیت‌های سرشناس به استثنای روحانیان بلندپایه در مراسم حضور یافتند. از چهره‌های سرشناس روحانی تنها طالقانی و آیت‌الله زنجانی بنیان‌گذار نهضت مقاومت ملی، در اجتماع بزرگ احمدآباد به چشم می‌خوردند.

طالقانی در پشت‌بام آرامگاه مصدق سخنرانی مهم و تاریخی خود را که در واقع ضمن تجلیل از شخصیت مصدق تحلیلی از روند فروپاشی نهضت ملی نیز بود، ایراد کرد و مشابهت‌های آن را با نهضت اسلامی ایران برشمرد.[1]

او گفت: «برادرها! فرزندان! نهضت‌های ایران را با هوشیاری ارزیابی کنید. تعصبِ یک جهت بینی، یک بُعد بینی همیشه ما را بیچاره کرده است. یک عده از قشریون از نام مشروطیت وحشت داشتند. لذا به‌رغم فداکاری مشروطه‌خواهان راستین، یک عده فرصت‌طلب، یک عده فراماسیون، یک عده غرب‌زدهٔ خودخواه، مشروطیت را خدشه‌دار کردند و مشروطیت که در انتخاب دولت و نماینده [جهت تعیین] سرنوشت‌شان باید حق ملت باشد، آلت دست و وسیله‌ای برای قدرت‌های استبداد و استعمار داخلی و خارجی شد!»

طالقانی مصدق را به‌سان پزشک حاذقی دانست که درد را شناخت و با تز عدم تعهد و ملی‌کردن نفت به دفاع از استقلال و آزادی ایران همت گماشت. اگرچه نهضت مصدق شکست خورد اما ملت ایران همواره در بین طوفان‌ها سر بلند کرده است. «اگر بدن‌مان را به بردگی کشیدند، فکرها و قلب‌های ما به بردگی کشیده نشد.»

---

۱. چکیده‌ای از این سخنرانی در فصل مربوط به طالقانی و صنعت ملی‌شدن نفت ارائه شده است.

«اکنون ما ملت ایران قیام کردیم. بعد از ۱۵ خرداد یک شخصیت علمی، یک شخصیت دینی، یک مرجع مصمم و قاطع فریادش علیه رژیم بلند شد. اما وقتی که اکثریت مردم ما و رهبری‌های ما جرئت نمی‌کردند انگشت روی درد بگذارند که شاهنشاهی درد بی‌درمانی است، این مرد بلند شد گفت این رژیم قانون اساسی نمی‌شناسد، همان جایی که درد همهٔ مردم بود. قانون مشروطیت آلت دست رژیم استبداد سلطنت است.» طالقانی گفت، اگرچه مرحلهٔ انهدام رژیم پیشین محقق شده است اما تجربه‌های پیشین را باید در نظر گرفت. او با توجه به موقعیت خطیر انقلاب و در مقام موعظهٔ پدرانه‌اش ادامه داد که: «من صلاح همه را می‌خواهم. من هیچ کشش یا محبت به هیچ گروهی ندارم. فقط ملت را می‌خواهم، این ملت شریف، این ملت رنجدیده، مواظب باشید در بین این چپ‌گرایی و راست‌گرایی باز هم دچار عوامل استعمار و استبداد و اسرائیل و این‌ها نباشید. باز همهٔ ما کوبیده شویم مثل ۲۸ مرداد یا بدتر از آن. دندان‌های دشمن تیز شده و با همهٔ ادوات نظامی و غیرنظامی مشغول دسیسه و تفرقه‌افکنی است. همان‌گونه که در سقوط رژیم یکپارچه بودید در دورهٔ سازندگی نیز هماهنگ عمل کنید. همبستگی‌تان را حفظ کنید. از خودبینی‌ها بیرون بیایید. اختلافات را با حسن‌نیت، اخلاص و تفاهم حل کنید. اگر کسی اشتباه می‌کند به او تذکر دهید. اگر من اشتباه می‌کنم مرا از اشتباه بیرون آورید.»[۱]

طالقانی پس از پایان سخنرانی به‌رغم تلاش نخست وزیر موقت برای بازگرداندن وی به تهران با بالگرد، او به این خواسته تن نداد و مانند سایر مردم با اتومبیل بازگشت. چهار روز بعد همسر دومش در ۱۸ اسفند درگذشت و او را آزرده‌خاطر و ماتم‌زده ساخت. البته این مسئله مانع از تلاش‌های خستگی‌ناپذیر و بی‌وقفهٔ او در سامان‌دادن به امور کشور و بحران‌های مبتلابه آن نشد. پس از این تا آغاز نوروز ۱۳۵۸ ضمن دیدار با رهبر انقلاب، مشاوره با دولت موقت و شرکت در شورای انقلاب در چندین نوبت به مصاحبه با خبرنگاران پرداخت و به ابهامات و دغدغه‌های موجود پاسخ گفت و به مناسبت‌های مقتضی ازجمله روز ملی‌شدن نفت در میدان آزادی سخنرانی کرد. در عید نوروز برای حل بحران کردستان در رأس

---

۱. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۱۵ اسفند ۱۳۵۷.

هیئتی به آن خطه عزیمت کرد. پس از بازگشت در تدارک رفراندوم جمهوری اسلامی کمک کرد و همزمان به رسیدگی درگیری‌های ترکمن‌صحرا همت گماشت. هنوز از این مسائل فارغ نشده بود که در پی بازداشت فرزندانش کاسهٔ صبرش لبریز شد و با قهر خود پایتخت را ترک گفت؛ اما بلافاصله از این راه مخاطره‌آمیز و انحرافی بازگشت.

به دیدار رهبر انقلاب رفت. مشکلات، سوءِتفاهم‌ها و اختلاف‌نظرها را کنار گذاشت. به تدوین اصول شوراها پرداخت. با راهنمایی‌ها و نگرش‌های خود در تدوین قانون اساسی و تشکیل مجلس نهایی بررسی قانون اساسی، نقش آفرید و سرانجام پس از اقامهٔ چندین نماز جمعه به دیدار حق شتافت که در ادامهٔ این گفتار به بررسی اجمالی مسائل یادشده خواهیم پرداخت.

فصل دهم

مشارکت در ادارهٔ کشور

درآمد

با پیروزی انقلاب، طالقانی به‌رغم کهولت سن و کسالت جسمی، در حد توان به سازمان‌دهی و ادارهٔ کشور انقلابی و بحران‌زدهٔ ایران پرداخت. زیرا او تنها یک نظریه‌پرداز صرف نبود که با پیروزی انقلاب مرگش فرا رسد، بلکه او سه کارکرد متفاوت رهبران بزرگ انقلاب‌های جهان اعم از نظریه‌پردازی، توانایی بسیج نیرو و مدیریت انقلاب را به سهم خود پذیرا شد. فعالیت‌های مدیریتی او که همواره صبغهٔ نظارتی آن حفظ می‌شد، بیش از هر چیز در شورای انقلاب، تلاش برای برگزاری رفراندوم جمهوری اسلامی، تشکیل مجلس خبرگان قانون اساسی، حل بحران‌های سیاسی و... نمود یافت. اگرچه او با تأخیر وارد شورای انقلاب شد، اما تا زمان مرگش رهبری آن را در دست داشت. در راه همه‌پرسی نظام جمهوری اسلامی به‌ویژه با توجه به اهمیت و حساسیت موضوع و همچنین کثرت ابهامات مدعیان، طالقانی همهٔ توان نظری و عملی خود را برای روشن‌کردن ابعاد آن به خدمت گرفت و با حضور در مجلس خبرگان قانون اساسی یاریگر تدوین منشور و میثاق ملی شد.

•

شورای انقلاب

از اواسط نیمهٔ دوم سال ۱۳۵۷ در پی اقامت امام در پاریس به‌تدریج با آشکارشدن نشانه‌های قطعی پیروزی نهضت و انهدام نظام مستقر، مرحلهٔ مهم‌تر انقلاب که

عبارت بود از سازمان‌دهی انقلاب، طراحی و معماری نظام مطلوب و مدیریت دورهٔ پس از انقلاب، آغاز شد. با شکست کابینهٔ شریف‌امامی و به دنبال آن ناکارآمدی دولت نظامی ازهاری، گسترش اعتصابات و تظاهرات سراسری به‌ویژه پس از ماه محرم که آخرین نفس‌ها و رمق‌های رژیم را از وی گرفت، ضرورت پیدایش شورای انقلاب برجسته‌تر از گذشته رخ نمود تا با الهام از انقلاب‌های پیشین و بزرگ گذشته فرایند تبدیل نهضت به نظام را از سر گیرد و با هدایت مستقیم رهبر انقلاب، آن را به‌سوی پیروزی قطعی و استقرار رهنمون شود. به همین سبب، پس از دیدار استاد مطهری از یاران نزدیک و مورد اعتماد امام با رهبری انقلاب در پاریس وی مأموریت یافت پس از گفت‌وگو و مذاکرهٔ خصوصی با شخصیت‌های مبارز و بلندپایهٔ سیاسی-مذهبی که مورد تأیید امام بودند، هستهٔ مرکزی شورای انقلاب را شکل دهد.

از آن‌جا که شورای انقلاب فاقد اساسنامه، نظامنامه یا مرامنامه بود ابهامات زیادی دربارهٔ اعضا و گردانندگان، اختیارات، وظایف، تشکیلات، تاریخ تأسیس، برنامه‌ها و عملکردهای آن وجود داشت. چنان‌که اسامی اعضای آن هیچ‌گاه به‌طور رسمی اعلام نشد. لذا شورا تقریباً از اواسط آذرماه و مدت‌ها به صورت مخفیانه، سرّی و غیررسمی به تلاش‌ها و فعالیت‌های خود ادامه داد. تنها در اعلامیهٔ ۲۳ دی ۱۳۵۷، امام از تشکیل و فعالیت چنین شورایی پرده برداشت[۱] که مرکب از افراد امین، با صلاحیت و مورد وثوق ایشان بوده و موقتاً تصدی امور انقلاب و سازمان‌دهی آن را در داخل کشور برعهده گرفتند.

شورای انقلاب از بدو تأسیس هفته‌ای یک‌بار و بعدها دوبار پنهانی در محل‌های مختلف و اغلب در خانه‌های اعضا تشکیل جلسه می‌داد و ضمن تماس مستمر و مستقیم با امام، امور مربوط به روند انقلاب و مسائل مبتلابه آن ازجمله اعتصابات، راهپیمایی‌ها، صدور قطعنامه، شعارها، مواضع، اعلامیه‌ها و هماهنگی‌های لازم جهت حل‌وفصل بحران‌های فراروی را با ایشان به گفت‌وگو و تصمیم‌گیری می‌نهاد.[۲] تصمیمات این شورا پس از کسب اجازه از امام امکان اجرا می‌یافت. از مهم‌ترین

---

۱. جلال‌الدین مدنی، *تاریخ سیاسی معاصر ایران*، ج ۲، ص ۴۳۸.

۲. *تحریر تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی‌بی‌سی*، ص ۴۰۹.

اقدامات شورا می‌توان به تشکیل کمیتهٔ استقبال از امام، دیدار و مذاکره با مقامات عالی‌رتبهٔ نظامی برای متمایل‌ساختن یا پیونددادن آن‌ها به صف انقلاب، دیدارهای دیپلماتیک با مقامات سیاسی و سفرای کشورهای مهم، تلاش برای مسافرت بختیار به پاریس جهت دیدار با امام، راه‌اندازی مجدد فعالیت‌های مربوط به استخراج و پالایش نفت جهت مصارف داخلی انتخاب رئیس دولت موقت اشاره کرد. اما در عمل به دلیل شرایط حاد داخلی حوزهٔ عمل شورای انقلاب از این حدود فراتر می‌رفت و به هنگام بروز خلأ قدرت، فعالیت‌های اجرایی را دربرمی‌گرفت. حتی می‌توان ادعا کرد که شورا پس از پیروزی انقلاب تا تشکیل نخستین دورهٔ مجلس شورای اسلامی نقش قوهٔ مقننه را ایفا می‌کرد.[1]

پیش از پیروزی انقلاب به دلیل رعایت مسائل امنیتی و پرهیز از لو رفتن فعالیت‌های شورا، هیچ متن مکتوب یا صورت‌جلسه‌ای از نشست‌های آن تهیه نمی‌شد و هیچ اثر قابل استنادی بر جای نمی‌ماند تا مبادا باعث شناسایی و ازدست‌رفتن ثمرات انقلاب شود. این وضعیت حتی تا دو هفته پس از انقلاب ادامه یافت و در واقع اولین جلسه‌ای که مذاکراتش ثبت شد نشست ۸ اسفند ۱۳۵۷ بود که دکتر شیبانی به‌عنوان منشی، کار ثبت مذاکرات و تهیهٔ صورت‌جلسات را برعهده گرفت. اما متأسفانه هیچ‌گاه ثبت کاملی از این مذاکرات مهم که در واقع از اسناد بسیار معتبر انقلاب اسلامی است، به علت بی‌تجربگی گردانندگان آن و کثرت مشغله و گرفتاری‌های روزمره و تغییر مستمر ترکیب اعضای شورا، صورت نپذیرفت. علاوه بر این، مذاکرات جلسات کمیسیون‌های مختلف این شورا که بیش‌تر به بحث پیرامون تصویب لوایح سپری می‌شد نیز از تیررس ثبت و ضبط دور ماند و تنها نتایج بحث‌های آن‌ها که به صورت مصوبات تجلی یافته اکنون در اختیار ماست.[2]

به نوشتهٔ حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی، پس از بازگشت مطهری از پاریس و مذاکره با امام خمینی ایشان آقایان مطهری، بهشتی، موسوی اردبیلی، باهنر و این‌جانب

---

۱. غلامرضا نجاتی، ***تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران***، ج ۲، ص ۳۰۲.

۲. ن.ک.: مقدمهٔ اکبر هاشمی رفسنجانی بر مجموعهٔ «صورت مذاکرات شورای انقلاب». این اثر مشخصهٔ دیگری ندارد.

هاشمی رفسنجانی را به‌عنوان هستهٔ مرکزی شورای انقلاب تعیین کرد و اجازه داد اعضای دیگر با اتفاق‌نظر این پنج نفر برگزیده شوند. لذا هستهٔ اولیه سعی داشت اعضای جدید را از میان شخصیت‌های روحانی و غیرروحانی به یک نسبت مساوی یا نزدیک به هم پذیرا شود. به گفتهٔ وی، این شورا پیش از پیروزی انقلاب با ترکیب زیر فعالیت‌ها را پی‌گیری می‌کرد: سید محمود طالقانی، سید علی خامنه‌ای، مهدوی کنی، احمد صدر حاج سید جوادی، مهندس بازرگان، دکتر سحابی، مهندس کتیرایی، سرلشکر شهید قرنی و سرتیپ مسعودی که همگی به اتفاق آراء پذیرفته شدند.

پس از پیروزی انقلاب و تشکیل دولت موقت آقایان بازرگان، سحابی، کتیرایی، صدر حاج سید جوادی و قرنی به دولت و ارتش منتقل شدند و به جای آن‌ها دکتر حسن حبیبی، مهندس سحابی، دکتر شیبانی، بنی‌صدر و قطب‌زاده جایگزین شدند. در مرحلهٔ پس از شهادت مطهری، مهندس میرحسین موسوی، احمد جلالی و دکتر پیمان به عضویت درآمدند و آقای سرتیپ مسعودی به کار اجرایی اشتغال یافت. البته این ترکیب بار دیگر پس از مرگ طالقانی، اشغال سفارت امریکا و استعفای دولت موقت تغییر یافت و عهده‌دار وظایف و مسئولیت‌های سنگین اجرایی ـ تقنینی شد.[۱]

دکتر ابراهیم یزدی یکی از اطرافیان امام در پاریس، ترکیب شورا و نحوهٔ عضویت طالقانی را در شورای انقلاب به‌گونه‌ای دیگر گزارش کرده است. به نوشتهٔ او، امام هنگام اقامت در پاریس تأکید فراوانی به تأسیس سریع‌تر شورای انقلاب داشت. لذا تا زمان بازگشت به ایران هشت تن ازجمله بازرگان، یدالله سحابی، سید احمد صدر حاج سید جوادی، مهندس سحابی، کتیرایی، شیبانی و تیمسار مسعودی و یک نفر دیگر که همه از غیرروحانیان بودند عضویت شورای انقلاب را پذیرفته بودند و مذاکره با سنجابی نیز به نتیجه نرسیده بود. اما به‌تدریج جمعی از روحانیان به این مجموعه پیوستند که شاخص‌ترین آن‌ها بهشتی، هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله خامنه‌ای، مطهری و باهنر بودند.

به اعتقاد دکتر یزدی، طالقانی ابتدا در این مجموعه عضویت نداشت. البته او پس از آزادی از زندان به تشکیل ستاد ویژه و چیزی شبیه شورای انقلاب دست

---

۱. برای اطلاع بیش‌تر ن.ک.: *همان*.

یازیده بود و به دلیل موقعیت و محبوبیت ویژهٔ ایشان جمعی از نمایندگان گروه‌ها در گردهمایی‌های وی حضور می‌یافتند، مانند حزب مردم ایران، جاما، جمعیت خداپرستان سوسیالیست، حزب ایران، جبههٔ ملی، نهضت آزادی و مانند آن که دکتر سامی دبیر این جلسات بود. بنابراین، طالقانی اساساً از تشکیل مجموعه‌ای به نام «شورای انقلاب» از سوی امام اطلاع نداشت و به‌هیچ‌وجه حرکت او تلاشی موازی برای خنثی‌کردن آن تلقی نمی‌شود. اما با گذر زمان طالقانی به دوستان قدیمش ازجمله دکتر سحابی و مهندس بازرگان پیشنهاد عضویت در ستاد خود را داد، اما آنان به دلیل تعهد اخلاقی و همچنین تنگناها و معذوریتی که ناشی از محرمانه نگاه‌داشتن عضویت‌شان در شورای انقلاب بود، نمی‌توانستند پاسخ مناسبی به طالقانی بدهند و از سوی دیگر نمی‌خواستند دعوت وی را رد کنند. به همین دلیل، موضوع به‌وسیلهٔ فریدون سحابی به اطلاع دکتر یزدی در پاریس رسید و شدیداً اظهار گلایه و نگرانی شد. یزدی می‌گوید، من ماجرا را عیناً به امام انعکاس دادم. اما ایشان که گویا قبلاً خود پیشنهاد عضویت طالقانی را مطرح ساخته بود و با مخالفت برخی از متصدیان شورای انقلاب مواجه شده بود، در واکنش به این اظهارات گفتند: «می‌گویند آقای طالقانی عضو شورای جبههٔ ملی است.» یزدی در پاسخ توضیح داد که طالقانی تنها در جبههٔ ملی دوم در سال ۱۳۴۰ عضو بوده است ولی عضو مؤسس نهضت آزادی است؛ به‌هرحال امام خواستار پرس‌وجو در این باره شد.

یزدی با طالقانی تماس گرفت. وی پاسخ داد که «بعد از آزادی اخیر از زندان نه عضو شورای نهضت آزادی هستم و نه جبههٔ ملی، برای این‌که بتوانم همهٔ نیروها را جمع کنم فکر کردم به هیچ حزب و گروهی وابسته نباشم بهتر می‌توانم وظیفه‌ام را انجام بدهم.» یزدی بلافاصله متن ضبط‌شدهٔ این مکالمهٔ تلفنی را به استحضار امام رساند و ایشان بی‌درنگ گفتند: «شما یک تلفن به مطهری بزن که از طالقانی دعوت کند و یک تلفن به طالقانی بزن که دعوت مطهری را بپذیرد.» این تلفن‌ها انجام شد و طالقانی به عضویت شورای انقلاب درآمد.[1]

---

۱. ابراهیم یزدی، *آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها* (مطالبی ناگفته پیرامون انقلاب اسلامی)، ویرایش دوم، تهران: قلم، چ اول، ۱۳۷۹، ص‌ص ۹۶-۹۴.

مرحوم شهید محلاتی یکی دیگر از چهره‌های نزدیک به شورای انقلاب با اظهار این نکته که من دقیق و درست نمی‌دانم که گزینش اعضای شورا با چه مکانیسم‌ها، روش‌ها و جهت‌هایی صورت می‌گرفته است، دربارهٔ طالقانی می‌گوید، ایشان پس از آزادی از زندان بیش‌تر با جریان‌های ملی‌گرا و معتقدین به اسلامِ منهای روحانیت پیوند داشته‌اند و به‌رغم دعوت ما جهت مشارکت و عضویت در نشست‌های «جامعهٔ روحانیت» ایشان گاه در این جلسات حضور می‌یافت، اما کارهای اساسی و عمده را در منزل و در پیوند با گروه‌های یادشده انجام می‌دادند تا آن‌که آقای موسوی اردبیلی جهت دیدار و گفت‌وگو با امام رهسپار پاریس گردید و هنگامی که بازگشت «امام امر فرمودند که آقای طالقانی تشریف بیاورد در شورای انقلاب و سرپرستی شورای انقلاب را به‌عهده بگیرد.»[1]

آن‌چه مسلم است در بدو تأسیس شورای انقلاب یک‌رشته سوءِظن‌ها و سوءِتعبیرهایی دربارهٔ طالقانی با توجه به سابقه و عملکرد ایشان وجود داشته و با کمال تأسف به امام انتقال یافته و خاطر ایشان را در این باره مشوب ساخته است. درحالی‌که طالقانی پس از آزادی از زندان در پیوند با فعالان سیاسی و مبارزان انقلابی به سازمان‌دهی انقلاب مشغول بود و ارتباط خود را با رهبری نهضت تحت هر شرایطی محفوظ داشته بود. از آن‌جاکه شخصیتی با این وزنه، اعتبار و محبوبیت نمی‌توانست نادیده گرفته شود و در صورت نادیده‌گرفتن به اختلال در رهبری نهضت منتهی می‌شد، بلافاصله دیدگاه‌ها و نگرش‌ها دربارهٔ وی تصحیح شد. گرچه او از اعضای هستهٔ اولیهٔ شورا نبود، اما پیش از پیروزی انقلاب به‌عنوان عضوی مؤثر و تعیین‌کننده ایفای نقش کرد و تا پایان حیاتش به‌عنوان سرپرست، فعالیت‌های آن را در حوزهٔ سازمان‌دهی و رهبری انقلاب در داخل، شکل‌دهی دولت موقت، تدوین پیش‌نویس قانون اساسی و سایر اختیارات و وظایف اجرایی، تقنینی، سیاسی و مشاوره‌ای ادامه داد. این شورا، چنان‌که خواهیم گفت، چندین‌بار به اتفاق اعضای دولت موقت در قم و در حضور امام خمینی تشکیل جلسه داد؛ چنان‌که طی یکی از این نشست‌ها پیشنهاد طالقانی دربارهٔ نحوهٔ تصویب قانون اساسی و تشکیل مجلس

۱. فضل‌الله محلاتی، ***خاطرات و مبارزات شهید محلاتی***، ص ۱۲۸.

خبرگان قانون اساسی تأیید و به اجرا گذاشته شد.

در حقیقت، شورای انقلاب در بدو پیروزی انقلاب تا استقرار نظام جمهوری اسلامی از عمده‌ترین نقش‌آفرینان و تعیین‌کنندگان خط‌مشی کشور محسوب می‌شد و شورا در واقع مافوق دولت موقت قرار داشت و پس از رهبری به‌مثابه نهادی نگریسته می‌شد که تجسم قدرت، خواست و محقق‌کنندهٔ آرمان‌ها و منافع توده‌های انقلابی است. بنابراین شورا به‌واسطهٔ ترکیب نیرومند اعضای خود و اختیاراتی که داشت، مسیر کلی و راهبردهای کلان کشور را تعیین و تصویب می‌کرد و برای اجرا به دولت می‌سپرد. این سه نهاد با مجموعه‌ای از سازمان‌های تابعه، کشور بحران‌زده، آشفته و انقلابی را از رهگذر کارشکنی‌ها، مخالفت‌ها، توقعات و مطالبات گسترده و نابجا، درگیری‌ها، آشوب‌های واگرایانه و بحران‌های ریز و درشت هدایت می‌کردند. هاشمی رفسنجانی یکی از فعالان شورای انقلاب در این‌باره چنین اظهار عقیده کرده است:

«شورای انقلاب در شرایطی کار را به‌عهده گرفت که هیچ ارگان قابل اعتمادی در این کشور وسیع و تازه از زیر اعتصابات ۶ ماهه و کمبودهایی که از این اعتصاب‌ها درآمده بود، نداشت. و مشکلاتی که از برخورد نیروهای پلیس و ارتش و این با مردم ایجاد شده بود و انتظاراتی که مردم از حکومت انقلابی داشتند و صف‌بندی‌هایی را که در مقابل انقلاب می‌شد، شورای انقلاب مسئولیت ادارهٔ این کشور را در این شرایط به‌عهده گرفته که همه‌چیز را بایست از صفر شروع می‌کردیم. از تأسیس دولت گرفته تا [سایر موضوعات]... پلیس نبود، اسلحه‌ها غارت شده بود؛ طبعاً امنیت تهدید می‌شد، کمیته‌های خودجوش به‌وجود آمده بودند که هیچ‌گونه انضباط و نظمی نداشت... کارخانه‌ها تعطیل بود، صاحبان کارخانه‌ها فرار کرده بودند، انبارها خالی بود، صادرات نفت به‌کلی شش ماه یا بیش‌تر تعطیل بود. روابط خارجی به هم خورده بود... شورای انقلاب بایست به همهٔ این‌ها برسد و ما جلسات طولانی تا اواخر شب داشتیم و گاهی شب در محل کارمان می‌خوابیدیم. این را هم باید قبول کنیم که ما آشنا به کشورداری نبودیم. اکثر ماها مثلاً طلبه بودیم، یا اگر کارهای اجتماعی می‌کردیم اکثراً زندان بودیم... شورای انقلاب موفق شد دولت موقتی را تشکیل بدهد و به کشور یک نظم ابتدایی بدهد، امنیت را تأمین کند... درعین‌حال به طرف ایجاد نهادهای دموکراتیک یک کشور حرکت بکند، قانون اساسی را تنظیم

بکند؛ مجلس خبرگان را تشکیل دهد؛ انتخابات ریاست‌جمهوری را، و انتخابات مجلس را انجام بدهد... قانون بنویسد و تصویب کند و درعین‌حال هر روز لوایح زیادی داشتیم. ما نزدیک به دو هزار لایحه (در طول دو سال) در شورای انقلاب تصویب کردیم... از طرفی هم ما که در یک محفظهٔ جدا از مردم نبودیم، دائماً در رابطه با مردم و توقعات مردم، شکایات مردم، کمبودهای مردم که به‌طور شخصی به افراد ما مراجعه می‌کردند، بودیم... .»[1]

این مسائل صرف‌نظر از کشاکش‌های سیاسی و اختلاف سلیقه‌ها و نظرهایی است که در وضعیت بحران‌زدهٔ کشور در درون شورا وجود داشت یا جدال‌هایی بود که شورا به‌طور مشخص در برخورد با دولت موقت با نهادهای انقلابی دیگر و جریان‌های سیاسی بیرون از حاکمیت داشت؛ اختلاف و تنش میان دولت موقت و شورای انقلاب چنان بالا گرفت که برای پایان‌دادن به آن و داوری در این‌باره در اردیبهشت ۱۳۵۸ نزد امام رفتند. بار دیگر در تیرماه همان سال نشست مشترکی در حضور رهبر انقلاب برپا شد.

در این نشست، مهندس بازرگان از حاضران خواست تا وضعیت بغرنج موجود و فشارهای مضاعفی که بر شانهٔ دولت سنگینی می‌کند دریابند و در راه وحدت گام بردارند و در ضمن به صورت تلویحی از شورای انقلاب انتقاد کرد. دکتر بهشتی در واکنش به این موضوع گفت اگر ایرادی به عملکرد مواضع شورا دارد آشکارا طرح و به نمونه‌هایی از آن اشاره کند. در پی آن، بازرگان و برخی از وزرای کابینهٔ او ازجمله دکتر سحابی، داریوش فروهر و کاظم سامی موضوع را از زوایای مختلف مطرح کردند. نقطهٔ ثقل سخنان آن‌ها اعتراض به دخالت شورا در امور اجرایی بود حال آن‌که از نگاه آنان شورا می‌بایست نقش تقنینی داشته باشد تا در شرایط دشوار و پیچیدهٔ حاضر دولت را در دست‌انداز قرار ندهد. صباغیان از دیگر اعضای کابینه شورا را به فعالیت حزبی متهم کرد زیرا پنج مؤسس اصلی حزب جمهوری (آقایان خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، بهشتی، باهنر و موسوی اردبیلی) در جهت‌گیری‌های شورا نقش مؤثری ایفا می‌کردند. لذا آیت‌الله خامنه‌ای در واکنش به این اظهارات آن را به‌مثابه

---

۱. مسعود رضوی، ***هاشمی و انقلاب***، ص‌ص ۲۲۳-۲۲۲.

بهانه‌گیری برای پاس‌دادن مسئولیت‌ها دانست. او گفت دولت از آغاز ضعیف ظاهر شد و ضعیف عمل کرد و باعث برانگیخته‌شدن آشوب‌ها در مرز بلوچستان و کردستان شد. او تأکید کرد در وضعیت موجود که از محبوبیت برخورداریم باید کار کنیم.

در این نشست طرح‌های گوناگونی ازجمله «شورای انقلابی رهبری» از سوی حبیب‌الله پیمان مطرح گردید که می‌بایست در سطحی فراتر از شورای فعلی تشکیل شود و به مشکل تعدد مراکز قدرت پایان دهد. از سوی کابینهٔ موقت و به‌طور مشخص بازرگان نیز طرح‌های گوناگونی جهت انسجام و یکی‌شدن نهادهای اجرایی و تصمیم‌گیری ارائه شد و بحث‌های دامنه‌داری در این‌باره شکل گرفت. در مجموع این نشست به رفع تنش‌ها و همگرایی دو نهاد قدرت منتهی گردید.[1]

حضور طالقانی در شورای انقلاب و ریاست بر آن وزن و اعتبار خاصی به عملکردها، مواضع و سیاست‌های آن می‌بخشید. یکی از برجسته‌ترین کارکردهای طالقانی توضیح و تبیین مسائل جاری و معضلاتی بود که شورا با آن دست‌به‌گریبان بود و این امر معمولاً به برکت خطابه‌های جذاب و اثرآفرین طالقانی در نماز جمعه یا مکان‌های دیگر صورت می‌پذیرفت. کسی که بی‌دریغ از نفوذ کلام، اعتبار و اقتدار اجتماعی-سیاسی‌اش در این راه مایه می‌گذاشت و با تقویت و تمرکز رهبری و همچنین تفسیر و توضیح دیدگاه‌های خود در خطبه‌های نماز جمعه در روند تثبیت و تحکیم نظام انقلابی گام‌های بلندی برداشت. او با وجود پاره‌ای از اختلافات که با برخی از اعضای شورا به‌ویژه سران حزب جمهوری اسلامی داشت، در راه حفظ مصالح کلی‌تر کشور و انقلاب هیچ‌گاه مجالی برای طرح آن باقی نمی‌گذاشت و درعین‌حال پیوندهای دوستانهٔ او با مهندس بازرگان در کاستن از تنش‌های موجود میان دولت موقت و شورای انقلاب نقش بسزایی داشت.

طالقانی در پی تغییرات مستمر در ترکیب شورای انقلاب همواره از عضویت جریان‌های فعال به‌منظور فراگیرشدن پایگاه شورا و همچنین متأثر از تفکر شورایی خود دفاع می‌کرد. چنان‌که پیشنهاد داد برخی از اعضای مجاهدین در شورا عضویت داشته باشند تا شورا در مظان انحصارگرایی یا تقابل و تضاد با جریان‌های سیاسی

---

۱. **همان**، ص‌ص ۲۲۵-۲۲۴.

موجود قرار نگیرد؛ تا با این عمل هم یک وحدت صوری پدید آید و هم انقلاب با مشارکت‌دادن آن‌ها از کارشکنی‌ها و تبلیغات معاند آن‌ها جلوگیری به‌عمل آورد. اما در پی مباحثات مفصلی که در این‌باره صورت گرفت، مجاهدین عناصر قابل اعتمادی برای عضویت شناخته نشدند.

دفاع از موجودیت ارتش

با پیروزی انقلاب فصلی از حیات ارتش ایران به پایان آمد. بدیهی است که شکل‌گیری و استقرار نظام جدید مستلزم بازنگری در بسیاری از سیاست‌ها، روش‌ها، خط‌مشی‌ها و جهت‌گیری‌های نظام پیشین به‌ویژه در ارتباط با نیروهای مسلح بود که در نخستین روزهای پس از انقلاب اهمیت دوچندان یافته بود. موقعیت متزلزل انقلاب، شکنندگی فضای سیاسی، بروز بی‌ثباتی و بحران‌های داخلی و همچنین تهدیدها و فشارهای خارجی که با حرکت‌های واگرایانه در نقاط سرحدی تقویت می‌شد، به ارتش جایگاه خطیر و بی‌بدیل می‌بخشید و تدوین راهبردهای کلان و راهکارهای مقطعی را در این حوزه به اولویت برتر تبدیل می‌کرد.

لذا در اواخر اسفند ۱۳۵۷ به دنبال سخنان سرهنگ ستاد نصرالله توکلی دربارهٔ تضعیف روحیهٔ تمام ارتشیان و لزوم سازمان‌دهی ارتشی منضبط و بازگشت فوری و قاطع همهٔ سربازان و درجه‌داران و افسران به پادگان‌ها و انتقاد از اعدام برخی از فرماندهان بلندپایهٔ ارتش، مشاجرات گوناگون و مفصلی در محافل سیاسی و خبری کشور درگرفت. سازمان مجاهدین در واکنش به این اظهارات ضمن انتقاد از سخنان توکلی هدف وی را حفظ منافع امریکا در ایران از راه نابودی چپ‌گرایان تحت عناوین تجزیه‌طلبی کمونیسم و اخلال در امنیت کشور دانست. چرا که چپ‌گرایان اعم از مجاهدین خلق، پیکار، فداییان و امثال آن خواستار انحلال کامل و فوری ارتش و ایجاد یک «ارتش خلقی» تحت نفوذ خود بودند که بدون رده‌بندی‌های متداول و مرسوم در ارتش‌های دنیا، توسط کمیته‌های غیرمرکزی «سربازان» اداره شود.

با این‌همه، تا پایان ۱۳۵۷ نیروهای انقلابی تحت فرمان رهبر انقلاب بر ارتش تسلط کامل یافتند. به‌منظور مرکزیت‌بخشیدن به فرایند پاکسازی، نهاد عقیدتی سیاسی به‌عنوان بخشی از وزارت دفاع پدید آمد. در چنین فضای پرتنشی که

اظهارات و مواضع ضد و نقیضی ابراز می‌شد و هر گروه یا جریان سیاسی-فکری می‌کوشید تا آرمان‌های خود را تحت عناوین فریبندهٔ دفاع از امنیت ایران و مرزهای کشور و تشکیل ارتشی مقتدر و ملی اعلام دارد، طبیعی است که طالقانی نیز به طرح دیدگاه‌های خود همت گمارد.

از سخنان وی برمی‌آید که وی درصدد بود تا همان ارتش مکتبی و ارزشی صدر اسلام را به‌عنوان الگویی موفق در ایران پس از انقلاب به اجرا گذارد. این البته از آرمان‌های بزرگ دیگر رهبران انقلاب نیز محسوب می‌شد که بعدها در ارتشی مکتبی موسوم به «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» تبلور یافت. طالقانی در یک مصاحبهٔ رادیو و تلویزیونی دیدگاه خود را دربارهٔ ارتش چنین خلاصه کرد: ما به ارتشی نیاز داریم که پاسبان مرزهای کشور در برابر تهاجم بیگانگان باشد. لذا این ارتش نمی‌تواند از یک نیروی محدود تشکیل شود بلکه «باید همهٔ ملت ارتش باشند و از نظر اسلام ارتش هم همین است. شما وقتی در صدر اسلام نگاه کنید می‌بینید که ارتش مردم بود و مردم ارتش بودند.» به همین سبب توانست دو امپراتوری بزرگ را طی یک ربع قرن درهم بکوبد. چراکه نظام حاکم در ارتش نظام درجه نبود بلکه نظام لیاقت بود.[1]

طالقانی به همین دلیل به بازسازی و پاکسازی گسترده‌ای در ارتش می‌اندیشید تا آنان که حسن‌نیت دارند، بمانند و کسانی که خلاف موازین و ارزش‌ها عمل کرده‌اند، بیرون روند. او گفت اگر کار به دست من باشد یک پاسبان لایق و با ایمان و کاری را در رأس شهربانی قرار می‌دهم و ستوان یکم لایق را در رأس ستاد، اما به دلیل بافت و ساختار حاکم بر نیروهای نظامی و انتظامی چنین تحولی دشوار است و اصلاح آن نیازمند زمان است.[2]

طالقانی در برابر سازمان مجاهدین خلق و همهٔ اشخاص و جریان‌هایی که شعار انحلال ارتش را سر می‌دادند، به‌شدت انتقاد کرد و آن را در نقطهٔ مقابل منافع ملی و آرمان‌های انقلاب ارزیابی کرد. به گمان او می‌بایست یک ارتش متعهد و تصفیه‌شدهٔ ملی شکل بگیرد و تجدید ساختار شود زیرا در گذشته میلیاردها دلار هزینهٔ ارتش

---

۱. **همان**، ص ۲۴.
۲. **همان**، ص ۲۵.

شده است و باید بنیاد آن را با اصلاحاتی حفظ کرد: «ارتش باید از حیث کیفیت قوی و از حیث کمیت فشرده و برای تعیین گارد ملی شهر و روستا، پاسداران انقلاب و ادامه‌دهندگان راه انقلاب برای ما باشند.»[۱] گفتنی است که این رویکرد چیزی جز مواضع رهبر انقلاب و پشتیبانی آشکار از آن نبود. در واقع، به مدد همین مواضع هوشیارانه و قاطعانه در نخستین روزهای پیروزی انقلاب، خطر انحلال و فروپاشی ارتش که با قوت از سوی جریان‌های سیاسی مخالف مطرح می‌شد، پایان گرفت. جریان‌های مزبور مدعی بودند که تجدید سازمان ارتش به‌عنوان یک نهاد انقلابی تنها در گرو انحلال کامل و بازسازی مجدد آن است و این مواضع در سطح گسترده‌ای تبلیغ می‌شد.[۲]

بدین‌ترتیب، نخستین اقدامات در راه نوسازی و تجدید سازمان ارتش با محاکمه و اعدام برخی از فرماندهان ارشد و وابسته به رژیم پیشین آغاز شد که ظاهراً جرم آن‌ها در کشتار مردم انقلابی محرز شده بود. پس از این مرحله که با حبس و توقیف و اعدام جمع انبوهی از سرکردگان نظامی همراه بود، مرحلهٔ دوم با بازنشستگی اجباری در نیروهای مسلح تحقق یافت.

در اثنای همین رخدادها مباحثات و گفت‌وگوهای فراوانی که اغلب با مشاجره و کشمکش همراه بود، دربارهٔ چگونگی و ماهیت ارتش جدید و تشکیلات و فرماندهی آن درگرفت و در پی فشارهای روزافزون نیروهای داخلی و سران نظامی که با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب و کمیته‌های نظامی و انتظامی تشدید می‌شد، دومین مرحلهٔ پاکسازی ارتش در اواخر تابستان ۱۳۵۸ آغاز شد.

دکتر مصطفی چمران معاون نخست‌وزیر و وزیر دفاع وقت در این باره گفت، ارتش شاه با هدف دفاع از منافع صهیونیسم و امپریالیسم ایجاد شده بود؛ درحالی‌که رسالت کنونی آن باید دفاع از حفظ انقلاب و حراست از استقلال کشور باشد. لذا برای رسیدن به این هدف باید پاکسازی گسترده‌ای با معیارهای انقلابی و اسلامی با محوریت باورهای دینی، استقلال، تمامیت ارضی ایران، انقلاب و رهبری و

---

۱. ***اسناد جنبش اسلامی از آزادی تا شهادت***، ص‌ص ۹۸-۹۷.

۲. جلال‌الدین فارسی، ***زوایای تاریک***، ص‌ص ۴۷۹-۴۷۳.

اطاعت از حاکمیت دولت صورت پذیرد که این امر مستلزم دگرگون‌شدن نظام موجود ارتش است.[۱]

رفراندوم جمهوری اسلامی

انجام رفراندوم جمهوری اسلامی از وظایف و کارکردهای مهم دولت موقت بود. اگرچه در بدو امر برگزاری چنین همه‌پرسی‌ای به دلیل مشارکت میلیونی همهٔ اقشار ملت ایران در راهپیمایی‌های سراسری چندان ضروری به نظر نمی‌رسید، اما به جهت رعایت شئون دموکراتیک، قانونمندی و لازم‌الاجرا شدن آن مدنظر قرار گرفت و به‌مثابه امری ضروری نگریسته شد. اما از نگاه ناظران بیرونی و حتی بخش‌هایی از حاکمیت انقلابی مشکل اساسی در موضوع رفراندوم نهفته بود که در آن تنها یک شکل از حکومت به آراءِ عمومی نهاده می‌شد نه تعداد گوناگونی از نظام‌های متفاوت که بازتاب جهت‌گیری‌های سیاسی و گرایش‌های فکری طیف‌های گوناگون جامعه باشد. این مسئله حتی واکنش رئیس دولت موقت را برانگیخت؛ او اعتقاد داشت که واژهٔ «دموکراتیک» می‌بایست به موضوع رفراندوم اضافه شود و به‌طور مشخص «جمهوری دموکراتیک اسلامی» به رأی گذاشته شود.[۲]

اعضای دولت موقت بر انتخاب‌های متعدد تأکید داشتند و استدلال می‌کردند اگر بناست حکومتی دموکراتیک در ایران برقرار شود، چرا از همان نخست رعایت نشود. احمد صدر حاج سید جوادی حتی گام از این فراتر نهاد و از مفهوم «جمهوری دموکراتیک» دفاع کرد.[۳] اما دولت موقت و جریان‌های هوادار آن در وضعیتی نبودند تا خواسته‌های خود را به کرسی بنشانند، زیرا رهبر انقلاب که اکنون قدرت حقیقی را در دست داشتند، چنین رویکردی را به‌منزلهٔ مرعوب‌شدن در برابر غرب یا نماد غرب‌گرایی می‌نگریستند و تأکید ایشان صرفاً بر «جمهوری اسلامی نه یک کلمه زیاد و نه یک کلمه کم بود». به اعتقاد ایشان، ملت ایران فهم ملموس‌تری نسبت به

---

۱. سعیده لطفیان، *ارتش و انقلاب اسلامی ایران*، ص‌ص ۳۹۸-۳۹۷.

۲. ن.ک.: روزنامهٔ *کیهان*، مصاحبه با بازرگان، ۴ اسفند ۱۳۵۷.

۳. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۸ فروردین ۱۳۵۸.

جمهوری اسلامی در مقایسه با واژهٔ دموکراتیک دارد.[۱] با این‌همه، امام در پیام دوم فروردین ۱۳۵۸ خود، ملت را در نوع آرایی که می‌دهند آزاد دانست اما تأکید کرد که خود او به جمهوری اسلامی رأی خواهد داد.[۲]

دربارهٔ نگرش‌ها و مواضع آیت‌الله طالقانی در باب رفراندوم جمهوری اسلامی اظهارنظرهای متفاوت و گاه متناقضی صورت پذیرفته است. لذا برای رفع این ابهام ما عین کلام او راکه در پاسخ به سؤال زیر مطرح شد نقل می‌کنیم: «بسیاری از گروه‌ها با روش رفراندوم جمهوری اسلامی موافق نیستند و حتی خود جنابعالی و آیت‌الله العظمی شریعتمداری هم چندان موافقتی نداشتید، در این مورد چه نظری دارید؟

طالقانی: موضوع رفراندوم همین است که اعلام شده یعنی جمهوری اسلامی و این برای تسریع کار بهترین روش است. و بعد مجال برای گروه‌های دیگر هم هست که در مجلس مؤسسان و مجلس شورا بتوانند نمایندگان خودشان را تعیین کنند و اگر با توجه به افکار عمومی مردم نوع دیگری از حکومت خواستند به‌وسیلهٔ نمایندگان‌شان آن را اعلام می‌کنند. هیچ مانع و مزاحمی هم برای گروه‌های دیگر نیست. این خواست یک مرجع دینی نیست بلکه خواست عموم مردمی است که در تهران و شهرستان‌ها همه‌جا و در راهپیمایی‌های‌شان به جمهوری اسلامی تمایل نشان داده‌اند. البته یک گروه‌های خاصی هم هستند که این ایسم‌ها و پسوندهای غیرمفهوم را به مردم چسبانده‌اند و همان‌طور که گفتم پسوندهای‌شان را برای ملتی که سال‌ها زیر فشار دیکتاتوری قهار و استبداد و استعمار خارجی بوده، تغییر بدهند.

دموکراتیک غربی از نظر اسلام یک حکومت مردمی نیست و به نفع مردم هم نیست. آن‌چه که غربی است شما می‌دانید چهره‌های استعمارگر دارد. بر همهٔ مردم و با تبلیغات دروغین مردم را می‌فریبند و حکومت‌های استعمارگری که مردم را به خاک و خون کشیدند و مردم را زبون کردند، منبعث از همین دموکراسی است و از طرف دیگر فحشا و بی‌بندوباری که در غرب و در امریکا به‌خصوص هست من به‌وضوح می‌بینم دیری نخواهد پایید که آن‌ها را منهدم خواهند کرد. چون جمهوری اسلامی بر طبق معیارهای اخلاقی و انسانی و آزادی همهٔ مردم است نه یک گروه یا

---

۱. *صحیفهٔ امام*، ج ۶، ص‌ص ۳۵۴-۳۵۳. ۲. *همان*، ج ۶، ص ۴۰۶.

دستهٔ خاصی برای انتخاب دولت و حتی بالاتر از دولت، رهبری‌های عقیدتی، فکری و ایدئولوژیک.»[۱]

بدین‌ترتیب طالقانی انتقاد تک‌گزینه‌ای را تلویحاً می‌پذیرد اما برای تسریع فرایند نظام‌سازی آن را بهترین شیوه می‌شمارد و درعین‌حال با مکانیسم‌های مجلس مؤسسان و مجلس شورا امکان طرح نوع دیگری از حکومت‌ها را باز می‌گذارد. در مجموع با توجه به ماهیت انقلاب ایران و نوع شعارهای آن به‌ویژه «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» و رهبری کاریزماتیک امام خمینی اعتقاد داشت که نظام مطلوب انقلاب می‌بایست متفاوت با نظام‌های گذشته و موجود جهان باشد. در واقع از ماهیت لیبرالیستی حکومت‌های غربی فاصله گیرد و همچون دموکراسی‌های متعهد و بی‌بدیل علاوه بر مشارکت‌دادن مردم در سرنوشت سیاسی-اجتماعی متکفل اخلاقیات، امور مذهبی-اعتقادی و ایدئولوژیک نیز باشد و به‌طور خلاصه از حقوق الهی و حقوق بشری به صورت توأمان پاسداری کند.

طالقانی در یکی از سخنرانی‌های خود در میدان عمومی شهر سنندج در سوم فروردین ۱۳۵۸ بار دیگر به موضوع رفراندوم پرداخت. او گفت مردم ایران در جای‌جای این کشور با راهپیمایی‌های خود به این نظام رأی داده‌اند. اما برای مشروعیت بین‌المللی آن و همچنین پایان‌دادن به انتقادات و اعتراضات گروه‌های معارض داخلی «و آن کسانی که خدشه در کارها می‌کنند، این رفراندوم شروع خواهد شد.»

او دربارهٔ فلسفهٔ جمهوری اسلامی گفت: «به جمهوریت هم رأی می‌دهند یعنی یک حکومت و یک نظامی که همهٔ مردم ایران پاسدار آن‌اند. به اسلامیت آن رأی می‌دهند برای این‌که قوانین و اصول اسلام مترقی‌ترین و متعالی‌ترین و رهایی‌بخش‌ترین قوانین دنیاست. به عقیدهٔ ما و به تجربهٔ تاریخ همهٔ جمهوریت‌ها و انواع مختلف و همهٔ مکتب‌ها تجربهٔ خود را نشان داده‌اند. کمبودهای خود را ارائه داده‌اند. مکتب‌های شرق و غرب بر مبنای اقتصاد است و آزادی حاکم بر اقتصاد، ولی در نظام اسلام [اصل] آزادی انسان‌هاست و آزادی حاکم بر اقتصاد است، نه اقتصاد حاکم بر آزادی باشد. ما اقتصاد را زیربنای زندگی انسان‌ها نمی‌دانیم. به دلیل

---

۱. اسکندر دلدم، **_پدر طالقانی رحلت یا شهادت_**، ص‌ص ۶۸-۶۷.

این‌که یک انسانی حاضر است گرسنه باشد، محروم باشد ولی آزاد باشد. از این جهت در این رفراندوم جمهوریت است یعنی آزادی و اسلامی است برای این‌که معیارهای اصیل اسلام ما همه‌گونه آزادی را تأمین می‌کند جز تجاوز، جز دشمنی، جز تعدی به حقوق خلق و خالق، چیزی نیست که کسی، یک انسان باوجدانی که دارای دید وسیع باشد بتواند انکار کند اگر هم کسی خواست رأی ندهد، آزاد است. اما همان‌طوری که امام خمینی فرمودند و من هم عرض می‌کنم، من هم رأی خودم را به جمهوریت اسلامی می‌دهم و دیگر همه آزادند... .»[۱]

همه‌پرسی جمهوری اسلامی در روزهای دهم و یازدهم فروردین ۱۳۵۸ با مشارکت گستردهٔ توده‌های انقلابی و مسلمان ایران درحالی‌که چندین خبرنگار و گزارشگر خارجی به انعکاس آن سرگرم بودند برگزار شد، البته رفراندوم در برخی از مناطق آشوب‌زده چون کردستان و گنبد به دلیل فعالیت جریان‌های تندرو و چپ‌گرا و همچنین تحریم آن از سوی تشکل‌های فعال مناطق یادشده با دشواری روبه‌رو شد.

بنابر آمار رسمی ۹۸/۲ درصد مردم به جمهوری اسلامی رأی مثبت دادند و مهندس بازرگان در برابر تردیدهایی که دربارهٔ این همه‌پرسی ابراز می‌شد، آن را صددرصد داوطلبانه دانست که در فضایی کاملاً آزاد انجام یافت و رهبری انقلاب نه تکلیف شرعی وضع نموده و نه فتوایی دادند «بلکه مردم با پای خودشان به حوزه‌ها رفتند، با دست خودشان رأی مثبت به صندوق‌ها ریختند.»[۲]

طالقانی در مجلس خبرگان

از آن‌جا که تدوین قانون اساسی گامی بلند در راه استقرار نظام جمهوری اسلامی و روند تحکیم و تثبیت قدرت در چارچوب قانون بود برپایی مجلس مؤسسان در حوزهٔ وظایف تعریف‌شدهٔ دولت موقت قرار داشت. زیرا قانون اساسی به‌مثابه ثمرهٔ مبارزات انقلابیون و مبنای نظم و حاکمیت مبتنی بر جمهوری اسلامی بود و می‌توانست نماد والا و دستاورد برجستهٔ آن به‌شمار آید تا به‌عنوان عصارهٔ

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص‌ص ۴۲۹ـ۴۲۸.

۲. مهدی بازرگان، *انقلاب ایران در دو حرکت*، تهران: نراقی، چ پنجم، ۱۳۶۳، ص ۱۷۶.

خواست‌های ملت، مترقی‌تر و کامل‌تر از قانون اساسی مشروطیت جایگزین آن شود.

بدون تردید، این قانون اساسی بود که جایگاه جریان‌های سیاسی، حقوق ملت، نوع و شیوهٔ حکومت، ارزش‌ها، آرمان‌ها، جهت‌گیری‌های نظام، تفکیک قوا و بسیاری از مسائل مناقشه‌آمیز را روشن می‌ساخت. مسائلی که در وضعیت بحران‌زا و نامتعادل اوایل انقلاب به برخوردها، صف‌بندی‌ها و کشاکش نیروهای انقلابی و طیف‌های گوناگون سیاسی و فکری دامن می‌زد، یا آن‌ها را در وضعیت ابهام‌آمیز نگاه می‌داشت. به همین سبب، مسئلهٔ تشکیل یا عدم تشکیل مجلس خبرگان قانون اساسی و نحوهٔ تدوین یا همه‌پرسی ناشی از آن به جنجال‌برانگیزترین مباحثات سیاسی محافل خبری و محل منازعهٔ جریان‌های سیاسی-مذهبی تبدیل شد.

از آن‌جا که تدوین پیش‌نویس قانون اساسی از جانب دولت موقت و شورای انقلاب به فرایندی طولانی و خسته‌کننده تبدیل شد، امام خمینی به جای تشکیل مجلس خبرگان با توجه به اهمیت موضوع و جلوگیری از سوءِاستفادهٔ مخالفان و جهت تسریع امر، خواستار رفراندوم قانون اساسی بر اساس متنی بود که پیش‌نویس اولیهٔ آن در پاریس تهیه‌شده و به تأیید دولت موقت، شورای انقلاب و برخی مراجع عظام رسیده بود. اما دولت موقت برای کسب مشروعیت و اعتبار لازم برای قانون اساسی از تشکیل مجلس خبرگان یا مؤسسان دفاع می‌کرد تا قانون اساسی پس از انجام کارهای کارشناسی به تصویب رسد.

در پی بالا گرفتن کشمکش‌های دولت موقت و شورای انقلاب و همچنین کشاکش‌های فکری و سیاسی پیرامون نحوهٔ تدوین، تصویب و همه‌پرسی قانون اساسی، سرانجام جلسه‌ای مشترک و مرکب از اعضای دولت موقت و شورای انقلاب با حضور امام خمینی در قم برگزار شد. در این نشست دو دیدگاه کاملاً متفاوت مطرح شد؛ نگرش اول با استناد به تنگنای زمانی و توطئه‌ها و بحران‌های روزافزون علیه حاکمیت انقلابی خواستار رفراندوم مستقیم و صرف‌نظرکردن از تشکیل مجلس مؤسسان بود. آیت‌الله طالقانی و جمعی دیگر ازجمله آقایان سید علی خامنه‌ای، بهشتی، باهنر، هاشمی رفسنجانی، مهدوی کنی، صادق قطب‌زاده و مهندس کتیرایی مدافع این رویکرد بودند. نگرش دوم آشکارا از تشکیل مجلس مؤسسان پشتیبانی می‌کرد و معتقد بود این امر قبلاً وعده داده شده است. به‌علاوه،

برای اعتبار و استحکام قانون اساسی رفع ایرادهای احتمالی آن ضرورت دارد. از مدافعان این طرح آقایان بازرگان، یدالله سحابی، ابراهیم یزدی، احمد صدر حاج سید جوادی، هاشم صباغیان و بنی‌صدر بودند. اما هنگامی که جدال و اختلاف‌نظر دو جریان یادشده بالا گرفت و حصول به توافق را دشوار ساخت، طالقانی راهکار میانه‌ای پیشنهاد داد که به اتفاق آراء تصویب شد و مبنای عمل قرار گرفت و آن عبارت بود از تشکیل مجلس خبرگان با تعدادی محدود در برابر تعداد گسترده‌ای که دولت موقت در نظر داشت تا پس از بررسی همه‌جانبهٔ پیش‌نویس قانون اساسی و انجام اصلاحات مورد نیاز به همه‌پرسی بگذارد.[۱]

طالقانی در مصاحبه‌ای که بلافاصله پس از نشست مشترک قم در اول خرداد ۱۳۵۸ انجام داد، با اشاره به ابهاماتی که دربارهٔ چگونگی تصویب قانون اساسی وجود داشت، تأکید کرد که نشست قم با توجه به اهمیت موضوع قانون اساسی، آن را به‌مثابه یک ضرورت نگریسته است. او گفت طرح‌هایی دربارهٔ تدوین قانون اساسی و همچنین شوراها مطرح شده است اما «من نظر دارم که مسئلهٔ قانون اساسی و تشکیل مجلس مؤسسان قبل و پیش از تدوین قانون شوراها مورد بررسی قرار بگیرد.»[۲]

طالقانی در همین گفت‌وگو اظهار امیدواری کرد که قانون اساسی جمهوری اسلامی به‌قدر کافی پیشرفته و منطبق با انتظارات باشد و واگذاری سرنوشت مردم به خود مردم در حد ادعا باقی نماند تا اتحاد ملی حفظ شود. البته این هیچ‌گاه به مفهوم تدوین قانون اساسی بر بنیاد قوانین دموکراتیک یا لیبرالی و سوسیالیستی مبتنی بر سکولاریسم نبود. بلکه پاسخ طالقانی در چارچوب نظام جمهوری اسلامی با تعریفی که او ارائه می‌کرد، ابراز می‌شد. نظامی که اندکی قبل با رأی ۹۸/۲ درصدی به تصویب ملت رسیده بود؛ به همین سبب طالقانی در پاسخ به خبرنگاری که از وی پرسید: «آیا گروه‌ها و احزاب می‌توانند در تدوین قانون اساسی شرکت کنند؟» چنین پاسخ داد:

---

۱. ***نهضت آزادی ایران و پاسخ‌های ما***، تهران: نهضت آزادی ایران، چ اول، ۱۳۶۱، ص ۳۵.
۲. محمود طالقانی، «مصاحبهٔ مطبوعاتی»، مجلهٔ **سروش**، س اول، ش ۲۱، شنبه ۳۱ شهریور ۱۳۵۸، ص ۷۵.

«مردم ما به آن حد رشد رسیده‌اند که بخواهند دربارهٔ قانونی که باید آیندهٔ مملکت را حفظ کند رأی بدهند؛... قانون اساسی نوشته می‌شود؛ به رأی مردم گذاشته می‌شود. این جنبهٔ تخصصی دارد. ولی اگر برخلاف مصالح عمومی بود می‌تواند جلویش را بگیرد.

گروه‌های مختلف هم اگر در اصول با ما مخالف باشند، نمی‌توانند در تدوین قانون اساسی شرکت کنند. ما جمهوریت اسلامی می‌خواهیم و قانون اساسی هم بر طبق جمهوریت و اسلامی است. این خواستهٔ اکثریت مردمی است که انقلاب کردند و انقلاب را رهبری کردند. ما حقوق دیگران را نادیده نمی‌گیریم. در جمهوریت می‌توان بحث کرد که چقدر حق مردم را تأمین می‌کند. ولی اسلامی‌بودن آن را نمی‌توان تغییر داد. به‌طور کلی باید تضادهای طبقاتی و استثمار افراد از بین برود و گروه‌های مختلف نیز می‌توانند در ارائهٔ زیربنای اقتصادی و تدوین قانون اساسی چنان‌که در جهت اسلام باشد، شرکت کنند.»[۱]

احتمالاً دفاع جریان‌های روشنفکر از تشکیل مجلس مؤسسان با این تصور صورت می‌گرفت که پیش‌نویس موجود تحت فشار و نفوذ روحانیان بلندپایهٔ شورای انقلاب نگاشته شده است و لذا با قوانین اساسی ممالک آزاد و دموکراتیک غرب فاصله دارد. در نتیجه با برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان چهره‌های ملی‌گرا، موجه و آزاداندیش به درون آن راه یافته و راه سازگاری قانون اساسی مصوب را با قوانین ممالک آزاد هموار خواهند ساخت.[۲]

شورای انقلاب بلافاصله لایحهٔ قانون انتخابات مجلس خبرگان را تصویب کرد و به دولت یک ماه جهت برگزاری آن مهلت داد. بر اساس این قانون مقامات وابسته به رژیم پهلوی حق نامزدشدن نداشتند. دولت نیز-در ۲۷ خرداد پیش‌نویس مزبور را از طریق روزنامه‌های کثیرالانتشار به استحضار ملت رساند. به دنبال آن، تبلیغات انتخاباتی آغاز شد و فضای سیاسی را هیجان‌زده و ملتهب ساخت. به دنبال پیام وزیر کشور (آقای صدر حاج سید جوادی) مبنی بر آزادی کامل انتخابات، فهرست گروه‌های مختلف انتشار یافت. تشکل‌ها و جمعیت‌های سیاسی به‌منظور تأثیر نهادن

---

۱. اسکندر دلدم، **همان**، ص‌ص ۷۲-۷۱.

۲. خیرالله اسماعیلی، ***دولت موقت***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۸۰، ص ۱۱۶.

بر فرایند تدوین قانون اساسی ضمن تلاش‌ها و تبلیغات گستردهٔ سیاسی و مطبوعاتی به ائتلاف با یکدیگر پرداختند. بدین‌ترتیب نخستین رقابت سیاسی آزاد و سازمان‌یافته و منطبق با معیارهای مردم‌سالارانهٔ پس از انقلاب آغاز شد.

طالقانی به‌رغم تمایل باطنی و اعلام عدم آمادگی خود در پی درخواست‌های مکرر و فشار هوادارانش مجبور به شرکت در انتخابات تهران شد که با استقبال گستردهٔ مردم و جریان‌های سیاسی مواجه شد. انتخابات در روز ۲۹ تیر و با مشارکت گستردهٔ گروه‌ها و توده‌های مردم برگزار شد و طی آن حزب جمهوری اسلامی در مقایسه با جریان‌های رقیب یا موازی به پیروزی قاطعی دست یافت. آیت‌الله طالقانی که از سوی حزب جمهوری اسلامی، نهضت آزادی ایران، مجاهدین خلق و نهضت زنان مسلمان پشتیبانی می‌شد، به عنوان نفر اول انتخابات تهران با کسب ۲,۰۰۴,۵۵۱ رأی از مجموع ۲,۵۲۵,۳۸۱ رأی در صدر مجلس خبرگان جای گرفت که تا امروز بیش‌ترین رأی در نوع خود بوده است.

در پی اعلام نتایج، جریان‌های بازنده با طرح تشکیک در صحت انتخابات با نتایج اعلام‌شده به مخالفت برخاستند و کشاکش گسترده‌ای برای سلب مشروعیت مجلس به راه انداختند. چنان‌که «حزب جمهوری خلق مسلمان» به رهبری آیت‌الله شریعتمداری با انتشار نامه‌ای سرگشاده مسئلهٔ تقلب در انتخابات را مطرح کرد. جبههٔ ملی ایران، حزب ملت ایران، چریک‌های فدایی و چند گروه دیگر نیز به نحوه و شکل برگزاری انتخابات اعتراض کردند. لذا این موضوع به حجم تحریم‌ها و تحریکات گستردهٔ پیش از انتخابات افزود.[۱]

حزب جمهوری اسلامی ۶۹ درصد از نمایندگان را به خود اختصاص داد، درحالی‌که حزب توده حتی نتوانست یک کرسی از مجلس را به دست آورد. جبههٔ ملی و حزب ملت ایران، به‌طور مشترک تنها یک نماینده راهی مجلس کردند. سازمان مجاهدین خلق با همهٔ تلاش‌ها، کشاکش‌ها و منازعاتی که در قبل و پس از انتخابات صورت داد، تنها چهار کرسی نمایندگی را اشغال کرد. مجلس خبرگان در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ با پیام امام خمینی آغاز به کار کرد؛ ایشان در پیام خود انگیزهٔ انقلاب

---

۱. خیرالله اسماعیلی، **همان**، ص‌ص ۱۱۹-۱۱۷.

و رمز پیروزی آن را اسلام دانستند که سرانجام در همه‌پرسی «بی‌سابقه و اعجاب‌آور با اکثریت قریب به اتفاق به جمهوری اسلامی رأی دادند.» لذا خطاب به ملت و نمایندگان اعلام داشتند که قانون اساسی و سایر قوانین می‌بایست صددرصد بر اساس اسلام باشد و هرگونه تخلف از آن محکوم و باطل است و در جهت خلاف مسیر ملت و جمهوری اسلامی قرار دارد. ایشان پیشنهادها و طرح‌های مخالف اسلام را خارج از حدود وکالت نمایندگان شمردند و تشخیص آن را منحصراً در صلاحیت فقهای عظام دانستند که به تعداد کافی در مجلس حضور دارند. ایشان هشدار دادند تمایل احتمالی نمایندگان به مکتب‌های شرقی و غربی که اکنون در زادگاه خود رو به افول نهاده‌اند، نمی‌بایست در قانون اساسی ما راه یابد. قانون اساسی می‌بایست دقیق، همه‌جانبه و دربردارندهٔ منافع و مصالح همهٔ اقشار ملت و نسل‌های آینده بوده و متناسب با نظر شارع مقدس و معارف ابدی اسلام باشد.[۱]

پس از آن بازرگان رئیس دولت موقت در سخنانی ضمن دفاع کامل از صحت و سلامت انتخابات گفت: انتخابات روز ۲۹ تیرماه ۱۳۵۸ که برای تعیین ۷۳ تن از نمایندگان محترم مجلس مؤسسان قانون اساسی صورت گرفت از سالم‌ترین، بی‌خدشه‌ترین و بی‌دخالت‌ترین انتخابات در تاریخ کشور بوده است. او در پایان آرزوی دقت، سرعت در عمل و موفقیت برای نمایندگان نمود و گفت قانون اساسی ما باید به‌گونه‌ای تدوین شود که به‌مثابه قانون اساسی همهٔ مسلمانان و معرف نظام حکومتی اسلام باشد.[۲]

پس از پیام امام و سخنان نخست‌وزیر، وزیر کشور نیز دربارهٔ صحت انتخابات نطقی ایراد کرد. در پی آن هیئت‌رئیسهٔ سنی مجلس مؤسسان به قرار زیر تعیین شدند: حسن خادمی به ریاست و میرزا محمدعلی انگجی به سمت نایب‌رئیس، موسی قهریجانی به سمت دبیری و دو تن دیگر به‌عنوان منشی برگزیده شدند. سرانجام انتخابات هیئت‌رئیسهٔ دائم آغاز شد و بر اساس آن آیت‌الله منتظری با ۴۰ رأی به

---

۱. ***صورت مشروح مذاکرات مجلس، بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران***، تهران: مجلس شورای اسلامی، ج ۱، ۱۳۶۴، ص‌ص ۶-۵.

۲. **همان**، ص ۷.

ریاست و دکتر بهشتی نیز با ۴۰ رأی به نایب‌رئیسی، دکتر حسن آیت با ۲۴ رأی به دبیری مجلس و دکتر محمود روحانی با ۳۸ رأی و دکتر عضدی با ۳۷ رأی به‌عنوان منشی انتخاب شدند. پس از آن مجلس به هفت گروه تخصصی زیر تقسیم شد:

گروه نخست: اصول کلی و اهداف قانون اساسی. گروه دوم: دین، تاریخ، زبان، خط، پرچم، حق حاکمیت ملی، شوراهای منطقه‌ای و شوراهای دیگر. گروه سوم: حقوق ملت و نظارت عمومی. گروه چهارم: قوهٔ مقننه. گروه پنجم: قوهٔ مجریه. گروه ششم: قوهٔ قضائیه. و گروه هفتم: مسائل اقتصادی و امور مالی.

با نگاهی به ترکیب اعضا و هیئت‌رئیسه، نشانی از طالقانی نمی‌یابیم. لذا این پرسش اساسی مطرح است که چرا طالقانی که به‌عنوان محبوب‌ترین چهرهٔ نمایندگان انتخاب شد، خود را نامزد ریاست مجلس یا دست‌کم هیئت‌رئیسه نکرد؟ چرا او در همهٔ نشست‌ها و جلسه‌های مهم مجلس خبرگان قانون اساسی به‌عمد یا به‌سهو حضور نمی‌یافت؟ و نام وی اغلب در ردیف غایبین غیرموجه یا تأخیرکنندگان قرار داشت و هنگامی که در مجلس حضور می‌یافت، برخلاف سایر نمایندگان به جای تکیه‌دادن به صندلی‌های مجلس به رفتاری غیرمتعارف دست می‌یازید؛ چنان‌که بر زمین می‌نشست؟ یا این‌که چرا اغلب سکوت اختیار می‌کرد؟ در مباحثات مناقشه‌آمیز مشارکت نمی‌جست؟ و ده‌ها پرسش از این قبیل؟

پاسخ به این پرسش‌ها چندان آسان نیست. اما آن‌چه مسلم است طالقانی هم به علت کهولت سن، کسالت جسمانی، ضعف مزاجی و عودکردن بیماری مهلکش و همچنین کثرت مشغله‌ای که فراتر از توان جسمی‌اش بود و هم فشارهای روزافزون ناشی از مشکلات انقلاب و بحران‌های فراگیر آن، قدرتش سخت به تحلیل رفته بود. خود او در خطبه‌های نخستین نماز جمعه‌اش در پنجم مردادماه ۱۳۵۸ ضمن دفاع از تشکیل مجلس مؤسسان قانون اساسی و پشتیبانی از حضور عناصر مخالف در آن گفت: «هر ایده‌ای که هر گروهی بدهند اسلام چند قدم جلوتر است... بنابراین ما نباید هیچ وحشت کنیم که گروه‌های دیگر راه پیدا کنند و حرف‌شان را بزنند بلکه باید از این‌ها دعوت کنیم... مجلس اصیل این است که همهٔ آراء گفته شود و همهٔ این مسائل بررسی شود.» طالقانی پس از این مقدمات دربارهٔ حضور خود چنین ابراز عقیده کرد:

«من خسته‌ام... نسبت به خودم چند بار خواستم در اثر بیماری که دارم [و یک]

مرض است [استعفا دهم]. بعضی‌ها خیال می‌کنند من تمارض می‌کنم. پزشکان معالج من می‌دانند، همهٔ دوستان هم می‌دانند، چند بار خواستم عذر بخواهم از پذیرفتن نمایندگی مجلس خبرگان ولی دوستان و رفقا مرا بازداشتند. تا آن‌جایی که جان در بدن دارم و می‌توانم خودم را بِکِشم مثل گذشته امیدوارم خداوند به من توفیق بدهد تا وظیفهٔ خودم را انجام دهم.»[۱]

گذشته از بیماری و ضعف جسمی مسئولیت‌های مهم‌تر و سنگین‌تر طالقانی در ادارهٔ انقلاب، به‌ویژه حل ناآرامی‌ها، آشوب‌ها و اغتشاشاتی که نظام نوپا با آن دست‌به‌گریبان بود، او را وامی‌داشت تا بخش مهمی از وقت خود را مصروف آن دارد.

او در دومین نماز جمعه‌ای که به‌جای آورد (دوازدهم مرداد ۱۳۵۸ یعنی مصادف با انتخابات مجلس خبرگان) رأی‌دادن ملت را مطابق با منطق قرآن یک «حرکت تسبیحی»، «انسانی» و «الهی» دانست تا قانون اساسی که در حقیقت همان قانون خداست و بازدارندهٔ استعمار، استبداد و استثمار، ستم، خودخواهی و امتیازجویی‌هاست و رشددهندهٔ استعدادها و قابلیت‌هاست، به تصویب برسانند. قانون الهی قانونی است که مصالح همگان را در نظر دارد. «ما امیدواریم این حرکتی که امروز انجام شد، عده‌ای از مردان صالح، مردان خیرخواه، با سعهٔ صدر، با بینش وسیع، با آشنایی به حوادثی که در اطراف ما می‌گذرد و آشنایی به ارادهٔ خدا و مشیت الهی و اصول و قوانین قرآن و اسلام بتوانند قانونی تنظیم بکنند که همهٔ مردم را رو به سعادت و تزکیه و تسبیح پیش ببرد.»[۲]

اگرچه این مسائل تا حدی می‌تواند توجیه‌گر مشی طالقانی در برابر فعالیت‌های مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی باشد، اما نباید سکوت طولانی و مستمر، عدم مشارکت در بحث‌ها و گفت‌وگوها یا غیبت‌ها و تأخیرهای همه‌روزهٔ او را نادیده انگاشت. شخصیتی که در شجاعت، جسارت و نظریه‌پردازی در مسائل گوناگون کم‌نظیر بود.

---

۱. محمود طالقانی، ***خطبه‌های نماز جمعه و عید فطر***، ص ۱۲.

۲. همو، ***خطبه‌های نماز جمعه***، ص‌ص ۱۹-۱۷.

بی‌تردید مدیریت بحران‌ها از موانع عمدهٔ مشارکت فعالانه‌تر او در مجلس خبرگان قانون اساسی بود. چنان‌که در آستانهٔ فعالیت این مجلس بحران کردستان به وضعیت حادی رسید. در پی اخبار مربوط به فاجعهٔ پاوه و سر بریدن جمعی از پاسداران انقلاب و مردم عادی و بروز وحشت عمومی که افق تار گسترش درگیری‌ها و منازعات داخلی در کردستان را نشان می‌داد، امام خمینی دستور بسیج کلیهٔ نیروهای پاسدار و ارتشی و رزمندگان داوطلب را به سوی پاوه صادر کردند. در نتیجه جمع انبوهی به سوی پاوه سرازیر شدند. و در همان روز گشایش مجلس خبرگان یعنی ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ اعلامیهٔ تند و هشدار شدیداللحن امام که حاکی از نگرانی شدید ایشان از مسائل کردستان و نحوهٔ عملکرد مسئولان امر بود، پخش شد. آیت‌الله طالقانی که به اندازهٔ ایشان از ماجرا ناراحت و عصبانی بودند، ضمن دفاع از سیاست سرکوب تشنج‌آفرینان تجزیه‌طلب می‌کوشید تا از لابه‌لای اخبار متناقض، پراکنده و آشفته‌ای که از کردستان می‌رسید به اخبار صحیح دست یابد. از قضا همان شب مصادف با محاصرهٔ مرکز ستاد مجاهدین خلق بود. لذا فرزندانش را همراه چند تن دیگر به محل ستاد فرستاد تا با مشورت اعضای ستاد و هشدار به مهاجمان مانع حمله به ستاد آن‌ها شود و خود نیز آخر شب به محل ستاد سرکشی کرد.[۱] لذا در وضعیتی که آرامش روحی و فکری او کاملاً برهم خورده بود می‌بایست در فردای آن روز در مراسم گشایش مجلس خبرگان حضور یابد. لذا با تأخیر فراوان در اواسط جلسهٔ اول که بسیاری از کارهای اولیه مانند انتخاب رئیس سنی به پایان رسیده بود خود را به مجلس رسانید و در میان تعجب اعضای حاضر به جای نشستن بر روی صندلی که قبلاً برای وی در نظر گرفته شده بود، بر زمین نشست. لحظاتی بعد دو تن از نمایندگان به نشانهٔ احترام صندلی‌های خود را ترک گفتند و کنار طالقانی نشستند.

در فاصلهٔ تنفس مجلس، نمایندگان در این باره از او پرس‌وجو کردند. دکتر بهشتی نایب‌رئیس مجلس از وی خواست طبق آیین‌نامه و به‌منظور جلوگیری از سوءِتعبیر بر جایگاه خود بنشیند. طالقانی در پاسخ گفت: این صندلی‌ها به من فشار می‌آورند چراکه نشیمنگاه مشتی دزد و فاسد بوده است. اگر برخلاف آیین‌نامه است

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص‌ص ۵۲۸-۵۲۷.

جریمه‌اش را می‌پردازم. زیرا مایل بودم به جای این کاخ، نشست‌ها در مسجد برگزار می‌شد. دکتر شیبانی گفت برای رعایت مسائل امنیتی تشکیل جلسات در مساجد مناسب نبوده است. اما طالقانی پاسخ داد اگر گفته می‌شود مسجد جای همه‌گونه جلسات بحث و بررسی و تصمیم‌گیری سیاسی و نظامی است عجیب است که خودمان رعایت نمی‌کنیم. طالقانی ساعاتی بعد قبل از آن‌که برای انتخاب هیئت‌رئیسه رأی‌گیری به‌عمل آید، محل مجلس را ترک گفت.[1]

طی روزهای بعد بحران کردستان شدت گرفت و تلاش برای فیصله‌دادن به اشغال دفتر ستاد مجاهدین به نتیجه نرسید. درخواست او از وزیر کشور وقت نیز کارساز نشد؛ لذا این ستاد به تصرف درآمد و رسماً بسته شد. دیدارها و ملاقات‌های همه‌روزه با مسئولان کشور و مردم، پاسخ به درخواست‌ها و دعوت‌ها، حادشدن بیماری و رنجوری روزافزونش و آماده‌شدن برای خطبه‌های نماز جمعه، همچنین دیدار با امام خمینی در قم و اعضای هیئت دولت مانع از حضور مداوم و مستمر یا به‌موقع او در نشست‌های مجلس خبرگان قانون اساسی می‌شد. حتی این امر رهبر انقلاب را به واکنش واداشت؛ چنان‌که حاج احمد خمینی بارها از قم طی تماس‌های تلفنی از طالقانی درخواست کرد تا بیش‌تر در جلسات مجلس خبرگان شرکت جوید.[2]

مجموعه سخنانی که طالقانی در این مجلس اظهار کرد، عبارات زیر بود که با لحنی انتقادی بیان شد. این سخنان در جلسهٔ روز چهارشنبه ۱۴ شهریور ۱۳۵۸ و در ارتباط با موضوع مناسبات ایران با سایر ملل دنیا و میزان حمایت از مستضعفان جهان ایراد شد. در این باره تعدادی از نمایندگان عباراتی جهت گنجاندن موضوع حمایت از مستضعفان جهان در اصول قانون اساسی مطرح کردند و بحث به درازا کشید. به همین دلیل، نایب‌رئیس مجلس پیشنهاد داد تک‌تک این اظهارات به رأی گذاشته شود. اما طالقانی که تا این زمان سکوت پیشه کرده بود، ناگهان لب به سخن گشود و گفت:

«الآن در دنیا سیاست عدم تعهد مورد بحث است، اول ما باید ببینیم پیرو این

---

۱. *همان*، ص ۵۳۰.
۲. *همان*، ص ۵۴۵.

سیاست هستیم یا نیستیم و بعداً تعهداتی که نسبت به عموم مستضعفان جهان داریم آیا در آیین قرآن یا احکام این تعهدات برای ما هست یا نیست و چون جمهوری ما اسلامی است، پس مسئلهٔ اول این است که حالاکه دنیا تقسیم شده ببینیم جزو گروه غیرمتعهد هستیم یا نیستیم و اگر نیستیم پس چرا الآن یک عده‌ای از کشور ما به هاوانا رفته‌اند.[۱] این مسئله را بنده بارها گفته‌ام که اول ببینیم چه‌کاره هستیم و چه می‌خواهیم، بعد بنشینیم و برای نظری که داریم عبارت درست کنیم. ولی ما اول عبارت درست می‌کنیم و با این وقت کمی که داریم یک ساعت یا دو ساعت وقت تلف می‌کنیم و بحث می‌کنیم.»[۲]

دربارهٔ حالات و حرکات طالقانی در مجلس خبرگان قانون اساسی به‌ویژه نوع رأی او به مصوبات آن اطلاع دقیقی در دست نیست مگر یک گزارش خبری در روزنامهٔ ***اطلاعات*** که در روز وفات طالقانی با عنوان «پدر طالقانی دیشب در مجلس چه گفت و چه رأی داد» انتشار یافت که مشروح آن عیناً نقل می‌شود:

«... مجلس ساعت چهار و نیم کارش را شروع کرد. اما آیت‌الله طالقانی تقریباً نیم‌ساعت بعد از شروع کار مجلس از راه رسید و به گفتهٔ خبرنگار پارلمانی که هر روز در این مجلس حضور دارد، سر جای خود نشست. در واقع اولین مبل خالی سر راه خود راکه دید نشست. بلافاصله لیوانی آب خواست و با گروهی از نمایندگان با حرکت سر حال و احوال‌کرد و من که با دقت و کنجکاوی متوجه او بودم دیدم که در بین جلسه دو بار از تالار خارج شد و بعد از دقایقی چند برگشت و سر جای خود نشست. برای اصول چهار و پنج قانون اساسی رأی‌گیری شد. برای مادهٔ چهار متوجه نشدم ولی در مورد مادهٔ پنج دیدم که پس از مدتی جست‌وجو درکشو میز یک کارت کبود مخالف درگلدان رأی انداخت. جلسه حدود ساعت هشت بعدازظهر تمام شد. من با عجله از محل روزنامه‌نگاران پایین آمدم و جلو درِ خروجی ایستادم...

... من در یک فرصت کوتاه به او نزدیک شدم و گفتم: آیت‌الله شما به اصل پنج

---

۱. اشاره به سفر هیئت ایرانی به نشست غیرمتعهدها در هاوانا.

۲. ***صورت مشروح مذاکرات مجلس، بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران***، جلسهٔ دوازدهم، ص ۳۰۷.

رأی کبود دادید درحالی‌که دربارهٔ این اصل هیچ نظری ندادید، هیچ صحبتی نکردید. آیا در مورد چهار اصل دیگر هم رأی شما چنین بوده؟

از پشت عینک نگاهی به من انداخت و گفت: 'مگر شما فضولید؟!'

گفتم: خیر... خبرنگارم، می‌خواهم بدانم شما چرا نظر اصلاحی ندادید؟ جواب نداد و با یک لبخند از درِ شیشه‌ای خارج شد و دیدم که پاسدارها دوره‌اش کرده‌اند و کسی سعی می‌کرد از لای جمعیت برود دستش را ببوسد و بالاخره موفق شد.»[1]

اصل پنجم قانون اساسی ناظر بر استقرار اصل ولایت فقیه در ساختار سیاسی-حقوقی کشور بود. ظاهراً در این باره آیت‌الله طالقانی طی نامه‌ای به کمیسیون مربوطه، دیدگاه‌ها، نگرش‌ها و مواضع خود را ابراز می‌دارد[2] و جهت آماده‌شدن برای آخرین خطبهٔ نماز جمعه در بهشت زهرا، مجلس را ترک می‌گوید. متأسفانه از این نامه، نشانی در دست نیست. اما واقعیت این است که آن‌چه خبرنگار محترم گزارش کرده است، درست نمی‌نماید و این اظهارات در صورت صحت مربوط به اصل سوم و چهارم قانون اساسی است که در جلسهٔ چهاردهم مجلس مورخ ۱۸ شهریور ۱۳۵۸ مصادف با آخرین روز حیات طالقانی به رأی نهاده شد و از قضا ایشان در هر دو رأی‌گیری در مجلس حضور داشت. اما اصل پنجم در جلسهٔ پانزدهم مجلس مورخ ۲۱ شهریور ۱۳۵۸ و مصادف با دومین روز درگذشت طالقانی به تصویب رسید. لذا حضور ایشان در آن جلسه برای همیشه منتفی بوده است. به همین دلیل، روزنامهٔ *اطلاعات* درست سه روز پس از درج گزارش خبرنگار مزبور، در ۲۲ شهریور ۱۳۵۸ نوشت: اصل ولایت فقیه تصویب شد. در جلسهٔ عصر دیروز مجلس بررسی نهایی قانون اساسی که به ریاست آیت‌الله دکتر بهشتی تشکیل شد، اصل پنج قانون اساسی رسیدگی و تصویب شد... روی صندلی آیت‌الله طالقانی در مجلس خبرگان شاخه‌های گل و عکسی از آن فقید سعید قرار داشت و جای خالی وی در تمام مدت جلسهٔ عصر دیروز برای همهٔ خبرنگاران احساس می‌شد.[3]

---

۱. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۱۹ شهریور ۱۳۵۸.

۲. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص ۵۴۷.

۳. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۲۲ شهریور ۱۳۵۸.

اصل ولایت فقیه مناقشه‌انگیزترین و پرسروصداترین بحث مجلس خبرگان قانون اساسی بود، زیرا جریان روشنفکر بر حذف اصل ولایت فقیه پافشاری می‌کردند و آن را منافی اصل دموکراسی و آزادی‌های مدنی تلقی می‌کردند و در همان حال جریان‌های سنت‌گرا و روحانی بر گنجاندن چنین اصلی در قانون اساسی به‌عنوان خمیرمایهٔ حاکمیت دین تأکید می‌کردند. این جدال‌ها حتی پیش از انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی در محافل سیاسی و فکری مطرح بود. صادق طباطبایی یکی از کارگزاران دولت موقت پیش‌تر در هفتم فروردین ۱۳۵۸ دربارهٔ پیش‌نویس قانون اساسی تدوین‌شده توسط دولت موقت اعلام کرد: بر اساس این متن، اختیاردار اصلی کشور رئیس‌جمهور است که برای دوره‌ای پنج‌ساله با رأی مستقیم ملت برگزیده می‌شود؛ نخست‌وزیر وجود ندارد و یک مرکز قانون‌گذاری با نام مجلس شورای ملی وجود دارد که نمایندگان آن با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شوند؛ مجلس سنا نیز وجود ندارد.[۱] بدیهی است که در این پیش‌نویس سخنی از ولایت‌فقیه در میان نبود.

بدین‌ترتیب آشکار بود که مجلس خبرگان قانون اساسی محل رویارویی این نگرش‌هاست. به همین سبب، چندین جلسه از مذاکرات مزبور و به‌طور کلی در غالب نشست‌ها به این بحث اشاراتی می‌رفت و نظرگاه‌های گوناگون ابراز می‌گردید تا آن‌که اصل پنجم قانون اساسی یا اصل ولایت فقیه با ۵۳ رأی موافق و ۴ رأی ممتنع و ۸ رأی مخالف به تصویب رسید. این مصوبات که در آستانهٔ رحلت طالقانی صورت می‌گرفت، خود سرآغاز کشمکش‌های تازه میان دولت موقت و جریان‌های لائیک با مجلس خبرگان قانون اساسی و جهت‌گیری‌های آن بود. مهندس بازرگان در مراسم درگذشت طالقانی با اشاره به برداشت‌ها و نگرش‌های طالقانی، عملکرد مجلس خبرگان قانون اساسی را زیر سؤال برد و آن را در جهت دورشدن از آرمان‌ها و اهداف بلند انقلاب و ملت و به‌ویژه شخص طالقانی دانست. از آن‌جا که این کشاکش‌ها خارج از موضوع این گفتار قرار دارد، از پرداختن به آن خودداری می‌شود.

با مرگ طالقانی مجلس خبرگان قانون اساسی ضمن گرامی‌داشت مجاهدت‌های

---

۱. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۷ فروردین ۱۳۵۸.

او به فعالیت خود ادامه داد و اصول ششم و هفتم را که اشارهٔ مستقیم به امر شورا در ادارهٔ کشور داشت از تصویب گذراند و بدین‌ترتیب بخشی از آراء و نگرش‌های سیاسی-فکری طالقانی به درون قانون اساسی راه یافت.

در عمل نیز مرگ او مفهوم شورا را به گفتار عمومی تبدیل کرد، رسانه‌های دولتی و غیردولتی در گفتار و نوشتار خود بر مزیت‌های بی‌شمار شورا و ریشه‌های عمیق آن در فرهنگ اسلامی تأکید کردند. برخی تا آن‌جا پیش رفتند که خواستار سازمان‌دهی مجدد نظام سیاسی کشور بر اساس اصول شورا شدند. علاوه بر گروه‌های چپ، شخصیت‌های مستقل و هوادار این اندیشه در شهرداری‌ها به عملی‌کردن این خواسته پرداختند.[۱]

اقامهٔ نماز جمعه

برگزاری مجدد نمازهای جمعه در ایران محصول مستقیم پیروزی انقلاب اسلامی بود. اگرچه برگزاری و اقامهٔ نماز جمعه در ایران به درازای دورهٔ پیروزی و رواج اسلام در ایران بوده و از پیشینه‌ای طولانی برخوردار است، اما عمدتاً از سوی یکی از روحانیان رسمی برگزار می‌شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی احیای این سنت اسلامی در کانون توجهات طالقانی قرار گرفت. وی بارها و به مناسبت‌های مختلف از برگزاری مجدد نماز جمعه سخن گفت و نهایتاً این موضوع را با رهبر انقلاب در میان نهاد و امام خمینی بلافاصله به ایشان مأموریت داد تا خود این مهم را آغاز کند. او نیز چنین کرد.

نخستین نماز جمعه که در پنجم مرداد ۱۳۵۸ (دوم رمضان) در دانشگاه تهران اقامه شد، بر اساس گزارش‌های موجود با حضور بیش از یک میلیون تن برپا شد. استقبال به‌حدی بود که حوالی ساعت یازده صبح راهیابی به محل برگزاری نماز به علت ازدحام بی‌بدیل نمازگزاران دشوار بود.[۲] حضور تقریباً گسترده و یکپارچهٔ

---

۱. آصف بیات، ***سیاست‌های خیابانی*** (جنبش تهیدستان در ایران)، ترجمهٔ اسدالله نبوی چاشمی، تهران: شیرازه، چ اول، ۱۳۷۹، ص ۱۶۸.

۲. روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۱۳۵۸/۵/۶.

مسئولان سیاسی و مذهبی کشور به آن جلوه‌ای خاص می‌بخشید و آن را به یکی از تأثیرگذارترین و مهم‌ترین بلندگوهای کشور تبدیل می‌کرد که در داخل و خارج ایران مخاطبان گسترده‌ای داشت و بخش عمده‌ای از برنامه‌ها و سیاست‌های کشور توسط این تریبون عمومی به گوش مخاطبان داخلی و خارجی می‌رسید. حضور وسیع خبرنگاران داخلی و خارجی جهت پوشش خبری از اهمیت و جایگاه آن حکایت می‌کرد.

طالقانی در نخستین خطبه‌ای که خواند به تاریخچه و فلسفهٔ برگزاری نمازهای جمعه در تاریخ اسلام اشاره کرد. او اقامهٔ نماز جمعه را حرکت آغازین در راه تأسیس اجتماع توحیدی، اجتماع خدایی، اجتماع قسط و عدل الهی در دنیای شرک و کفر و ظلم و ظلمت‌ها دانست که پیامبر در بدو مهاجرتش به مدینه در میانهٔ راه در مسجد قبا و مدینه اولین نماز جمعه را اقامه فرمود: «یعنی اولین شکل صف توحیدی، صف اقامهٔ قسط، صف جهاد.»[۱]

طالقانی در همین خطبه رسالت اصلی نماز جمعه و امام آن را چنین ابراز داشت:

«نماز جمعه مظهر کاملی است از صف توحیدی ملت اسلام و درعین‌حال آگاهی، تنبه، هشیاری، افشاکردن دسایس دشمن و مطلع‌کردن همهٔ مسلمانان به وظایف و مسئولیت‌هایی که لااقل در مدت یک هفته در پیش دارند. نماز جمعه، صف عبادت، صف حق‌پرستی، صف روابط قلوب و وجدان‌های بیدار خداپرستان و درعین‌حال صف نظام، صف جنگ، صف فرماندهی و فرمانبرداری [است]. از این جهت برای امام جمعه شرایطی خاص قائل‌اند که هم بتواند فرماندهی کند و هم بتواند آگاهی بدهد و از حوادث کشورهای اسلامی، جامعهٔ مسلمین، دسیسه‌های زیر پرده، مسلمانان را آگاه کند.[۲]

این صف ساده اما متحد که در بیابان‌های مدینه در آغاز هجرت پیامبر مکرم اسلام شکل گرفت، به‌تدریج فراگیر شد و سراسر قلمرو اسلامی را درنوردید. علت تعطیل‌شدن یا نیمه‌تعطیلی نماز جمعه در میان مسلمانان ریشه در همین واقعیت

---

۱. محمود طالقانی، ***خطبه‌های نماز جمعه و عید فطر***، تهران: نشر مجدد از کانون سیاسی-فرهنگی نصر، بی‌تا، ص ۸.
۲. ***همان‌جا***.

دارد که صف نماز جمعه یک صف عبادت، سیاست و اجتماع اسلامی به صورت توأمان است و می‌بایست توسط رهبران منتخب از سوی خدا و مردم تشکیل گردد. اما در سده‌های پیش هنگامی که اسلام، موازین و احکام آن مسیر انحرافی پویید و صف جمعه به خدمت طاغوت درآمد، شیعیان در اقامهٔ این جماعت و اجتماع توقف کرد[ند]. اما امروزه که بسترها و شرایط لازم در نتیجهٔ اضمحلال طاغوت‌ها فراهم آمده است، رهبری الهی و قسط و عدل در حال استقرار یافتن است، می‌بایست با قوت و قدرت به اجرا درآید و در نتیجهٔ پیوند با دیگر ممالک اسلامی و اتحاد مسلمانان عالم بزرگ‌ترین صف جهان شکل بگیرد. زیرا این فرمانی ایمانی است که هیچ حزب یا رهبری سیاسی نمی‌تواند چنین صف متحدی پدید آورد، صفی که قدمتی به بلندای تاریخ اسلام دارد و درست از همین زاویه امت اسلامی را می‌بایست قدرتمندترین امت دنیا به‌حساب آورد:

کدام کشور، کدام بلوک، کدام مکتب دارای چنین صفی است؛ از طرف شرق بروید پاکستان، افغانستان، هندوستان، اندونزی، این صف متصل است. چشم به هم بگذارید و چشم دید باطن خود را باز کنید می‌بینید که صف قوی‌ای که ما داریم چنین صفی را با پول، با رشوه، با فریب نمی‌توان فراهم کرد. جز حق، جز ایمان خالص، جز فرمان الهی، همین صف است که دشمنان ما را مرعوب می‌کند... آن‌ها از همین نگران‌اند... که اگر این صف محکم شد، گسترده‌تر شد، پیوسته شد، دیگر جایی برای نفوذ استعمار شرق و غرب و مکتب‌های دیگر نمی‌گذارد. این صف عظیم توحید است. صف عبادت است، صف نماز است، صف جهاد است... »[1]

طالقانی تأکید کرد که چنین صفی به‌رغم همهٔ تنگ‌نظری‌ها و تنگناها تعطیل‌بردار نیست. همهٔ این دسیسه‌ها، برادرکشی‌ها و تفرقه‌اندازی‌ها برای متلاشی‌کردن این صف متحد است. اما جز رسوایی چیزی برای خود باقی نمی‌گذارند و پیوسته جنگ ایجاد می‌کنند، لیکن نمی‌توانند ملت ما را که همه پاسدار اسلام‌اند شکست دهند زیرا در صورت تهدید استعمار یا همهٔ ما باید بمیریم یا استعمار را در تمام دنیا دفع خواهیم کرد. طالقانی تأکید کرد اگر دشمن به جای خود ننشست، من پیرمرد، من

---

۱. **همان**، ص‌ص ۱۰-۹.

ضعیف، من مریض، مسلسل به دست می‌گیرم پشت تانک می‌نشینم، امام خمینی هم پشت تانک می‌نشینند... .[۱]

از آن پس طالقانی با توجه به مقتضیات سیاسی و فضای کشور به طرح مسائل روز کشور پرداخت و با سخنان وحدت‌آفرین خود کوشید تا به اختلافات و تضادها پایان دهد و همگان را به‌رغم اختلاف سلیقه‌ها به اتحاد بخواند و درعین‌حال از شعارها و آرمان‌های حقیقی انقلاب دفاع کند، از آرمان‌های حق‌طلبانهٔ جنبش‌های آزادی‌بخش حمایت کند. و به تعبیر خود از میزان حق و عدل در برابر هیچ‌کس منحرف نشود، قسط را اقامه دارد، برای خدا گواهی بدهد، کدورت و کینه‌ها را در قضاوت‌ها دخالت ندهد.[۲]

۱. **همان**، ص ۱۰.

۲. **همان**، ص‌ص ۱۱-۱۰.

فصل یازدهم

بحران‌آفرینی یا مدیریت بحران‌ها

درآمد

بحران، آشوب، ناامنی و شورش‌های متوالی پیامد طبیعی هر انقلاب یا فروپاشی هر نظام مستقر در جوامع است که در واکنش‌های مخالفان وضع موجود به‌وقوع می‌پیوندد. به همین سبب، مرحلهٔ دشوارتر انقلاب با پیروزی آن آغاز می‌شود. مرحله‌ای که در آن رهبران انقلاب باید در برابر انبوه توطئه‌ها و فشارهای داخلی و خارجی، کارشکنی‌های فزایندهٔ جریان‌های ضدانقلابی، بازماندگان نظام پیشین و همچنین انبوه مطالبات اقشار مختلف ایستادگی کنند و در همان‌حال به تأسیس و استقرار نظام مطلوب، محقق‌ساختن شعارها و آرمان‌های انقلاب همت گمارند.

انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ نیز از این قاعده مستثنا نبود. با آشکار شدن علائم قطعی پیروزی انقلاب، بحران‌های گسترده‌ای که عمده‌ترین آن‌ها حرکت‌های واگرایانه بود با استفاده از ضعف دولت مرکزی و بهره‌گیری از شرایط نامساعد بین‌المللی و منطقه‌ای، آغاز شد و به‌تدریج به عمده‌ترین دلمشغولی‌های رهبران انقلاب و کارگزاران نظام تبدیل شد. در چنین فضایی، طالقانی شجاعانه به عرصهٔ ناآرامی‌ها قدم نهاد و به مدیریت بحران‌ها پرداخت. اگرچه گسترهٔ بحران‌های متوالی دامن‌گیر شخص او نیز شد و چندی وی را به قهر و هجرت واداشت، اما بی‌درنگ به تصحیح و بازنگری مواضع خود پرداخت. در صدر هیئتی به کانون بحران کردستان سفر کرد و با بحران‌آفرینان به تبادل‌نظر پرداخت و با طرح شورای شهر دست‌کم تا

پایان حیاتش آرامشی نسبی در آن منطقه و دیگر سرزمین‌های بحران‌خیز ازجمله ترکمن‌صحرا برقرار ساخت و تریبون نماز جمعه‌ای که اقامه می‌کرد نیز پایگاهی برای طرح دیدگاه‌های او دربارهٔ بحران‌ها و حل‌وفصل آن‌ها بود.

قهر و هجرت طالقانی

قهر طالقانی پیامد طبیعی کشاکش مستمر جریان‌های درگیر در انقلاب در راه استقرار نظام مطلوب بود. بدیهی است هنگامی که فروپاشی رخ می‌دهد و نیروهای انقلابی به صحنه می‌آیند، عناصر بازمانده از رژیم پیشین همگام با جریان‌های مختلفی که با اهداف و آرمان‌های گوناگون به میدان مبارزه قدم نهاده‌اند، به سوی قبضهٔ قدرت گام برمی‌دارند. در چنین فضایی اختلاف سلیقه‌هایی که گاه ممکن است در میان رهبران انقلاب بروز کند، میدان تازه‌ای برای کشمکش و بروز اختلاف و انشقاق پدید می‌آورد.

در انقلاب ایران نیز کمیته‌های انقلابی در فضای بی‌ثباتی سیاسی پس از پیروزی که هنوز دولت مرکزی از قدرت و اقتدار لازم برخوردار نبود، به میدان آمدند. تندروی و همچنین شدت و خشونتی که این کمیته‌ها در برخورد با دشمنان داخلی و خارجی نهضت از خود بروز می‌دادند، یکی از علل اصلی چالش‌های رهبران انقلاب و نهادهای اجرایی، تقنینی و قضایی پس از انقلاب بود. تنش‌های ناشی از عملکرد کمیته‌های انقلابی که از نگاه برخی از جریان‌های هدایت‌کنندهٔ انقلاب امری عادی و طبیعی تلقی می‌شد، از نگاه برخی دیگر حرکتی رادیکال، آشوب‌آفرین و برهم‌زنندهٔ نظم و امنیت و اختلال در کار سایر نهادهای رسمی به‌شمار می‌رفت. طالقانی از زمرهٔ رهبرانی بود که همواره خطر تندروی را گوشزد کرده بود. او اعتقاد داشت که امور پیچیده و حساس انقلاب باید کاملاً سنجیده و حساب‌شده و توأم با آرامش، مدارا و با استفاده از ابزارهای دموکراتیک حل‌وفصل شود. در واقع، اگر ظرافت‌های لازم به‌خرج داده نشود انقلاب با مخاطرات بزرگ‌تر و بحران‌های گسترده‌تر مواجه می‌شود و در نتیجه فرصت‌ها به خصومت‌ها تبدیل و اتحاد نیروها حول محور انقلاب و رهبری دستخوش آسیب می‌شود.

به‌هرحال تندروی‌ها، کارشکنی‌ها، مسئولیت‌گریزی‌ها که خطر بازگشت دوبارهٔ

استبداد و تضعیف رهبری انقلاب را تسریع می‌کرد، نگرانی و وحشت طالقانی را به حد انفجار رساند. به گونه‌ای که پس از دستگیری فرزندانش توسط کمیته‌های انقلاب طاقتش تمام شد و تحملش به‌سر رسید.

ماجرا از آن‌جا آغاز شد که شب ۲۳ فروردین ۱۳۵۸ هانی‌الحسن مسئول دفتر سازمان آزادی‌بخش فلسطین در ایران ضمن تماس تلفنی با طالقانی اظهار داشت که پیامی از سوی یاسر عرفات برای وی آورده است. طالقانی صبح همان شب یعنی ۲۳ فروردین دو تن از فرزندانش (مجتبی و ابوالحسن) را مأمور دریافت پیام مزبور کرد. مجتبی از عناصر سازمان اسبق مجاهدین خلق و شاخهٔ انشعابی مارکسیست آن یعنی شاخهٔ پیکار بود. البته گفتنی است که طالقانی در واپسین زندان خود جریان مارکسیستی منشعب از مجاهدین را تکفیر کرده بود؛ اما اکنون ظاهراً مجتبی به این علت انتخاب شد که سال‌ها با رهبران جنبش مقاومت فلسطین حشر و نشر داشت. هدی همسر او نیز فلسطینی بود و در این مأموریت وی را همراهی می‌کرد. این هیئت ساعت نه صبح با هانی‌الحسن دیدار کرد. در این گفت‌وگو هانی‌الحسن ضمن شکوه از روند ایجاد اختلاف و شکاف بین ملت ایران و فلسطین که از سوی جریان‌هایی از درون انقلاب هدایت می‌شد، می‌گوید: به طالقانی بگویید که دولت موقت از ما خواسته است تا دفترمان در اهواز را که با موافقت شورای انقلاب و سید احمد خمینی دایر شده است، تعطیل کنیم و این امری بی‌سابقه است.

فرزندان طالقانی پس از دریافت پیام و تسریع در ابلاغ آن راه خانه را در پیش گرفتند اما ناگهان در میانهٔ راه خودرو آن‌ها توسط افرادی که در کمین نشسته بودند، توقیف شد. این حرکت را اصغر صباغیان و سید محمد غرضی رهبری می‌کردند. فرزندان طالقانی به گمان آن‌که گویا اشتباهی رخ داده است اقدام به معرفی خود و ارائهٔ کارت شناسایی می‌کنند، اما به نتیجه نمی‌رسند زیرا بازداشت‌کنندگان هویت آن‌ها را دقیقاً می‌دانستند. پس از یک‌رشته کشاکش و زد و خورد میان آن‌ها نهایتاً هیئت طالقانی تسلیم و بازداشت می‌شوند و چشم‌بسته به پادگان لویزان و به سلول آن انتقال می‌یابند.

در این اثنا طالقانی که بی‌صبرانه در انتظار دریافت پیام هانی‌الحسن نشسته بود، از تأخیر چندین‌ساعتهٔ هیئت اعزامی خود به‌شدت نگران می‌شود و فرزند دیگرش

محمدرضا را برای تعقیب ماجرا گسیل می‌دارد. [۵] اخبار مربوط به این موضوع بلافاصله به اطلاع خانوادهٔ طالقانی می‌رسد. طالقانی با شنیدن قضیه گمان می‌برد که مأموران ساواک یا بازماندگان رژیم گذشته برای تحت فشار گذاشتن او فرزندانش را ربوده‌اند. لذا با دکتر یزدی معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب، شهربانی و کمیته‌ها تماس گرفت و پی‌گیر ماجرا شد اما آن‌ها اظهار بی‌اطلاعی کردند. مشخصات اتومبیل ابوالحسن و مجتبی از طریق رادیو و کمیته‌ها به شهربانی اعلام شد و نیروهای زیادی برای یافتن آن‌ها بسیج شدند.

در این اثنا، محمدرضا که جهت پی‌گیری ماجرا به مرکز سپاه پاسداران واقع در سلطنت‌آباد رفته بود، ناگهان اتومبیل برادرش را در محوطهٔ همان مرکز یافت. با بررسی‌های وی مشخص شد که چند تن از اعضای برجستهٔ «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» ازجمله محمد غرضی، اصغر صباغیان و جمعی دیگر که در سپاه پاسداران نفوذ فراوانی داشته‌اند، برادرانش را دستگیر کرده‌اند. طالقانی از شنیدن این رخداد به‌شدت عصبانی شد و غرضی را به خانهٔ خود احضار و شخصاً وی را تحت بازجویی قرار داد، اما غرضی از پذیرش مسئولیت این اعمال سرپیچید. در نتیجه، به دستور طالقانی به‌وسیلهٔ سرهنگ رحیمی فرماندهٔ دژبان مرکز بازداشت شد.

فرزندان طالقانی در اعتراض به برخورد توهین‌آمیز با خود و تفهیم‌نشدن اتهام‌شان دست به اعتصاب غذا زدند اما سرانجام در نیمه‌های شب آن‌ها را به صورت چشم‌بسته تحت بازجویی قرار دادند. در این بازجویی‌ها متهم و مظنون اصلی مجتبی بود. از وی دربارهٔ اعضای گروه و سازمانی که وی به آن وابسته است، ارتباط سازمان مذکور با جریان‌های دیگر و روابطش با طالقانی سؤالاتی مطرح می‌کنند. اما مجتبی مقاومت می‌کند و لب به سخن نمی‌گشاید. در همین اثنا ربایندگان خواستار تبادل فرزندان طالقانی با محمد غرضی می‌شوند که با مخالفت سرسختانهٔ طالقانی روبه‌رو می‌شود.

سرانجام فرزندان طالقانی آزاد و همراه علی دانش رئیس کمیتهٔ انقلاب سلطنت‌آباد به سوی منزل گسیل شدند. وی که قصد داشت علت این بازداشت را برای طالقانی تشریح کند، به علت مخالفت و ممانعت نگهبانان نتوانست خود را به طالقانی برساند. در چنین وضعیتی طالقانی که به‌شدت نگران شده بود و به حالت

ضعف مزاج و افت فشار خون در گوشه‌ای تکیده بود، با مشاهدهٔ فرزندان قدری آرام گرفت و آن‌چه را که گذشته بود به‌طور کامل دوباره از زبان آن‌ها شنید و در واکنش گفت: «اگر این‌ها با فرزندان من چنین کنند وای به دیگران». گفتنی است که در همین اثنا غرضی نیز آزاد شد.

به‌هرحال، صبح زود سرهنگ مجللی رئیس شهربانی کل کشور و دکتر یزدی به دیدار طالقانی آمدند. طالقانی علت بسته‌شدن دفتر سازمان آزادی‌بخش فلسطین در اهواز را جویا شد. یزدی پاسخ داد که در میان این سازمان عناصر کمونیستی نفوذ کرده‌اند و می‌بایست مراقب آن‌ها بود. طالقانی که انتظار چنین پاسخی را نداشت و از سویی دیگر می‌دید که هیچ مقامی مسئولیت و پاسخ‌گویی حوادث ناگوار را برعهده نمی‌گیرد، و برداشت این‌که توصیه‌هایش بی‌اثر است و این قبیل حوادث اصل انقلاب را به مخاطره می‌افکند، تصمیم گرفت با وجود وضعیت ناسالم جسمانی به نقطهٔ نامعلومی عزیمت کند.[1] در نتیجه، به دنبال خروج یزدی و مجللی به اعضای خانواده گفت آمادهٔ سفر باشند. لذا به همراه جمعی از اعضای خانواده ازجمله مجتبی و همسرش و تعدادی از پاسداران بدون اعلام مقصد رهسپار شمال ایران شدند و با دو خودرو به منطقهٔ چالکرود از توابع شهرستان تنکابن هجرت کردند و وی از همان‌جا اوضاع کشور و آخرین اخبار و اطلاعات را زیر نظر گرفت.

همزمان با این رخدادها، تحلیل‌ها و تفسیرهای فراوانی پیرامون «قهر» طالقانی انتشار یافت و سبب نگرانی‌های فزایندهٔ دوستداران انقلاب شد. دفتر طالقانی در واکنش به این تفسیرها به انتشار اطلاعیه‌ای مبادرت ورزید که در آن شرحی از چگونگی بازداشت و برخورد با فرزندان طالقانی و توهین به مقام شامخ یک رهبر دینی درج شده بود. به همین دلیل و بر اساس همین اعلامیه دفتر طالقانی موقتاً فعالیت‌های خود را تعطیل کرد:

«بدیهی است که اقدام به تعطیل دفاتر دقیقاً در ارتباط با حقوق لگدمال‌شدهٔ تمام مردم مستضعف ایران در قبال اقدامات و افراد غیرمسئول و خودسری است که به نام اسلام و مسلمین از هیچ اقدام غیرانسانی و غیراسلامی ابا ندارند و لاجرم با اعمال

---

۱. روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۲۵ فروردین ۱۳۵۸.

خود به انقلاب شکوهمند اسلامی ملت ایران لطمه می‌زنند.»

در پایان اعلامیه از عموم ملت خواسته شده بود تا با حفظ آرامش و متانت اسلامی و انقلابی خود زمینهٔ مساعدی برای رسیدگی به امور را در اختیار دولت قرار دهند و تأکید شده بود که کلیهٔ پاسداران انقلاب که با فداکاری از سنگر اسلام و انقلاب دفاع می‌کنند، از عملیات نادرست عناصر متمرد ناخرسند هستند.[1]

به دنبال بسته‌شدن دفاتر طالقانی، دخترش اعظم طالقانی نیز به درخواست پدر و به نشانهٔ اعتراض از ریاست جامعهٔ زنان انقلاب اسلامی استعفا داد و این موضوع را طی انتشار اطلاعیه‌ای به استحضار ملت ایران رسانید.

طبیعی است که برخورد با فرزندان طالقانی و قهر او مسئله‌ای ساده و کم‌اهمیت نبود بلکه مسئله‌ای ملی و مرتبط با اصل انقلاب بود. به همین دلیل، اخبار مربوط به آن نه‌تنها از رسانه‌های دولتی بلکه در محافل داخلی و خارجی به‌ویژه روزنامه‌ها بازتاب وسیعی یافت. بسیاری از گروه‌های سیاسی و شخصیت‌ها تجاوز به حریم «مجاهد کبیر و مبارز آزاده» آیت‌الله طالقانی را محکوم کردند. دولت موقت نیز ضمن ابراز تأسف از رخدادهای مذکور آن را به‌شدت محکوم کرد. همچنین از سوی دولت و کمیته‌های انقلاب و دادستانی انقلاب هیئت‌هایی مأمور رسیدگی به ماجرا شدند و دست‌کم هشت تن از افرادی را که در بروز این واقعه نقش داشتند، شناسایی کردند.

آیت‌الله مهدوی کنی سرپرست کمیته‌های انقلاب اعلام داشت این دستگیری از سوی کمیته‌های چهارده‌گانه و کمیتهٔ مرکزی انقلاب نبوده بلکه توسط افراد مسلح خاصی صورت گرفته است که هیچ ارتباطی با کمیتهٔ ما ندارند و هدفشان صرفاً ایجاد تحریک و تفرقه است.[2]

به دنبال این ماجراها تظاهرات گسترده‌ای در تهران و برخی از شهرستان‌ها به هواداری از طالقانی و ابراز تنفر و اعتراض به دستگیری فرزندان ایشان صورت گرفت که اقشار مختلف در آن حضور داشتند و شعار می‌دادند «طالقانی، طالقانی

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص‌ص ۴۴۴ـ۴۴۳.

۲. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۲۶ فروردین ۱۳۵۸.

وجود تو لازم است». گذشته از این، جبههٔ ملی ایران، سازمان اسلامی شورا، سازمان مجاهدین خلق و فدایی خلق، جبههٔ دموکراتیک ملی ایران، حزب جمهوری‌خواه و ده‌ها سازمان و تشکل سیاسی دیگر طی اعلامیه‌هایی ضمن همدردی با خانوادهٔ طالقانی خواستار دلجویی از طالقانی و بازگرداندن وی به پایتخت شدند.[1]

این راهپیمایی‌ها و اعلام نارضایتی‌ها در روزهای بعد نیز ادامه یافت. چنان‌که سخنگوی سازمان چریک‌های فدایی خلق مبارزه برای بازگشت طالقانی را یک وظیفهٔ ملی و معنوی دانست. کارمندان نهادهای مختلف، سازمان‌ها، وزارتخانه‌ها، دانش‌آموزان و دانشگاهیان نیز خواستار رسیدگی به این وقایع شدند. در شهرستان‌ها نیز راهپیمایی‌هایی برگزار شد و قطعنامه‌هایی در این رابطه انتشار یافت که در آن‌ها رسیدگی به بازداشت فرزندان طالقانی، انتشار اخبار نادرست رادیو و تلویزیون دربارهٔ قهر طالقانی، بازگشت و بازگشایی بی‌قید و شرط دفتر وی تأکید شده بود و رنجش طالقانی به‌مثابه رنجش ملت و رهبری انقلاب دانسته شده بود.[2]

در واکنش به این رخدادها، طالقانی طی تماسی با فرزندانش ضمن تشکر از احساسات پاک ملت ایران تقاضا کرد عواطف و احساسات خود را کنترل کنند تا مبادا مورد سوءِاستفادهٔ فرصت‌طلبان و ماجراجویان قرار گیرند. او همچنین تأکید کرد که غیبتش به‌هیچ‌وجه جنبهٔ شخصی ندارد بلکه با هدف دفاع از توده‌های ملت، پاسداری از کشور و استقلال آن و همچنین ممانعت از بازگشت دوبارهٔ استبداد صورت می‌پذیرد.

این تحولات در شورای انقلاب که طالقانی رئیس آن محسوب می‌شد مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفت. در واقع، غیبت طالقانی و تحریک افکار عمومی موجب بروز تنش در نهادهای اداره‌کنندهٔ انقلاب و رهبری آن می‌شد و از دیگر سو زمینه را برای سوءِاستفادهٔ فرصت‌طلبان فراهم می‌آورد. برخی از افراد چون قطب‌زاده و مهندس سحابی اعتقاد داشتند که طالقانی نسبت به نحوهٔ دستگیری و عملکرد برخی از مراکز غیرقانونی معترض است، زیرا خودسرانه عمل می‌کنند. اما هاشمی

---

۱. *همان‌جا.*

۲. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۲۸ فروردین ۱۳۵۸.

رفسنجانی با اشاره به پیوستگی مجتبی طالقانی به گروه پیکار گفت دخالت تبلیغاتی مجاهدین در این موضوع شبهه‌انگیز است.[۱] به‌هرحال شورای انقلاب در جمع‌بندی خود از عمل طالقانی ابراز گلایه کرد و خواستار بازگشت وی شد. شورای انقلاب در اعلامیهٔ خود بر نکات زیر تأکید کرد: «تجلیل از آقای طالقانی و تقبیح زندان‌های بی‌ربط و محکوم‌کردن گروه‌های فرصت‌طلب و [هشدار] خطاب به مردم ایران که آلت دست نشوند.»[۲]

شورای انقلاب بعدها با حضور طالقانی مجدداً و به‌رغم تمایل طالقانی به طرح موضوع پرداخت و در عین ملایمت و جلوگیری از آزردگی خاطر طالقانی برخی دیدگاه‌های انتقادی خود را به ایشان و اصل ماجرای به‌وقوع‌پیوسته ابراز داشت. زیرا از نظر آن‌ها زمان زمانی نبود که ایجاد تنش و درگیری و تحریک داخلی فرصت‌های پدیدآمده را به بحران‌های حل‌نشدنی تبدیل نکند.

با بالاگرفتن کشمکش‌های ناشی از قهر طالقانی همهٔ مسئولان سیاسی و اجرایی کشور و در رأس آن امام خمینی به‌شدت نگران شدند، زیرا هیچ‌کس از محل زندگی او خبر نداشت. از سوی امام فرزندشان حاج احمد خمینی جهت مذاکره و فیصله‌دادن به ماجرا رهسپار تهران شد. اما پس از دیدار با محمدرضا طالقانی و اظهار بی‌اطلاعی وی، نتوانست از محل سکونت طالقانی خبری به دست آورد. تا آن‌که سرانجام با اصرار ایشان نشانی به اطلاع نامبرده رسید و این دو به اتفاق روز ۲۸ فروردین ۱۳۵۸ به چالکرود تنکابن رهسپار شدند.

بلافاصله نشست مشترکی تشکیل شد. طالقانی به ذکر علل کناره‌گیری خود از سیاست پرداخت و پس از مذاکرهٔ طولانی، حاج احمد با تشریح اوضاع بحرانی و نگران‌کنندهٔ کشور و درگیری گروه‌های مخالف و موافق و ایجاد شکاف در صف انقلاب تأکید کرد و گفت اگر بخشی از گروه‌ها نیروهای مسلح خود را در اختیار ایشان قرار دهند،[۳] جنگ داخلی بروز می‌کند و برادرکشی رواج می‌یابد و ثمرات نهضت از دست می‌رود. ایشان طالقانی را متقاعد ساخت تا در دیدار فوری با رهبر

---

۱. مسعود رضوی، **هاشمی و انقلاب**، ص‌ص ۱۸۵-۱۸۴.
۲. **همان**، ص ۱۸۵.
۳. اشاره به سازمان مجاهدین خلق.

انقلاب دیدگاه‌های خود را با ایشان در میان نهد.[۱]

طالقانی که به‌شدت تحت‌تأثیر پیام امام قرار گرفته بود، درنگ یا اقامت را جایز ندانست و بلافاصله آمادهٔ بازگشت به قم شد. و صبح روز بعد ۲۹ فروردین پیام مهمی خطاب به ملت ایران فرستاد تا از طریق رسانه‌های جمعی اعم از رادیو، تلویزیون و روزنامه‌ها در اختیار مردم قرار گیرد و خود به همراه هیئت همراه چالکرود را ترک گفت.

در این پیام طالقانی ضمن قدردانی از اقشار گوناگون ملت ایران که از غیبت او نگران بوده‌اند وعده داد به‌زودی با آن‌ها سخن خواهد گفت. اما از همگان خواست از راهپیمایی، تظاهرات، اعتصاب و... خودداری کنند:

«... همه مواظب باشید تا در صف فشرده و هماهنگ ما ملت اسلام و مردم ایران، فرصت‌طلبان و مفسده‌جویان رخنه نکنند و انقلاب اصیل و عالی ما را به راست‌گرایی و چپ‌گرایی افراطی نکشانند. پس از بررسی حوادث جاری و دسایس دسیسه‌گران در حضور حضرت آیت‌الله خمینی آن‌چه را می‌باید با شما در میان خواهم گذاشت.

در این روزها پیش از هر چیز ما محتاج به تفکر، تأمل، بررسی، شناخت به اوضاع و شرایط زمان خود باید باشیم و از احساسات تند و افراطی باید خودداری کنیم.»[۲]

به‌رغم دعوت طالقانی به پرهیز از راهپیمایی و متشنج‌ساختن اوضاع و با توجه به حساسیت فوق‌العاده‌ای که علیه سپاه پاسداران به‌راه افتاده بود، جمعی از سران سپاه در واکنش به این ماجرا به تظاهرات متوسل شدند. به همین دلیل، موضوع با آیت‌الله مهدوی کنی در میان گذاشته شد. وی گفت: «اگر امام نظری بدهند که خلاف رأی آیت‌الله طالقانی باشد، تفرقه پیش می‌آید و این چیزی نیست که حضرت امام از آن خشنود شود.» اما آنان که درصدد بودند برای تقویت موضع امام که اکنون می‌رفت تا در غوغای بحران طالقانی تضعیف شود، تصمیم خود را با امام در میان گذاشتند و

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص‌ص ۴۴۸-۴۴۷.

۲. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۲۹ فروردین ۱۳۵۸.

امام نیز برخلاف اظهارات آیت‌الله مهدوی کنی با آن آشکارا موافقت کردند. در نتیجه تظاهرات گسترده‌ای که گفته می‌شود بیش از پنجاه هزار تن در آن مشارکت داشته‌اند، برگزار شد و آیت‌الله مطهری نیز از این حرکت اظهار مسرت نمود.[۱]

طالقانی پس از رسیدن به قم مدتی نزد حاج احمد خمینی و منزل آقای اشراقی اقامت گزید و مذاکرات خصوصی‌اش را با امام آغاز کرد. به دنبال این گفت‌وگوها پیام مفصلی از سوی طالقانی خطاب به ملت ایران صادر شد و از رادیو و تلویزیون خوانده شد. او با اشاره به غیبت خود نوشت آن‌چه موجب نگرانی من شد «نه از جهت این‌که برای فرزندان من پیش آمده بلکه برای من از این جهت نگرانی‌آور بود که شاید توطئه‌ای، دسیسه‌ای در پشت این مسئله باشد در داخل مرز، خارج مرز ایران، و این حادثه منشأ حوادثی در مرکز و در تهران بشود. به‌منظور رسیدگی بهتر موضوع از سوی مسئولان امر صلاح را در آن یافتم که چند روزی تهران را ترک کنم و دفترها را ببندم تا رفت‌وآمد آدم‌های مشکوک متوقف گردد و ریشه‌های ماجرا شناخته شود. اما متأسفانه این غیبت به منشأ توجیهات، جهت‌گیری‌ها و بهره‌گیری گروه‌های خاصی تبدیل گردید که هم در بیان ماجرا و هم تحلیل آن راه خطا و مبالغه را در پیش گیرند و رویاروی هم صف‌آرایی کنند. لذا بخشی از آن‌چه در روزنامه‌ها نگاشته شد درست بود اما همهٔ مسائل نبود.»

آیت‌الله طالقانی تأکید کرد در پی سفر حاج احمد آقا به تهران و ابلاغ پیام و مراتب نگرانی امام و پی‌بردن به عمق بحران تصمیم گرفتم به قم جهت دیدار با رهبر انقلاب بشتابم تا نگرانی‌ها و دغدغه‌های ایشان مرتفع گردد. زیرا ضدانقلاب داخلی و استعمار خارجی درصدد القای اختلاف میان رهبران دینی و بهره‌گیری از آن بودند. طالقانی با اشاره به شخصیت بی‌نظیر امام، شجاعت و قاطعیت ایشان، مراتب تقوا، وارستگی و صلابت ایشان تأکید کرد که راه‌شان همواره مورد تأیید ما بوده است. لذا هیچ‌گاه تا زنده‌ایم میان ما و ایشان به دلیل پیروی از اصول واحد که از قرآن و سنت سرچشمه گرفته است، اختلاف بروز نخواهد کرد و اساساً در اصول میان رهبران

---

۱. مرتضی الویری، ***خاطرات مرتضی الویری***، به کوشش دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، تهران: حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چ اول، ۱۳۷۵، ص‌ص ۹۱-۸۸.

دینی اختلافی نیست بلکه ممکن است در فروع و مشی، برخی تندتر، برخی آرام‌تر حرکت کنند. بین این مخلص که نسبت به رهبری ایشان بارها و بارها نظر داده‌ام و رهبری قاطع ایشان را برای خودم پذیرفته‌ام و همیشه سعی کرده‌ام مشی این شخصیت بزرگ و افتخار قرن با اسلام از مشی من خارج نباشد.

طالقانی در این بیانیه حمله به کمیته‌ها و پاسداران انقلاب را ناآگاهانه یا مغرضانه دانست؛ نیروهایی که در برقراری امنیت شهر و شهروندان از جان مایه گذاشته‌اند. بلکه فقط باید به کسانی انتقاد کرد که غیرمسئولانه به درون کمیته‌ها و سپاه رخنه کرده‌اند یا در این لباس و با این عنوان مقدس به امور خلاف دست یازیده‌اند. این‌گونه افراد خطرآفرین می‌بایست آهسته‌آهسته شناسایی و تصفیه گردند.

او با خاطرنشان‌کردن خطر چپ‌گرایی و راست‌گرایی افراطی مردم را نسبت به آن تنبه داد و از همهٔ کسانی که نگران غیبت وی بوده‌اند قدردانی نمود و از خداوند خواست تا همه را به صراط مستقیم هدایت فرماید تا این انقلاب که مرحلهٔ دشوار نفی رژیم را پشت‌سر نهاده است، از مرحلهٔ سازندگی و تحقق آرمان‌هایش به‌سلامت گذر کند.[1]

در حقیقت، جریان‌های چپ‌گرا و شبه‌نظامی مجاهدین خلق و پیکار قصد داشتند با تحریک احساسات و دامن‌زدن به بحران ایجادشده، آیت‌الله طالقانی را به‌مثابه یک رقیب سیاسی در برابر رهبر انقلاب قرار دهند و با ایجاد تنش در بالاترین سطوح سیاسی، اجرایی و رهبری انقلاب مقاصد خود را عملی سازند. اما خوشبختانه با درایت امام خمینی و همچنین اقدام و تصمیم هوشیارانه و به‌موقع آیت‌الله طالقانی ماجرا فیصله یافت. امام خمینی در این باره درست پس از پیام‌های کتبی و شفاهی طالقانی، در جمع سرپرست و مسئولان کمیته‌های چهارده‌گانهٔ انقلاب اسلامی سخنانی ایراد کردند. ایشان ضمن تأکید بر ضرورت وجود پاسداران و کمیته‌ها جهت سرکوبی مفسدین و خلع‌سلاح آن‌ها ابراز داشتند که به همان نسبت تصفیهٔ کمیته‌ها و پاسداران نیز ضرورت دارد:

«... درد مطلب این‌جاست که شما یک فکری برای این جهت باید بکنید... کمیته‌ها

---

۱. برای اطلاع از متن کامل اطلاعیه ن.ک.: روزنامهٔ ***اطلاعات***، اول اردیبهشت ۱۳۵۸.

را اول اصلاح بکنید و اشخاصی که ضرر دارند، اشخاصی که مفسد هستند آن‌ها را کنار بگذارید و اشخاص صالح به جای آن‌ها بگذارید... تصفیه کنید. این تصفیه باید به دست خود آقایان و به [دست] هیئت‌هایی که قرار می‌دهند... [انجام گیرد]...

این مردمی که در مسئلهٔ آقای طالقانی که مورد احترام همهٔ ما هست ـ این مردمی که جلو افتادند و این تظاهرات را کردند [اشاره به سازمان مجاهدین] این‌ها برای خاطر آقای طالقانی این کار را کردند؟! یعنی این‌ها علاقه دارند به آقای طالقانی؟! آن کسی که خدا را قبول ندارد، با آقای طالقانی که خدا را قبول دارد و ـ عرض می‌کنم که ـ شخص روحانی است و متعبد به اسلام است، برای او این کارها را کردند؟! یا برای این‌که نگذارند یک محیط سالم باشد؟»[1]

بدین‌ترتیب امام خمینی در سخنان خود ضمن حمایت از طالقانی به همهٔ کسانی که از این ماجرا در جهت پیشبرد مقاصد سیاسی خود بهره می‌جستند، حمله برد و آن‌ها را عناصری ناصالح، سودجو و فرصت‌طلب خواند که همواره در حال بحران‌سازی و آشوب‌آفرینی هستند، چنان‌که رفراندوم را تحریم کردند، بعضی از صندوق‌های آراء را به آتش کشیدند یا با تفنگ جلو مردم ایستادند. آن‌ها عناصری وابسته و مأمور امریکا و اجانب‌اند. «آن‌ها با آقای طالقانی مخالف‌اند. هر روزی که دست‌شان برسد سر او را می‌برند و سر امثال او را. لکن حالا بهانه دست‌شان افتاده است که مثلاً آقای طالقانی رفته‌اند بیرون، این بهانه دست‌شان افتاده و آن بساط را در مدرسه‌های ما و در خیابان‌های ما این‌ها درست کردند و برای کمیته‌ها شروع کردند تبلیغات سوء کردن....»[2]

طالقانی و مجاهدین خلق پس از پیروزی انقلاب

با تلاش‌های گستردهٔ ساواک و بسیج همهٔ امکانات انتظامی و امنیتی رژیم، شاه به کامیابی‌های روزافزون در مهار حرکت‌های چریکی و قهرآمیز نائل آمد. در واقع، شدت ضربات وارده بر پیکرهٔ سازمان مجاهدین و دیگر سازمان‌های مبتنی بر مشی مسلحانه چنان سهمگین بود که عملاً آن‌ها را تا آستانهٔ فروپاشی و اضمحلال پیش

---

۱. *صحیفهٔ امام*، ج ۷، ص‌ص ۳۹-۳۸. ۲. **همان**، ص ۴۰.

برد. از همین‌رو، طی سال‌های ۵۷ـ۱۳۵۶ نیروی عمده و قابل توجهی در مقایسه با حرکت اسلام‌گرا در اختیار آن‌ها نبود تا تأثیری قطعی و تعیین‌کننده بر فرایند انقلاب بر جای نهند. گذشته از این، بقایای این نیروها اکنون دربند بودند و صرفاً طی ماه‌های آذر و دی ۱۳۵۷ همزمان با اوج‌گیری نهضت انقلابی ایران از زندان رهایی یافتند. لذا با توجه به فرصت اندک باقی‌مانده تا پیروزی انقلاب و با عنایت به انهدام کادرهای اصلی و رهبری سازمان‌های چریکی، دیگر میدان گسترده‌ای برای فعالیت آن‌ها باقی نمانده بود. در بهترین حالت آن‌ها می‌توانستند به بازسازی خود همت گمارند و با تبلیغ پیرامون سابقهٔ خود و انتشار تصاویر شهیدان و همرزمان‌شان محفل‌ها و امکاناتی برای ایفای نقش پیدا کنند یا با فرصت‌طلبی و بهره‌گیری از فضاها و تدارکات بی‌متولی ماه‌های آغازین انقلاب، جای پای خود را تثبیت کنند.

طالقانی پس از آزادی از آخرین زندان خود در آبان ۱۳۵۷ و با توجه به قرارگرفتنش در کانون مبارزات داخلی دیگر نه می‌خواست و نه می‌توانست همانند سال‌های گذشته مناسبات سیاسی، فکری و حتی فردی خود را با بازماندگان این سازمان برقرار سازد. البته او پس از آزادی مسعود رجوی و موسی خیابانی و جمعی دیگر از سران سازمان به منزل رضایی‌ها رفت و با آن‌ها دیدار کرد. او با اشاره به پیشینهٔ مبارزات ملت ایران و تحلیل وضعیت حاضر گفت:

«شما باید این راه را تکمیل کنید. از تکمیل معتقدات‌تان، آن‌چه از قرآن و از وحی و سنت پیامبر و از سنت ائمه دریافت کرده‌اید را باید تکمیل کنید. این مبارزه تمام می‌شود، به یک جایی می‌رسد، فرق نمی‌کند حالا یک بتی شکسته شد اما این کافی نیست باید همهٔ بت‌ها شکسته بشود و رانده بشود. هنوز خیلی بت سر راه داریم. اگر یک مهره‌ای از بت را از کشور بیرون راندیم به صورت‌های دیگر خواهند بود و این کار ابراهیمی است که بتی را با تمام ابعاد فکری و عقیده‌ای و ایدئولوژی [درهم بشکنیم]. اگر این بت ایدئولوژی شد خودش مخرب است....»[1]

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، *همان*، ص‌ص ۳۸۱ـ۳۸۰؛ روزنامهٔ *اطلاعات*، ۲۱ شهریور ۱۳۵۸.

گذشته از این، طالقانی در یکی از مهم‌ترین سخنرانی‌های خود در آستانهٔ پیروزی انقلاب به تحلیل جریان چپ‌گرایی در ایران پرداخت. به اعتقاد او، هم در نهضت ملی‌شدن صنعت نفت و هم در انقلاب اسلامی جریان چپ‌گرا و متمایل به کمونیسم بین‌الملل ضربه‌های مهلکی بر پیکرهٔ حرکت‌های مردمی ایران وارد ساخته است. او به ریشه‌های اختلاف مکتب اسلام با مکتب چپ اشاره کرد و گفت با توجه به مبارزات و فداکاری‌های کمونیست‌ها «از جهت انسانیت نه از جهت مکتب و وابستگی به مکتب خاص به آن‌ها احترام می‌گذارم» اما باید به خاطر داشت که آن‌ها همیشه در مواقع اضطرار به اصل جنبش ما ضربه زده‌اند. در نهضت ملی‌شدن نفت این جریان با راه انداختن میتینگ‌ها و مطالبات نابجا، به جای ایستادگی در برابر امپریالیسم بریتانیا و استبداد داخلی، نهضت را چنان تضعیف کرد که دیکتاتوری تجدید شد.

طالقانی در این سخنرانی با اشاره به تجربهٔ ناپسند ملت ما از کمونیسم و کوبیدن آرمان ملت با حربهٔ آزادی گفت:

«... مگر همیشه ما را با این چماق نکوبیده‌اند؟ چماق خطر کمونیسم، در ۲۸ مرداد هم ما را با این چماق کوبیدند، همین مسجد در همین‌جا تفسیرم را گفتم. من در ۲۸ مرداد در ده بودم. آن‌جا وسیلهٔ روزنامه، رادیو و این‌ها آن‌وقت نبود. شنیدم که کودتا شده و دکتر مصدق سقوط کرده... به‌سرعت آمدم تهران. وقتی آمدم در همین محراب و همین مسجد [هدایت] ... از توی قفسهٔ پاکت‌ها شاید چهل تا پنجاه تا صد تا پاکت برای من آوردند و دیدم همه‌اش تزها و شعارهای کمونیستی است. همین حرف‌های خلق، کارگر، دموکراتیک بود. تهدید کرده بودند که اگر شما مخالفت کردید به دارتان می‌زنیم، خانه‌تان را آتش می‌زنیم، زن و بچه‌تان را از بین می‌بریم، چنین و چنان می‌کنیم... .»

طالقانی می‌گوید خطر القائات و شعارهای کمونیستی چنان گسترده و مخاطره‌آمیز بود که «من در ابتدا یک مقداری احساس کردم عجب خطری پیش آمده است.» این‌که دکتر مصدق این مملکت را کجا می‌خواسته ببرد؟ او می‌افزاید بعدها کاشف به‌عمل آمد و آشکار شد که نامه‌های تهدیدآمیز و مشابهی برای تمام مراجع و شخصیت‌های ذی‌نفوذ به‌ویژه آیت‌الله بروجردی فرستاده‌اند. «آن‌قدر نامه‌های

تهدیدآمیز نوشته‌اند... بعد هم فهمیدم منشأش از کجاست ولی به این اسم، هم روحانیت و هم تودهٔ مردم را ترساندند، یعنی کمونیست ضد خدا، ضد دین، ضد نبوت، ضد وحی، می‌خواهد بیاید دین شما را از بین ببرد.» سرانجام همین تهدیدها به همراه کارشکنی‌ها و توطئه‌های روزمره سبب فروپاشی نهضت و دستاوردهای آن گردید.

گسترهٔ این تهدیدها حتی دامن‌گیر طالقانی نیز شد. او را متهم کردند که «یک آخوند کمونیست است. پس معلوم می‌شود با این شعار می‌خواهند هر نهضتی را بکوبند.» سرانجام طالقانی ضمن مقایسهٔ این وضعیت با فضای پس از انقلاب ابراز داشت «فقط تقاضایی که دارم این است که دیگر نگذارید از این شعار و از این مسئله سوءِاستفاده بشود و دشمن در میان شما نفوذ بکند.»[1]

طالقانی در سالروز شهادت بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق ایران، چهارم خرداد ۱۳۵۸، پیامی صادر کرد که با آیاتی از سورهٔ بروج آغاز می‌شد و در آن ستمگران را به روز موعود و دادگاهی که در آن پروندهٔ جنایات‌شان گشوده می‌شود، تنذیر داد. در بخشی از این اعلامیه آمده بود که پس از هفت سال از خون پاک پاکباختگان سیلابی برخاست. آنان برای درهم کوبیدن شرک و بت‌ها و اقامهٔ توحید به‌پا خاستند و دشمن از همین جهت از آنان انتقام گرفت. «آن‌ها شاگردان مؤمن و دل‌دادهٔ مکتب قرآن بوده و گوهرهایی بودند که در تاریکی درخشیدند. حنیف‌نژاد، بدیع‌زادگان، عسگری‌زاده، مشکین‌فام، ناصر صادق از همین تابندگان بودند.» از نگاه طالقانی آن‌ها «راه جهاد را گشودند و امامت و رهبری حضرت آیت‌الله خمینی آن راه را به ثمر رساند و تکامل بخشید و دشمنان خدا و خلق از پای درآمدند.»[2]

نگاه توأم با مدارا و پدرانهٔ طالقانی به مجاهدین اولیه ــ شاخه‌ای که وی از آن‌ها نام برد و پیشگامان آن را ستود ــ برای حیثیت وی گاه گران تمام می‌شد. اما طالقانی که تمام مساعی خود را برای هدایت فکری و عملی این جوانان مبارز به کار می‌بست از قرار گرفتن در مظان اتهام چندان واهمه‌ای نداشت. او در پاره‌ای از محافل

---

۱. **همان**، ص‌ص ۳۷۶-۳۷۰.
۲. ***اسناد جنبش اسلامی از آزادی تا شهادت***، تهران: ابوذر، بی‌تا، ص‌ص ۱۹۵-۱۹۴.

مذهبی-سیاسی به تکروی، استقلال عمل و عدم متابعت از رهبری متهم می‌شد. ظاهراً در پی دستگیری فرزند آیت‌الله طالقانی و اظهارنظرهایی که در این باره صورت گرفت یکی از سرحلقه‌های برخورد با جریان مجاهدین و حذف تدریجی آن از صحنهٔ سیاست و قدرت بود که سبب قهر طالقانی شد. به همین سبب، هیئت‌های مؤتلفهٔ اسلامی آشکارا اعلام داشت که «آقای طالقانی باید تکلیف خودش را روشن کند؛ یا با این جوانان (منظور سران منافقین بود که مرحوم طالقانی بر این عقیده بود که باید با آنان ملایم‌تر عمل کرد تا هدایت شوند) همراه شود، یا در خط امام حرکت کند. منافقین قابل هدایت نیستند و روش آقای طالقانی روش خطرناکی است، چراکه در اصل دیگران باید دنبال انقلاب و امام حرکت کنند نه این‌که ما دنبال دیگران حرکت نماییم».[1]

واقعیت این است که مماشات طالقانی در تجربهٔ طولانی مبارزات سیاسی-فکری و سعهٔ صدر وی ریشه داشت. او به‌هیچ‌وجه از انحراف پاره‌ای از اشخاص یا جریان‌های سیاسی-فکری بی‌اطلاع نبود بلکه حذف را آخرین راه می‌دانست نه اولین و آسان‌ترین راه. او می‌کوشید تا در راه مجاهده و مبارزه حجت بر همگان تمام شود و از نزدیک رشحه‌ای از آب حیات‌بخش اسلامی که او معرفی می‌کرد به آنان بیاشامد شاید به راه آیند، مسیر مستقیم پویند و نفسی زنده شود. چه او نیک می‌دانست و بارها گفته بود:

«... شما خیال می‌کنید که من طرفدار این گروه‌ها هستم. من مطمئنم اگر این گروه‌ها بفهمند که من حرفی برخلاف‌شان زده‌ام یا بزنم از من می‌برند. ولی من غرضم از مدارا با این‌ها این است که این‌ها به اسلام جلب بشوند تا بتوانیم اشتباهات‌شان را رفع کنیم. کاری کنیم که به راه بیایند.»[2]

آشکار است که این تساهل و مدارا از روی ضعف یا خودباختگی و به‌اصطلاح رودربایستی‌های سیاسی نبود. چه او به هنگام اقتضا قاطعانه موضع می‌گرفت.

---

۱. محمد یزدی، ***خاطرات آیت‌الله محمد یزدی***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۸۰، ص‌ص ۳۵۰-۳۴۹.

۲. مجلهٔ **حوزه**، «ابوذر امام»، س سوم، ش ۱۶، شهریور ۱۳۶۵، ص ۱۸.

چنان‌که پیش‌تر جریان انشعابی و انحرافی مجاهدان مارکسیست را محکوم و تکفیر کرد و اگر نسبت‌های ناروا و توهین عامدانه به اسلام را از کسی می‌شنید، از او می‌گسست. هنگامی که ماجرای تغییر ایدئولوژیک قوت گرفت و به صورت مشی فکری مسلط مطرح شد، مدافعان این جریان طالقانی را تهدید کردند که در این باره زبان درکام بکشد، در غیر این صورت او را از میان برمی‌دارند و وانمود می‌کنند که رژیم او را کشته است؛ طالقانی قاطعانه گفت: «من عمری از توپ و تانک رژیم امریکایی شاه نترسیدم، توقع دارید اکنون از یک اسلحهٔ قراضهٔ شما بترسم؟»[1]

در حقیقت چنان‌که فخرالدین حجازی گفته است: کار بزرگ و شگرف طالقانی در جذب و هدایت جریان‌های دیگر، خرده‌گیری تنگ‌نظران و اتهامات آنان را متوجه وی ساخت که با چریک‌های فدایی و جریان‌های چپ‌گرا مناسبات دوستانه دارد. آنان درست می‌گفتند اما به‌راستی نمی‌دانستند که او «آفتاب بود و بر فراز و نشیب‌ها می‌تابید، شاید که خُرده‌گیاه‌های عمق دره را نیز جذب کند و برکشد و تربیت نماید. او می‌گفت خیانت با سران است؛ این بچه‌ها از مایند و بی‌گناه‌اند و اگر ما آن‌ها را بسازیم و نه‌تنها با استدلال و گفتار که با عمل در استقرار قسط، آن‌ها نیز به اسلام بازخواهند گشت...»[2]

چنان‌که یکی از نزدیکان طالقانی گفته است، وی به‌مثابه پدر به فعالیت‌ها، عملکردها و مواضع احزاب و جریان‌های سیاسی نظر می‌افکند و هیچ‌یک از آن‌ها را نه دربست می‌پذیرفت و نه کاملاً رد می‌کرد بلکه می‌کوشید با بیان کاستی‌ها و نارسایی‌های موجود درصدد اصلاح آن‌ها برآید و جنبه‌های مثبت‌شان را تقویت کند تا اتحادی از نیروهای مبارز تحت لوای رهبر انقلاب شکل دهد.[3]

یکی از آخرین ماجراهای مربوط به سازمان مجاهدین خلق در تابستان ۱۳۵۸ به‌وقوع پیوست که در پی آن، مسئلهٔ مهم و جنجالی دستگیری محمدرضا سعادتی از اعضای بلندپایهٔ سازمان مجاهدین خلق به اتهام جاسوسی و پیوند با یکی از اعضای

---

۱. ***همان‌جا.***
۲. اسکندر دلدم، ***زندگانی و مبارزات پدر طالقانی***، تهران: بهروز، چ اول، ۱۳۵۸، ص ۱۲۹.
۳. ***همان***، ص‌ص ۸۷-۸۶.

سفارت شوروی و مبادلهٔ اطلاعات با وی، سازمان را در وضعیتی حساس و بغرنج قرار داد. جرم او جاسوسی اعلام شد و به دلیل مأموریتش از سوی سازمان، ماجرا ابعاد گسترده و مناقشه‌آمیزی یافت و مدت‌ها به محور مباحث و گفت‌وگوهای محافل سیاسی و مطبوعاتی تبدیل شد. ماجرا از آن‌جا آغاز شد که سعادتی هنگامی که می‌کوشید تا پروندهٔ مربوط به سرلشکر مقربی را به یکی از مأموران «کا.گ.ب» در ایران به نام فیزنکو تحویل دهد، شناسایی و دستگیر شد. سرلشکر مقربی با نام مستعار «مرد» از بدو استخدامش در ارتش و به‌طور مشخص از سال ۱۳۲۴ به خدمت «کا.گ.ب» درآمده بود و با توجه به مسئولیتش در تهیه و خرید اسلحه از امریکا و غرب و همچنین پیوندش با شاه، دولت و ساواک، اطلاعات ذی‌قیمت و بسیار محرمانه را در اختیار روس‌ها قرار می‌داد.[۱] به همین سبب، سفارت به هیچ قیمتی نمی‌خواست اسرار این پرونده فاش شود.

در این زمینه میان اعضای بلندپایهٔ شورای انقلاب نیز متأثر از فضای سیاسی کشور دیدگاه‌های متفاوت و گاه متعارضی مطرح شد. برخی از چهره‌ها ازجمله بنی‌صدر معتقد بودند که وی اساساً جاسوس نبوده و نیست، آقایان بهشتی، خامنه‌ای، باهنر، موسوی اردبیلی و هاشمی رفسنجانی به مطالعه و دقت بیش‌تر در این باره اعتقاد داشتند اما طالقانی از موضع پدرانهٔ خود در موارد گوناگون از مجاهدین دفاع کرد و به توجیه و تحلیل عملکرد سعادتی پرداخت. اگرچه مناقشه دربارهٔ جاسوس‌بودن یا نبودن وی امری پذیرفتنی می‌نمود، اما دربارهٔ وقوع نوعی جرم دربارهٔ مسائل کلان کشور تردید روا داشته نمی‌شد. به همین دلیل، موضع طالقانی همانند بنی‌صدر به‌منظور تحبیب مجاهدین برای استفاده از مقاصد آینده نبود، بلکه در نوعی سعهٔ صدر و وسعت نگرش ایشان ریشه داشت که مبتنی بر نوعی آزادی ابراز عقیده بود و حقوق سیاسی قابل ملاحظه‌ای برای جریان‌های جهادگر مانند مجاهدین قائل بود.[۲]

در پی دستگیری سعادتی جنجال و هیاهوی بزرگی برپا شد. اعلامیه‌ها،

---

۱. ولادیمیر گوزیچکین، *کاگ‌ب در ایران*، ترجمهٔ اسماعیل زند و حسین ابوترابیان، نشر نو، چ اول، ۱۳۷۰، ص‌ص ۲۶۲-۲۴۲.

۲. مسعود رضوی، ***همان***، ص ۳۲۰.

راهپیمایی‌ها و تحصن‌ها آغاز شد. خانوادهٔ شهدای مجاهدین به نوحه‌سرایی پرداختند. سازمان مجاهدین خلق با استفاده از همهٔ امکانات تبلیغی خود کمیته‌های انقلاب را به همکاری با سفارت امریکا متهم کرد و شایع کرد که سعادتی «مجاهد اسیر» در زندان تحت شکنجهٔ شدید قرار دارد. چندین راهپیمایی با بسیج دانش‌آموزان در هواداری از سعادتی به‌راه افتاد. سعادتی نیز با استفاده از اوضاع به اعتصاب غذا دست زد. اما از آن‌جا که توسل به چنین شیوه‌هایی نمی‌توانست نتیجهٔ مطلوب داشته باشد، سازمان مزبور به آیت‌الله طالقانی متوسل شد تا از طریق مداخلهٔ ایشان مسئله را فیصله دهد.

موضوع در شورای انقلاب مطرح شد. به ابتکار و درخواست طالقانی شورا پذیرفت تا یکی دو تن از اعضای شورا را برای دیدار با سعادتی و تحقیق دربارهٔ وضعیت وی و ادعاهایی که مطرح می‌سازد، به‌ویژه شکنجه یا عدم آن به زندان اوین گسیل دارد. به همین منظور، آیت‌الله موسوی اردبیلی و مهندس سحابی به اتفاق یک پزشک و یک بازپرس رهسپار زندان اوین شدند و پس از گفت‌وگو با سعادتی و بررسی ادعاهای وی مشخص شد که آن‌چه وی گفته است کذب محض است.[۱] به همین سبب، جنجال‌هایی که آن‌ها پس از این بازرسی به راه انداختند بی‌اثر شد. در نتیجه طالقانی طی اعلامیه‌ای به‌طور محرمانه در پاسخ به درخواست آن‌ها دستور داد دست از آشوب‌آفرینی و بلوا بردارند. بدین‌ترتیب سعادتی دست از اعتصاب چهل و پنج روزه کشید، خانواده‌های شهدای مجاهدین به تحصن پایان دادند و مسئله پایان یافت.[۲]

اما تردیدی نبود که جریان‌های چپ‌گرای مارکسیستی با تهاجم گسترده به نهادهای اسلامیِ در حال شکل‌گیری و رهبران سیاسی‌ـ‌مذهبی درصدد بودند نظام را به چالش بکشند و با طرح نقدها و ایرادات در لفافهٔ آزادی‌های مدنی و در فضای باز سیاسی حملات خود را بر نظام و رهبری آن وارد آورند. لذا در تحلیل‌ها، تبلیغات و بیانیه‌ها و نامه‌های آن‌ها به‌کرات بر این امر پای فشرده می‌شد تا شورای انقلاب و نهادهای اجرایی، سیاسی و نظامی را وادار به پذیرش خواسته‌های خود کنند.

---

۱. ***غائلهٔ چهاردهم اسفند*** **۱۳۵۹** (ظهور و سقوط ضدانقلاب)، تهران: نجات، چ دوم، ۱۳۷۷، ص‌ص ۸۵-۸۴.
۲. ***همان***، ص ۸۴.

بنابراین، در پوشش تبلیغات ضدامپریالیستی فضای سیاسی را مه‌آلود و شکننده می‌ساختند و بیانیه‌هایی صادر می‌کردند که لحن انتقادی، پیشنهادی و القایی داشت و ذهن توده‌ها را مشوش می‌کرد و شرایط دشواری را پیش روی مسئولان می‌نهاد و چهرهٔ نظام و انقلاب را در صحنهٔ بین‌المللی مخدوش می‌ساخت.

اندکی بعد به دنبال تخلیهٔ ستاد جنبش ملی مجاهدین که از سوی پاسداران انقلاب و دادستانی انقلاب صورت گرفت و مقرر شده بود تا همهٔ نیروهای مسلح و مبارز انقلابی به‌منظور استقرار نظم و امنیت خلع‌سلاح شوند، کلیهٔ وسایل موجود ازجمله چند قبضه اسلحهٔ مجاهدین ضبط شد. طالقانی که تحت فشار مجاهدان قرار داشت در ۳۱ مرداد ۱۳۵۸ طی گفت‌وگویی اعلام کرد که پس از تماس با امام خمینی در قم نظر رهبری انقلاب و همچنین نظر خود او این است که چون همهٔ گروه‌ها بایست خلع‌سلاح شوند، خلع‌سلاح این گروه نیز مورد پشتیبانی آن‌هاست. اما مقرر شده تا محل مزبور به خود آن‌ها بازگردانده شود. لذا طالقانی پس از اعتراض مجاهدین دو نماینده معرفی کرد تا ضمن مذاکره با مجاهدین و حل‌وفصل موضوع به محل ستاد مجاهدین خلق اعزام شوند.[1]

هنگامی که از طالقانی پرسیدند، با عنایت به این‌که گروه‌های مسلح مجاهدین و فداییان درکنار نیروهای مسلح مردم جنگیده‌اند، آیا این خلع‌سلاح خطرناک نیست و به‌منزلهٔ سربرآوردن ضدانقلاب تلقی نمی‌شود؟ چنین پاسخ گفت:

«این مسائل باید از یکدیگر تجزیه شوند. یک مسئله، مسئلهٔ خلع‌سلاح است. در شرایطی که سلاح در دست افراد غیرمسئول افتاده است خودش می‌تواند خطری برای امنیت داخلی باشد. پس از نظر من جمع‌کردن سلاح، کار درستی است ولی البته سلاح‌ها باید در دسترس افراد مسئول باشد تا از مردم دفاع کنند و این افراد مسئول دارای مکان‌های ثابت باشند تا نظم اجتماعی به هم نخورد.»[2]

سایر مسائل مربوط به مجاهدین و تعاملات طالقانی با آن‌ها به اقتضای موضوع در سایر فصل‌های این پژوهش به بحث گذاشته شده است.

---

۱. روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۱ شهریور ۱۳۵۸.

۲. محمود طالقانی، ***طرح نظام جمهوری اسلامی***، ص ۲۹.

بحران کردستان

ایران صرف‌نظر از شرایط گوناگون جغرافیایی و اقلیمی خود، کشوری است با تنوع قومی، زبانی، مذهبی و فرهنگی که طی قرون متمادی این خصیصه‌ها را پاس داشته است. اما در سراسر دوران سلطنت رضاشاه دولت و نظریه‌پردازان ناسیونالیست و شبه‌مدرن در راه پدیداری یک دولت و ملت مدرن بر بنیاد نوسازی غربی و شووینیسم باستان‌گرای ایرانی، همهٔ ساختارهای اجتماعی-سیاسی و فرهنگی ماقبل مدرن را در راه «ملت‌سازی» قربانی کردند. شیوهٔ عمل و همچنین خشونت و شدتی که به‌خرج داده شد، به همراه مداخلات نظامی و قهرآمیز برای از میان بردن تنوعات قومی، زبانی و فرهنگی که بدون جایگزینی الگویی مطلوب یا جبران خسارات ناشی از آن صورت می‌گرفت، به‌تدریج زمینه‌های واگرایی سیاسی سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ را فراهم آورد. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، این بحران‌ها بیش از همه در آذربایجان و کردستان نمود خودمختارانه-تجزیه‌طلبانه یافته بودند.

این پیشینه با توجه به عقب‌ماندگی اجتماعی-فرهنگی، فقر اقتصادی، حضور نیرومند زبان، خصایل قومی، اساطیر و تاریخ قومی با توجه به ضعف قدرت و ناکارآمدی دولت مرکزی، همواره زمینه‌ساز جریان‌های واگرایانه بوده است و این حرکت‌ها در پی مداخلهٔ قدرت‌های خارجی و فراهم‌آمدن بستر مساعد بین‌المللی تحت رهبری روشنفکران و نخبگان محلی آغازگر آشوب‌ها و بحران‌های قومی بوده است. این تلاش‌ها با مستمسک قرار دادن اندیشهٔ توسعهٔ ناموزون و نابرابری‌های منطقه‌ای به‌عنوان سیاست عامدانهٔ دولت مرکزی در حق اقلیت‌های قومی و طرح افسانه‌ای اندیشهٔ برتری قومی و توانایی‌های نژادی و قابلیت‌ها و ظرفیت‌های جغرافیایی اقتصادی اجتماعی منطقهٔ خود، پیشگام تجزیه‌طلبی و استقلال قومی بوده‌اند.

کردستان به دلایل تاریخی، قومی، اقلیمی و سیاسی یکی از مستعدترین مناطق برای طرح چنین ادعاهایی بوده است. این حرکت‌ها که ابتدا در چارچوب مناسبات دموکراتیک و برابری و با شعار حقوق شبه‌فدرالی و خودمختاری در چارچوب کشور ایران برای بهبود وضعیت مردم ستمدیدهٔ منطقه آغاز شدند، به‌تدریج به سوی تجزیه‌طلبی رهنمون شدند. اعلام جمهوری خودمختار مهاباد در ۲۵ آذر ۱۳۲۴ به

رهبری قاضی‌محمد از چهره‌های سرشناس و خاندان باسابقهٔ این خطه، نمونه‌ای از این حرکت‌ها در سال‌های جنگ جهانی دوم بود. وی که با کمک روس‌ها و ضعف دولت مرکزی به این حرکت تجزیه‌طلبانه دست یازید، در نخستین سخنرانی‌اش چنین آغاز سخن کرد: «مردم کرد مردمی تنها هستند، سرزمین‌شان غصب و تقسیم شده است و از ابتدایی‌ترین حقوق که عبارت از حق تعیین سرنوشت باشد بی‌بهره‌اند...»[1] نتیجهٔ تلاش‌های او و همرزمانش تشکیل دولتی مستعجل بود که به دلیل فقدان پایگاه داخلی و از میان رفتن شرایط محلی، ملی و بین‌المللی به‌شدت تضعیف شد و در زمستان ۱۳۲۵ به‌سرعت سقوط کرد. قاضی‌محمد رهبر این حرکت به دار آویخته شد.

پس از سرکوب و سقوط جمهوری خودمختار مهاباد، کردها در وضعیت انفعال قرار گرفتند و در حرکت‌های اجتماعی سیاسی پس از آن کم‌تر مشارکت جستند. فعالان کُرد طی سال‌های انزوا به مهاجرت روی نهادند. حرکت‌های پراکندهٔ مبتنی بر مشی قهرآمیز که متأثر از حرکت‌های مائوئیستی و مارکسیستی یا ملهم از مبارزات چریکی امریکای لاتین بود نیز با اقدامات نظامی و امنیتی دولت به‌شدت سرکوب شد. با این‌همه، در پی آغاز و گسترش امواج انقلاب اسلامی مردم بسیاری از شهرهای کردنشین همچون سایر نقاط ایران به نهضت انقلابی در راستای سرنگونی نظام شاهنشاهی پیوستند و همانند مردمان شهرهای دیگر در هواداری از همان آرمان‌ها شعار دادند.

اما این پایان ماجرا نبود. در خلأ قدرت ناشی از سقوط شاه و استقرار جمهوری اسلامی فضا و فرصت تاریخی مساعدی برای گروه‌های متنوع کُرد فراهم آمد تا بار دیگر خواسته‌های خود را آشکار سازند. در این فضا، گروه‌ها و تشکل‌های فراوان و خلق‌الساعهٔ بی‌شماری در کردستان پدید آمدند. اما حزب دموکرات کردستان مهم‌ترین و فعال‌ترین جریان سیاسی موجود بود که ضمن انتساب خود به حرکت‌های واگرایانهٔ پس از شهریور ۱۳۲۰ و پیش از آن، به تجدید سازمان

۱. جلائی‌پور حمیدرضا، *کردستان: علل تداوم بحران آن پس از انقلاب اسلامی ۱۳۷۰-۱۳۵۸*، وزارت امور خارجه، چ اول، ۱۳۷۲، ص ۵۵.

پرداخت. کمیتهٔ مرکزی این حزب درست ده روز پیش از خروج شاه در ۱۶ دی‌ماه ۱۳۵۷ طی بیانیه‌ای اعلام کرد در شرایط فعلی خواست فوری خلق ما تشکیل دولتی موقت به‌منظور برچیدن بساط حکومت نظامی، انحلال ساواک، آزادی زندانیان سیاسی، بازگشت تبعیدیان، لغو سانسور، آزادی انتخابات و تأمین حقوق ملی خلق‌های ستمدیدهٔ ایران است.[1]

حزب دموکرات به‌تدریج خواسته‌های قومی را در کانون اندیشه‌های خود قرار داد. رفته‌رفته سایر تشکل‌های کُرد، از این دایره پا فراتر نهادند و به شکلی افراطی شعار خودمختاری سر دادند به‌گونه‌ای که حزب دموکرات در زمرهٔ معتدل‌ترین آن‌ها بود و بقیه به چیزی کم‌تر از نابودی دولت موقت و فروپاشی نظام نوبنیاد جمهوری اسلامی تن در نمی‌دادند.[2] به همین سبب، هشت روز پس از پیروزی انقلاب در ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ نمایندگان دولت موقت متشکل از داریوش فروهر وزیر کار، محمد مکری سفیر ایران در شوروی، ابراهیم یونسی، اسماعیل اردلان، آیت‌الله نوری و احمد علی‌بابایی در اجتماع صدهزار نفری مهاباد به دیدار مردم شتافتند. با نمایندگان کرد ازجمله عزالدین حسینی، عبدالرحمان قاسملو و غنی بلوریان گفت‌وگو کردند و خواست‌های هشتگانهٔ آن‌ها را که در روزهای بعد مورد حمایت مردم سقز، پاوه، بوکان، سنندج، پیرانشهر، سردشت، بانه و مریوان قرار گرفت، به اطلاع دولت موقت رساندند.

در این درخواست‌ها بر نقش‌آفرینی خلق کُرد همراه با سایر خلق‌های ایران در انقلاب و تلاش مشترک برای رفع ستم ملی و تأمین حق تعیین سرنوشت به صورت فدراتیو در چارچوب کشور ایران تأکید و با تلاش‌های تجزیه‌طلبانه مخالفت شده بود. همچنین از شرکت در دولت انقلابی، رفع عقب‌ماندگی اقتصادی، واگذاری فرماندهی پادگان‌ها به شورای انقلابی و مجازات افسران خاطی دفاع شده بود. کردها در پایان درخواست‌های خود با محکوم‌کردن گروه معروف به «قیاده موقت» تحت رهبری ملامصطفی بارزانی اعلام کردند تنها «سید عزالدین حسینی صلاحیت دارد

---

۱. روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۱۳۵۷/۱۱/۱۶.
۲. مسعود رضوی، ***همان***، ص ۲۸۵.

در رأس هر هیئتی قرار بگیرد و از طرف خلق کُرد با دولت مرکزی مذاکره نماید.»[۱]

هنگامی که دولت موقت، شورای انقلاب، استان‌داری کردستان و وزارتخانه‌های ذی‌ربط سرگرم حل‌وفصل مسائل کشور به‌ویژه کردستان بودند، قاسملو از اعضای بلندپایهٔ حزب دموکرات درست یک ماه پس از پیروزی انقلاب اعلام کرد، خلق کُرد فقط خودمختاری می‌خواهد و به دنبال ایجاد یک جامعهٔ سوسیالیستی است؛ هر کس در کردستان زندگی می‌کند می‌تواند به این حزب بپیوندد.[۲]

ضعف دولت مرکزی، تنش‌های سیاسی میان جریان‌های هدایت‌کنندهٔ انقلاب و مداخلهٔ کشورهای خارجی از یک‌سو، و تحریکات ایدئولوژی‌های مارکسیستی و قوم‌گرایانه، رسیدن به رشد اقتصادی و استقلال سیاسی از سویی دیگر، بحران کردستان را پیچیده و بغرنج ساخت که با اتحاد گروه‌های درگیر و مخالف دولت در کردستان به ریاست عزالدین حسینی ابعاد تازه‌ای یافت. مذاکرات نمایندگان دولت مرکزی و هیئت‌های شورای انقلاب برای غلبه بر بحران با سرسختی و عدم انعطاف سران کُرد و پافشاری بر خواست‌های مخاطره‌آمیز به نتیجهٔ مطلوب دست نیافت و به نظر می‌رسید با توجه به تنوع درخواست‌ها و گوناگونی جریان‌های مخالف و پیوند مستقیم و غیرمستقیم آن‌ها با حرکت‌های براندازانهٔ داخلی و خارجی، دولت نمی‌تواند از طریق مذاکرهٔ مستقیم و اتخاذ مواضع آشتی‌جویانه بر حل بحران فائق آید.

با این‌همه، هیئت دیگری در اسفند ۱۳۵۷ جهت برقراری صلح به کردستان اعزام شد. این هیئت پس از گفت‌وگو با رهبران کُرد اعلام کرد کردها به‌شدت دنبال خودمختاری هستند و تجزیه‌طلبی را محکوم می‌کنند. با این‌همه، در گزارش این هیئت، انبوه کمیته‌ها و شوراهای محلی فعال در کردستان را به‌مثابه فراهم‌آورندگان بالقوهٔ یک جنگ نگریسته بود که می‌بایست همواره مدنظر قرار گیرد.

طالقانی که همچون رهبر انقلاب به‌شدت نگران سرنوشت کردستان بود، در صبحگاه نوروز ۱۳۵۸ جهت حل‌وفصل بحران در رأس هیئت بلندپایهٔ رهبری، دولت موقت و شورای انقلاب به منطقه گسیل شد. این هیئت را شخصیت‌هایی چون آقایان بهشتی، بنی‌صدر و هاشمی رفسنجانی از طرف امام، صدر حاج سید

---

۱. روزنامهٔ ***کیهان***، ۲ اسفند ۱۳۵۷.
۲. مسعود رضوی، ***همان***، ص ۲۸۵.

جوادی وزیر کشور وقت و جمعی از سران کُرد مقیم مرکز، تعدادی از پاسداران انقلاب و فرزندان طالقانی همراهی می‌کردند. هواپیمای نظامی حامل هیئت در پایگاه هوانیروز کرمانشاه، ستاد عملیاتی کردستان بر زمین نشست. هیئت پس از اندکی استراحت به اصرار طالقانی همان روز رهسپار سنندج شد. زیرا هرگونه تعلل و تأخیر با توجه به شدت درگیری‌ها ممکن بود خسارات انبوه جانی و مالی بر جای نهد.

هیئت ساعت ۱۰ شب همان روز در سنندج مورد استقبال قرار گرفت و در دانشگاه رازی اقامت گزید. صبح روز بعد یعنی دوم فروردین مذاکرات هیئت اعزامی با شورای موقت شهر سنندج آغاز شد. اما در اثنای گفت‌وگوها ناگهان هواپیماهای جنگنده در سطح شهر به مانور پرداختند که موجب عصبانیت طالقانی و هیئت همراه و همچنین نمایندگان کُرد شد و مذاکرات را به توقف کشاند. به همین سبب، طالقانی و وزیر کشور موضوع اعتراض خود را طی تماس بی‌سیمی به سرلشکر قرنی ابراز داشتند و از او خواستند دستور آتش‌بس دهد و زندانیان پادگان را آزاد سازد ولی قرنی ضمن ابراز ارادت به هیئت از پذیرش آن سرپیچید و شورشیان کُرد را مشتی اجنبی خواند و تأکید کرد تا زمانی که از سوی رهبر انقلاب مسئولیت ادارهٔ ارتش را دارد، در برابر تعدادی مأمور اجنبی تسلیم نخواهد شد.[1] البته به‌رغم این پاسخ قرنی در پی فشار هیئت آتش‌بس نسبی برقرار شد. روز بعد نیز هیئت با مفتی‌زاده و عزالدین حسینی دیدار کرد. طالقانی در این گفت‌وگوها خواستار تشکیل فوری و آزادانهٔ شورای واقعی شهر شد. عصر همان روز میتینگ بزرگی در میدان اصلی شهر برگزار شد و طالقانی برای مردم سخن گفت. او در این سخنان همگان را به چنگ‌زدن به ریسمان پایدار الهی و اتحاد فراخواند و با اشاره به ستیزه‌ها و درگیری‌ها و برادرکشی‌های عهد جاهلیت و تبدیل‌شدن آن به انس و صفا و برادری در پرتو اسلام اضافه کرد دورهٔ شرک طاغوتی که همه از هم می‌هراسیدیم و دردهای‌مان را پنهان می‌نمودیم و جرئت دم‌زدن نداشتیم در پرتو انقلاب اسلامی و درهم‌شکستن طاغوت‌ها به پایان آمده، لذا نگذاریم «دشمنان قهار ما بتوانند دوباره سرزمین مقدس اسلامی و ایرانی ما را جولانگاه خود قرار داده و به غارت‌های

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص‌ص ۴۲۴ـ۴۲۳.

ثروت و سرکوبی استعدادها و از میان بردن تفاهم‌ها ادامه دهند.»

طالقانی با اشاره به تلاش هیئت اعزامی گفت:

«ما کشته‌های شما را شهیدان خودمان می‌دانیم. بیمارهایی که در بیمارستان خفته‌اند و زخمی شده‌اند، جراحت است که در پیکر عظیم اجتماع اسلامی وارد شده است و امیدواریم خداوند به‌زودی آن‌ها را شفا بدهد و به خانه و زندگی‌شان برگردند. زندانی‌هایی که نگران بودید و چه‌بسا همین زندانی‌ها وسیلهٔ تبلیغات و تحریکات بعضی مغرضین بودند به همین زودی به خانه‌ها برمی‌گردند. برای این‌که در شهر شما آرامش، تفاهم، برادری مستقر بشود هیئتی با انتخاب و نظر گروه‌های مختلف، جمعیت‌های مختلف چند نفری تعیین شده‌اند به‌عنوان شورای موقت که بیش از یک هفته مجال ندارند. پس از یک هفته واگذار می‌شود به آراءِ عمومی شما، زن و مرد ساکن همین شهر محترم بتوانند نمایندگان شورای شهری شما را تعیین کنند.

این شورا وظیفه دارد که امنیت را در این منطقه حفظ کند و اخلال‌گران و آن‌هایی که مترصدند دست‌شان را کوتاه کند، به دردهای شما، به دردها و رنج‌های شما که همه می‌دانید رسیدگی کند و این‌ها را به مرکز گزارش بدهد. و ما از دولت و از ملت ایران پیش از دولت بخواهیم که همهٔ نیروی خود را آن‌قدری که ممکن است متوجه رفع دردها و محرومیت‌های این منطقه بگرداند. این اصول و کلمات، نتایجی بود که تا این ساعت به آن رسیده‌ایم و اکنون هم برادران ما آقای دکتر بهشتی و جناب آقای هاشمی و دیگران آقای بنی‌صدر و وزیر کشور مشغول تتمیم و تکمیل همین برنامه‌ها هستند.»

طالقانی ضمن خداحافظی و تذکر به حفظ وحدت خطاب به مردم سنندج گفت که در سراسر ایران این اولین شهری است که انجمن شهری خود را آغاز می‌کند. «انجمنی که باید نمایانگر نماینده‌های واقعی شما باشد... باکمال آزادی و آراء شکل بگیرد و صورت بیابد تا نمونه‌ای باشد برای سرتاسر منطقهٔ کردستان و بلکه برای همهٔ کشور.» طالقانی ابراز امیدواری کرد که مشکلات و محرومیت‌ها با همت مردم و مسئولان پایان یابد. وی در پایان سخنانش مردم را به شرکت در همه‌پرسی جمهوری اسلامی دعوت کرد.[1]

---

۱. محمود طالقانی، ***مجموعه گفتار پدر طالقانی***، سخنرانی‌های عمومی، ص‌ص ۵۵-۵۴.

پس از وی بهشتی و بنی‌صدر به ایراد سخن پرداختند. اما هنگام سخنرانی بنی‌صدر اغتشاشاتی ایجاد شد که با مداخلهٔ طالقانی پایان یافت. بدین‌ترتیب در پی تلاش‌های شبانه‌روزی هیئت اعزامی، شوراهای موقت و موجود منحل شدند و برای جلوگیری از قبضهٔ قدرت در دستان گروه‌های چپ و راست برگزاری شورای واقعی شهر در دستور کار قرار گرفت. مظفر پرتو ماه به‌عنوان نمایندهٔ طالقانی به همراه هیئتی مرکب از سعید شیخ‌الاسلامی، فؤاد روحانی، هادی مرادی و یوسف اردلان مسئول تدارک انتخابات شورای یازده نفری شهر شدند. طالقانی و هیئت همراه پس از عیادت از مجروحان شهر در بیمارستان‌ها و پرس‌وجو از علل درگیری‌ها به دلجویی از آنان پرداختند و تیمی جهت امداد به بیماران ترتیب دادند. پس از آن، طالقانی در پادگان سنندج حضور یافت و ضمن دیدار با فرماندهان آن، نظامیان مستقر را به آرامش و تفاهم با مردم دعوت کرد.

هیئت پس از سه روز اقامت در سنندج و با کسب اطمینان از برقراری آرامش نسبی در شهر، رهسپار تهران شد. در آستانهٔ بازگشت هیئت، طالقانی بار دیگر در میدان شهر برای مردم سنندج سخن گفت؛ آن‌ها را به وحدت و تفاهم فراخواند، توطئه‌ها و بحران‌های موجود را تشریح کرد؛ حضور فعالانه در همه‌پرسی جمهوری اسلامی را متذکر شد و پس از خداحافظی راه پایتخت را در پیش گرفت.

بلافاصله تلگراف تشکرآمیزی از سوی مردم کردستان به مرکزیت سنندج خطاب به طالقانی و هیئت همراه مخابره شد و از تلاش‌های «آن گرامی رهبر اسلامی» که «قلب‌های فسرده و ماتم‌زدهٔ مردم سنندج را حیاتی تازه بخشید» قدردانی گردید.[۱]

البته شایان ذکر است که تلاش طالقانی و دفاع او از تشکیل شورای شهر در سنندج به مذاق سایر اعضای هیئت و بعدها بخشی از حاکمیت نظام اسلامی ایران سازگار نبود. آن‌چه موجب پیشرفت این حرکت شد در واقع وجههٔ پدرانه، مشروعیت و اقتدار طالقانی بود که جایگاهی قابل احترام نزد ملت ایران، رهبر انقلاب و کارگزاران نظام داشت؛ به همین دلیل کارشکنی‌هایی در راه اختلال آن شکل گرفت. چنان‌که هنگام اقامت هیئت، تظاهراتی به سود مفتی‌زاده و هواداران وی در

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص ۴۳۴.

دفاع از تشکیل شورای صرفاً دینی به رهبری خود او به راه افتاد. تعدادی از همراهان هیئت از تشکیل شورایی کاملاً اسلامی دفاع می‌کردند. طالقانی که این حرکت را جریانی انحصارطلبانه تلقی می‌کرد، در برابر آن ایستاد و بر تصمیم خود پای فشرد و از طریق مظفر پرتو ماه نمایندهٔ خود در سنندج موضوع را پی‌گیری کرد.

به هر تقدیر، انتخابات صورت گرفت و شورای یازده نفری سنندج آغاز به کار کرد. اگرچه برخی از جریان حاکمیت به بهانهٔ حضور سه تن از چپ‌گرایان در مجموعهٔ شورای شهر با آن مخالفت کردند، اما با مساعی پی‌گیرانهٔ طالقانی این شورا از سوی دولت موقت و شورای انقلاب به‌رسمیت شناخته شد. لیکن مخالفان این امر با اختصاص بودجه و حمایت‌های مادی و معنوی از مفتی‌زاده سعی در تحمیل وی بر شورا داشتند که این هم باعث آزردگی طالقانی شد و هم در آغازِ درگیری‌های گسترده‌تر در کردستان بی‌تأثیر نبود.[۱]

حزب دموکرات در ششم فروردین ۱۳۵۸ درخواست خود را در هشت ماده به دولت مرکزی ارسال داشت که در آن از حق تعیین سرنوشت یعنی استقرار حاکمیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بر سرزمین خود؛ ادارهٔ کردستان به‌وسیلهٔ کردها و اتحاد با ملل دیگر؛ حقوق مساوی در دولت مرکزی؛ ایجاد ارتش خلقی و نیروی انتظامی و جبران ستمدیدگی ملت کُرد سخن رفته بود و تنها زبان فارسی به‌عنوان زبان رسمی شناخته شده و سیاست خارجی به‌عهدهٔ دولت مرکزی با جهت‌گیری ضداستکباری نهاده شده بود.[۲]

در واقع بوی تجزیه‌طلبی از آن به مشام می‌رسید. چنان‌که حزب دموکرات کردستان به‌رغم توصیه‌های طالقانی، شرکت در رفراندوم جمهوری اسلامی را به بهانهٔ دوگزینه‌ای‌بودن آن تحریم کرد. اگرچه این انتخابات با آراء ۹۸/۲ درصد شرکت‌کنندگان به جمهوری اسلامی همراه شد، اما برخی منابع به غیبت ۸۵ تا ۹۰ درصدی رأی‌دهندگان کُرد اشاره کرده‌اند.[۳] این امر متأسفانه تا حدی در انتخابات

---

۱. *همان*، ص ۴۳۰.
۲. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۶ فروردین ۱۳۵۸.
۳. مجتبی مقصودی، *تحولات قومی در ایران؛ علل و زمینه‌ها*، تهران: مؤسسهٔ مطالعات ملی، چ اول، ۱۳۸۰، ص ۳۰۱.

مجلس نهایی خبرگان قانون اساسی و همچنین رفراندوم قانون اساسی تکرار شد.

اما این پایان ماجرا نبود؛ شورشیان کُرد به رهبری عزالدین حسینی و حزب دموکرات برای پیشبرد مقاصد خود در کنار فعالیت‌های سیاسی، فعالانه به عرصهٔ نظامی گام نهادند. پس از سقوط مهاباد به دست دموکرات‌ها در اسفند ۱۳۵۷ و خروج توپخانهٔ سنگین و تخلیهٔ مهمات و تسلیحات پادگان و مراکز نظامی آن درگیری‌های نظامی به‌سرعت سراسر منطقه را فرا گرفت. در بسیاری از شهرها پاسگاه‌های ژاندارمری، مراکز شهربانی و انتظامی به دست شورشیان افتاد و مناطق مسکونی به جولانگاه جریان‌های چریکی و چپ‌گرا تبدیل شد. در بهار ۱۳۵۸ علاوه بر سنندج که شرح آن گذشت، در اردیبهشت نقده شاهد درگیری و کشتار بی‌امان بود. در تیر و مرداد شهرهای مریوان، بوکان، پاوه، سردشت و سقز یکی پس از دیگری به صحنهٔ نبرد مسلحانه کشانده شد. اوضاع چنان به وخامت نهاد که انبوهی از مردم و پاسداران انقلاب کشته شدند و صدای استمداد از رهبر انقلاب و دیگر مسئولان کشور به آسمان بلند شد.

شورای انقلاب و طالقانی به مناسبت‌های مختلف برای مردم شهرهای کردنشین پیام فرستادند و آن‌ها را به اتحاد و آرامش فراخواندند. دولت موقت همچنان سعی داشت از راه‌حل‌های سیاسی و مسالمت‌آمیز بحران را مدیریت کند، اما سرعت رخدادها، شورش‌ها و گسترهٔ فاجعه چنان وسیع بود که جز به زبان قهر نمی‌شد با شورشیان تجزیه‌طلب سخن گفت. در واقع، مسئولان سیاسی و نظامی کردستان با ارسال نامه‌های سرگشاده به رهبر انقلاب، دولت موقت و شورای انقلاب و با لحن اعتراض‌آمیز اهتمام خود را به ادامهٔ رویارویی نظامی نشان داده بودند. چنان‌که در نامهٔ سرگشاده به امام آمده بود:

«... ما نمی‌خواهیم این حقیقت تلخ از نظر رهبر عالی‌قدر انقلاب پنهان بماند. اگر نیروهای ضدانقلابی که اکنون دارند از هر طرف به سوی کردستان ارتش گسیل می‌دارند، به دستاوردهای انقلابی ما حمله کنند و بر روی خلق ما اسلحه بکشند یقین داشته باشید که خلق ما و زحمتکشان کردستان یکپارچه و متحد از انقلاب و دستاوردهای آن دفاع خواهد کرد.

حضرت آیت‌الله! شخص آن حضرت به مردم ایران یاد داده‌اید که برای دفاع از

حق مسلم خود از هیچ ارتشی نهراسید. مطمئن باشید مردم کردستان این درس رهبر انقلاب را فراموش نکرده‌اند...»[۱]

بدین‌ترتیب در پی سقوط شهرها و تصرف آن‌ها توسط حزب دموکرات و اخبار اسفناک ناشی از قتل‌عام مردم و پاسداران انقلاب به‌ویژه در پاوه و بعد سنندج و آغاز جنگ تمام‌عیار، امام خمینی طی اعلامیهٔ تند و قاطع در ۲۶ مرداد ۱۳۵۸ به سران دولت، ارتش و ژاندارمری ۲۴ ساعت مهلت داد تا به سوی پاوه بشتابند و اوضاع را به سود نظام تثبیت کنند. دربارهٔ سنندج و سایر شهرها نیز امام بی‌درنگ دستور بسیج عمومی داد. بدین‌ترتیب در سراسر نیمهٔ نخست سال ۵۸ به‌ویژه در تابستان آن کردستان در آتش و ناامنی سوخت. این در حالی بود که رهبران نظام، شورای انقلاب و دولت موقت علاوه بر بحران‌های همه‌روزهٔ ضدانقلاب در نواحی مرزی و تهران درگیر هزاران توطئه و انبوهی از مسائل بغرنج سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی بودند.

سرانجام در پی رشادت‌های دکتر چمران، داوطلبان رزمنده، ایستادگی پاسداران، سربازان و ارتشیان این تلاش به‌طور موقت نتیجه داد. ارتش و پاسداران توانستند مهاباد و بانه را فتح کنند و متعاقب پیروزی‌های خود عزالدین حسینی، قاسملو و طالبانی را به عراق فراری دهند. در اواسط شهریور امام فرمان عفو عمومی عناصر فریب‌خوردهٔ دموکرات کردستان را صادر کرد. از این پس که مصادف با مرگ طالقانی بود نزدیک به یک ماه آرامش نسبی بر منطقهٔ کردستان حکمفرما شد. اما این دورهٔ فترت، ظاهراً به تجدید سازمان شورشیان انجامید، زیرا با حملهٔ غافلگیرانهٔ آن‌ها به سردشت به پایان رسید. پس از آن مذاکرات سیاسی جهت مصالحه، درگیری نظامی و کشمکش‌ها تا سال‌ها ادامه یافت که از حوصلهٔ این بحث خارج است.

طالقانی به مناسبت‌های مختلف به‌ویژه در مصاحبه‌ها و خطبه‌های خود به مسئلهٔ کردستان پرداخت که اینک به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم. وی در خطبهٔ روز عید فطر مصادف با دوم شهریور ۱۳۵۸ گفت نام دموکرات برای این کشور تداعی‌گر خاطرات تلخ بوده است. به‌ویژه دموکرات‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ که در

---

۱. مصطفی چمران، *کردستان*، تهران: بنیاد شهید چمران، چ اول، ۱۳۶۴، ص ۴۹.

کردستان و آذربایجان فاجعه آفریدند. پس از تقویت دولت مرکزی و از میان رفتن حمایت‌های جاری سران آن‌ها پا به فرار نهادند و جمعی بیچاره، مستضعف و فریب‌خورده را بر جای نهادند یا آن‌ها را دم گلوله و چکمه فرستادند. او با اشاره به دموکرات‌های کردستان گفت ما در گفت‌وگوهای خود از آن‌ها تقاضا کردیم تا خواسته‌های واقعی خود را مطرح کنند و ما تا آن‌جا که امکان دارد به تقاضاهای مشروع پاسخ دهیم. اما آن‌ها به دنبال تجزیهٔ کردستان برآمدند. ما انتظار داشتیم پیش از مداخلهٔ ارتش، قوم کُرد و توده‌های مسلمان کُرد به این آشوب‌ها پایان دهند. اما متأسفانه آلت دست یک‌مشت خودخواه، خودپرست و جاه‌طلب شدند، «جوجه کمونیست‌هایی» که خود را قیم مردم می‌دانند.[1]

طالقانی در یکی از آخرین خطبه‌های نماز جمعه و به‌طور مشخص در روز جمعه نهم شهریور ۱۳۵۸ به بررسی ریشه‌های بحران کردستان پرداخت. او مسائل کردستان را به جریان نفاق نسبت داد و با پی‌گیری این جریان در روند تاریخ اسلام و با بهره‌گیری از آیات قرآن گفت: نفاق خطری است که جامعه را متلاشی می‌کند یعنی خطری درونی و همزاد است که در چهره‌های مختلف ازجمله چهرهٔ دین و ملیت ظاهر می‌شود؛ به همین دلیل، در آیات قرآن چهرهٔ منافق بیش‌تر از چهرهٔ کفار ترسیم شده است. «این‌ها عهدها و پیمان‌های‌شان را سپر توطئه‌های خودشان می‌کنند و پای‌بند هیچ عهد و پیمانی نیستند و این‌ها کوشش دارند راهی را که اسلام و انبیا به طرف حق باز کرده‌اند بر روی مردم خراب کنند».

طالقانی با نگاهی به وضعیت روز کشور ابراز داشت آن‌چه کشور را تهدید می‌کند خطر منافقان است «که گاه به چهرهٔ اسلام درمی‌آیند، بسیار هم اظهار دلسوزی برای مردم می‌کنند ولی وابسته به جاهای دیگر هستند... چهره چهرهٔ ایرانی است ولی درون و نفس آن‌ها، اندیشه، فکر و خلق امپریالیستی و صهیونیستی و [وابسته به] دیگر قدرت‌هاست».

او گفت آن‌چه امروز کردستان را به آستانهٔ بحران و آشوب کشانده است، همین

---

۱. *به یاد ابوذر زمان* (به مناسبت سالگرد رحلت آیت‌الله طالقانی)، مشهد: جهاد دانشگاهی مرکز خراسان، ۱۳۶۰، ص‌ص ۶۳-۶۲.

مخاطرات است که در قالب احزاب، گروه‌ها و شعارهای فریبنده ظاهر می‌شوند، خلق را برمی‌انگیزانند و به طرح خواسته‌های گنگ و مبهم دست می‌یازند. «به‌حسب ظاهر چند مسئله را مطرح می‌کنند و می‌گویند خواست‌های ما این است ولی در باطن چیست؟ در باطن همان مرامنامهٔ حزب دموکرات ده بیست سال قبل است که در مقابل رژیم شاه آن را تنظیم کردند یعنی بالاخره تجزیه.»

طالقانی هشدار داد که اغلب برادران و خواهران کُرد از این دسیسه‌های پنهانی ناآگاه‌اند زیرا با طرح شعارهای جذاب و ایجاد دیوار بی‌اعتمادی میان دولت مرکزی و قوم کرد «می‌گویند که می‌خواهیم در سرنوشت خودمان مختار باشیم. فرهنگ کردی را تعلیم بکنیم.» یا انجمن شهر و روستا تشکیل دهیم، ژاندارمری و ارتش غیربومی را اخراج کنیم. نهایت این‌که «هر کاری خواستیم خودمان بکنیم فقط دولت مرکزی به ما نان بدهد، آرد بدهد، نفت بدهد، پول بدهد، آخر مسئله به این‌جا می‌رسد که دولت مرکزی هیچ حق دخالتی در کار ما نداشته باشد!» حقیقت این است که آن‌ها می‌خواهند برخلاف جریان شناور و شتابان انقلاب شنا کنند و در موضع مخالف همهٔ ملت ایران قرار گیرند و با تبلیغات کاذب می‌کوشند خواسته، اقدامات و مواضع خود را بر حق جلوه دهند.

طالقانی با طرح نمونه‌هایی از برخوردها و رفتارهای این گروه طی سفر خود به سنندج و برملاساختن فریبکاری‌های آن‌ها هشدار داد که این حرکت وابسته‌ها که ننگی بر پیشانی کردستان است و سابقهٔ مجاهدت‌ها و مبارزات کردها را خدشه‌دار می‌کنند، می‌بایست از میان برود. این جریان حرکتی خزنده است که سرانجام به سراغ قومیت‌های دیگر می‌رود، وحدت ملی و یکپارچگی و تمامیت ارضی و سیاسی ایران را به اضمحلال و فروپاشی می‌کشاند. لذا می‌بایست سرکوب شود. زیرا «سی میلیون جمعیت مسلمان ایران تسلیم یک‌مشت عناصر وابسته و خودخواه نخواهد شد. برادران کُرد باید خودشان ابتدا حساب این‌ها را برسند. [اگر] نمی‌رسند ارتش دخالت می‌کند. همهٔ ملت ایران، با هم راه می‌افتیم، امام خمینی هم راه می‌افتد. ما این انقلاب را مفت به دست نیاوردیم که بازیچهٔ یک‌مشت بازیگران بین‌المللی شویم.» زیرا نه ملت ما و نه رهبر و دولت ما و نه

مسلک و مرام ما و نه قرآن و کتاب ما این روند خطرناک را نمی‌پذیرد.[۱]

طالقانی نه‌تنها مسائل کردستان بلکه بحران‌های سیاسی و قومی پس از انقلاب را ناشی از تحرکات گروه‌های چپ و چپ‌نمای وابسته به خارج می‌دانست که ابتدا به‌عنوان شیعه، سنی و بعد کُرد، عرب، ترک، فارس و ترکمن عقده‌ها را می‌گشایند و آن‌ها را رویاروی یکدیگر قرار می‌دهند تا از واقعیات ایران و مسائل انقلاب غافل بمانند. او با اشاره به محرومیت تاریخی کردها، فشاری که این قوم از زمان شکل‌گیری امپراتوری عثمانی تا عهد انقلاب تحمل کرده است، از آنان خواست تا از فرصت‌طلبان آشوب‌گر و ضدملی جدا شوند. او تأکید کرد محرومیت ملت کُرد بیش‌تر از توده‌های پایین‌شهری تهران و عناصر فرودست دیگر نقاط کشور نبوده و نیست و لذا باید با حفظ شرافت و اصالت خود و پاسداری از مرزهای کشور از تقاضاهای مشروع خود دفاع کنند.[۲]

طالقانی شورشیان کُرد را کسانی دانست که در برابر رأی ۹۸ درصدی ملت ایران به جمهوری اسلامی که در آن یهودی، مسیحی، صائبی و دیگر فرق فعالانه مشارکت داشتند، رفراندوم را تحریم کردند و اکنون وقت آن رسیده است که به این خودسری‌ها پایان دهیم.[۳]

طالقانی در آخرین خطبه‌ای که اقامه کرد، بار دیگر به مسئلهٔ کردستان پرداخت. او فرازی از سخنانش را به امر شورا اختصاص داد و تأکید کرد اگر در موقع مقتضی چنین نهادی در کردستان شکل می‌گرفت، به مردم شخصیت و اعتبار داده می‌شد و آن‌ها را به مشارکت در سرنوشت‌شان فرامی‌خواندیم این فجایع تکرار نمی‌شد. او به‌عنوان یک مصداق عینی از عملکرد شورا در سنندج گفت: «مگر در سنندج که این شورای نیم‌بند تشکیل شد، ضرری به جایی رسید و می‌بینیم که آن‌جا نسبتاً از همه‌جای کردستان آرام‌تر است.»[۴]

---

۱. اسکندر دلدم، ***پدر طالقانی رحلت یا شهادت***، ص‌ص ۱۱۴-۱۰۸.

۲. محمود طالقانی، ***خطبه‌های نماز جمعه و عید فطر***، ص‌ص ۲۱-۲۰.

۳. همو، ***خطبه‌های نماز جمعه***، ص‌ص ۵۶-۵۳.

۴. روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۱۸ شهریور ۱۳۵۸.

بحران ترکمن‌صحرا

پس از پیروزی انقلاب با توجه به همان مؤلفه‌هاییٔ که دربارهٔ بروز شورش‌های قومی برشمردیم، مناطق ترکمن‌نشین نیز همچون خوزستان، کردستان، آذربایجان و... دستخوش ناآرامی‌هایی شد که البته چندان عمیق و گسترده نبود. جرقهٔ این شورش‌ها با اختلاف‌نظر بر سر تغییر نام بندر شاه به بندر ترکمن یا بندر اسلام بروز کرد و در اواسط اسفند ۱۳۵۷ شهرهای بندر ترکمن، آق‌قلعه و گنبدکاووس به صحنهٔ راهپیمایی‌های اعتراض‌آمیز و صدور قطعنامه‌های تندروانه تبدیل شد. در این قطعنامه‌ها بر درخواست‌های مشابه شورشیان کردستان البته با صراحت کم‌تری، تأکید شده بود که با اعزام چند تن از روحانیان بلندپایهٔ شیعه و سنی موضوع موقتاً پایان یافت.

اما اندکی بعد در پنجم فروردین ۱۳۵۸ بار دیگر بحران و آشوب بخشی از مناطق ترکمن‌نشین را فراگرفت. این بار نیز دولت موقت هیئت‌های مختلف جهت گفت‌وگو و مصالحه با شورشیان به آن منطقه گسیل داشت. این آشوب‌ها که بلافاصله پس از بازگشت طالقانی از سفر سنندج به‌وقوع می‌پیوست، او را واداشت تا فرمان تشکیل یک شورای پنج‌نفره از سوی مردم را صادر کند؛ کمیته‌های محلی را منحل سازد؛ فرماندار گنبد را به تهران فرابخواند و پیامی خطاب به ترکمن ارسال دارد.[۱]

در این پیام، طالقانی با ابراز تأسف از اخبار ناگوار خطهٔ گنبد، بروز ناامنی‌ها، تنش‌ها و درگیری‌ها را ناشی از مداخلهٔ دشمنان خدا و میهن در مسیر پیشبرد انقلاب دانست که در این مرحله «متوجه تنوعات قومی و فرهنگی ملت ما شده و به‌یقین در نقاط دیگر نیز دامن زده خواهد شد.» او این تحرکات را محصول طبیعی مداخلهٔ بیگانگان و سیاست‌های رژیم پیشین در ایجاد تبعیض و تفرقه میان مناطق مختلف کشور ارزیابی کرد و گفت اکنون ریشهٔ این نظام جاهلیت در پرتو آگاهی‌های توحیدی خشکانده شده است و به‌تعبیر امام، در «مکتب ما مرزبندی میان ترک و فارس، کُرد، عرب، بلوچ و ترکمن و امثالهم هیچ اعتباری ندارد. معتقدیم همبستگی و برادری و

---

۱. مجتبی مقصودی، ***تحولات قومی در ایران: علل و زمینه‌ها***، ص ۳۲۲.

برابری اسلامی و ایرانی است که باید همه در تحکیم آن بکوشیم.» او خاطرنشان ساخت که به همت هموطنان نخواهیم گذاشت تا مقاصد فتنه‌گران به نتیجه بنشیند.

طالقانی در ادامهٔ پیام خود از مردم ترکمن‌صحرا خواست با ترک هر نوع مخاصمه و برخورد قهرآمیز یا توسل به زور به ایجاد آرامش همت گمارند تا با شناخت و انعکاس صحیح مشکلات، راه برای مصالحه، گفت‌وگو و حل معضلات ارضی، فقر و محرومیت هموار گردد؛ با مشارکت همهٔ توده‌ها انجمن‌ها و شوراهای شهری و روستایی تشکیل شود و با حفظ احترام نسبت به آداب و سنن و فرهنگ قومیت‌ها به تمشیت امور بپردازند. او در پایان از همهٔ فرزندان ترکمن خود خواست از ایجاد تفرقه و دشمنی میان شیعه و سنی بپرهیزند و کفایت و هوشیاری خود را در تصدی امور و مصالح عالیهٔ کشور نشان دهند.[۱]

با این‌همه، ناآرامی‌ها به صورت جسته‌گریخته ادامه یافت و اکثریت ترکمن‌ها به تحریک گروه‌های تندرو از شرکت در رفراندوم جمهوری اسلامی خودداری ورزیدند. حتی اجازهٔ بر زمین نشستن بالگرد حامل هیئت اعزامی ستاد انتخابات وزارت کشور را به گنبد ندادند. اما در مجموع درگیری‌های گنبد و ترکمن‌صحرا بیش از یک ماه ادامه نیافت. با سرعت عمل دولت و مسئولان کشور و پیشبرد همزمان راه‌حل‌های سیاسی و نظامی، این بحران به‌سرعت خاتمه یافت و تا اواسط فروردین ۱۳۵۸ مهار شد.

این حرکت و جریان‌های هدایت‌گر آن در مجموع ناتوان از بسیج توده‌ها و پیشبرد آرمان‌های خود بودند. زیرا با توجه به شروطی که برای ترکمن‌بودن قید می‌شد، مانند داشتن نسبت ترکمنی، لهجهٔ ترکمنی و مذهب حنفی می‌توان گفت رهبری کشمکش‌های منطقهٔ ترکمن‌صحرا با نخبگان ترکمنی نبود.[۲] علت عمدهٔ تأخیر سفر آیت‌الله طالقانی به منطقه نیز همین امر بود. ترکمن‌ها در اواسط فروردین از طالقانی تقاضا کردند همراه با هیئتی تام‌الاختیار از سوی دولت مستقیماً به درخواست‌های آنان رسیدگی کند.[۳]

دربارهٔ پذیرش این دعوت، روزنامهٔ *اطلاعات* به تاریخ ۲۲ فروردین نوشت:

---

۱. روزنامهٔ *کیهان*، ۸ فروردین ۱۳۵۸.
۲. مجتبی مقصودی، **همان**، ص ۲۳۱.
۳. روزنامهٔ *اطلاعات*، ۲۱ فروردین ۱۳۵۸.

«آیت‌الله طالقانی دعوت ترکمن‌ها را پذیرفت و... پس از انجام مقدمات کار، تاریخ مذاکرات تعیین می‌شود.»[۱] اما فردای همان روز این روزنامه نوشت: «صبح امروز از منزل طالقانی در یک تماس تلفنی اطلاع داده شد که شرکت ایشان در مذاکرات ترکمن‌ها با دولت بارها مطرح شده اما به علت بعضی شرایط هنوز مورد تأیید قرار نگرفته است.[۲] در واقع یکی از علل اصلی انجام‌نشدن این سفر از فقدان رهبران شاخص و بومی که مورد توافق و پشتیبانی همهٔ ترکمن‌ها باشد، ریشه می‌گرفت. شخصیتی که با اعتبار توده‌ای طرف مذاکره قرار گیرد و تصمیمات او موجه تلقی شود. در نتیجه این سفر آن‌قدر به تأخیر افتاد که بعدها به‌واسطهٔ پایان‌یافتن بحران، منتفی شد.

وفات طالقانی

تحمل سالیان متمادی زندان، شکنجه و قرارگرفتن در معرض فشارهای روانی و نگرانی‌های فزایندهٔ سیاسی-اجتماعی، به‌تدریج توان جسمی او را به تحلیل برد؛ به‌گونه‌ای که پس از رهایی از واپسین زندانش در عصر پهلوی دوم پیکری رنجور، ناتوان و مبتلا به انواع بیماری‌ها داشت. اما با همین وضعیت جسمی می‌بایست فعالیت‌های متزاید و مضاعفی را برای استقرار نظام انقلابی آغاز کند تا بحران‌های بی‌شماری که در ابعاد مختلف، موجودیت انقلاب را تهدید می‌کرد، مرتفع شود. به همین سبب، آرامش نسبی سال‌های پیشین، اکنون جای خود را به انبوه دغدغه‌ها و دل‌نگرانی‌ها داده بود که هر یک گوشه‌ای از مطالبات فزون از حد توده‌های مردم را منعکس می‌کرد. انتظارات متراکم ملت انقلابی، تلاش‌های رو به گسترش نیروهای مخالف و بازماندهٔ نظام کهن، حرکت‌های تجزیه‌طلبانه و کارشکنی‌های روزافزون نیروهای ضدانقلاب، بی‌ثباتی سیاسی و مداخلهٔ دولت‌های خارجی دست به دست هم داد و کشور را تا آستانهٔ آشوب فراگیر پیش برد که در حقیقت چیزی جز تداوم منازعهٔ انقلابی در فضای پس از پیروزی نبود.

در چنین فضایی طالقانی که همچون رهبر انقلاب به‌شدت نگران آیندهٔ کشور و

۱. **همان**، ۲۲ فروردین ۱۳۵۸.
۲. **همان**، ۲۳ فروردین ۱۳۵۸.

نهضت انقلابی ایران بود، ناچار بود بسی فراتر از توان جسمی و قوای ذهنی‌اش تلاش کند تا در نظر و عمل رهبر انقلاب و مسئولان کشور را در راه چیرگی بر مسائل و بحران‌ها یاری دهد. از همین‌رو پیکر نحیفش با شتاب بیش‌تری رو به ضعف نهاد و سرانجام در برابر انبوه بیماری‌ها و فشارها از پای درآمد.

طالقانی پس از اقامهٔ آخرین نماز جمعه‌اش که به مناسبت سالگرد شهدای ۱۷ شهریور در بهشت زهرا اقامه شد، از نفس افتاد و حتی نتوانست در مراسم دیگری که به مناسبت بزرگداشت ۱۷ شهریور در ترمینال خزانهٔ تهران برگزار شد، سخنرانی کند. در نتیجه این برنامه را لغو کرد و به پیشنهاد نزدیکانش جهت استراحت و تمدد قوا به یکی از باغ‌های اطراف کرج و سپس جادهٔ چالوس عزیمت کرد. با این‌همه، در آخرین ساعت‌های عصر روز ۱۸ شهریور در مراسم رأی‌گیری مجلس خبرگان حضور یافت و پس از پایان کار مجلس خبرگان به منزل بازگشت و طبق وعدهٔ قبلی با سفیر شوروی دیدار و گفت‌وگو کرد. این جلسه که تا ۱۲ شب ادامه یافت به طرح مسائل مهم در روابط دو کشور گذشت. در این دیدار، سفیر شوروی هرگونه مداخلهٔ کشور متبوعش در بحران کردستان را انکار کرد و در پایان دربارهٔ ایدئولوژی‌های اسلام و کمونیسم میان طرفین تبادل‌نظر شد.

پس از نیمه‌های شب طالقانی فرصتی یافت تا شامی تناول کند و برای استراحت به رختخواب برود. اما اندکی بعد حالش به‌شدت دگرگون شد. این دگرگونی چند ساعت ادامه یافت؛ تلاش همراهان برای انجام ماساژ و ارائهٔ کمک اولیه بی‌نتیجه ماند. فرصت‌های محدود باقی‌مانده نیز چنان به‌سرعت سپری شدند که حتی مجالی برای اعزام پزشک باقی نماند. بدین‌ترتیب طالقانی پس از ۶۸ سال زندگانی پربرکت به دیدار حق شتافت و ملت ایران و رهبر انقلاب را به سوگ نشاند.

هنگامی که طالقانی رحلت یافت، در برخی محافل ازجمله در مجلس یکی از نمایندگان از درگذشت ایشان به‌عنوان شهادت یاد کرد که این موضوع باعث تشنج در مجلس و رد اعتبارنامهٔ نمایندهٔ فوق شد. به‌منظور پاسخ به این شایعات، خانم اعظم طالقانی دختر آیت‌الله طالقانی مکتوبی به این شرح انتشار داد:

«... اگر دوران زندگی پدر را بررسی کنیم بهتر می‌توانیم علت 'شهادت' به معنای واقعی او را از بطن زندگی‌اش درک نماییم. مردی که حدود چهل سال در صحنهٔ

مبارزه و سیاست از ۱۳۱۸ تا ۱۳۵۸ و همه‌جور فراز و نشیب زندگی را تحمل نماید و آن زندان و تبعید را و بعد هم پس از انقلاب... مسئلهٔ رنجی که برای ازدست‌دادن فرزندان مبارز این اجتماع و... رنجی که از زندگی مردم می‌برد... سالی که در تبعید بودند دیدیم که شب و روز ندارد و دائم در فکر است... تا ده ماه قبل از فوت در زندان بود و تا آخرین لحظات که می‌شد رژیم ایشان را در بند نگه داشته بود... پس از انقلاب ایشان فرصت نمی‌کرد حتی به خانواده‌اش سر بزند... مشکلات و درد و رنج و ناراحتی و بدبختی مردم... دشمنان خارجی انقلاب و توطئه‌هایی که در جریان بود و در داخل مملکت به‌خصوص عملکرد بعضی از مسئولین مملکت... می‌شود گفت ایشان از ناراحتی و رنج‌ها که از تحمل ایشان خارج شده بود، از زندگی دنیا برای همیشه راحت شد و به سوی اللّه پیوست.»[۱]

ابوالحسن طالقانی فرزند دیگر آیت‌الله نیز به همین دلایل شایعات و اظهارنظرهای مختلف را دربارهٔ مرگ ایشان بی‌اساس دانست و مرگ او را با توجه به سال‌ها رنج و مرارت، تحمل زندان و تبعید، خستگی، فشار و فعالیت شبانه‌روزی، بیماری و عدم مراجعه به پزشک کاملاً طبیعی ارزیابی کرد.[۲]

بی‌تردید مرگ طالقانی ضایعهٔ بزرگی در رهبری انقلاب و خلأ جبران‌ناپذیری در بدنهٔ زندگی سیاسی ایرانیان پدید آورد، زیرا همچنان‌که عملکردش نشان می‌داد یک مشاور امین در مواقع بحرانی و یک نظریه‌پرداز برجسته درگذر از شرایط اضطراری بود. همچون هماهنگ‌کننده‌ای ورزیده مورد اعتماد گروه‌های گوناگون سیاسی به‌شمار می‌رفت. او باکفایت‌ترین فرد برای حل منازعات قومی و منطقه‌ای و آرام‌کنندهٔ جریان‌های سیاسی بود.

با وفات او سیل عظیمی از اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌هایی که حکایت از سوگمندی شخصیت‌ها و جریان‌های سیاسی داشت، در تجلیل از شخصیت و عملکرد طالقانی انتشار یافت. یکی از برجسته‌ترین این پیام‌ها اعلامیهٔ امام خمینی بود که اصل آن را نقل می‌کنیم:

---

۱. اسکندر دلدم، ***پدر طالقانی رحلت یا شهادت***، ص‌ص ۳۷-۳۶.

۲. ***همان***، ص ۳۷.

«بسم‌الله الرحمن الرحیم
انا لله و انا الیه راجعون
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ. عمر طولانی این عیب را دارد که هر روز عزیزی را از دست می‌دهد، و به سوگ شخصیتی می‌نشیند و در غم برادری فرو می‌رود. مجاهد عظیم‌الشأن و برادر بسیار عزیز حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین، آقای طالقانی از بین ما رفت و به ابدیت پیوست و به ملأ اعلی با اجداد گرامش محشور شد. برای آن بزرگوار، سعادت و راحت و برای ما و امت ما، تأسف و تأثر و اندوه، آقای طالقانی یک عمر در جهاد و روشنگری و ارشاد گذراند. او یک شخصیتی بود که از حبسی به حبس و از رنجی به رنج دیگر در رفت‌وآمد بود و هیچ‌گاه در جهاد بزرگ خود سستی و سردی نداشت. من انتظار نداشتم که بمانم و دوستان عزیز و پر ارج خودم را یکی پس از دیگری از دست بدهم. او برای اسلام به‌منزلهٔ حضرت ابوذر بود؛ زبان گویای او چون شمشیر مالک اشتر بود. بُرنده بود و کوبنده، مرگ او زودرس بود، عمر او با برکت، رحمت خداوند بر پدر بزرگوار او که در رأس پرهیزکاران بود و بر روان خودش که بازوی توانای اسلام. من به امت اسلام و ملت ایران و عائلهٔ ارجمند و بازماندگان او این ضایعهٔ بزرگ را تسلیت می‌دهم. رحمت بر او و بر همهٔ مجاهدین راه حق. والسلام علی عبادالله الصالحین.
روح‌الله الموسوی الخمینی[1]
۱۸ شوال ۱۳۹۹ ـ ۵۸/۶/۱۹

۱. *صحیفهٔ امام*، ج ۹، ص ۴۸۶.

فصل دوازدهم

مبانی حاکمیت مردم

درآمد

بدیهی است در پیدایش انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ ایران یک‌رشته ویژگی‌های مشخص و مشترک هم در میان اندیشمندان و هم در میان اندیشه‌های آنان دیده می‌شود که مجموعهٔ آن‌ها هویت انقلاب را شکل می‌دهد. مسلم است که تأکید ما بر بخشی از خطوط متمایز و اصلی اندیشگی است که به نحو بارز و مؤثری در مفهوم‌سازی، ایدئولوژی‌پردازی یا بسیج هواداران انقلاب نقش‌آفرین بوده‌اند و با توجه به ساخت مذهبی انقلاب، اندیشه‌هایی که در ساحت دینی جای می‌گیرند، مدنظر است نه همهٔ ساحت‌های ممکن فکری که در عهد پهلوی دوم مطرح بوده‌اند. اگرچه نباید فراموش کرد که اندیشهٔ دینی نیز به لحاظ ویژگی‌ها، توانایی‌ها و رویکردها و قرائت اندیشمندان آن، گاه به‌مثابه دایره‌های متداخل، مماس یا مجزاست و همهٔ کسانی که در بسترسازی اندیشه و بسیج انقلابی مؤثر بوده‌اند، گسترهٔ مفهومی وسیعی هم به لحاظ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و هم به لحاظ نفوذ و پایگاه اندیشگی آن را شکل داده‌اند، به‌گونه‌ای که از رادیکالیسم تا محافظه‌کاری نوسان دارد.

این اندیشه‌ها را می‌توان در سطح کلان به ترتیب زیر طبقه‌بندی کرد که البته هر یک از آن‌ها به سهم خود قابلیت پذیرش تقسیم‌بندی ریزتر را خواهند داشت:

الف) مخالفت با نظم مستقر یا انتقاد از نظام حاکم؛ ب) نقد تمدن غرب و نگاه انتقادی به دستاوردهای آن؛ ج) تضاد یا رقابت با اندیشه‌های الحادی رقیب و مدعی

نظام سرمایه‌داری مانند مارکسیسم و شعبات آن؛ د) مبارزه بر بنیاد آموزه‌ها و مبانی فکری دینی و الگوهای شیعی؛ ه) نسبت بین دین و سیاست و علم و خرافه‌زدایی از دین؛ و) توجه ویژه به قشر جوان، زنان و نیروهای ناشناختهٔ جنبش‌ها و خیزش‌های پیشین؛ ز) استبدادستیزی؛ ح) احیای معارف دینی در پیوند با مسائل اجتماعی-سیاسی؛ ط) اتحاد مسلمانان در برابر استعمار و امپریالیسم.

فقدان نظریهٔ مستقل دربارهٔ حکومت و پذیرش نظریهٔ جمهوری اسلامی

در میان مجموعهٔ علما و روحانیانی که در مسیر براندازی حکومت پهلوی گام برمی‌داشتند، نظریه‌پردازانی چون طالقانی، بهشتی، مطهری و منتظری با وجود دیدگاه‌های متفاوتی که در مباحث گوناگون ابراز می‌کردند، راهبرد مستقلی جز آن‌چه امام خمینی مطرح ساخته بود، ارائه نمی‌کردند. آن‌ها با وجود طرح اسلام به‌مثابه مکتب مبارزه، نظریهٔ مستقلی دربارهٔ حکومت دینی طراحی و تدوین نکرده بودند. به همین سبب، ناگزیر به پیمودن مسیری شدند که رهبری مذهبی و سیاسی انقلاب پیشگام آن بود. کسی که اعتقاد داشت اگر بتوانیم رژیم را سرنگون کنیم، لیاقت و توان ادارهٔ کشور را خواهیم داشت.

البته بیان این مطلب هیچ‌گاه به معنای آن نیست که این بزرگواران هیچ نگرشی نسبت به مقولهٔ قدرت و حاکمیت ابراز نکرده‌اند، بلکه به این معناست که هیچ‌یک از آن‌ها نظریه‌پرداز نوع بدیلی از حکومت دینی به‌عنوان آلترناتیو نبوده‌اند. لذا آن‌چه مطرح ساخته‌اند بیش‌تر حاصل مطالعات‌شان در حوزهٔ تاریخ اسلام یا تجارب شخصی‌شان بوده است چنان‌که مدل مطلوب حکومت از نگاه طالقانی همان سبک فرمانروایی پیامبر اکرم(ص) و دوران کوتاه امام علی(ع) بود. به همین سبب، چندان شکل و ساختار حکومت اهمیت نداشت که محتوا و ماهیت آن. لذا نمی‌توان از طرح یا مدل مشخصی از حکومت در اندیشهٔ طالقانی سخن گفت. او حداکثر به طرح یک‌رشته مسائل کلان ارزشی نشئت‌گرفته از میراث اندیشهٔ دینی و مکتب قرآنی و سیرهٔ پیامبر و ائمه پرداخته است. با این‌همه، او باور داشت که در حکومت اسلامی به‌هیچ‌وجه، هیچ فردی نمی‌تواند بر دیگران سلطهٔ کامل داشته باشد؛ به همین ترتیب

یک حزب یا گروه نیز نمی‌تواند چنین سلطه‌ای اعمال کند. اما سلطه غیر از رهبری است. «در نظام اسلامی یک فرد می‌تواند رهبری کند ولی امکان تسلط یافتن را ندارد. از این جهت در نظام اسلامی حزب خاصی وجود نداشته و ندارد.»[۱]

از نگاه او پذیرش جمهوری اسلامی به‌منزلهٔ حق دخالت همگان در تعیین سرنوشت سیاسی‌شان بود و همهٔ تشکل‌ها و جمعیت‌های سیاسی، اقتصادی، اداری و صنفی حق داشتند سرپرست‌شان را برگزینند «زیرا هر فردی می‌تواند در زندگی مشی و روش خودمختارانه‌ای داشته باشد.» به بیان دیگر:

«... پس هر گروه و دسته‌ای آزاد است که برای خود نماینده و سرپرست انتخاب کند. این مسئله در مورد دولت هم صادق است. باید مجموع نمایندگان گروه‌ها به صورت مجلس منتخب، آزاد و از مجلس منتخب دولت تشکیل شود که البته مستلزم آن است که ما به‌طور مصطلح در اسلام دولت داشته باشیم که نداریم... .»[۲]

با توجه به این خلأ نظری که دربارهٔ دولت و حکومت در میان مسلمانان وجود داشت، طالقانی نیز همانند دیگر روحانیان بلندپایه ناگزیر بود تا از نظریهٔ «جمهوری اسلامی» که امام خمینی مطرح کرد، هم در محتوا و هم در شکل دفاع کند و دربارهٔ ابهامات موجود چنین پاسخ دهد که تمام مبارزات و خون‌های ریخته‌شده برای رهایی از سیطرهٔ استبداد بوده است. لذا کسی که با این عذرها در همه‌پرسی شرکت نمی‌کند، در واقع از مسئولیت و رسالتی که در باب کشور و ملتش دارد، گریخته است. از همین‌رو بعدها نمی‌تواند و نباید چیزی مطالبه کند.

وی در پاسخ به کسانی که معانی جمهوری اسلامی را درک نمی‌کردند می‌پرسید: چگونه در کشوری که اکثریت تابع قرآن و سنت پیامبر و صحابه و ائمهٔ اطهارند و اسلام را مبنای زندگی و عمل قرار داده‌اند، جمهوری اسلامی قابل فهم نیست اما جمهوری‌های سوسیالیستی یا دموکراتیک با آن‌همه تعابیر و تعاریف مختلف و پیچیدگی‌های مفهومی قابل درک است؟! او به حکومت‌هایی که زیر لوای سرمایه‌داری و غارت‌گری بر ملت‌ها مسلط می‌شوند، یا یک حزب به شیوهٔ

---

۱. محمود طالقانی، *طرح نظام جمهوری اسلامی*، ص‌ص ۱۶-۱۵.
۲. **همان**، ص ۲۰.

استبدادی بر ملتی حکم می‌راند، سخت حمله می‌برد و جمهوری اسلامی را نه‌تنها برای ایرانیان بلکه برای همهٔ مسلمانان جهان با توجه به نمونهٔ روشن و متعالی آن در عهد پیامبر قابل فهم می‌داند و آن را از همهٔ حکومت‌هایی که قبل و بعد از آن شکل گرفته، مردمی‌تر و بیش‌تر هوادار خلق تلقی می‌کند.

روشن‌ترین و درعین‌حال برجسته‌ترین طرح اجرایی طالقانی برای استقرار جمهوریتی مبتنی بر اسلام که درعین‌حال دربردارندهٔ جنبه‌های مثبت و مردمی حکومت‌های دموکراتیک و مردم‌سالار روزگار خود باشد و حتی در جنبه‌هایی از آن‌ها متعالی‌تر و مردم‌گراتر می‌نماید، طرح «شورا» است که هم در تاریخ اسلام سابقه‌ای درخشان داشته و هم توصیه‌های مؤکدی در قرآن و منابع اصیل تفکر دینی در باب آن رفته است. در حقیقت شورا از نگاه طالقانی به معنای حق دخالت همهٔ مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، شئون اجتماعی و حل‌وفصل همهٔ مسائلی است که در زندگی جمعی پدید می‌آید. به دلیل اهمیت این موضوع دربارهٔ آن در مبحثی جداگانه سخن خواهیم گفت.

حکومت امام علی و خطبهٔ آغازین او از نگاه طالقانی تجلی جمهوریت و تحقق خواسته‌ها و حقوق پایمال‌شدهٔ توده‌های مسلمان بود. او که فریاد برمی‌آورد: به خدایی که محمد(ص) را به‌حق برانگیخت شما را زیر و رو خواهم کرد. مانند دیگی بجوشید تا پایینی‌ها بالا بیایند، آن خوش‌نشین‌ها و حکام استثمارگر که خود را بر مردم تحمیل کرده‌اند فرو افتند و آنان که عقب افتاده‌اند سربرآورند، آنان که لیاقت و شایستگی دارند زمام امور را به‌دست گیرند. زیرا در یک محیط با تقوای اجتماعی که همهٔ آرمان‌ها و آرزوهای انسانی تحقق می‌یابد، استعدادها شکوفا می‌شود، منافع به‌درستی تقسیم می‌شود و همه از آن بهره‌مند می‌شوند.

طالقانی تأکید کرد آن جمهوری اسلامی که ما می‌گوییم چنین نظامی است و این به‌هیچ‌وجه «حکومت آخوندی» نیست. روحانی هم می‌تواند مانند سایر مردم در حکومت دخالت کند. اما اگر دست از پا خطا کرد بی‌هیچ تعصبی به‌عنوان مسخ‌کنندهٔ چهرهٔ اسلام می‌بایست مجازات شود. گذشته از این، به اعتقاد طالقانی جمهوریت مبتنی بر دین و شورا در قانون اساسی مشروطیت نیز به همت علما بازتاب یافته بود یعنی «هر ولایتی، هر قسمتی به‌حسب سنن خودشان، زبان خودشان، فرهنگ

خودشان حق دارند انجمن‌هایی تشکیل بدهند و سرنوشت خودشان را تعیین کنند و مرتبط با حکومت مرکزی باشند.»

طالقانی پس از شرح این مقدمات گفت، اگر کسانی ادعا کنند معنای جمهوری اسلامی را نفهمیده‌اند آنان نمی‌خواهند و نمی‌توانند اسلام را بفهمند. زیرا ملت ما اسلام را نسبت به ایدئولوژی‌ها و مکاتب فکری دیگر بسیار بهتر، گسترده‌تر و عمیق‌تر درک می‌کند. «و اگر می‌گویید محتوای اسلام آزادی مردم را تأمین نمی‌کند ما می‌گوییم اسلام تأمین کرده است، قرآن تأمین کرده است، سنت پیامبر تأمین کرده است و کسی هم حق ندارد از آن حدود خارج بشود.» البته با توجه به رسوبات نظام‌های کهن در کلیهٔ سطوح سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نمی‌توان یک‌شبه به این مقاصد بلند دست یافت. بلکه همه باید با هم تلاش کنند و حق خود را استیفا کنند، اقلیت‌های مذهبی نیز در تعیین سرنوشت سیاسی، انتخاب نماینده و انجام فرائض دینی و سایر حقوق قانونی و مشروع خود آزادند و اقلیت‌های سیاسی نیز به همین ترتیب زیرا خواسته‌ها، شعارها و آرمان‌هایی که اقلیت‌های سیاسی مطرح می‌کنند جزءِ کوچکی از آرمان‌ها و آمال مکتب حیات‌بخش اسلام و نهضت انقلابی ایران و جمهوریِ مبتنی بر اسلام است. یعنی نفی استبداد، نفی استعمار، نفی استثمار، نفی استحمار، ایجاد قسط و برقراری آزادی، رهایی توده‌ها و دخالت در سرنوشت سیاسی.[1]

به بیان دیگر، جمهوری اسلامی گویاترین واژه‌ای بود که از یک‌سو با ارائهٔ نظامی جمهوری برآورندهٔ خواسته‌ها و آمال آزادی‌خواهانه و دموکراتیک مردم ایران باشد و از سوی دیگر با اسلامی‌دانستن این جمهوری بستر سنتی جامعهٔ مذهبی ایران و همچنین ماهیت مذهبی نهضت و رهبری آن حفظ شود.

در واقع، جامعیت نظام سیاسی اسلامی چنان گسترده و مسلم بود که گفته می‌شد اسلام به صفت دموکراسی نیازی ندارد، زیرا دموکراسی را به‌عنوان جزئی از اسلام و از ملزومات آشکار آن می‌دانست. حتی سهولتی را که اسلام برای آزادی اجتماعی، آزادی مردم و آزادی بیان و قلم ایجاد می‌کرد، بی‌سابقه و غیرقابل قیاس با نظام‌های موجود می‌دانست.

---

۱. برای اطلاع بیش‌تر ن.ک.: **همان**، مصاحبهٔ چهارم، ص‌ص ۵۸-۴۳.

به باور طالقانی، اساس تفکر ما و همهٔ مردم آزادی‌خواه ایران بر این مبنا بوده است که کشوری غیرمتعهد داشته باشند. یعنی سیاستی که از عهد مشروطه، مبارزات مدرس و دورهٔ نهضت ملی‌شدن نفت مطرح بود. و اکنون از شعارهای اساسی ماست و هیچ‌کس نمی‌تواند از آن منحرف شود. راز مخالفت با برخی گروه‌های چپ‌گرا این است که آن‌ها خواه‌ناخواه به یک‌سو کشانده می‌شوند. اما اگر همهٔ گروه‌ها در چارچوب انقلاب و منافع ملی گام بردارند و به عوامل امپریالیسم تبدیل نشوند، آزاد خواهند بود. لذا گروه‌هایی که در اصول با ما مخالف‌اند نمی‌توانند در تدوین قانون اساسی که منطبق با جمهوریت اسلامی و خواست اکثریت ملت ایران است، مشارکت کنند. اما این به معنای آن نیست که حقوق آن‌ها از سوی تدوین‌کنندگان قانون اساسی نادیده گرفته شود. بلکه اگر آن‌ها چارچوب اسلامی را بپذیرند می‌توانند در مجلس مؤسسان و مجلس شورا با انتخاب نمایندگان خود بی‌هیچ مانع قانونی و مزاحمت سیاسی شرکت کنند و بر غنای آن بیفزایند و در آن سهیم شوند.[۱]

مبنای حاکمیت مردم

رویکردهای نظری و اندیشهٔ سیاسی آیت‌الله طالقانی که عمدتاً در چارچوب نظام سیاسی مشروطه و در هواداری از آراءِ آیت‌الله نائینی صورت می‌پذیرفت، به‌تدریج در پرتو رخدادهای انقلابی ایران تحول یافت. محاکمه و مجازات سنگین طالقانی و رهبران نهضت آزادی در دادگاه‌های نظامی، تشدید اختناق و استبداد سیاسی، سرکوب و منزوی‌ساختن مخالفان فکری و سیاسی، به‌حداقل‌رساندن فعالیت‌های حزبی و مدنی و فشارهای امنیتی و پلیسی که در مجموع امکان مشارکت در چارچوب قانون اساسی مشروطه و نظم مستقر را منتفی می‌ساخت، طالقانی را به سوی انقلاب و دگرگونی نظام حاکم و ایجاد یک نظام آرمانی با شاخصه‌ها و کارویژه‌های جدید سوق داد.

بروز چنین تحولی مستلزم تغییر در رویکردهای سیاسی و نیز تأملات نظری

---

۱. **همان**، مصاحبهٔ سوم، ص‌ص ۴۱-۳۳.

دربارهٔ حکومت بود که نگرش‌های او در مقدمهٔ کتاب *تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة* این قابلیت و به عبارت دقیق‌تر ظرفیت و پتانسیل آن را نشان می‌داد. او در بسط دیدگاه نائینی و بر اساس نظم توحیدی ضمن زیر سؤال بردن سلطهٔ استبدادگرایان می‌نویسد؛ در اسلام چهار سطح از حاکمیت مشروع وجود دارد: در رأس این سلسله‌مراتب ارادهٔ مطلق خداوند قرار دارد که بر سراسر جهان و عوالم ممکن و موجود حاکمیت دارد. در مرحلهٔ دوم بُعد دنیوی یا این‌جهانی ارادهٔ خداوند تجلی می‌یابد و به هیئت قانون و نظامات اداره‌کننده و مقوم جهان مادی ظهور و بروز می‌یابد. در مرتبهٔ سوم حاکمیت بر انسان‌ها به پیامبران و امامانی تعلق دارد که اندیشه، اراده و قوای درونی آن‌ها تحت تعلیم و تسلیم ارادهٔ الهی است و از قدرت معنوی عصمت برخوردارند. در مرتبهٔ چهارم یا در سطح بشری حاکمیت در دست عالمان عادل و مؤمن قرار می‌گیرد و درست از همین‌جا دوران انتخاب و تعیین حق سرنوشت مردم فرا می‌رسد.[1]

به نظر می‌رسد طالقانی در مسیر برداشت‌های سیاسی نائینی و آن‌چه در اصل دوم متمم قانون اساسی نمود یافت، مدافع حکومتی است که در آن، علما صرفاً بر امور نظارت می‌کنند و به‌عنوان راهنمایان دینی تطابق برنامه‌ها و سیاست‌گذاری‌ها را با اسلام می‌سنجند تا مبادا حکومت در ورطه‌های خطرآفرین سکولاریسم و لائیسم، آن‌گونه که در حکومت لیبرال دموکراسی غرب، کمونیسم شرق و استبدادگرایی ضددینی حکومت پهلوی متداول بود، درغلتد.

بدین‌ترتیب گفتمان مسلط و روح حاکم در اندیشهٔ سیاسی او ایجاد حکومت با خمیرمایه‌های دینی متناسب با فرهنگ و منش‌های بومی و ملی بود و این به‌درستی می‌توانست در اندیشهٔ جمهوری اسلامی و حتی ولایت فقیه با تفسیرهای دموکراتیک‌تر سازگار شود. زیرا او بیان فلسفی حاکمیت سیاسی‌اش را بر پایهٔ قرآن و تعالیم دینی قرار می‌دهد. از نگاه قرآن، انسان خلیفهٔ خدا بر روی زمین است و هدف نهایی فراهم‌آمدن بستر مساعدی برای هدایت، تکامل و رستگاری انسان است که با انتخاب خلفای منتخب یا اولی‌الامر، کسانی که بر اسرار خلقت انسان آگاه‌اند، فراهم

---

۱. مقدمهٔ کتاب **تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة**، ص‌ص ۱۵-۱۴.

می‌آید. اگر تحقق نهایی اهداف خلقت منوط به درجهٔ توانایی‌های فکری انسان است و انسان‌ها راکسانی می‌توانند هدایت کنند که داناتر، متقی‌تر و آگاه‌تر به اسرار خلقت و مسیر تکامل باشند، حق رهبری جامعه با آن‌هاست تا انسان را در شکوفایی استعدادهایش یاری بخشند و این در حکومتی تحت نظارت برجسته‌ترین، آگاه‌ترین و متقی‌ترین عالمان دین ممکن می‌شود.

طالقانی در سخنرانی‌ها و آثار بعدی خود نیز تصریح کرد که حاکمیت اجتماعی در اختیار توده‌های مسلمان و تحت هدایت علماست. لذا هیچ‌کس دارای حاکمیت حقیقی نیست مگر خداوند و پس از او پیامبر و ائمهٔ معصومین. در دورهٔ غیبت همهٔ انسان‌ها به‌طور اعم و علما به‌طور اخص مسئول اجرای قوانین و احکام الهی هستند. به همین سبب، او نمی‌توانست از حکومت ویژه‌ای جانبداری کند بلکه اعتقاد داشت حکومت از آنِ خدا، پیامبر و امامان است و پس از آن‌ها به مجتهد و سپس توده‌های مسلمان تعلق دارد.[۱]

او خاطرنشان کرد که باید بر قوانین بشری نظارت شود تا مورد سوءِاستفاده قرار نگیرند و از آن‌جا که قوانین اسلام سعادت و تکامل بشر را تضمین می‌کنند، با قوانین بشری تطبیق داده شوند. وضع قوانین بشری نیز برعهدهٔ کسانی است که اهلیت و صلاحیت لازم را برای آن دارا باشند و این در واقع حمایت ضمنی از مسئولیت بیش‌تر علما در ادارهٔ جامعه است که البته به معنای انتصاب آنان از جانب خداوند و دارا بودن اختیارات مطلقه و فراتر از قانون نیست.[۲]

طالقانی بر اساس تجربهٔ انقلاب مشروطه و متمم قانون اساسی آن برای روحانیان جایگاه نظارتی و فائقه در ساختار اداری و اجرایی کشور قائل بود و اساساً به پذیرش مسئولیت‌های اجرایی و مدیریتی کلان از سوی آن‌ها اعتقادی نداشت و آن را در تعارض با رسالت بزرگ‌تر آن‌ها که عبارت بود از راهنمایی و هدایت در چارچوب برنامه‌های اسلام می‌دید. چنین دیدگاهی در آغاز نه‌تنها از سوی رهبری

---

1. Forough Jahanbakhsh, *Islam Democracy and Religious Modernism in Iran (1953-2000)*, Boston: Leiden and Koln, 2001, p. 47.

2. *Ibid.*, pp. 47-57.

انقلاب بلکه از سوی همهٔ مراجع بزرگ مذهبی پشتیبانی می‌شد.

به اعتقاد طالقانی، روحانیت اصیل که در مکتب قرآن چشم گشوده، مافوق مقامات دنیایی است. او می‌بایست در جایگاه ناظر و هدایت‌گر ایفای نقش کند و از پذیرش مسئولیت‌های گذرای جهان فانی چشم بپوشد و به مسجد که پایگاه اصلی انقلاب و اسلام است بازگردد. البته این امر به‌هیچ‌وجه به معنای پشت‌پا زدن به سیاست نبود.[1] بلکه چنین دیدگاهی می‌کوشید تا برای علما جایگاهی بسیار فراتر و درعین‌حال مؤثرتر از مشاغل دولتی و اجرایی بیابد؛ جایگاهی که بتواند از یک‌سو بر جهت‌گیری‌های کلان جامعه نظارت مستقیم داشته باشد و از سویی دیگر چنان مستقل عمل کند که بتواند همچنان به‌عنوان نقطهٔ اتکای مطمئنی برای مردم در برابر فشارهای احتمالی و یا تندروی‌ها و محافظه‌کاری‌های دولت‌های آیندهٔ ایفای نقش کند. یعنی همان جایگاهی که از آن‌ها در برابر حکومت جبار شاه چهره‌های انقلابی و مدافع حقوق ملت و پناهگاه مردم می‌ساخت و همین دقیقاً نقطهٔ قوت علما بود.

او اعتقاد راسخ داشت که نقش رهبران مذهبی درست در همین چارچوب باید تبیین شود. لذا هنگامی که از وی پرسیدند آیا از امور کناره گرفته است؟ او با طرح این پرسش به مخالفت برخاست و گفت: «آیا باید وزارت می‌گرفتم؟! این کار که با مواضع روحانیت جور درنمی‌آید. نه من و نه آیت‌الله خمینی هیچ‌کدام دنبال صدارت و وزارت نیستیم. ما فقط نظارت خواهیم داشت.»[2]

به اعتقاد طالقانی، همین سیاست‌گریزی به مفهوم عدم تمایل به کسب قدرت اجرایی و سیاسی از سوی رهبران اصلی انقلاب مهم‌ترین وجه هویت‌بخش انقلاب ایران و نقطهٔ تمایز آن با سایر انقلاب‌های دنیاست که طی آن احزاب، جمعیت‌ها یا رهبران انقلابی بلافاصله قدرت را قبضه و آن را در راستای منافع طبقاتی، گروهی و سیاسی خود هدایت می‌کنند و همین موضوع بر اساس تجارب انقلاب‌های دیگر آن‌ها را به سوی دیکتاتوری و استبداد سوق داده است. اما در انقلاب ایران این باور

---

۱. محمود طالقانی، ***طرح نظام جمهوری اسلامی***، به کوشش ع. میرزادهٔ تهرانی: ناس، چ اول، ۱۳۵۹، ص‌ص ۶۲-۶۱.

۲. اسکندر دلدم، ***پدر طالقانی رحلت یا شهادت***، ص ۵۹.

رهبران دینی سبب می‌شود انقلاب از خطر انحصارگری، استبداد سیاسی و دینی و مخاطرات مشابه آن مصون بماند. در واقع، رهبران انقلاب ایران نه‌تنها سهم و جایگاه بیش‌تری در ادارهٔ امور برای خود قائل نیستند، بلکه اساساً نمی‌خواهند به چنین نقش‌ها و مسئولیت‌هایی بپردازند.

پس از معرفی مهندس بازرگان به نخست‌وزیری و مراجعات و درخواست‌های مکرر هواداران طالقانی از وی برای معرفی تعدادی از وزرا، ایشان بر اساس همان خط‌مشی کلان خود که برای روحانیان صرفاً جایگاه نظارتی نه اجرایی تعریف می‌کرد، طی اطلاعیه‌ای در روز ۲۷ بهمن اعلام داشت: «چون اصولاً نمی‌بایستی و نمی‌خواهم که در عزل و نصب مقامات دولتی و رسمی دخالتی داشته باشم یا به‌نحوی از انحا توصیه بنمایم، به‌خصوص که باید دست دولت موقت جناب آقای مهندس مهدی بازرگان (دوست و همقدم ۴۰ ساله‌ام) مبعوث امام خمینی و شورای انقلاب از هر جهت باز بماند، لذا از هرگونه مراجعه‌ای در این مورد به این‌جانب خودداری فرمایید.»[۱]

طالقانی تا پایان عمر نشان داد که به این نظر پای‌بند است. در خردادماه ۱۳۵۸ در آستانهٔ تدارک و تشکیل مجلس مؤسسان قانون اساسی، بار دیگر از سوی برخی جریان‌ها و گروه‌های سیاسی تلاش شد تا طالقانی پس از تصویب قانون اساسی به‌عنوان نامزد ریاست‌جمهوری معرفی شود. این موضوع که بیش از همه از سوی سازمان مجاهدین خلق مطرح می‌شد، از سوی بسیاری از تشکل‌های سیاسی کارگری و فرهنگی مورد حمایت قرار گرفت. هنگامی که دامنهٔ این تبلیغات وسعت فزاینده‌ای یافت، وی در ۱۱ خرداد ۱۳۵۸ در یک گفت‌وگوی تلویزیونی در این باره چنین اظهار عقیده کرد که نه خود را نامزد این مقام کرده است و نه چنین کاری را صلاح می‌داند. مسجد بهترین سنگر روحانیت است و ارشاد و هدایت مردم و تقویت بینش آن‌ها مهم‌ترین رسالت روحانیت محسوب می‌شود.[۲]

اگرچه ولایت فقیه مهم‌ترین نماد حاکمیت سیاسی-مذهبی روحانیت بلندپایهٔ شیعه بود، اما همین ولایت فقیه در اندیشهٔ طالقانی پیوندی استوار با مردم و مفهوم

---

۱. روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۱۳۵۷/۱۱/۲۸.　　۲. روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۱۳۵۸/۳/۱۲.

ملت داشت و درست به همین سبب مقبول می‌شد، زیرا قرآن اکثریت را به‌عنوان یک راه‌حل جهت رهایی از بن‌بست‌های اجتماعی و سیاسی مردود ندانسته است. و حتی به‌تعبیر قرآن، می‌توان گفت: «امور مردم باید به‌دست مردم حل‌وفصل گردد»؛ خود اصلی است که مبلغان آن پیامبران خدا بوده‌اند. چون خدا انسان را بر سرنوشت اجتماعی-سیاسی خود حاکم ساخته و این حق الهی قابل سلب‌شدن یا قرارگرفتن در جهت منافع فردی یا گروهی خاص نیست، لذا ملت می‌بایست ولی‌فقیه را شناخته و پذیرفته باشد.[1]

از نگاه بسیاری از علما و پژوهشگران اسلامی اصل بیعت و پای‌بندی پیامبر و ائمهٔ اطهار به آن ازجمله بیعت نمایندگان مردم مدینه در آستانهٔ هجرت پیامبر و همچنین بیعت‌های دیگری که در طول تاریخ صدر اسلام بروز می‌یافت، معنایی جز قبول ملی و پذیرش مردمی این انتصابات الهی و پیمان وفاداری نسبت به آن نداشته است. در واقع، پیامبر تا زمانی که در مکه می‌زیست و رسالتش مورد تأیید و پشتیبانی همگانی قرار نگرفته بود نتوانست حکومت دینی تشکیل دهد اما در مدینه و به دنبال پذیرش رسالت و همچنین رهبری وی بود که توانست حاکمیت دینی را برقرار سازد. البته نباید فراموش کرد که عدم پذیرش مردمی این رسالت‌ها و جایگاه‌ها هیچ‌گاه و به‌هیچ‌وجه نافی اصل پیامبری یا امامت معصومین(ع) نبوده و نیست.

پس از پیروزی انقلاب دربارهٔ نقش، جایگاه، عملکرد، اختیارات و شئون ولی‌فقیه بحث‌های طولانی درگرفت. برخی بر این باور بودند که «همهٔ اختیاراتی که پیامبر(ص) و ائمهٔ معصومین(ع) در جهت حکومت و شئونات آن داشته‌اند، فقها نیز از آن برخوردارند»[2] و این اختیارات به‌واسطهٔ تداوم امامت و این‌که فقیه به‌عنوان نایب امام زمان عمل می‌کند به او داده می‌شود. البته این مسئله به‌هیچ‌وجه به معنای یکی‌انگاشتن مقام الهی و جایگاه معنوی آن‌ها نیست بلکه به این مفهوم است که آن‌ها وظایف و اختیارات سیاسی مشابهی دارند. در حقیقت مطلقه‌بودن ولایت خداوندی از سوی پیامبر به امام و از امام به ولی‌فقیه منتقل می‌شود.

---

۱. عباسعلی عمید زنجانی، ***مبانی فقهی حکومت اسلامی***، ص ۱۲۰.
۲. ***همان***، ص ۸۴.

بدین‌ترتیب در آغاز پیروزی انقلاب اسلامی و تلاش برای تدوین پیش‌نویس قانون اساسی بحث اختیارات و جایگاه ولی‌فقیه به‌عنوان نمایندهٔ مردم یا ولی مردم مطرح شد و به بحث وکالت فقیه یا ولایت آن دامن زد. در این میان فقهایی چون آیت‌الله منتظری و آیت‌الله مکارم شیرازی بر اساس سنن صدر اسلام خواهان دخالت و درعین‌حال مسئولیت بیش‌تر رهبری در قانون اساسی بودند. برخی دیگر همچون آیت‌الله طالقانی با یک «رهبری» و «ولایت فقیه» کمرنگ‌تر یا با اختیارات محدودتر که بیش‌تر حاکی از تجلی وحدت و اجماع مردم باشد موافق بودند.[۱] در واقع، این بحث به‌طور جدی مطرح می‌شد که آیا شخصیتی چون امام خمینی تکرارپذیر است یا خیر؟ آیا می‌توان اختیارات ایشان به‌عنوان رهبر، مدیر و معمار انقلاب اسلامی را عیناً به مقام بعدی که پس از ایشان متصدی امر می‌شود، واگذار کرد؟ و مباحثی مانند آن سرانجام باعث شد حد وسط یا حد تعادلی از نظریات مختلف و مطرح در این‌باره تصویب شود.

بدین‌ترتیب پس از مشخص‌کردن جایگاه روحانیت به‌عنوان ناظران و پاسداران محتوای دینی حکومت و انطباق شریعت با مسائل اجرایی و سیاسی به این جمع‌بندی رسیدند که حکومت دینی باید بر بنیاد مشارکت مردم استوار باشد. اساساً بدون حضور و مشارکت ملت نمی‌توان حکومت دینی پدید آورد. در غیر این صورت، اگر چنین حکومتی ادعای دینی داشته باشد چیزی جز استبداد دینی نیست. البته این مشارکت ملت در حوزهٔ تدارک قدرت اجرایی برای قوانین الهی محدود می‌شود و این حق تعیین سرنوشت در درجهٔ نخست برخاسته از یک وظیفه و تعلیم دینی است نه برخاسته از حقوق بشری آن‌ها.[۲]

اگرچه چنین نگرشی به معنای نادیده‌انگاشتن حقوق طبیعی، سیاسی و اجتماعی افراد نبود و طالقانی نیز در سراسر دوران حیات خود بر فهم و برداشتی منطبق با معیارها و هنجارهای دموکراتیک از اسلام تأکید کرده بود، اما نباید فراموش کرد که این تلقی‌ها در نهایت هیچ‌گاه عقل بشر را به‌عنوان مرجع نهایی حل منازعات

---

۱. حاتم قادری، ***اندیشه‌های دیگر*** (مقالاتی در شناخت دوگانهٔ اسلام و ایران)، ص ۴۷۶.
2. Forough: Jahanbakhsh *Ibid.*, pp. 47-57.

سیاسی-اجتماعی نمی‌پذیرفت و این عقل هنگامی کارایی می‌یافت که در چارچوب وحی و آموزه‌های دینی عمل کند و در هر صورت اصول حقوق بشر، فردیت، آزادی‌های مدنی و اصل انتخاب روش‌ها و شیوه‌های زندگی و سایر شاخصه‌های کلان دموکراسی تنها در صورتی که با شرع تضاد نمی‌یافت یا دنباله‌رو آن بود، پذیرفتنی می‌نمود. به همین سبب، سنجش این آرمان‌ها و نظام برآمده از آن با دموکراسی‌های لیبرال به دلیل تضادها و همچنین انگاره‌های معرفت‌شناسانهٔ متفاوت، از اساس خطا خواهد بود. زیرا با موسع‌ترین تفسیرها از آراء و نظریات طالقانی نمی‌توان حتی یک دموکراسی غیرلیبرال ــ اگر چیزی به این معنا وجود داشته باشد ــ یافت.

استبدادستیزی و ستایش از آزادی بر بنیاد مدارا و عدالت اسلامی

اساساً گفتمان آزادی انسان از اسارت شیطان و خدایگان از دغدغه‌های علمای نواندیش بود که صرفاً در چارچوب جامعه و حکومت اسلامی معنا می‌داد. زیرا حاکمیت تنها از آنِ خدا تلقی می‌شد و هیچ فرد یا طبقه‌ای حق سروری جز به ارادهٔ او بر آدمی که خداوند او را آزاد آفریده است، نخواهد داشت. بدیهی است که این امر تضاد آشکار با بهره‌کشی و سیطرهٔ انسان بر انسان دارد و با حاکمیت ستم‌پیشگان و خودکامگانی که فرمانروایی خود را به قیمت اسارت انسان گسترش می‌دهند، با هر عنوانی مخالف است.

سیطرهٔ هزاران‌سالهٔ استبداد بر تاریخ و جامعهٔ ایران گفتمان آزادی‌خواهی را در کانون خواست‌های مبارزان سیاسی صرف‌نظر از گرایش‌های فکری‌شان قرار داده بود که در واقع یک خواستهٔ مرکزی و آرمان ملی تلقی می‌شد؛ چنان‌که همهٔ مبارزان در ستایش از آزادی سخن گفته‌اند. البته بعد از مشروطیت در قانون اساسی بر آزادی‌های سیاسی و مدنی تأکید شده بود و آزادی حق طبیعی مردم معرفی می‌شد. اما نکتهٔ قابل توجه این است که به علت فقر فزایندهٔ نظری و فقدان تأملات سیاسی در این حوزه، آزادی هیچ‌گاه به مفهوم فلسفی که ریشه در اندیشهٔ سیاسی غرب داشت، به کار نمی‌رفت. بلکه با مضامینی ساده و با چشم‌اندازی محدود و غالباً در چارچوب

گفتمان دینی مطرح می‌شد که هدف نهایی آن صرفاً رهایی از تنگناها، قید و بندهای سیاسی-فکری و امنیتی ایجادشده از سوی حکومت وقت بود و پیامد طبیعی آن تحلیل‌های متفاوت و گاه متضاد از معنای آزادی، حدود و شعاع و نیز چگونگی آن در جامعهٔ مطلوب بود. چنان‌که یک‌بار امام خمینی در دیدار با اعضای سازمان مجاهدین خلق در این باره فرمودند: «اسلام بیش از هر چیزی به آزادی عنایت دارد و در اسلام خلاف آزادی نیست الا در چیزهایی که مخالف با عفت عمومی باشد.»[۱]

چنین تعریف گسترده‌ای از آزادی موجب پذیرش عام دیدگاه‌های اسلامی در باب آن می‌شد و چنان اهمیت و حرمتی برای آزادی قائل می‌شد که همهٔ مرزها را درمی‌نوردید و صراحت و بداهتی می‌طلبید که همهٔ آزادی‌خواهان از آن استقبال کنند و به یاری مبارزان بشتابند. چنین نگرشی بازگوکنندهٔ اطمینان کاملی بود که روحانیان انقلابی به توان پاسخ‌گویی اسلام به مجموعهٔ پرسش‌ها و چالش‌های روزگار خود داشتند.

چنان‌که مارکسیست‌ها را در بیان مطالب و طرح دیدگاه‌های خود و حتی داشتنِ کرسی در دانشگاه اسلامی، آزاد می‌انگاشتند. به تعبیر طالقانی، می‌بایست جامعه‌ای بر اساس الگوی پیامبر بنا کنیم که در آن هیچ‌گونه آزادی نفی نمی‌شد زیرا هر جمعیتی که بخواهد آزادی مردم را حتی به انتقاد بگیرد، اسلام را نشناخته است.[۲]

طالقانی به‌کرات در ستایش از آزادی به‌عنوان آرمان بزرگ انقلاب و ملت ایران سخن گفت. با تعابیر مختلف و متفاوت آن را درکانون توجه قرار داد و دیگر مسئولان انقلاب را به تأسی از آن فرا خواند. با این‌همه، نباید فراموش کرد که آزادی از نگاه او تنها در پرتو مفاهیم و مضامین دینی قابل فهم بود زیرا در برابر واژه‌ها و مفاهیمی چون طاغوت و طاغوتیان، شرک و مشرکان، زیاده‌خواهی‌ها، استبدادورزی‌ها، ظلم‌ها و حق‌کشی‌ها قرار می‌گرفت. اگرچه همواره عناصری از آزادی‌های دموکراتیک و لیبرال تا آن‌جا که با تفکر دینی وی تعارض نمی‌یافت در درون او یافت می‌شد اما آشکارا با آزادی‌های مطرح و موجود در تفکر غربی به‌ویژه

---

۱. روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۱۳۵۸/۲/۱۸، ص ۲.

۲. سخنان هشداردهندهٔ آیت‌الله طالقانی در میدان بهارستان، روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۱۳۵۸/۴/۳۱، ص ۳.

لیبرالیسم تفاوت ماهوی داشت. لذا در مقایسهٔ آن‌ها با آزادی اسلامی به دلیل تضاد ماهوی، آن‌ها را از اساس نادرست می‌یافت زیرا از دو سنخ و دو نوع کاملاً متفاوت‌اند. این نگرش در برابر جریان متضاد با آزادی‌خواهی یعنی استبدادگری و خودکامگی نیز کاملاً صادق است.

از همین‌رو ابتدا با جمع‌بندی نگرش طالقانی به مقولهٔ استبداد که در دو چهرهٔ سیاسی و دینی بروز می‌یابد، به بررسی مقولهٔ آزادی در آراءِ وی می‌پردازیم:

طالقانی در حواشی کتاب ***تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة*** در تعریف مفاهیم «تملکیه» و «استبدادیه» چنین می‌نویسد:

«تملکیه از آن جهت است که موجودیت مادی و معنوی ملت را به ملک فرد درمی‌آورد. استبدادیه از آن جهت است که قوای متفرق که باید تقسیم شود به دست فرد قرار می‌گیرد یا آن‌که ایجاد تفرقه و پراکندگی می‌نماید، چه از مادهٔ «بد» است که به معنای تفرقه و پراکندگی و از سنگینی و پرگوشتی فراخ راه‌رفتن می‌باشد، اِستعبادیه است. زیرا بندگان خدا را به بندگی سوق می‌دهد و به اطاعت کورکورانه وادار می‌سازد. اعتساف، تصرف به قهر و غلبه بدون تدبیر و حکمت، انحراف از راه راست و عدالت، راه‌روی در سرگردانی، در تاریکی شب، سرگردانی در بیابان قفر، بدون پی‌جویی راه راست. در این حکومت‌ها تمام این آثار و اوضاع شوم مشهود است.»[۱]

وی در فرازی دیگر ضمن تلخیص آراءِ نائینی در همین باره می‌نویسد: نظام اجتماعی وابسته به حکومت است و حکومتی می‌تواند حافظ حقوق و شئون باشد که از قیام به افکار و معتقدات عمومی نشئت بگیرد. از همین‌رو وی سلطنت را به دو نوع ولایتیه و تملکیه تقسیم می‌کند و تملکیه را مبتنی بر رأی شخصی، هواهای نفسانی و رها از مقررات و حدودی می‌شمارد که مصلحت فرد و نوع، عقل و عواطف و همچنین مصالح ملت و کشور را به همراه اموال و نوامیس آن ملک شخصی خود می‌پندارد.[۲]

طالقانی گسترش استبداد دینی را نیز ناشی از تمرکز بر ظواهر دین و استفاده از

---

۱. محمدحسین نائینی، ***تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة***، ص ۳۲.
۲. ***همان***، ص ۶۲.

جهالت مردم می‌داند و آن را بر اساس آراءِ نائینی چنین تشریح می‌کند:

«با این روش فریبنده به نام غمخواری دین و نگهداری آیین ظل‌الشیطان را بر سر عموم می‌گسترانند و در زیر این سایهٔ شوم جهل و ذلت، مردم را نگاه می‌دارند. این دسته چون با عواطف پاک مردم سروکار دارند و در پشت سنگر محکم دین نشسته‌اند خطرشان بیش‌تر و دفع‌شان دشوارتر است. این شعبه با شعبهٔ استبداد سیاسی در صورت جدا و از جهت و چگونگی عمل مشترک است. هر دو در صرف قوای مالی و معنوی مردم برای حفظ شهوات شخصی می‌کوشند. آن شعبه مردمان فرومایه و سفیه را به درجات و مقامات دولتی بالا می‌برد و دانشمندان و خیرخواهان را ذلیل و زیردست می‌گرداند. این شعبه عوام را در لباس دین ترویج می‌کند و علمای آشنا به اصول و مبانی و مجاهد را به گوشه‌گیری و انزوا سوق می‌دهد و در ذی طرفداری توحید متولیان بتکده و ترویج‌کنندگان بت‌پرستی‌اند و به نص آیات قرآن اطاعت از اینان شرک به ذات اقدس الهی است.»[1]

طالقانی آزادی را نیز در پیوند با دین‌مداری، عدالت‌خواهی، سعهٔ صدر، مدارای اسلامی و نفی شرک، طاغوت و استبدادگری معنا می‌کرد و بیش از هر چیز در باب همین مقولات و مفاهیم سخن می‌گفت.

از نگاه طالقانی طاغوت از طغیان ریشه می‌گیرد که معنای آن خارج‌شدن از مسیر طبیعی و بیرون‌رفتن از مرز و قلمرو خود است و به این مفهوم فراتر از استبداد یا دیکتاتوری قرار می‌گیرد؛ چه دیکتاتور یا مستبد ممکن است تا حدی در مسیر گام بردارد اما انسان طاغی یا طاغوت کسی است «که یکسره همهٔ بندها و پیوندها را بریده و از حد خارج شده، بر یک ملتی، بر یک کشوری و به همه چیز می‌تازد. همه چیز را از سر راه برمی‌دارد. نه قانون، نه شرف، نه شعور، نه وجدان و نه احساس مسئولیت حس می‌کند، حتی عاقبتش را هم نمی‌فهمد که چیست.»[2]

طالقانی با الهام از روش‌های قرآن و ائمه راهکار ویژه‌ای در برخورد با طاغیان بیان می‌دارد و آن این‌که «از اول با پرخاش با آن‌ها برخورد نکن؛ ابتدا تذکر بده تا

---

۱. **همان**، ص ۱۵۴.

۲. محمود طالقانی، ***سلسله گفتارهای با قرآن در صحنه***، ص ۷۸.

شاید وجدان انسانی‌اش بیدار شود و به خود آید و از هلاکت برهد اما چنانچه این شیوه مؤثر نیفتاد و در برابر قدرت و عظمت خشوع نورزید با او مقابله کن». در واقع، تجربه نشان داده است که طاغی در برابر دعوت انسانی به طاغوت به آن سمت می‌گراید و بر طغیانش افزوده می‌شود. در سیرهٔ انبیا نیز «مرحلهٔ اول مرحلهٔ جذب بوده نه دفع، به قول امروزی‌ها دیالکتیک تضادی نبوده، دیالکتیک جذبی بوده است.»[۱] به باور طالقانی در نهضت انقلابی ایران نیز همین روند تکرار شده است. رهبری نهضت ابتدا شاه و دولتمردان عهد پهلوی را نصیحت و موعظه کرد اما چون به طغیان طاغوت افزوده شد، راه انقلاب و براندازی مناسبات ظالمانه و نابرابر موجود را در پیش گرفت تا نظمی الهی و انسانی دراندازد.[۲]

بر همین مبنا طالقانی بُعد دیگر آزادی را در تقابل با شرک می‌دید. به اعتقاد او بنیادی‌ترین مسئله‌ای که انبیا مطرح ساخته‌اند و در مرحلهٔ متعالی‌تر از قسط یا مسائل اقتصادی قرار می‌گیرد، مسئلهٔ آزادی بشر است که در پیوند تنگاتنگ با عبادت و بندگی خدا قرار دارد یعنی:

رستن از همهٔ بندگی‌ها و شرک‌ها وگرنه خدا بندی ندارد که مردم را به بند خود بکشد. این افراد بشر و مکتب‌ها هستند که با مرید و مرادبازی‌ها سعی می‌کنند فکر و اندیشهٔ مردم را در بندهای خود محدود نگه دارند. شخص‌پرستی‌ها است که می‌خواهند مردم را به بند بکشند. همهٔ این‌ها شرک‌اند. قرآن می‌گوید خدا را عبادت کنید تا از بندگی هر بنده‌ای، هر پدیده‌ای و هر قدرتی آزاد شوید.[۳]

به اعتقاد طالقانی، اصل بنیادی در همهٔ مکتب‌ها، نهضت‌ها و انقلاب‌های بشر نه اقتصاد و نه توزیع ثروت بلکه اصل آزادی به ضمیمهٔ قسط یا توزیع عادلانه بوده است و ریشهٔ همهٔ جنگ‌های بشر در همین‌جاست. مسئلهٔ آزادی فراتر از آب و نان و دانه و آشیانه قرار می‌گیرد و خطاست که انسان را موجودی اقتصادی بپنداریم. اگرچه در عمل چنین شده و آزادی در ممالک سرمایه‌داری قربانی قدرت سرمایه‌داران شده و در ممالک کمونیسم آزادی‌های فردی توسط قدرت حزب سلب شده است و

---

۱. ***همان***، ص ۷۹.
۲. ***همان‌جا***.
۳. محمود طالقانی، ***روزها و خطابه‌ها***، ص ۱۸۲.

اقتصاد را فوق آزادی قرار داده و این خود مبنای نارضایتی‌های اخیر در این قبیل کشورهاست.

محرک اصلی بشر در مبارزاتش آزادی بوده و هست، زیرا در فطرت آدمی ریشه دارد. به همین سبب، به همهٔ مبارزان راه آزادی چه در ایران و چه در خارج از آن باید احترام گذاشت. طالقانی فریاد می‌زد که «من به‌شخصه به این‌جور مردم فداکار و مقاوم که کشته دادند، ۲۵ سال ۳۰ سال در زندان بودند از جهت انسانیت نه از جهت مکتب و وابستگی به مکتب خاص به آن‌ها احترام می‌گذارم.»[۱]

بنابراین طالقانی با عزمی استوار و ایمانی راسخ به توانمندی مکتب و کتابی که به آن اعتقاد داشت فریاد برمی‌آورد «هر که هرچه می‌خواهد بگوید، هر مسلکی، آن‌هایی که می‌ترسند از این‌که دیگران در مقابل اندیشه‌های‌شان حرفی بزنند، کاری نمی‌کنند یا آزادی نمی‌دهند، برای این است که از نارسایی مکتب‌شان می‌ترسند. اسلامی که می‌گوید قد تبیّن الرشد من الغي دیگر برای چه وحشت داشته باشیم. بنابراین باز تکرار می‌کنم؛ من نمی‌خواهم هیچ مکتبی را بکوبم. اگر مکتبی علمی است، واقعیت دارد من با جان و دل می‌پذیرم....»[۲]

اساساً اسلام بیش از هر چیز برای رهایی انسان و رستگاری او نازل شده است. پیامبر آمده است تا هر آن‌چه ادیان گذشته از طیبات را بر مردم تحریم کرده بودند حلال کند، قیدها را بردارد، بارهای سنگینی که بر دوش‌های بشر حمل می‌شد و آزادی اندیشهٔ آن‌ها را مسدود کرده بود، بگشاید. «هدف پیامبر این بود. یعنی آزادکردن مردم، آزادکردن از تحمیلات طبقاتی، آزادکردن از اندیشه‌های شرکی که تحمیل شده بود، آزادکردن از احکام و قوانینی که به سود یک گروه، یک طبقه بر دیگران تحمیل شده بود. این‌ها رسالت پیامبر مکرم اسلام بود. ما هم باید دنبال همین رسالت باشیم.»[۳]

طالقانی تأکید می‌کرد که اگر در قضایای کردستان و دیگر بحران‌های پس از

---

۱. **همان**، ص ۱۸۶. ۲. **همان**، ص‌ص ۱۷۹-۱۷۷.

۳. ***به یاد ابوذر زمان*** (به مناسبت دومین سالگرد رحلت آیت‌الله طالقانی)، مشهد: جهاد دانشگاهی مرکز خراسان، ۱۳۶۰، چ اول، ص ۷۴.

انقلاب از در رحمت وارد می‌شدیم و بندها را از مردم ستمدیده برمی‌داشتیم، دشواری‌ها برطرف می‌شد. از همین‌رو او بسیاری از معضلات آن روز کشور را در پرتو تفسیرهای دینی و قرآنی تحلیل می‌کرد و ریشهٔ بسیاری از دشواری‌ها را ناشی از رسوبات نظام‌های کهن و طاغوتی می‌دانست که بر ذهن و عمق اندیشهٔ بشر رسوخ کرده و مانع از حرکت آزاد او به سوی جامعه‌ای تزکیه‌شده است: «این درگیری‌ها، این دعواها، این جنگ‌ها، این ناباوری‌ها، این دروغ‌گفتن‌ها به یکدیگر، شهرت‌طلبی‌ها، این‌ها همه آثار سایهٔ طاغوت است. یک نظامی فرو ریخت ولی گرد و غبارش هنوز در چشم‌های ماست... برای این‌که هنوز در گرد و غبار آثار خرابهٔ طاغوتی‌ها و استبدادها هستیم هنوز ما می‌خواهیم بر یکدیگر حاکمیت داشته باشیم. آن حزب به آن حزب، آن جمعیت به آن جمعیت، آن فرد به آن فرد.»[1]

بدین‌ترتیب استبدادگر ارادهٔ خود را مافوق همهٔ اراده‌ها می‌نشاند و به هیچ ضابطه یا قاعده‌ای پای‌بند نیست. او در جهت خلاف ارادهٔ خدا و مسیر توحید و حق گام برمی‌دارد. منافع، شرافت، عزت، اقتصاد و حیات ملت را فدای اغراض شخصی خود و خانواده‌اش می‌کند. درحالی‌که در اسلام الگوی مردان بزرگ و الهی این است که جان خود را در طبق اخلاص می‌نهند. و هرچه رضایتِ خدا در آن است، هرجا مظلوم، مستضعف و گرسنه‌ای وجود دارد، هرجا ناله‌ای یا فریادی بلند است، به آن‌جا می‌رود تا خشنودی پروردگار را جلب کند. اگر انسانی دچار ستم یا اسیر جهل شده است نجات دهد، بصیرت و شناخت ببخشد. هرجا بتوان بذری افشاند و ثمری گرفت به استقبال آن می‌شتابد و همهٔ رنج را در این مسیر تحمل می‌کند که نمونهٔ آن امام علی(ع) در تاریخ اسلام است.[2]

هنگامی که نام امام علی(ع) مطرح می‌شود، اذهان شیعیان ناخواسته متوجه عدالت و قسط می‌شود که از نگاه طالقانی یکی از عوامل عمده در تعریف حدود آزادی در اسلام است:

---

۱. محمود طالقانی، ***خطبه‌های نماز جمعه و عید فطر***، ص ۲۶.
۲. همو، ***خطبه‌های نماز جمعه، سلسله گفتارهای با قرآن در صحنه و سخنرانی‌های عمومی***، ص‌ص ۱۳۷-۱۳۶.

«... قسط یعنی چه؟ قسط یعنی حق هر کسی را به او دادن، قسط یعنی هر کسی را در مورد [در جای] خود قرار دادن، قسط یعنی ثمرهٔ کار و فکر هر کسی را به خودش برگردانیدن، نفی استثمار، استثمار یعنی بهره‌کشی انسان از انسان که بدترین پدیده‌ای است در جوامع بشری از ابتدای تاریخ. بشری که خدا او را مختار و متفکر آفریده و آزاد آفریده تا از منابع طبیعی بهره‌مند بشود... پس ما سه شعار داریم، کیست که این [سه] شعار را قبول نداشته باشد: نفی استعمار، نفی استبداد به هر صورت، نفی استثمار....»

طالقانی این شعارها را اساس حرکت اجتماعی و مبنای انقلاب اسلامی دانست. بنابراین همهٔ کسانی که در جهت برپایی قسط که دربردارندهٔ سه شعار یادشده است گام بردارند، قرآن حرکت آن‌ها را اگرچه غیردینی باشد، می‌ستاید و قاتلان آن‌ها را در ردیف قاتلان انبیا برمی‌شمارد. بنابراین اسلام سعهٔ صدر دارد و با تنگ‌نظری سازگار نیست: «مادامی‌که افرادی، گروه‌هایی در خلاف مسیر و حرکت انقلاب اسلامی ما حرکت نکنند حق نداریم که نسبت به آن‌ها تعرض کنیم، اهانت کنیم.» او به همهٔ قومیت‌ها، احزاب و جریان‌های سیاسی متذکر شد که تنها در پرتو قسط اسلامی می‌توان به خواسته‌های آن‌ها جامهٔ عمل پوشید. زیرا هر کس متناسب با استعدادها و قابلیت‌هایش در جایگاه مناسب و واقعی خود قرار می‌گیرد.[1] با توجه به همین واقعیت، طالقانی نظام عادلانهٔ اسلامی را با یک نظام ظالمانه چنین مقایسه می‌کند:

«متأسفانه در نظام طاغوتی، آن‌هایی که نگهبان و نگهدار اجتماع‌اند و قاعدهٔ این هرم هستند، تحت فشار واقع می‌شوند. امر همیشه از بالا باید صادر بشود. برخلاف منافع توده‌ها، برخلاف مصالح توده‌ها، توده‌ها را زیر بگیرد، در فشار بگذارد، استعدادها را بکشد. ولی در نظام عادلانه باید از پایین به بالا الهام بشود و نظام اجتماعی و رهبری را باید تودهٔ مردم انتخاب کنند. در نظام اجتماعی ما، رأس این هرم که دربار بود ساقط شده ولی هنوز قاعده‌اش باقی است....»[2]

طالقانی برقراری دموکراسی و محمل‌های واقعی آن را تنها در پرتو قسط اسلامی ممکن می‌دید. لذا سرنگونی نظام کهن شاهنشاهی را به‌مثابه گام نخست در این عرصه قلمداد می‌کرد و گام بعدی در راه برقراری جامعه‌ای دموکراتیک و عادلانه را

---

۱. **همان**، ص ۱۶. ۲. **همان**، ص ۱۷.

برپایی نهادهای دموکراتیک چون شوراها، حق رأی برای همگان و مشارکت در سرنوشت سیاسی می‌دید. اموری که در دنیای آن روز اسلامی سابقه نداشت و متأسفانه با اسلامی که پیامبر منادی آن بود، آشکارا تفاوت داشت. زیرا بعد از عهد پیامبر و ائمهٔ معصومین چهرهٔ حقیقی اسلام آلوده شد. اسلام از طریق دربارها و وابستگان به آن‌ها صادر شد. از همین‌رو آن اسلامی که پیامبر آورد و آن مدینهٔ فاضله‌ای که او در یثرب شکل داد، غیر از اسلامی است که امروز در کشورهای اسلامی موجود است.[1]

به همین سبب، او هشدار می‌داد که محیط پس از انقلاب فضای مساعدی برای ظهور خودکامگان است. یعنی این محیط سالم، این محیط آزادی را اگر قدردانی نکردیم، محیط عقده‌گشایی، محیط عناد و به‌هم‌ریختگی و موضع‌گیری قرار دادیم، همان‌طوری که قرآن گفته است نتیجه‌اش پیدا شدن مستبدینی است که در نمونه‌های متعدد و مکرری در تاریخ ما ظهور یافته است. آنان که با وعدهٔ آب و نان مردم را می‌فریبند و برای رسیدن به هدف همه چیز را توجیه می‌کنند، دین، شرف و انسانیت را به استخدام خود درمی‌آورند و پس از قبضهٔ قدرت همه چیز را به فساد می‌آلایند و درست به همین دلیل ارادهٔ استبدادگر در تضاد کامل با ارادهٔ خداوند قرار دارد.[2]

طالقانی توانایی‌ها و ظرفیت‌های اسلام و نظام سیاسی مبتنی بر آن را چنان گسترده می‌دید که می‌توانست همهٔ آرمان‌ها و آمال مترقی و انسانی مکتب‌های دیگر را در وجود خویش جمع کند. به همین دلیل، هیچ‌گاه همانند جزم‌اندیشان، حقیقت انکار اندیشه و عمل خود را عین حقیقت نمی‌دانست و از طرح آراء و دیدگاه‌های مخالفان وحشت نداشت بلکه خود به استقبال آن‌ها می‌رفت و دعوت از آن‌ها را به‌منظور طرح اندیشه‌های‌شان یک رسالت تلقی می‌کرد. چه به اعتقاد او، «مجلس اصیل این است که همهٔ آراء گفته شود. همهٔ این مسائل بررسی شود. از این جهت باید [مخالفان و دگراندیشان در آن] راه پیدا کنند.»[3]

طالقانی پیش از این در نخستین روزهای پس از پیروزی در مصاحبهٔ رادیو

---

۱. محمود طالقانی، ***مجموعه گفتار پدر طالقانی*** (سخنرانی‌های عمومی)، ص ۱۲۹.
۲. همو، ***وحدت و آزادی***، ص‌ص ۲۹-۲۴. ۳. ***همان‌جا***.

تلویزیونی، دربارهٔ سهم و جایگاه کمونیست‌ها در انقلاب اسلامی چنین پاسخ داد: تردیدی نیست که اختلافات ما با آن‌ها اختلاف ایدئولوژیکی است نه اختلاف در اصل مبارزه. لذا تا آن‌جا که وابستگی به کمونیسم بین‌المللی و پایگاه‌های آن نداشته باشند و از خارج از مرزهای اسلامی الهام نگیرند و در مبارزهٔ ما که در راستای نفی استبداد، استثمار و استعمار صورت می‌گیرد، مانع نتراشند ما هم مانند آن‌ها شعارمان طرفداری از خلق و توده‌ها و تلاش برای رهایی آن‌هاست. در مرحلهٔ تأسیس حکومت اسلامی که مبتنی بر آزادی و دموکراسی است، آن‌ها هم می‌توانند هم از آزادی بیان و قلم و اندیشه و هم آزادی در تشکیلات‌شان برخوردار باشند.[۱]

او همچنین در یکی دیگر از سخنرانی‌های عمومی خود دربارهٔ ترکیب شوراها بر اصل انتخاب مردم تأکید ورزید و گفت نباید عدهٔ معدودی که منافع خود را با نوع انتخاب مردم در خطر می‌یابند، با آن به مخالفت برخیزند یا از این واهمه داشته باشند که مبادا کمونیست‌ها در آن رخنه کنند. نباید از انتخاب مردم وحشت داشت. نفوذ احتمالی چند عنصر مارکسیست در یک مجموعه خطرناک نخواهد بود. اگر به آن‌ها میدان ندهیم، به سلاح مظلومیت متوسل می‌شوند. طالقانی مشکلات را ریشه‌دارتر از این می‌دید. به اعتقاد او، کمونیسم مولود استبداد سیاسی و دینی است و در جوامع مستبد، استعمارزده و محروم که چهرهٔ اصیل دین مسخ شده شکل می‌گیرد و در درون اقشار ستمدیده نفوذ می‌کند. به همین سبب، باید فضای مساعدی پدید آوریم تا آن‌ها اگر صداقت و قصد خدمت دارند به میدان آیند و این از قدرت اسلام ریشه می‌گیرد و اگر چنین نکنیم اسلام را ناقص و نارسا معرفی کرده‌ایم.[۲]

---

۱. محمود طالقانی، *طرح نظام جمهوری اسلامی*، ص‌ص ۸-۷.
۲. همو، *سخنرانی‌های عمومی*، ص‌ص ۱۲۳-۱۲۰.

فصل سیزدهم

شورا در حوزهٔ دین و سیاست

درآمد

نظریهٔ شورا شاخص‌ترین جنبه از تفکر اجتماعی و سیاسی آیت‌الله طالقانی و درعین‌حال دیرپاترین و ماندگارترین آن است. دغدغهٔ تفکر شورایی و عمل شورایی او را چندین دهه همراهی کرد. او حتی در زمانه‌ای که فضای مذهبی حاکم مجالی برای طرح این اندیشه‌ها باقی نمی‌گذاشت، با شهامت و جسارت ویژه‌ای نظریهٔ مرجعیت شورایی را به‌منظور حل چندگانگی‌های فتاوا ابراز داشت و طی دهه‌های بعد آن را در حوزهٔ مسائل اجتماعی و سیاسی و حتی در سطح کلان مسائل جهان اسلام تسری داد.

نظریهٔ شورا

نظریهٔ شورا در واقع آخرین حلقه از تکاپوهای فکری و سیاسی آیت‌الله طالقانی است که در راه استقرار یک نظام مقبول و مطلوب در چارچوب سنت‌ها و آموزه‌های دینی و منطبق با معیارهای فرهنگی جامعهٔ ایران مطرح می‌شود. طرحی که بایست در غیاب نظام مشروطه و در پی آشکارشدن ناکارآمدی و عدم مشروعیت نظام مذکور جایگزین و جانشین آن شود که در حقیقت حرکتی به سوی نظامی مشارکت‌جویانه بر اساس اسلام و ارائهٔ الگویی از دموکراسی دینی با استعانت از آیات قرآن و سنت معصومین بود که باید در ایران به محک آزمون گذارده شود.

در حوزهٔ زمامداری پس از انقلاب طالقانی تجسم مفهوم شورا بود. او ضمن بحث‌های مفصل که به مناسبت‌های مختلف در این باره ارائه می‌داد همواره از آن به‌عنوان یک مدل مشارکت مردمی و دموکراتیک دفاع می‌کرد. ظاهراً طالقانی نخستین‌بار پس از بازگشت از مؤتمر اسلامی و در پاسخ به پرسش‌های گوناگونی که دربارهٔ معنا و مفهوم مؤتمر و مبدأ و تاریخ طرح چنین نشست‌هایی مطرح می‌شد، به موضوع شورا پرداخت. او در مقاله‌ای که با هدف معرفی مؤتمر اسلامی در مجلهٔ **مجموعهٔ حکمت** به سال ۱۳۳۹ نوشت چنین آغاز سخن کرد که «کلمهٔ مؤتمر اسلامی به معنای اجتماع و همفکری و مشورت در امور اسلامی یا محل آن است. مبدأ الهام و اساس آن آیهٔ شریفهٔ و امرهم شوری بینهم می‌باشد.»[۱]

به اعتقاد او شورا از مشخصه‌های جامعهٔ اسلامی است و اگر مسلمانان در امور و پیشامدها از ذخایر عقلی و ذهنی یکدیگر بهره گیرند و در جزئیات و تطبیق امور ثابته با وظیفه و حوادث روز عمل کنند، همواره کامیاب خواهند بود.

اما با آغاز زمامداری معاویه اصل بنیادین مشورت مانند دیگر اصول اسلامی در صفحات قرآن مستور ماند و این مطالب اساسی و زندهٔ قرآنی که فراهم‌آورندهٔ جامعهٔ مبتنی بر عدالت بود، یکسره به خاموشی گرایید و استعدادهای افراد به‌هدر رفت و قوای اندیشمندان مصروف دفاع از مسلک و مذهب فردی شد. گنجینه‌های اصول و حقایق اسلامی در میان غبار جدال‌ها و زیر پای استبدادگران دفن شد تا آنکه اروپا سر از خواب قرون وسطایی برداشت و از این خزائن بهره‌ها جست و پس از قرن‌ها مسلمانان اصول و سرمایه‌های خود را آمیخته با روش مادی و صنعتی غربی به صورت تقلیدی و عاریه اخذ کردند که ازجملهٔ آن‌ها مجلس‌های شورا بود. مجلس‌هایی که از روح ایمان و آرمان الهی به‌کلی خالی بود و به دیوار منافع قومی و طبقاتی محدود می‌شد و حتی به صورت سنگر دفاع دشمنان ایفای نقش می‌کرد.

طالقانی در پایان مقالهٔ خود هدف از طرح مجدد مؤتمر را احیای دوبارهٔ این اصل عظیم اسلامی دانست که به همت مردانی چون سید جمال‌الدین اسدآبادی،

---

۱. محمود طالقانی، «مؤتمر اسلامی»، مجلهٔ **مجموعهٔ حکمت**، دورهٔ چهارم، ش ۱، اردیبهشت ۱۳۳۹، ص ۳۱.

شیخ محمد عبده و عبدالرحمن کواکبی و مانند آن‌ها مجدداً مطرح شد.[۱] وی در مقالات دیگری که در همین نشریه انتشار یافت، به معرفی کواکبی و آثار وی همت گماشت. و نوشت کتاب *ام‌القرای* کواکبی که حاصل مسافرت‌های متعدد وی به کشورهای اسلامی و مشاهدهٔ انحطاط کلی، فقر عمومی، اختلاف و تفرقهٔ جوامع اسلامی از نزدیک است، منشأ فکر و نظریهٔ مؤتمر اسلامی شده است.[۲]

اندکی بعد طالقانی نظریهٔ شورا را در ارتباط با مرجعیت و فتوا و سپس در حوزهٔ مسائل اجتماعی و سیاسی مطرح ساخت که اکنون به طرح آن خواهیم پرداخت.

مرجعیت شورایی

مرگ آیت‌الله بروجردی که در روزگار خود بزرگ‌ترین مرجع شیعیان جهان محسوب می‌شد، سرآغاز یک‌رشته تحولات اجتماعی سیاسی در قلمرو سرزمین ایران و آغاز یک‌رشته مباحث فکری در باب مرجعیت شیعیان بود. شواهد موجود گواه آن بود که رهبری فائقهٔ مذهبی و شخصیت محوری که مقبولیت و پایگاه عام داشته باشد، از میان رفته است و یک‌چند جهان شیعه در یافتن مرجع جدید که از همان قوت و اعتبار برخوردار باشد، آشکارا ناتوان است.

بدین‌ترتیب پرسش‌های گوناگونی در این مورد به‌ویژه دربارهٔ حوزهٔ عمل، اختیارات، امکانات، تعداد، فراوانی مراجع و مانند آن طرح شد. این پرسش‌ها و دغدغه‌ها جمعی از علمای دینی و نواندیشان مذهبی را واداشت تا با تدوین کتابی با عنوان **بحثی *دربارهٔ* مرجعیت** تا حدی به این پرسش‌ها پاسخ گویند و راه‌حل‌هایی در این باب ارائه دهند. به بیان دیگر، این اثر سرآغاز ورود جدی‌تر به حوزهٔ مباحث نظری برای پاسخ‌گویی به نیازهای فراوان فکری و همچنین اجتماعی-سیاسی برخاسته از آن بود که متأسفانه در میان جامعهٔ مذهبی و محافل دینی ایرانی سابقهٔ درخشانی نداشت و آن‌چه ادبیات این حوزه را تشکیل می‌داد، بیش‌تر ترجمهٔ آثار متفکران مصری، هندی، پاکستانی و گاه عرب با یک بازنگری و شرح و تفسیر بود و اکنون

---

۱. **همان**، ص‌ص ۳۵-۳۱.

۲. **همان**، دورهٔ چهارم، ش ۴، بهمن‌ماه ۱۳۳۹، ص‌ص ۸-۷.

ضرورت داشت تا این گفتمان‌ها بومی و با مبانی اندیشهٔ سیاسی تشیع آمیخته شود.

بحثی دربارهٔ مرجعیت و روحانیت با مقالاتی از علامه طباطبایی، حاج سید ابوالفضل موسوی زنجانی، مرتضی مطهری، مهدی بازرگان، سید محمدحسین بهشتی، سید محمود طالقانی و سید مرتضی جزایری در سال ۱۳۴۱ از سوی شرکت سهامی انتشار به چاپ رسید، و با توجه به استقبال شایانی که از آن به‌عمل آمد، بارها انتشار یافت.

در این کتاب محور بحث کیفیت رهبری دینی یا مرجعیت مذهبی شیعیان بود. در مقدمهٔ اثر به رحلت آیت‌الله بروجردی، ابهام‌ها و آشفتگی‌های مسلمانان در جهانِ آن روز و همچنین ضرورت پاسخ به پرسش‌های موجود در این حوزه اشاره شده بود. اما به جای تمرکز بر مسئلهٔ تقلید و مرجعیت که در تدوین رساله‌های عملی مرسوم و متداول است، دامنهٔ بحث عمدتاً طی ده مقالهٔ جذاب به مسائل جهان تشیع، سازمان‌دهی حوزه‌ها و بازنگری آن، مسائل ولایت و اجتهاد و... معطوف بود.

آیا تعدد مرجع همانند تعدد پزشک و متخصص است یا نه؟ این تعدد به پایگاه، نفوذ و اقتدار مذهبی آن‌ها آسیب می‌رساند و باید از روش متمرکز استفاده کرد؟ در این کتاب غالب نویسندگان با توجه به بحران موجود و خلأ پدیدآمده خواستار شورایی‌شدن مرجعیت شده بودند. هدف عمدهٔ آن‌ها تبدیل پراکندگی‌ها به تمرکز بود تا در عین تمرکز نوعی توجیه دموکراتیک پیدا کند. در واقع، در چنین حالتی مراجع در مسائل کلی و کلان جامعه به صورت شورایی عمل می‌کردند و در حوزهٔ مسائل خود هر یک بر اساس توان و تخصص خود فتوا می‌دادند و عمل می‌کردند و بدین‌ترتیب مرجعیت توان ادارهٔ امت اسلام را پیدا می‌کرد.

بدیهی است طرح چنین مباحثی در حوزه‌های علمیه که خواستار استمرار سنت پیشین بود، بسیار تندروانه به نظر می‌رسید. زیرا از نظر حوزه و طلاب علوم دینی هرگاه مجتهد حکمی را استنباط می‌کرد، برای او و مقلدانش حجت داشت و می‌بایست مبنای عمل قرار گیرد و در این حال تبعیت از مجتهد دیگری جایز نمی‌نمود.[۱] از همین زاویه میان مسائل فقهی و مسائل اجتماعی-سیاسی تفکیک و

۱. محمد یزدی، ***خاطرات آیت‌الله محمد یزدی***، ص ۱۵۳.

تمایز قائل می‌شدند و گویی دو مبنا و مبادی متفاوت معرفتی دارند.

«تمرکز و عدم تمرکز مرجعیت و فتوا» عنوان مقاله‌ای بود که طالقانی در این مجموعه نگاشت. به اعتقاد او خاتمیت، بقا و جاودانگی دین اسلام در پیوند و همگامی آن با همهٔ شئون حیات آدمی که پیوسته در حال دگرگونی است، معنا می‌دهد و راز خاتمیت در ملازم‌بودن آن با اجتهاد نهفته است. معنای خاتمیت تکمیل دین است، به‌گونه‌ای که همهٔ احکام و اصول عملی و اعتقادی آن بیان شده باشد. لذا آن‌چه پس از خاتمیت برای برافراشتن چراغ هدایت امت نیاز است تا موجب تحرک، ترقی و انطباق دین و استقلال فکری و عملی مؤمنان شود، اصل اجتهاد است. بنابراین در دورهٔ تکمیل دین پیوسته به مسائل جدید معطوف خواهیم بود. از آن‌جا که لازمهٔ توسعه و تکامل مستمر مباحث و ابواب گوناگون فقه و همچنین اصول و فروع آن درگرو تخصصی‌شدن آن است، مجتهدان برای انجام مسئولیت شرعی خود و حل مسائل مورد اختلاف همانند همهٔ متخصصان رشته‌های دیگر نیازمند مشورت و شورای علمی هستند. تأکید بر آراءِ فردی در چنین شرایطی ناشی از غرور و استبداد در رأی خواهد بود که در شریعت مقدس اسلام مطرود و منکوب شده است.[۱]

پس از این مقدمات، طالقانی موضوع را از جهات گوناگون ارزیابی می‌کند و سرانجام بر بنیاد اندیشهٔ شورایی خود به نتایج مهمی دست می‌یابد که در ادامه به‌اختصار اشاره می‌شود. او پس از اثبات اصل و ضرورت وجود نهاد مرجعیت به طرح این پرسش می‌پردازد که وظیفهٔ خطیر اجتهاد در دین و دفاع از پویایی آیین با چه روش‌ها و سازوکارهایی می‌بایست به اجرا درآید تا در نظر و عمل با رویکرد شارع مقدس منطبق باشد؟ او برای پاسخ به این پرسش سه الگوی زیر را مطرح می‌سازد:

۱. تمرکز مطلق در فتوا و امور اداری دین در یک یا چند فرد و مرکز؛
۲. نبودن هیچ‌گونه مرکزیتی در امور فتوا و مرجعیت؛
۳. تمرکز در فتوا و امور اداری دین بر اساس شورا.

---

۱. محمود طالقانی، «تمرکز و عدم تمرکز در مرجعیت و فتوا»، در کتاب **بحثی دربارهٔ مرجعیت و روحانیت**، به کوشش علامه محمدحسین علامه و دیگران، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۴۱، پاورقی ص‌ص ۲۰۳-۲۰۱.

او شیوهٔ نخست را که مبتنی بر نظریهٔ وجوب تقلید اعلم بوده و در جهان اسلام سابقهٔ دیرینه دارد، مورد انتقاد قرار می‌دهد. چه به باور او، باعث متمرکزشدن رأی و فتوا و ادارهٔ امور دینی در یک یا چند مرکز محدود شده و این حق را از سایرین با وجود همهٔ شایستگی‌ها و توانمندی‌های‌شان در عمل سلب می‌کند. به‌علاوه، هیچ دلیل قاطع یا نص صریح شرعی و حکم عقلی نمی‌توان در باب وجوب تقلید از اعلم اقامه کرد. محکم‌ترین دلیل در این حوزه رجوع عرف عقلا به متخصص فن است یا احتمال دارد دلایل دیگر نیز ارائه شود. اما به اعتقاد طالقانی، به‌رغم قوت این استدلالات نمی‌توان به‌درستی در هر عصری اعلم در همهٔ مسائل و فروع دین را بازشناخت. و اگر چنین فردی وجود داشته باشد، تشخیص وی بسیار دشوار است؛ اگر نگوییم محال است، آیا حقیقتاً شریعت چنین انتظاری از پیروان خود داشته است؟ درحالی‌که سنت پیامبر(ص) و ائمهٔ اطهار غیر از این بوده است. آن بزرگواران یکی از اصحاب خود را که فقیه و راوی حدیث بودند برای نشر اسلام و احکام آن به اکناف جهان اسلام گسیل می‌داشتند و آنان اجازهٔ فتوا داشتند، درحالی‌که اعلم‌ترین فرد پیامبر یا ائمهٔ در حیات بودند.

گذشته از این، طالقانی از آیهٔ ۱۲۱ سورهٔ توبه نیز همین عدم تمرکز را استنباط می‌کند که مضمون آن این است: «سزاوار نیست که همهٔ مؤمنان کوچ کنند اما چرا از بین هر فرقه‌ای، گروهی برای دین‌پژوهی کوچ نکنند و چون نزد قوم خویش بازگشتند ایشان را هشدار دهند تا پروا پیشه کنند؟»

او حکم این آیه را مطابق نظام طبیعی و اجتماعی بشر می‌داند که نیازمندی‌های آن‌ها بر اساس نحوهٔ معیشت، شیوهٔ زیست اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی با یکدیگر تفاوت دارد. مانند زندگی یکجانشینی با زندگی صحراگردی یا شهرنشینی که احکام و دستورات متفاوتی می‌طلبد. پس شایسته است که هر فرقه، طایفه و قومی فقیه و مرجع خاص خود را بیابد تا به «حوادث واقعه» تسلط داشته باشد در غیر این صورت، موجب عقب‌نشینی احکام و بیرون‌شدن آن از صحنهٔ زندگی عمومی می‌شود.

صرف‌نظر از آن‌چه گفته شد، تمرکز مرجعیت که با تمرکز ادارهٔ امور دینی و همچنین اخذ و رد وجوهات همراه است، مسئولیتی بسیار سنگین برای مراجع که

عموماً در دورهٔ ضعف قوای جسمی و پیری به‌سر می‌برند، خواهد بود و از آن‌جا که چنین افرادی ناتوان از ادارهٔ دقیق این حوزه‌ها هستند، ناگزیر برای تمشیت امور به افرادی مراجعه می‌کنند که ای‌بسا ناوارد یا ناصالح‌اند و موجب هتک حرمت مرجع و عجز او در فهم گرفتاری‌ها و دسایس دشمنان می‌شوند یا در حجاب قرار می‌گیرند و پیوند آن‌ها با مردم قطع می‌شود و نهایتاً «استبداد دینی» پدید می‌آید و دخالت عوامل گوناگون و دسایس توطئه‌چینان مرجعیت را در غفلت فرو می‌برد و از این رهگذر لطمه‌ای گران به دین وارد می‌آید. لذا تمرکز در فتوا و اداره نه دلیل فقهی دارد نه به مصلحت دین است و نه به صلاح جامعهٔ مسلمانان.

اما حالت دوم موجب گسترش تفرقه، چندگانه‌اندیشی و چندگانگی عملی و اختلاف سلایق و زمینه‌ساز پراکندگی و عدم اتحاد می‌شود و نهایتاً آن‌ها را در شیوه و رفتار از یکدیگر دور می‌سازد و این موضوع با ماهیت و حقیقت دین تضاد دارد.

طالقانی با طرح این مباحث نتیجه می‌گیرد که «تمرکز در هیئت و اجتماع، اصلح و اتقن و نزدیک‌ترین طرق به نظر شارع است.» و امروزه با توجه به گسترش وسایل ارتباط جمعی و تسهیل در مسافرت‌ها و کاهش مسافت‌ها عذری برای تشکیل اجتماعی از مراجع دینی و اهل نظر و تشخیص باقی نمی‌گذارد تا مسائل و حوادث واقع را مورد شور قرار دهند و پس از استخراج رأی از این شورا، نتیجه و تکلیف قطعی عامهٔ مسلمانان را ابراز دارند.

به اعتقاد طالقانی، شورا و استناد به نظر اکثریت به‌هیچ‌وجه موضوع تازه‌ای نیست و در عهد غیب سابقه و ریشه‌ای استوار دارد. اما اگر امروز این شور یا تبادل‌نظر با مجتهدین بلاد دیگر تکمیل شود، درعین‌حال منافی زعامت یا مرجعیت یک فرد صالح بر دیگران نیست، بلکه به لحاظ اجتماعی، بیش‌تر به صلاح است و مقدمات تمرکز و وحدت آراء را فراهم می‌سازد. او برای اثبات این موضوع آیاتی از قرآن و همچنین مثال‌هایی از زندگی پیامبر مکرم اسلام نقل می‌کند و به شبهات احتمالی در این باب پاسخ می‌دهد و یک‌رشته مسائل تخصصی را مطرح و در پایان چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

بنابر آن‌چه بیان شد پیشنهاد می‌شود که شورای فتوا به ریاست یک یا چند تن از

علمای بزرگ و مورد قبول عامه در یکی از مراکز علمی، در هر ماه یا چند ماه یک‌بار تشکیل شود و مسائل مورد اختلاف و موضوعات روز یا به‌اصطلاح روایت «حوادث واقعه» در شورای مزبور مطرح شود و از مجتهدین اطراف و شهرستان‌ها دعوت شود تا در موارد مبتلابه نظر خود را با دلیل ابراز دارند و ضمناً این مسائل را در حوزهٔ علمیهٔ خود ضمن درس برای طلاب به بحث گذارند. سپس نتیجهٔ آراء اعلام شود. این عمل موافق نقلی است که از حضرت صادق علیه‌السلام رسیده که هر سال فقها و شاگردان خود را در منی جمع می‌کرد و مسائلی را برای آن‌ها طرح می‌فرمود. لذا «پیشنهاد می‌شود... بیان هر حکمی همراه حکمت و نتایج و آثار آن (ولو به‌طور اجمال) باشد تا در نفوس بیش‌تر و بهتر جای گیرد و قلوب خاضع شود و وظایف و تکالیف آسان انجام یابد.»[1]

از نگاه طالقانی، اجتهاد عبارت از به‌دست‌آوردن حکم شرعی از بیانات دینی به طریق نظر و استدلال است که با به‌کار بستن یک‌رشته قواعد و اصول صورت می‌پذیرد. ناگفته روشن است که این امر از وظایف مقرر جماعت مسلمانان محسوب می‌شود که البته برعهدهٔ معدودی از مستعدان که قابلیت و توان آن را دارند، نهاده شده است و دیگران که غالب جمعیت مسلمانان را شکل می‌دهند، به علت وجوب تحصیل معرفت به احکام دین می‌بایست از مجتهدان پیروی کنند و این سنتی ریشه‌دار در تاریخ اسلام بوده است.

با این‌همه، سلوک طریق اجتهاد و تقلید از اجزاء اساسی برنامه و زیست انسان مسلمان است که هرجا در مسیر زندگی ناتوان از اجتهاد است، بر سبیل تقلید ره بپوید و این منطبق با سرشت و گوهر آدمی است که در مسیر کمال گام برمی‌دارد. از آن‌جا که انسان بر اساس فطرت خدادادی یا موجودیت تکوینی خود راه استدلال می‌پیماید و از سوی دیگر معلومات نظری و نیازمندی‌های عملی انسان بی‌شمار و بیرون از حد مقدورات است، لذا هرگز یک فرد قادر به شمردن آن‌ها نیست تا آن‌که بخواهد در جزئیات آن‌ها به استدلال بپردازد. از بیانات مکرر و روشن کتاب و سنت

---

۱. **همان**، ص‌ص ۲۱۱ـ۲۱۰، برای اطلاع بیش‌تر ن.ک.: اصل مقاله، **پیشین**، ص‌ص ۲۱۱ـ۲۰۱.

برمی‌آید که اسلام دین فطرت است و آدمی را به سوی یک‌رشته مسائل حیاتی دعوت می‌کند که خصوصیت آفرینش انسانی و فطرت خداداد او نیز با آن ازجمله مسئلهٔ اجتهاد و تقلید پیوند دارد.[۱]

البته تقلیدی که مدنظر طالقانی است، در تضاد مستقیم با تابعیت کورکورانه و پیروی نابخردانه قرار می‌گیرد و اسلام نیز با تمام قوا با آن به مبارزه برخاسته است و آن را رذیلانه‌ترین صفات انسان برشمرده و «آنانی راکه از نیاکان و بزرگان‌شان یا از مردمان هواپرست و هوسباز بی‌چون‌وچرا و بدون منطقی صحیح تقلید و تبعیت می‌کنند و دنبال هر صدایی می‌افتند، جزو حیوانات می‌شمارد، زیرا مغز متفکر خود را از دست داده، خاصیت انسانی‌شان که فطرت استدلال و کنجکاوی بوده باشد به تاراج رفته است.»[۲]

طالقانی در یک گسترهٔ مفهومی وسیع، اجتهاد و تقلید را مبنای زندگی اجتماعی و مدنیت انسان می‌شمارد که بر بنیاد آن فعالیت‌ها و تخصص‌ها و حرفه‌های گوناگون میان ابنای بشر تقسیم و توزیع می‌شود. او با توجه به این نکته چنین نتیجه می‌گیرد که اولاً، هر انسانی که پا به دایرهٔ اجتماعی می‌گذارد، ناگزیر از رویهٔ اجتهاد و تقلید است. ثانیاً، هر فردی تنها در بخش کوچکی از زندگی خود دارای اجتهاد است و جهات بزرگ‌تر و متنوع‌تر را به تقلید می‌گذراند. لذا اگر کسی بپندارد که در زندگی‌اش زیر بار تقلید نرفته با یک پندار دروغین و خنده‌آور خود را فریب داده است. ثالثاً، تقلید صرفاً در حوزه‌ای مجاز است که انسان در آن عرصه جاهل باشد و توانایی اعمال نظر و ارزیابی فکری مسئله را نداشته باشد. در چنین شرایطی باید مرجعی موثق و صاحب تخصص و صلاحیت در آن حوزه بیابد. در غیر این‌صورت، تقلید قابل ذم و نکوهش خواهد بود و این موضوع به‌درستی از سنت پیامبر و رفتار ائمهٔ اطهار و منابع اصیل فکر دینی قابل استنباط است.[۳]

---

۱. محمود طالقانی، *محاکمات و خاطرات پدر طالقانی به قلم و خط خودشان*، ص‌ص ۷۹-۷۸.

۲. *همان*، ص ۸۰.

۳. *همان*، ص‌ص ۸۲-۸۰.

شورا در حوزهٔ سیاست و اجتماع

بنیان نظریهٔ شورا آن‌گونه که طالقانی در تلخیص دیدگاه‌های نائینی گفته است، در عبارات زیر خلاصه می‌شود:

«چون دانسته شد که حقیقت حکومت اسلامی ولایت بر امور و تصرفات شخص والی بسیار محدود است، پس شخص والی و سلطان بدون رأی و مشورت عموم ملت که شریک در مصالح نوعیه‌اند، نمی‌تواند تصرف و اقدامی نماید و چون اجتماع افراد ملت در هر امری ممکن نیست و عموم، اهل تشخیص نیستند، باید مردمان صالح و عاقل دور هم بنشینند و مشورت نمایند و رأی بدهند. وجوب مشورت در امور و حوادث به‌حسب نصوص آیات و سیرهٔ پیغمبر اکرم از امور مسلّمه است. دلالت آیهٔ 'و شاورهم فی‌الامر' که پیغمبر مقدس و معصوم را بدان خطاب و مکلف نموده بس واضح است. ضمیر جمع 'هم' در مرحلهٔ اولی همهٔ مسلمانان است ولی به‌حسب قرینه امکان و تناسب حکم با صاحبان رأی راجع به عقلا و ارباب نظر است و 'الامر' مقصود تمام کارهای اجتماعی و سیاسی است و چون قوانین از جانب خدا می‌باشد، از این حکم خارج می‌باشد، و آیهٔ امرهم شوری بینهم که جملهٔ خبریه است، دلالت دارد بر این‌که وضع امور نوعیه در میان جامعهٔ ایمانی چنین است و روش پیغمبر اکرم(ص) و امیرالمؤمنین علی(ع) بر این بوده است.»[۱]

با توجه به این مبانی طالقانی در عرصهٔ عمل سیاسی-اجتماعی نیز پیشگام اجرای نظریهٔ شورا در انقلاب ایران شد. او در نخستین ماه‌های پس از پیروزی انقلاب تحقق این امر را وجههٔ همت خود قرار داد و طرح اجرایی کمیته‌های محلی را با عنوان شوراهای محلی ارائه کرد که به‌مثابه مجموعه‌های مستقل اجرایی، مشاوره و تصمیم‌گیری در شهرها و محله‌های مختلف، نیازها، آرمان‌ها و دیدگاه واحدهای کوچک‌تر را از راه سلسله‌مراتب به حکومت مرکزی انتقال دهند و این مسئله معنایی جز توزیع قدرت در لایه‌های درونی و همهٔ ساخت‌های اجتماعی نداشت.

---

۱. محمدحسین نائینی، *تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة*، حاشیهٔ طالقانی، ص‌ص ۹۱-۹۰.

این طرح به‌طور مشخص زمانی ارائه شد که طالقانی پس از دستگیری فرزندانش توسط کمیته‌های انقلاب و بروز یک‌رشته کدورت‌ها جهت دیدار با امام خمینی رهسپار قم شد تا در مدرسهٔ فیضیه سخنرانی مهم و حساس خود را ایراد کند. او در گفت‌وگو با رهبر انقلاب به طرح مبحث «شورا» پرداخت. ایشان پس از شنیدن سخنان طالقانی به تأیید و پشتیبانی از آن همت گماشت. لذا مقرر شد تا طالقانی در سخنرانی فیضیه حاصل این توافق را به اطلاع ملت ایران برساند و خود رأساً مجری و متولی آن باشد.

در این سخنرانی طالقانی خطرات انقلاب و انقلابیون را برشمرد و گفت:

«... دروغ و خودسری، تحمیل‌شدن بر مردم، همهٔ این‌ها راه انقلاب را می‌بندد. در طریق انقلاب آلودگی، خودنمایی و خودبینی مرحلهٔ دیگری‌ست از شکست و توقف حرکت انقلابی. فرد انقلابی، جمعیت انقلابی و پیشرو انقلابی باید فقط توجه به مسیر انقلاب داشته باشد؛ این‌ها باید خود را پاک نگه دارند. مبادا آلوده به گناه، آلوده به مال‌پرستی، آلوده به موضع‌گیری در برابر دیگران شوند. آلودگی به خودبینی، صنف‌پرستی و گروه‌پرستی‌ها مرحلهٔ خطرناک‌تر از همهٔ این‌هاست. یک جامعهٔ انقلابی و افراد انقلابی قدرت‌یافته، وقتی دچار مشکل می‌شوند که آب توی پوست انقلابی می‌رود؛ یعنی دچار غرور و نخوت می‌شود. این‌جاست که انقلابی تبدیل به ضدانقلابی خواهد شد.»

طالقانی اظهار داشت انقلاب ما مراحل مهمی را پشت‌سر نهاده است و هنوز مراحل دشواری پیش رو دارد. «ما گرفتار خوارجی هستیم که نه به نصایح امام و نه به پندهای ناصحین گوش می‌دهند، همان‌هایی که من را هم نصیحت می‌کنند.» از حوادثی که در روزهای اخیر به‌وقوع پیوسته احساس می‌کنم «در میان جوانان ما چنین جاسوسانی رخنه کرده‌اند» که انقلاب ما را حرکتی نارس و زودهنگام جلوه می‌دهند. «مسئله، مسئلهٔ آسانی نیست. این خطر، خطر بزرگی است. من اگر از خانه‌ام هجرت کرده‌ام، اگر از مردم دور شده‌ام برای این است که خودشان این چهره‌ها را بشناسند، اگر به قم آمده‌ام برای همین خطر بود...

مردمی که سال‌ها مالک بر سرنوشت خود نبودند و دزدان بر آن‌ها حکومت می‌کردند و اگر حزبی تشکیل می‌دادند یک‌مشت دلقک و معلوم‌الحال ریاست آن را

برعهده می‌گرفتند و همین‌طور مجلس آن‌ها که محل دلقک‌ها بود... مسلماً برای این مردم رسوبات آن‌ها وجود دارد... .»

طالقانی ادامه داد که پس از انقلاب همهٔ نهادهای اجرایی، قانون‌گذاری، قضایی، سیاسی، فرهنگی، نظامی و منابع ثروت کشور در خدمت مردم است و مردم باید سرنوشت خود را به‌دست گیرند. از طرف امام، مراجع این وعده‌ها داده شده است، اما سازوکارهای تحقق آن چیست؟

«من یک راه به نظرم می‌رسد، راه شرعی، راه قانونی، راه دنیاپسند. مردم واقعاً باید به‌حساب بیایند. مردم واقعاً باید سرنوشت خود را به‌دست گیرند. مردم باید بتوانند راهی برای زندگی خود پیدا کنند. این مسئله‌ای است که علمای ما هفتاد و چند سال با آن مواجه هستند. به نظر من انجمن‌های ولایتی و ایالتی در هر شهر، در هر روستا و هر دهکده باید به وجود بیایند و افراد مورد اطمینان مردم به‌وسیلهٔ خود مردم انتخاب شوند و سرنوشت خود را با نظارت خودشان به‌دست گیرند... مسئلهٔ انجمن‌های ولایتی و ایالتی بحمدالله شب گذشته با امام مورد بحث و بررسی قرار گرفت و چاره‌اندیشی شد که مردم در سرنوشت خود باید حاکم باشند. امام فرمودند که باید تشکیل شود، نه دولت می‌تواند مقابل امر ایشان که امر معتبر و مرجعی است و مردم به مرجعیت قبولش دارند مخالفت کند و نه هر کس دیگر.»

طالقانی در ادامهٔ گفتارش راز ماندگاری امام خمینی را دردشناسی ملت دانستند که حرف آغازین و پایانی او حاکمیت مردم بر سرنوشت خود و حرکت حکومت در مسیر ارادهٔ ملت است؛ لذا اگر مسئلهٔ شوراها دوباره به جریان بیفتد می‌تواند همهٔ مشکلات قومی چون کُرد، ترک، فارس و بلوچ را یکسره حل‌وفصل کند. از این موضوع هم نباید ابا داشت که چند نفر ناخالص یا با گرایش‌های فکری متفاوت در انجمن‌ها حضور یابند. متأسفانه وحشتی که رژیم شاه از کمونیست‌ها داشت اکنون هم وجود دارد. او در پایان اظهار امیدواری کرد که گروه‌هایی که با وزارت کشور موضوع را مورد بررسی قرار داده‌اند طرح آن را به استحضار ملت برسانند و دفاتر وی نیز در تهران پذیرای نظرات مردم در این باره است.[1]

---

۱. بهرام افراسیابی و سعید دهقان، **همان**، ص‌ص ۴۶۳-۴۵۷.

طالقانی بی‌درنگ پس از بازگشت به تهران به احمد علی‌بابایی، از چهره‌های مورد اعتماد خود، مأموریت داد مقدمات امر را فراهم آورد. وی نیز پس از مشورت و توافق با طالقانی نشستی با حضور جمعی از متخصصان و اهل نظر ترتیب داد. اعضای این هیئت که با حکم کتبی طالقانی مأمور تدوین قانون شوراها شدند، عبارت بودند از آقایان محمد مجتهد شبستری، دکتر علی‌اصغر حاج سید جوادی، طاهر احمدزاده، دکتر ناصر کاتوزیان، دکتر حبیب‌الله پیمان، دکتر عبدالکریم لاهیجی.[۱] طالقانی در حکم خود خاطرنشان کرده بود هیئت مزبور در صورت صلاحدید یا ضرورت چند تن دیگر از اهل خبره و ذی‌صلاح را دعوت به کار کنند و پس از بحث‌های کارشناسی حداکثر تا ۲۰ روز آینده طرح جامع را تحویل وی دهد. هیئت مزبور طی کم‌تر از دو هفته طرح یادشده را در چهارده ماده تقدیم طالقانی کرد[۲] و پس از تصویب در جلسهٔ سوم تیرماه ۱۳۵۸ شورای انقلاب و اعمال اصلاحات لازم در هفده ماده تنظیم شد و جهت اجرا به احمد صدر حاج سید جوادی وزیر کشور وقت سپرده شد و همزمان در روزنامه‌های کشور انتشار یافت. طالقانی با اشاره به اخلال‌هایی که در این باره صورت گرفته می‌گوید: «عده‌ای برای این‌که موقعیت‌شان به خطر نیفتد و مبادا با شورایی‌شدن امور جایگاه و اعتبارشان را از دست بدهند و از گردونه خارج شوند، با آن به مخالفت پرداختند.»[۳]

پس از تلاش‌های نظری و عملی یادشده طالقانی در مصاحبه‌ای که در پایان یکی از سلسله گفتارهای «با قرآن در صحنه» انجام داد به طرح نکات تازه‌ای پرداخت که چکیدهٔ دیدگاه‌های وی در این باره بود. نظر به اهمیت این موضوع عین مصاحبه نقل می‌شود:

مصاحبه‌کننده: حضرت آیت‌الله، مردم به یاد دارند که چندی قبل حضرت‌عالی در مدرسهٔ فیضیه پس از ملاقات با حضرت امام، دستور ایشان را در زمینهٔ تشکیل شوراهای محلی که از دل روستاها آغاز بشود و یک پیوندی را بین اعماق روستاها تا عالی‌ترین سطوح مملکت تشکیل

---

۱. احمد علی‌بابایی، **همان**، ص ۵. ۲. روزنامهٔ ***اطلاعات***، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۸.
۳. حسن توانابیان فرد، ***طالقانی و آرزوهای آرزومانده***، تهران: ناس، بی‌تا، ص ۲۹.

بدهد، اعلام فرمودید. و خوشبختانه حالا می‌بینیم که قانون این شوراها از تصویب گذشته و اعلام شده است که حتماً ملاحظه فرموده‌اید. در رابطه با این مسئله، که یک حرکت اساسی و اجتماعی و کارساز را می‌توانیم از آن نتیجه بگیریم، می‌خواستم تقاضا کنم که اگر در این مورد (توجه به شوراها) پیامی برای مردم دارید و همچنین نحوهٔ انجامش، یا پیام به مسئولان امر دارید، بفرمایید.

طالقانی: من پیام خاصی در مورد شوراها ندارم. پیام من، پیام انقلاب است، پیام انقلاب اسلامی است و پیام قرآن است. یعنی اولین مسئله برای یک ملتی که در مقابل طغیان و ظلم قیام کرده همین است که مردم احساس کنند که در سرنوشت خودشان دخالت دارند. چرا طغیان می‌کنند؟ چون همه چیز از آن‌ها سلب شده است. چرا در مقابل ظلم قیام می‌کنند؟ برای این‌که می‌بینند در امور اقتصادی، زندگی، اداری، کار و کسب و در همه چیز مسلوب‌الاختیار هستند. اولین درخواست‌شان این است که آن چیزی که از ایشان سلب شده به آن‌ها برگردد. یعنی مردمی که هیچ اختیاری در سرنوشت زندگی اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و حتی اخلاقی خودشان نداشتند، زندگی‌شان را به‌دست بگیرند. این مسئله باید به مردم ارائه بشود تا مردم شروع کنند سرنوشت‌شان را به‌دست بگیرند. راهش چیست؟ راهش همین شوراهاست. مردم بتوانند در یک دهی، در یک شهری، در یک کارخانه‌ای، در یک مؤسسه‌ای دور هم جمع بشوند و در تعیین مقدرات خودشان صاحب رأی باشند. وجود شورا مهم‌تر از اصل آرایی که از شورا بیرون می‌آید، است. چون به انسان‌ها، انسان‌های محروم، انسان‌های مستضعف و انسان‌هایی که از مسیر و سرنوشت خودشان رانده شده‌اند، این حق را به آن‌ها می‌دهیم و این شخصیت به آن‌ها برمی‌گردد. این مسئلهٔ اول.

باز مسئلهٔ مهم دیگر این است که شورا یک اصل مترقی است، به‌خصوص در دنیای امروز. یا باید مردم در سرنوشت خودشان دخالت داشته باشند، یا نه، یا طغیان و استبداد و استکبار در مقابل استضعاف، یا شورا. یعنی اگر این نشد، آن است. اگر مردم در سرنوشت و در مسیر

زندگی‌شان و دخالت در کارهای‌شان ممنوع شدند، معنی‌اش این است که یک عده‌ای مثل قیم بالای سر این‌ها باشند. مثل قیم برای صغار، اما نه قیم دلسوز، قیمی که هم مال صغیر را ببرد و هم عرض و استعدادهایش را از بین ببرد. این مسئله است که می‌بینیم در اسلام و قرآن چقدر بـه مسئلهٔ شـورا اهمیت داده شده است. در قرآن یک سوره به اسم «شوری» است.

این شورا فقط به یک عده‌ای که در کارهای عمومی مملکت و سطوح بالا باید دور هم جمع بشوند و با هم در مـورد صـلح و اقـتصاد و وضـع کشاورزی و اقتصادی و نظام سیاسی، نظر و رأی بدهند، اختصاص ندارد، بلکه این مسئله اعم است. از نظر قرآن و از نظر اسلام هر خانه‌ای باید یک مرکز شورایی باشد. هر دهکده و هر گروهی باید در کارشان یک شورایـی داشته باشند. شما ملاحظه می‌کنید در قرآن، دربارهٔ زندگی خانوادگی حتی شیردادن بچه که هیچ به چشم هم نمی‌آید و از نظر مردم مسئلهٔ مهمی هم نیست، می‌گوید با مشورت باید باشد. توجه کنید در قسمتی از آیهٔ سورهٔ بقره که از این جمله شروع می‌شود: والوالدات یـرضعن اولادهـن حـولین کاملین، مادرها برحسب وضع طبیعی دو سال بچه‌هاشان را شیر بدهند. این دستور را می‌دهد، بعد در ضمن می‌فرماید فان ارادا فصالا عن تراض منهما و تشاور فلا جناح علیهما اگر بخواهند بچه را از شیر بگیرند باید پدر و مادر راضی بشوند، مشورت کنند، صلاح بچه هست؟ صلاح مادر هست؟ یا از پزشک مخصوص‌شان استفاده کنند.

وقتی قرآن در امور خانوادگی و شیردادن بچه می‌گوید بـاید هـمراه بـا مشورت باشد، چه رسد به ادارهٔ یک دهکده، چه رسد به ادارهٔ یک روستا، چه رسد به ادارهٔ یک شهری یا یک کشوری. همه باید واحدهای شورایـی باشد. آیا خود پیغمبر اکرم احتیاج به شورا داشت؟ ما از جهت وحی و همهٔ دنیا از جهت قدرت تعقل و برتری فکری رسول خدا، همگی معترفیم کـه رأیش صائب بود و دارای صائب‌ترین رأی‌ها بود. معذلک به خـود پـیغمبر خطاب می‌کند و شاورهم فی‌الامر، یک عرب بیابانی را نادیده نگیر، بگذار او احساس شخصیت بکند که در کار سرنوشت خودش دخـالت دارد. هـر

فردی یک دیدی برای خودش دارد که در شورا دیدش را به تو منتقل می‌کند. پنج نفر یعنی پنج عقل، پنج نور که با هم جمع بشود مسلماً شعاع و پرتوش بیش‌تر از یک نور است.

اصلاً کلمهٔ «شور» در مادهٔ لغوی‌اش از «شارالعسل» است. عسل را وقتی می‌خواهند از کندو استخراج کنند، باید خیلی آهسته و با لطائف‌الحیل عمل کنند که زنبورها تحریک و متواری نشوند، تا کم‌کم عسل را بیرون بیاورند. یعنی افرادی که می‌خواهند دور هم مشورت کنند باید احساسات‌شان تحریک نشود، علیه یک جهتی نباشد، واقعاً با صمیمیت دور هم بنشینند. در مورد یک مسئله‌ای، مجموع پنج فکر، پنج قدرت فکری می‌توانند یک تصمیم قاطعی که در سرنوشت یک خانواده، یک محل و یک کشور مؤثر است، بگیرند. در وضع امروزی می‌بینیم که دنیا دارد به همین طریق پیش می‌رود. هنوز هم در همه‌جای دنیا قضیهٔ شوراها پایهٔ صحیحی نگرفته است. این مسئله‌ای است که قرآن رویش تأکید کرده است. از این جهت من هم بعد از پیروزی انقلاب همیشه و همه‌جا گفته‌ام، برای این‌که این مردمی که عقب رانده شده‌اند، این مردمی که باور نمی‌کنند که بتوانند در زندگی معمولی و زندگی عمومی خودشان صاحب‌نظر باشند، برای این‌که بفهمند سرنوشت‌شان دست خودشان است، این‌ها را باید به آن‌ها بگوییم، (دستور بدهیم و باور کنند که شورا تشکیل بشود، حالا غیر از قبل است، آن وقت سرنوشت شما دست یک ژاندارم بود، دست یک بخشدار بود، دست یک مأمور دولت بود، الآن سرنوشت‌تان دست خودتان است) تا به این ترتیب به انقلاب واقعاً علاقه‌مند بشوند، و بعد هم این انقلاب و همین شورا پایه بگیرد.

اگر از سه ماه قبل تشکیل شوراها شروع می‌شد، مسئلهٔ قانون اساسی و مجلس مؤسسان (به هر صورتی که باشد) می‌توانست از همین شوراها برگزیده شود. افراد و تودهٔ مردم که ناشناخته مانده‌اند، استعدادهای‌شان را نشان بدهند. چه‌بسا مردمی که عقل‌شان، فکرشان، تدبیرشان و صداقت‌شان از این‌هایی که در رأس بعضی کارها هستند، خیلی بیش‌تر است ولی شناخته نشده‌اند. به چه وسیله باید شناخته بشوند؟ در این شورای ده می‌بینید یک

انسانی قدرت فکری یعنی صداقتش را نشان می‌دهد، می‌آید توی شورای شهر قرار می‌گیرد، بعد می‌آید جزو شورای استان و بعد جزو شورای کشور قرار می‌گیرد. ما می‌توانستیم تا به حال خیلی از مسائل را به‌وسیلهٔ شوراها حل کنیم. به نظر من تأخیر افتاده است. با این‌که من در قم این موضوع را با حضرت آیت‌الله امام خمینی مطرح کردم، ایشان هم قانع شدند، حتی دستور دادند، من اعلام کردم، خود ایشان فرمان دادند که باید این مسئله مطرح بشود، (مسئلهٔ شوراها که الآن جای بحثش نیست، اهمیت آن در ابعاد مختلف برای پاگرفتن انقلاب، برای جلوگیری از دسیسه‌ها و تحریکات، برای باورکردن مردم که در سرنوشت‌شان دخالت دارند) با همهٔ این‌ها من متأسفانه نمی‌دانم چه عللی باعث شد که تا به حال تأخیر افتاده است.

باز تشکر می‌کنم که فعلاً این مسئله مطرح شده است. من از همهٔ خواهران و برادران در سرتاسر کشور تقاضا می‌کنم که به این مسئلهٔ شوراها اهمیت بدهند و بدانند سرنوشت‌شان دست خودشان است. و دولت هم باید در این کار فقط نظارت داشته باشد. برای تیمن و تبرک باز این آیات شوری را از روی خود قرآن می‌خوانم... مسلمان‌ها! هر کس که صدای مرا در داخل و خارج کشور می‌شنود! راه اصلاح و حرکت و تکامل انقلابی یک کشوری منحصر به همین است.

قرآن بعد از این‌که در سورهٔ شوری آیات خلقت، آیات طبیعت و مسائل مختلفی را مطرح می‌کند، در آیهٔ ۳۶ می‌فرماید: فما اوتیتم من شیء فمتاع الحیوة الدنیا آن‌هایی که در دسترس‌تان است، این‌ها زندگی پست است، زندگی نزدیک است. باید چشم‌اندازتان وسیع‌تر باشد، آینده‌نگر باشید و ما عندالله خیر و ابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون. این شرایط اعضای شورا، برای یک جامعهٔ شورایی و یک شهر شورایی می‌باشد: آن‌هایی که ایمان دارند به حقیقت بالاتری و می‌دانند مسئولیت‌های بزرگ‌تری دارند و توکل به خدا دارند، ترس و رعب ندارند، مرعوب و مجذوب نیستند و کسانی که یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش. این شرایط اعضای شورا در یک انقلاب اسلامی است. باید همهٔ این‌ها رعایت بشود. آن‌هایی که متجاهر به

فسق هستند، فسق‌های بزرگ، آن‌ها را نباید در شورا راه داد. آن‌هایی که با رژیم سابق ساخت و پاخت داشتند، نباید در شوراها راه یابند. کلاهبردارها، رباخوارها، نباید در شوراها باشند. چون شرایط مردمی را که اهل شورا [دارا] هستند، [فاقدند]. می‌فرماید: الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش از گناهان بزرگ و رسوا اجتناب می‌کنند. و اذا ما غضبوا هم یغفرون مردمی مسلط بر نفس هستند، اگر تحریک‌شان کردند زود از جا کنده نمی‌شوند. خودشان را نگه می‌دارند، گذشت می‌کنند، و سعهٔ صدر دارند. والذین استجابوا لربهم این مردمی که هر وقت بانگ ربوبیت و دعوت الهی به آن‌ها می‌رسد، آماده برای استجابت هستند. و اقاموالصلوة خود نماز را به‌پا می‌دارند، نه این‌که نماز می‌خوانند. و امرهم شوری بینهم این‌ها هستند که کارشان باید با شورا پیش برود. این‌ها همان‌هایی هستند که فالمدبرات امرا تدبیر به‌دست همین‌هایی است که از همهٔ وابستگی‌ها و گناه‌ها صافی شدند، بارز شدند. و مما رزقناهم ینفقون دست‌شان در انفاق باز است. والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون مردمی هم نیستند که اگر توی سرشان زدند، باز سرشان را کج کنند تا یکی دیگر هم بزنند. وقتی کسی بخواهد به حریم این‌ها، به حریم مملکت‌شان، به حریم دین‌شان، به حریم شرف‌شان تجاوز بکند، دادشان بلند می‌شود. از همهٔ دنیا یاری می‌جویند، این شرایط جامعه و مردمی که می‌توانند شورای صحیح داشته باشند. امیدواریم همهٔ قوانین ما و شرایط شورا، بر طبق همین موازین و رهبری‌های قرآن تنظیم بشود، پیش از آن‌که بخواهد از غرب و شرق یک چیزهایی انتخاب بشود.[۱]

از نگاه طالقانی، شورا فقط به امر حکومت منحصر نمی‌شود، بلکه دربرگیرندهٔ همهٔ شئون و مراتب زندگی اجتماعی است که در اسلام و سنت‌های دینی ما دلایل فراوانی برای حقانیت آن اقامه شده است. حفظ منافع و مصالح جمعی مسلمانان

---

۱. محمود طالقانی، ***خطبه‌های نماز جمعه، سلسله گفتارهای با قرآن در صحنه و سخنرانی‌های عمومی***، تهران: سازمان مجاهدین خلق، بی‌تا، ص‌ص ۱۴۱-۱۳۷.

به‌روشنی نیازمند مشورت با خردمندان و دانایان امر است. تأکیدهای فراوان قرآن در برخی آیات و سوره‌ها، سنت پیامبر و ائمهٔ معصومین و روایات آن‌ها نیز مؤید این موضوع است. طالقانی در گفتار و نوشتار خود به اقتضای مطلب نمونه‌ها و مصادیق فراوانی از لزوم رجوع به شورا و پیامدهای سرپیچی از مشورت را ارائه داده است که اینک از طرح موارد مذکور خودداری می‌ورزیم.[1]

بنابراین طالقانی پیامدهای فراوانی برای مشورت برمی‌شمارد که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از جلوگیری از سقوط و هلاک؛ رشد فکری، سیاسی و اجتماعی مردم؛ کاهش ضریب خطا و اشتباه؛ شخصیت‌دادن و احترام‌گذاشتن به توده‌ها؛ گزینش کارگزاران قوی از افراد مستعد و ناشناخته؛ نظارت همگانی و مشارکت مردمی.

گذشته از نظریهٔ شورا که در چارچوب شوراهای محلی، روستایی و استانی ارائه شد، تا شیوه‌ای نهادمند برای تأمین منافع و خواست همهٔ اقشار، اقوام و گروه‌ها برای مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌های کشور باشد، طالقانی به‌منظور بسط و گسترش آزادی در سطوح مختلف جامعه تنها به نهادهای دموکراتیک و شناخته‌شده‌ای چون پارلمان بسنده نکرد، بلکه با تلفیق نظریهٔ شورا با پارلمان و با استفاده از تجارب تاریخی و مطالعاتی خود به مدل «شورای پارلمانی» دست یافت. از آن‌جا که ممکن بود پارلمان و جهت‌گیری‌های آن در راستای منافع قدرتمندان سازمان‌دهی شود او به‌منظور پیش‌گیری از این امر نظریهٔ شورا در سطح کلان را مطرح ساخت که می‌توانست در دو سطح و با دو شیوهٔ پارلمانی و شوراهای محلی عینیت یابد.

طالقانی برخلاف تاریک‌اندیشانی که مجلس را به‌عنوان بدعت و تشریع قانون، فاقد اعتبار می‌دانستند وجود مجمعی مرکب از برگزیدگان ملت جهت شور و تصمیم‌گیری دربارهٔ مسائل جاری کشور را ضرورتی انکارناپذیر تلقی می‌کرد و آن را دارای وجوب عقلی می‌دانست زیرا در بسیاری موارد تدوین قوانین و آیین‌نامه‌ها لازمهٔ احقاق حق مردم از ظالمان یا متصدیان مسئول بود که هیچ منافاتی با شرع نمی‌یافت.[2]

---

۱. ن.ک.: ***خطبه‌های نماز جمعه***.

۲. علی شیرخانی، «نظام شورایی در اندیشهٔ سیاسی آیت‌الله طالقانی»، فصلنامهٔ ***علوم سیاسی***، س چهارم، ش ۱۴، تابستان ۱۳۸۰، ص ۲۳۵.

طالقانی همچنین به اشکالات و شبهاتی پاسخ داد که دربارهٔ انتخاب نمایندگان مجلس شورا وجود داشت. او مدافع دیدگاه کلی فقهای شیعه بود و نظام اجتماعی را در زمان حضور امام وابسته به اجرای امور حسبیه می‌دانست که اجرای امور از وظایف و مناصب اوست. اما در عهد غیبت این امر در حوزهٔ وظایف نواب عام قرار می‌گیرد که آن‌ها می‌توانند این وظایف را هم به دیگران واگذار و هم خود مستقلاً دخالت کنند و در صورت عدم امکان دخالت مجتهدان، امور حسبیه از وظایف عمومی محسوب می‌شود و مردم باید خود قیام کنند. قوانین و مصوبات مجلس می‌بایست برای نافذبودن و انطباق با شرع از سوی مجتهدان مورد تأیید قرار گیرد.

نمایندگان ملت باید دارای ویژگی‌ها و صلاحیت‌های لازم باشند که اهم آن علم و تخصص، عدالت، تقوای سیاسی-اجتماعی و پرهیز از جاه‌طلبی و زیاده‌خواهی است تا مبادا حکومت به استبداد جمعی که خطرناک‌تر از استبداد فردی است، تبدیل شود. از نگاه او، اقلیت‌های رسمی نیز باید حائز همین شرایط غیر از شرط مذهب باشند. این نمایندگان وظیفه دارند در سه حوزهٔ الف) تنظیم بودجه و امور مالی کشور؛ ب) تدوین قوانین مورد نیاز در همهٔ زمینه‌ها؛ ج) نظارت بر وظایف قوای دیگر اهتمام ورزند.[۱]

طالقانی یکی از بارزترین مظاهر رحمت الهی را در تأسیس شوراها جست‌وجو می‌کرد. او در آخرین روزهای حیات و در آخرین خطبه‌اش باز به مسئلهٔ شورا پرداخت و گفت اگر چنین نهادی پدید می‌آمد مشکلات کردستان حل می‌شد زیرا به مردم شخصیت داده می‌شد و آن‌ها آشکارا در امور مشارکت می‌یافتند.

شاید یکی از علل عدم تشکیل شوراها این باشد که گروه‌ها و افراد دست‌اندرکار این‌طور تشخیص می‌دهند که اگر شورا تشکیل بشود دیگر ما چه‌کاره هستیم! بروید دنبال کارتان! بگذارید مردم مسئولیت پیدا کنند.[۲]

طالقانی اضافه می‌کند:

«صدها بار من گفتم که مسئلهٔ شورا از اساسی‌ترین مسئلهٔ اسلامی است. حتی به پیامبرش با آن شخصیت می‌گوید با این مردم مشورت کن، به این‌ها شخصیت بده تا

---

۱. **همان**، ص‌ص ۲۳۹-۲۳۸.

۲. ***همان‌جا***.

بدانند که مسئولیت دارند و متکی به شخص رهبر نباشند. ولی نکردند و می‌دانم چرا نکردند. هنوز در مجلس خبرگان جمهوری اسلامی ایران در این اصل اساسی قرآن بحث می‌کنند که به چه صورت پیاده شود؟ این اصل اسلامی است؛ یعنی همهٔ مردم از خانه و زندگی و واحدها باید با هم مشورت کنند در کارشان. علی فرمود هر کس در کارهای خودش استبداد کند هلاک می‌شود.»[1]

طالقانی عدم تحقق این امر را به‌رغم تأکیدات خود و دستور امام و حمایت دولت و نهادهای قانونی ناشی از خودخواهی‌ها و زیاده‌طلبی‌های افرادی می‌دانست که با تحقق شوراها از مسئولیت، منصب، قدرت و مقام‌شان معزول می‌شوند و جایگاه واقعی و کنونی خود را از دست می‌دهند. درحالی‌که به اعتقاد طالقانی این مردم بودند که کشته دادند، در همهٔ صحنه‌های مبارزه حضور فعال داشتند و برخلاف گفتهٔ مخالفان اگر شورا تشکیل شود، نه‌تنها اخلال نمی‌شود بلکه از آن جلوگیری می‌شود. او با توجه به فشارهای پنهانی که درباره‌اش وجود داشت و او را ترغیب می‌کرد تا این مباحث را در مجلس خبرگان مطرح کند، گفت من بین موکلین شما این را مطرح می‌سازم. او در پایان خطبه‌ها خطاب به همهٔ ملت ایران به‌ویژه مسئولان سیاسی و اجرایی گفت:

«باید دردها، اندیشه‌ها، بدبختی‌ها، ناراحتی‌ها و عقب‌ماندگی‌های این مردم را جبران کنیم، با قوانین نجات‌بخش و حیات‌بخش اسلامی. امیدوارم که همهٔ ما هشیار شویم، فردفرد مسئولیت قبول کنیم و این مسائل عظیم اسلامی را کنار نگذاریم، گروه‌گرایی و فرصت‌طلبی و تحمیل عقیده یا خدای نخواسته استبداد زیر پردهٔ دین را کنار بگذاریم و بیاییم با مردم، با دردمندها و رنج‌کشیده‌ها، با محروم‌ها هم‌صدا شویم.»[2]

نقد و ارزیابی اندیشهٔ سیاسی طالقانی

در آستانهٔ پیروزی انقلاب اسلامی، دین مهم‌ترین مؤلفهٔ جامعهٔ سنتی ایران به‌شمار می‌رفت که به‌نحو گریزناپذیری با همهٔ عناصر اجتماعی و فرهنگی آمیختگی داشت. دین بنیاد و جوهرهٔ هویت ایرانیان را شکل می‌داد و حوزه‌های گوناگون زندگی را به

---

۱. *همان‌جا.* ۲. *همان‌جا.*

تسخیر خود درآورده بود. پیوند استوار دین و حیات اجتماعی به متولیان مذهب نیز جایگاهی فائقه می‌بخشید و آنان را در کانون تحولات سیاسی ـ اجتماعی قرار می‌داد. لذا در چنین فضایی هیچ تحول قابل ملاحظه‌ای بدون کنش تاریخی یا واکنش نیروهای مذهبی نمی‌توانست تحقق یابد. به همین دلیل، کامیابی‌ها و ناکامی‌های این جنبش‌ها به نحوهٔ تعاملات مذهب‌گرایان وابسته بود. از آن‌جا که هیچ‌گاه جریان اصلاح دینی شکل نگرفت، رهبران مذهبی هرگز قدرت سیاسی را مستقیماً در دست نداشتند و همواره فاصله‌ای محسوس میان نهاد دین و دولت دیده می‌شد؛ در نتیجه وظایف و کارکردهای دین و متولیان مذهب بسیار گسترده بود و حوزه‌های گوناگون حیات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را دربرمی‌گرفت و این مسئله با آن‌چه به دنبال اصلاح مذهبی در غرب پدیدار شد، از اساس تفاوت داشت. اصلاحات مذهبی راهگشای مدرنیته بود که با پیامدهای وسیع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دین را از ساحت قدسی و رازآمیز به امری عرفی تبدیل کرد و دگرگونی‌های جدی در باورها و اعتقادات دینی پدید آورد که مهم‌ترین آن شفاف‌شدن نقش و رسالت دین در چارچوبی مشخص و محدود مبتنی بر وجدان فردی و تأکید بر مراجعهٔ هر فرد به کتاب مقدس و ایجاد رابطهٔ خصوصی با خدای خویش بود. در پی تحولی که در سازمان‌دهی کلیسا و نگرش‌های آن صورت گرفت، دین با اندیشهٔ تجدد پیوند خورد تا بسترها و فضاهای دموکراتیک شکل بگیرد.

بدین‌ترتیب با پیوستن این نهاد نیرومند به صف‌بندی ضداستبدادی، رژیم‌های خودکامه را از جست‌وجوی هرگونه مشروعیتی در درون دین یکسره محروم ساخت و دین به‌عنوان عظیم‌ترین نیروی اعتقادی به صورت یک شبکهٔ بزرگ ملی به حمایت از جنبش‌های دموکراتیک پرداخت[۱] و از آن‌جا که در غرب سازوکارهای رسیدن به هدف از راه مسالمت‌آمیز ممکن بود، دین هیچ‌گاه خصلتی ایدئولوژیک و انقلابی نیافت بلکه جنبهٔ اصلاح‌گرانهٔ آن هرچه بیش‌تر برجسته شد و متأثر از چیرگی اندیشه‌های لیبرالی، حالتی پلورالیستی یافت؛ در نتیجه ظرفیت‌های دموکراسی را

---

۱. ساموئل هانتینگتون، **موج سوم دموکراسی در پایان سدهٔ بیستم**، ترجمهٔ احمد شهسا، تهران: روزنه، چ اول، ۱۳۷۲، ص‌ص ۸۸ـ۸۷.

افزایش داد. البته نباید فراموش کرد در این فرایند که به دموکراسی‌های لیبرال غرب منتهی شد، جایگاه دین و پایگاه رهبران مذهبی و همچنین اختیارات و حوزه‌های عمل آن‌ها به‌شدت کاهش یافت و حتی دانش کارشناسی و تخصص جایگزین آن شد؛ کارویژهٔ دین به رابطهٔ خصوصی انسان با خدا محدود شد، رهبران مذهبی از اندیشهٔ سازمان‌دادن به همهٔ ابعاد متزاید حیات بشری دست کشیدند و با عدم مداخله در حوزه‌هایی چون علم، سیاست، تفکر، اقتصاد و... تمام همّ خود را مصروف زندگی روحانی کردند و آرمان اصلاح زندگی دنیایی بشر را بر زمین نهادند.

گذشته از تفاوت‌های آشکاری که میان جایگاه، نقش، کارکرد و حوزهٔ عمل دین و متولیان آن در ایران و غرب وجود داشت، مسئلهٔ مهم‌تر آرمانی بود که به‌عنوان آلترناتیو سیاسی می‌بایست جانشین نظم مستقر شود. از آن‌جا که انقلاب اسلامی را نیروهای مذهبی رهبری می‌کردند و علما هنوز در حوزه‌های نظری به اجماع‌نظر دربارهٔ بدیل شرعی از حکومت دست نیافته بودند، این امر به دلیل کاستی‌های نظری در وجه ایجابی و ایجاد نظم مطلوب بسی دشوارتر و پیچیده‌تر می‌نمود.

اگر در انقلاب مشروطه، نظریهٔ مشروطیت آرمان مسلط محسوب می‌شد، در انقلاب اسلامی نیز نظریهٔ جمهوریت آرمان غالب و بدیل غیرقابل انکار تلقی می‌شد. اما آشکار بود که رهبران مذهبی انقلاب ازجمله طالقانی نمی‌توانستند الگوی غربی جمهوریت را دربست بپذیرند، بلکه می‌بایست بنیادهای نظری آن را با روح دیانت پیوند زنند و توجیهی شرعی از آن به‌دست دهند. این امر با توجه به سطح نازل تفکر سیاسی و فلسفی میان شیعیان و سیطرهٔ فقه بر وجوه دیگر بسیار دشوار، اگر نگوییم بعید، به نظر می‌رسید.

تولد فلسفهٔ سیاسیِ مبتنی بر مدرنیته در غرب محصول تغییر انسان، تغییر جامعه، تغییر شناخت انسان از انسان، تغییر شناخت انسان از جامعه و به‌طور خلاصه تغییر عالم و آدم بود که به بشر امکان می‌داد از سه دریچهٔ علم، فلسفه و دین در امر واحدی بنگرد.[۱] اما در انقلاب اسلامی همانند انقلاب مشروطه بدون تأمل در

---

۱. اکبر گنجی، «جامعه‌شناسی معرفت دینی»، مجلهٔ **کیان**، س دوم، ش ۱۰، دی و بهمن ۱۳۷۱، ص ۱۶.

مبانی نظری تمدن غرب، رهبران مذهبی در مفاهیم سیاسی نوین نظر می‌کردند و از آن‌جا که این نگرش‌ها با تأمل فلسفی و عقلی همراه نبود، در سطح سیاسی متوقف می‌ماند و آنان را وامی‌داشت تا مفاهیم مدرن را در متن دین جست‌وجو کنند و از عمق مبادی معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و انسان‌شناختی مدرنیته و تجلیات آن غفلت ورزند.

تردیدی نبود که فکر آزادی، اصول جمهوری‌خواهی و مؤلفه‌های دموکراسی از متن شریعت ریشه نمی‌گرفت؛ بلکه جمهوریت بر پایهٔ نظریهٔ حاکمیت مردم بنا شده بود و به‌وسیلهٔ قوانین موضوعهٔ عقلی و متغیر انسانی بـه اجـرا درمـی‌آمد. چـنین اندیشه‌ای با بنیاد احکام شرعی و لایتغیر الهی تعارض داشت. به تعبیر آدمیت، میان حقوق بشر و آزادی در نظام‌های مردم‌سالار با حقوق عـبادالله در شـریعت تـضاد ماهوی وجود داشت.[۱] جوهر مفاهیم جدید از اساس با بینش دینی مغایر بود. آزادی صرف‌نظر از بُعد اقتصادی آن به‌لحاظ فلسفی از تفکر اومانیستی ریشه مـی‌گرفت. قدرت و حکومت نه به‌عنوان حق الهی یا موروثی بلکه بر بـنیاد حـقوق مـلت و قرارداد اجتماعی برخاسته از آن مبتنی بود و عقل بشر در کلیهٔ ابعاد لازم و کافی برای قانون‌گذاری و ادارهٔ نظام سیاسی به نظر می‌رسید و بر مبنای آن به‌هیچ‌روی به دیانت اجازهٔ مداخله در سیاست داده نمی‌شد. از نگاه اندیشهٔ جمهوریت و انسان جـدید هیچ امر مقدس، ثابت و تغییرناپذیر اجتماعی و هیچ قانون جاودانه وجود نداشته و بشر می‌توانست و اساساً بایست فارغ از منبع وحی به‌کمک عقل و علوم نوین خیر و صلاح خویش را رقم زند.

با توجه به این مقدمات و بیان تعارضات ذاتی اندیشهٔ دینی و جمهوریت، به نظر می‌رسد هدف اصلی طالقانی و برخی از رهبران مذهبی در بیان این نکـته کـه فلسفهٔ جمهوریت در شریعت اسلامی مستتر است و از متن آن برمی‌خیزد، در واقع اصالت‌بخشیدن به اصل جمهوریت از دیدگاه سازگاری و انطباق آن با شریعت بود که البته خواه‌ناخواه دچار تضادهای پیش‌گفته می‌شد. چه به‌زعم آن‌ها، قـواعـد شـرع

---

۱. فریدون آدمیت، ***ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران***، تهران: پیام، چ اول، ج ۱، ۱۳۵۵، ص ۲۲۷.

جامع تعقل بشری بود و در هر زمان با اندیشهٔ جدید می‌بایست در همان چارچوب تفسیر شود. دقیقاً همین موضوع دربارهٔ مشروطیت نیز به‌وقوع پیوست و حاصل پیوند دین و دموکراسی به تعبیر آدمیت، نه اصالت شرعی قابل اعتمادی می‌یافت و نه در قلمرو تعقل اجتماعی جایگاهی استوار و خدشه‌ناپذیر داشت.[۱] در نتیجهٔ تسلط‌یافتن چنین رویکردی اگرچه در پیروزی انقلاب نقش مسلطی ایفا کرد، اما خود در عمل زمینه‌ساز بحران‌های عمیق و متعدد فکری، سیاسی، معرفت‌شناختی و دینی در مسیر استقرار نظام انقلابی بود که آن را با چالش‌های جدی و موقعیت بغرنج مواجه ساخته است. زیرا وفاداری به جمهوریت به نحو گریزناپذیری مستلزم ادارهٔ کشور بر بنیاد غیردینی نه اصولاً ضدمذهبی است که می‌بایست در آن آزادی‌های فردی، حقوق انسان، مساوات و برابری همهٔ اقشار در برابر قانون، آزادی عقیده، بیان و قلم بر اساس اعلامیهٔ حقوق بشر تضمین شود و قدرت دولت از ملت ناشی شود و به اصول تفکیک قوا و استقلال قوهٔ قضائیه و مصونیت جان و مال و دارایی اتباع ملت و اصل آزادی انتخاب تن دهد. از سوی دیگر، پای‌بندی به اسلامیت روح نظام و انقلاب شمرده می‌شد و همهٔ امور می‌بایست بر محور آن به گردش درآید. بدین‌ترتیب محصول این اندیشه آمیزه‌ای آشکار از دو آموزهٔ متعارض و جدا از یکدیگر بود که یکی به‌گونه‌ای بارز دنیایی، دموکراتیک، غربی و لائیک و دیگری به‌نحو اجتناب‌ناپذیری دینی و متأثر از آیین تشیع بود.

طالقانی به‌عنوان یکی از مدافعان جمهوریتِ مبتنی بر دین به‌رغم فقدان تجربه و ضعف‌های نظری و معرفت‌شناسانه‌اش در اندیشهٔ تجدد دریافته بود که استقرار جمهوری تمام‌عیار در فضای سنتی و انقلابی ایران ممکن نیست. اما درنیافته بود که استقرار دموکراسی مبتنی بر اسلام مستلزم کاستن از برخی اصول لیبرالیسم غرب به‌عنوان مقدمهٔ دموکراسی و افزودن برخی سنت‌های فرهنگی، اجتماعی، ملی و مذهبی ایرانیان در مؤلفه‌های بنیادین نظام جدید است که این امر در آن دورهٔ پرآشوب و بحران‌خیز ممکن نمی‌نمود. زیرا به تعریفی جدید از انسان، جامعه، حکومت و هستی بر بنیاد آموزهٔ ترکیبی جمهوری اسلامی نیاز داشت و این تغییر در

---

۱. **همان**، ص ۲۲۸.

بینش دینی مبانی فکری متناسب با خود را می‌طلبید و به تحولات اجتماعی-اقتصادی و سیاسی هماهنگ و همگام با خود نیاز داشت.[۱]

اگرچه طالقانی از آزاداندیش‌ترین چهره‌ها در میان رهبران روحانی انقلاب به‌شمار می‌رفت، اما این بدان معنا نیست که جمهوریت و مؤلفه‌های دموکراسی در اندیشهٔ وی فی‌نفسه اصالت ذاتی داشتند و به‌عنوان اصول خدشه‌ناپذیری بایست پذیرفته شوند؛ بلکه اعتبار آن‌ها به علت جامعیتی بود که وی در مکتب اسلام آن را جست‌وجو می‌کرد که می‌توانست در حوزهٔ وسیع تعلیمات و سنت‌های تاریخی پیشگامان آن جایگاه مناسبی بیابد. در غیر این صورت، برای وی اصل و محور امور اسلام بود. او مبارزات سیاسی خود را طی چهار دههٔ متوالی بر همین مبنا دنبال کرده بود. از همین‌رو، حاصل این تلاش‌ها یعنی انقلاب و نظام انقلابی را صرفاً از همین دریچه می‌نگریست و از همین منظر تفسیر می‌کرد. انقلاب را دارای هویت خالص مذهبی می‌دانست و ابراز می‌داشت: «مکتب ما اسلام محض است. نهضت ما اسلام خالص است و هیچ التقاط ندارد... حتی باید بدانند اسلام و این حرکت اسلامی، ملی هم نیست. هرچند که ملیت در اسلام محترم است، اسم این حرکت را ملی-اسلامی هم نباید گذاشت.»[۲] طالقانی در برابر جریان‌های سیاسی موازی و رقیب که هویت‌های متفاوتی برای انقلاب در نظر می‌گرفتند پاسخ می‌داد: «انقلاب، انقلاب محرومان است. انقلاب، انقلاب تودهٔ مسلمان است. انقلاب، انقلاب پیروان قرآن، انقلاب، انقلاب پیروان توحید است. هر که از این مسیر منحرف شود باید پایمال بشود.»[۳]

بر همین اساس، او کانون اصلی مبارزات ملت ایران را در مساجد جست‌وجو می‌کرد؛ کانونی که همهٔ حرکات اجتماعی، فکری و فرهنگی اسلام از آن نشئت گرفته و عبادت بنده‌ها را به عبادت خدا تبدیل کرده است. لذا اگر هر مکتب یا ایدئولوژی دیگری خمیرمایهٔ نهضت را شکل می‌داد، نمی‌توانست رژیم قدرتمند پهلوی را

---

۱. علیرضا ملائی توانی، **مشروطه و جمهوری: ریشه‌های نابسامانی نظم دموکراتیک در ایران**، تهران: گستره، چ اول، ۱۳۸۱، ص ۵۹.

۲. مجلهٔ **حوزه**، س سوم، ش ۱۶، شهریور ۱۳۶۵، ص ۱۵.

۳. **همان**، ص‌ص ۱۷-۱۶.

واژگون سازد و افق‌های آزادی را بگشاید.[۱] و خواهان آن بود که این حرکت و نظام سیاسی منتج از آن در چارچوب مکتب و ایدئولوژی اسلام به‌عنوان یک اصل گام بردارد و آن را چراغ راه خود قرار دهد.

عمر کوتاه طالقانی در دورهٔ پس از انقلاب به او مجال نداد تا پیوندها و تعاملات دین و دموکراسی را بیش‌تر بشکافد و به پرسش‌ها و چالش‌هایی که سال‌های بعد فراروی نظام انقلابی قرارگرفت پاسخ گوید. اکنون با طرح پاره‌ای پرسش‌ها این فصل را به پایان می‌بریم: سازوکارهای عملی و نظری پاسداری از آزادی در نظام مبتنی بر دین چیست؟ چگونه می‌توان از بازگشت دوبارهٔ استبداد (استبداد دینی) جلوگیری کرد؟ اگر موضوع نظارت علما را به جای ولایت علما بپذیریم، دامنهٔ این نظارت تا کجاست؟ این ناظران چگونه انتخاب می‌شوند؟ آیا برای دوره‌های مشخص یا مادام‌العمر؟ این نظارتی الهی است یا بشری؟ آیا نظارت به مفهومی که طالقانی مطرح می‌کرد و عملاً ناظران را در جایگاه فائقه می‌نشاند، می‌توانست معنایی غیر از سیطرهٔ ناظران بر امور اجرایی، تقنینی و قضایی داشته باشد؟

آیا تعریفی دینی از مفاهیم مدرن و ماهیتاً غربی می‌توانست اصالت داشته باشد؟ آیا این مفاهیمِ اصطلاحاً بومی‌شده را می‌توان با مفاهیم و مؤلفه‌های دموکراتیک مقایسه کرد؟ مفاهیمی چون آزادی، حق تعیین سرنوشت، شورا و مشورت که طالقانی بر آن پای می‌فشرد، تا کجا و تا چه حوزه‌هایی قابلیت طرح داشت؟ آیا می‌توانست پرسش دربارهٔ اصل نظام را پاسخ‌گو باشد؟ به بیان دیگر، اگر مردم چنین نظامی را از اساس زیر سؤال ببرند چه باید کرد و صدها پرسش دیگر در حوزهٔ مسائل ملی و سیاست خارجی که باید برای آن‌ها در جست‌وجوی پاسخ‌های مناسب بود.

---

۱. محمود طالقانی، روزنامهٔ *اطلاعات*، مصاحبه، ۱۷ اسفند ۱۳۵۷.

فصل چهاردهم

پاره‌ای از ویژگی‌های شخصیتی و نظرگاه‌های سیاسی-اقتصادی و مذهبی

درآمد

در این فصل به برجسته‌ترین ویژگی شخصیتی طالقانی یعنی وسعت مشرب، تسامح و مدارای دینی و تلاش برای اتحاد نیروهای سیاسی و تعاملات فکری با آن‌ها خواهیم پرداخت. در خصوص معنا و ماهیت انقلاب ایران و خطراتی که آن را تهدید می‌کرد، به گفت‌وگو خواهیم پرداخت. پیوندها و تعلقات خاص او به رهبر انقلاب، محورهای اتحاد مسلمانان و جایگاه زنان و پوشش مطلوب آن‌ها را به بحث می‌گذاریم و سرانجام چکیده‌ای از آراءِ اقتصادی او را که نمایانگر مکتب اقتصادی اسلام است، از نظر خواهیم گذراند.

ویژگی‌های نظری و عملی طالقانی: تساهل، مدارا و اتحاد نیروها

طالقانی هم در حوزهٔ اندیشه و نظر و هم در عرصهٔ عمل دارای سعهٔ صدر، وسعت مشرب و همچنین مدارا و تساهل بود. به همین سبب، با جریان‌های گوناگون فکری و رهبران حرکت‌های سیاسی-مبارزاتی پیوند و تعامل داشت و دربارهٔ آراء، آرمان‌ها و نگرش‌های آنان تأمل می‌کرد، بدون هرگونه تعصب کور یا جزم‌اندیشی حقیقت‌نگرانه، در عین پای‌بندی و ایمان استوارش به شریعت اسلامی و مکتب فکری قرآن کریم، با صاحبان آراء و مکاتب فکری، کتاب‌ها و نگاشته‌های متفکران

مکاتب مختلف و مدافعان و مدعیان آن به بحث و جدل می‌پرداخت و برخورد می‌کرد.

بنابراین خود را در چارچوبی مشخص و محدود محصور نمی‌ساخت که هر چیز غیر آن را از پیش محکوم کند بلکه به مصداق آیهٔ مبارکهٔ فبشر عباد الذین یستمعون القول و فیتبعون احسنه بود. از آغاز بدون قصد ردیه‌نویسی و صرفاً با هدف اطلاع و آشنایی و کسب اندوخته‌های خود یا افزون به غنای آن‌ها با اندیشه‌ها برخورد می‌کرد و در این باب منشأ شرقی یا غربی اندیشه یا استخراج آن از کتب دینی چندان تفاوتی برایش نداشت. چه او در مقام آموختن بود و پس از آن به تحلیل و ارزیابی آموخته‌ها و اندوخته‌ها می‌پرداخت. همین شیوهٔ برخورد او برای شاگردان و همکارانش بسیار آموزنده و سرمشق‌آفرین بود و طبیعتاً آثار آن در مناسبات اجتماعی-سیاسی و برخورد با گروه‌ها، اشخاص و طبقات بازتاب می‌یافت و بر محبوبیت او می‌افزود.

چنین شیوه‌ای از نقاط بارز و برجستهٔ شخصیت طالقانی تلقی می‌شد و سبب گسترش پایگاه فکری و اجتماعی وی در میان اقشار مختلف با گرایش‌های متفاوت می‌شد.[1] خوشبختانه این شیوه تا پایان عمر و حتی در سخت‌ترین شرایط سیاسی که امکان بروز چنین رفتاری دشوار می‌نمود، استوار ماند. او از این میان تنها رضای خدا و مصالح ملت و کشور را می‌خواست و مبنای عمل قرار می‌داد. همین رفتارها که برای برخی قابل درک نبود، طالقانی را در مظان اتهام قرار می‌داد. به اعتقاد طالقانی، مکتبی که آبشخور فکری او را شکل می‌داد، یعنی دین اسلام، انتظاری جز این از بشر نداشت. او با تأکید می‌گفت:

«... اسلام همان‌طوری که بارها گفته‌ام، دین سعهٔ صدر و بینش وسیع است. کتاب ما، وحی ما، نبوت ما برای همهٔ بشر است. کاری نکنید که بعضی آگاهانه یا ناآگاهانه این حقیقت، این اسلام پاک، این اسلام منزه، این اسلام عظیم، این اسلامی که باید مردم دنیا را از انحراف‌ها و شرک‌ها نجات بدهد، به صورتی دربیاید که دشمن‌ها به ما خرده‌گیری کنند. آن کسی که، آن دسته‌ای که به نام دین به گروهی حمله می‌کنند، به

---

۱. اسکندر دلدم، *زندگی و مبارزات پدر طالقانی*، تهران: بهروز، چ اول، ۱۳۵۸، صص ۱۴۸-۱۴۹.

جوامع آن‌ها، محل سخنرانی آن‌ها، کتابخانه‌های بعضی از گروه‌ها را مورد حمله قرار می‌دهند، این‌ها تصور نکنند خدمت به دین می‌کنند، [این‌ها] یا مسلمان‌های ناآگاه هستند یا آلت دست‌اند و هیچ توجه ندارند... .»[۱]

در حقیقت، آرمان بزرگ طالقانی همانند رهبران بزرگ الهی سعادت، نجات و رستگاری همهٔ ابنای بشر بود و این جز در پرتو یک وسعت نظر و عمل به‌دست نمی‌آمد. به باور او، پس از پیروزی انقلاب زمان آن فرا رسیده بود تا این آرزوی بزرگ تحقق یابد:

«... ما امیدواریم که این حرکتی که امروز انجام شد، عده‌ای از مردان صالح، مردان خیرخواه با سعهٔ صدر، با بینش وسیع، با آشنایی به حوادثی که اطراف ما می‌گذرد و آشنایی به ارادهٔ خدا و مشیت الهی و اصول و قوانین قرآن و اسلام بتوانند قانونی تنظیم کنند که همهٔ مردم را رو به سعادت و تزکیه و تسبیح پیش ببرد... .»[۲]

از دیگر ویژگی‌های برجستهٔ طالقانی پویایی اندیشهٔ وی بود که پیوسته او را به‌سوی تحول تکامل سوق می‌داد؛ لذا بر یک جایگاه متوقف نمی‌شد و پرچم تکفیر و بدعت برنمی‌افراشت بلکه تا آن‌جا که با مبانی فکری و اعتقادی او سازگار می‌نمود، با اندیشه‌های نو همراهی نشان می‌داد. از همین‌رو برخلاف بسیاری از افراد سن تحول او همواره سیال بود و این در حوزهٔ عمل نیز بازتاب می‌یافت. به‌گفتهٔ یکی از نزدیکانش، او تا پیش از پیروزی انقلاب از پذیرش مسئولیت‌ها سرمی‌پیچید و در مجامع گوناگون ازجمله جلسات نهضت آزادی به‌سان یک مهمان ظاهر می‌شد و چندان تحرک و دلمشغولی بحث‌های سازمانی را نداشت اما «طالقانی در دوران زندان و پس از آن و در دورهٔ پیروزی انقلاب با طالقانی پیشین متفاوت بود. صریحاً پا در میدان مسئولیت و ادارهٔ انقلاب نهاد و به یکی از مدیران و رهبران اجرایی تبدیل شد که رهبری فکری او را تکمیل می‌کرد. او برخلاف بسیاری از شخصیت‌ها که تحول می‌یابند تعلق هم پیدا می‌کنند، تنها به حق تعلق داشت. بنابراین دائماً با آن‌چه وظیفه و حق بود خود را تطبیق می‌داد لذا

---

۱. محمود طالقانی، ***خطبه‌های نماز جمعه و عید فطر***، تهران: نشر مجدد از کانون سیاسی فرهنگی نصر، بی‌تا، ص ۱۹.
۲. ***همان‌جا***.

ماهیتاً نمی‌توانست جزمی و متعصب باشد.»[1]

مجموعهٔ خصلت‌های طالقانی سبب می‌شد تا وی به‌مثابه حلقهٔ پیوند جریان‌های فکری و سیاسی غیرمذهبی ــ نه ضدمذهبی ــ با گروه‌های مذهبی ایفای نقش کند و در واقع همانند کاتالیزور جلوه‌گر شود. آزادی‌خواهی و اندیشه‌های دموکراتیک و مترقی او نقش وی را به‌ویژه به‌هنگام بروز بحران‌های سیاسی به‌خصوص پس از پیروزی انقلاب بارزتر کرد. هم اقلیت‌های قومی و مذهبی و هم جریان‌های سیاسی غیردینی که سال‌ها علیه حکومت پهلوی مبارزه کرده بودند، برای پیشبرد و تحقق درخواست‌های‌شان به او مراجعه می‌کردند.

مناسبات و پیوندهای طالقانی دربرگیرندهٔ مجموعهٔ گسترده و متنوعی از گرایش‌های فکری و سیاسی روزگار او بود. وی شخصیت جذاب و جامع‌الاطرافی داشت که هر جریان مبارز سیاسی می‌توانست متناسب با ظرفیت خود به تعامل با او بپردازد. از همین‌رو طالقانی نه‌تنها در میان روحانیت معاصر ایران بلکه حتی در میان چهره‌های سیاسی-فکری ایرانِ امروز از این حیث شخصیتی ممتاز و منحصربه‌فرد است. این از ویژگی‌های رهبران بزرگ سیاسی است که می‌توانند همانند یک محور، دیگر چهره‌ها و جریان‌ها را حول خود به گردش درآورند.

چنین ویژگی‌هایی علاوه بر شخصیت چندبُعدی طالقانی محصول تجربهٔ تاریخی و مبارزاتی او بود. وی از دورهٔ رضاشاه تا پایان سلسلهٔ پهلوی در کانون مبارزات قرار داشت و با مبارزان سیاسی صرف‌نظر از گرایش‌های فکری-اعتقادی‌شان پیوند داشت. او طعم تلخ پراکندگی، تجزیه‌گرایی و نفاق را چشیده بود. او از زمرهٔ کسانی بود که از جدایی نیروهای ملی و مذهبی در روند ملی‌شدن صنعت نفت و مبارزات پس از آن رنج می‌برد؛ زیرا تلاش‌های فراوانی برای کاهش تنش و ایجاد اتحاد میان رهبران حرکت یادشده انجام داد، اما به نتیجه نرسیدن این کوشش‌ها او را سخت اندوهگین ساخت و اصل مبارزه و نتایج آن را به‌باد داد یا از مسیر حقیقی خود منحرف ساخت.

---

۱. مهدی بازرگان، ***مشکلات و مسائل اولین سال انقلاب***، به کوشش عبدالعلی بازرگان، تهران: چ اول، ۱۳۶۱، ص‌ص ۳۵۹-۳۵۸.

از همین‌رو به تعبیر شهید رجایی، طالقانی سخت بر این باور بود که مسئلهٔ اصلی و اساسی از میان بردن طاغوت است یعنی لااله و مسئلهٔ بعدی الاالله است. لذا اصل را بر اتحاد نیروها و پرهیز از تفرقه و اختلاف نهاده بود و با همهٔ کسانی که علیه حکومت مستقر مبارزه می‌کردند، همراهی می‌کرد که این شامل همهٔ گروه‌ها حتی مارکسیست‌ها نیز می‌شد. زیرا اعتقاد راسخ داشت که پس از پیروزی، هیچ مکتب و مرام فکری یا سیاسی نمی‌تواند در برابر جریان توانمند و پرجاذبهٔ اسلام پایداری کند.[۱]

نه‌تنها نیروهای مذهبی بلکه رهبران جریان‌های غیردینی اعم از رهبران حزب توده و چپ‌گرایان مبتنی بر مشی قهرآمیز که سال‌ها در زندان هم‌بند طالقانی بوده‌اند، این خصوصیت محوری و انقلابی وی را ارج نهاده‌اند و از علاقهٔ صمیمانهٔ طالقانی به اتحاد و احتراز از تفرقه خاطرات فراوان نقل کرده‌اند. به گفتهٔ یکی از شاهدان، رفتار او در زندان و جایگاهش میان زندانیان سبب می‌شد که هنگام درخواست وی برای دیدار با رؤسای زندان، آن‌ها خود به دیدن وی می‌آمدند و مؤدبانه به سخنانش گوش می‌سپردند. همهٔ زندانیان اعم از مخالف و موافق احترام و حرمت او را حفظ می‌کردند و در زندان او را «آقا» صدا می‌کردند. طالقانی به مفهوم واقعی کلمه در حق زندانیان پدری می‌کرد. دلمشغولی‌های او نه‌تنها به وضعیت سیاسی بلکه حتی به احوال شخصی و دغدغه‌های خانوادگی و اجتماعی آنان نیز تسری می‌یافت و تا سرحد امکان می‌کوشید به حل‌وفصل آن‌ها بپردازد و اگر نیاز به جدایی یا وصل بود خطبه‌های اسلامی را جاری سازد.[۲]

تعاملات و تماس‌های گستردهٔ طالقانی سرانجام یا به سوی تفاهم می‌گرایید یا زمینه‌ساز تکامل می‌شد. گذشته از حوزه‌های داخلی، طالقانی برخلاف روحانیان هم‌عصرش آشنایی قابل توجهی نسبت به علوم، اندیشه و تمدن غرب داشت.

او نقد عالمانه و منصفانه را می‌پذیرفت. هوادار علم، تفکر، تحقیق و آزادمنشی

---

۱. ***به یاد ابوذر زمان*** (به مناسبت دومین سالگرد رحلت آیت‌الله طالقانی)، جهاد دانشگاهی مرکز خراسان، مشهد: چ اول، ۱۳۶۰، ص ۸۶.

۲. ***خاطرات احمد احمد***، به کوشش محسن کاظمی، حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چ اول، ۱۳۷۹، ص‌ص ۴۴۳ـ۴۳۸.

بود. از تعصب و اکراه در تحمیل عقیده و دین احتراز داشت و از تفتیش عقاید متنفر بود و به اصل آزادی و اختیار پای‌بندی نشان می‌داد. برای هر آن‌چه از غرب به‌عنوان آثار مثبت اشاعه می‌یافت، ریشه‌ای در اسلام می‌جست و نمونه‌های عملی می‌یافت. تأکید و اصرار فراوان او رویِ قضیهٔ شوراها از همین حقیقت ریشه می‌گرفت و اسلامی که او معرفی می‌کرد و تفسیری که می‌گفت طرفدار آزادی عقیده، ارادهٔ مبتنی بر مشورت، مبارزه با جهل و تعصب و همچنین فساد و استبداد بود و با فرهنگ قشری و تحمیلی تضاد داشت. به گفتهٔ یکی از همرزمانش، طالقانی «تجسم آن‌چه ایران و شرقی مسلمان احتیاج داشت و انقلاب ما به آن احتیاج داشته و دارد، بود.»[1] از همین‌رو در پایان عمرش نگران بود که مبادا قانون اساسی از آن‌چه یک عمر در راهش مبارزه کرده بود، منحرف شود و در مسیر غیر مصالح ملی و اسلامی ما بیفتد و مبنای تفرقه و تضاد شود.

معنا، ماهیت و مخاطرات انقلاب ایران

طالقانی در سراسر دوران حیات خود به شیوهٔ انقلابی زیست. انقلابی که معنای آن دگرگونی و تحول دائمی به سوی تکامل بود که خود مستلزم به چالش کشیدن سنت‌ها، شیوه‌ها و آداب و رسوم متداول بود و با تغییر درونی و مستمر پیوند می‌خورد. از همین‌رو اغلب به تلاش‌ها و اقداماتی دست می‌یازید که بی‌سابقه و خلاف عرف رایج بود و گاه او را در مظان کفر و انحراف قرار می‌داد.

از نخستین اقدامات انقلابی او واردکردن قرآن و تفسیر آن در عرصهٔ حیات اجتماعی-سیاسی ملت ایران بود. قرآنی که حتی در حوزه‌های علمیه مهجور افتاده بود. او در حقیقت «هدیه‌کنندهٔ قرآن و تفسیر به مردم ایران و خصوصاً به تحصیل‌کرده‌ها» محسوب می‌شد. شخصیتی که برخلاف سنت‌ها و مناسبات آخوندی روزگار خود مسیر دیگری پویید که سرآغاز تحرکی عمیق‌تر در لایه‌های اجتماعی به‌ویژه میان تحصیل‌کردگان بود. به گفتهٔ مهندس بازرگان، «این بزرگ‌ترین

---

۱. مهدی بازرگان، **مشکلات و مسائل اولین سال انقلاب**، ص ۳۴۵.

خدمتی بود که طالقانی به ایران و به این نهضت و مبارزه کرد.»[۱]

طالقانی بر اساس مطالعات قرآنی‌اش اعتقاد داشت انقلاب هنگامی اتفاق می‌افتد که جامعه‌ای به مرحلهٔ سکون می‌رسد، مردم غرق در شهوات، غرایز و زندگی روزمره می‌شوند، از حرکت بازمی‌مانند و اسیر انواع محرومیت‌ها و بردگی می‌شوند. در چنین فضایی عده‌ای از مردم که بعدها پیشاهنگ و پیشتاز حرکت اجتماعی خواهند شد، از میان آن‌ها سربرمی‌آورند و برای رهایی بنده‌ها از بندها و اعتلای جامعه تلاش می‌کنند. اینان در حقیقت، به تعبیر قرآن، همان «مرسلات» یعنی رهاشدگان هستند.

مرسل بر اساس تعریف قرآن «نزع» می‌کند یعنی به‌شدت از تعلقات اجتماعی و وابستگی‌های زندگی کنده می‌شود. لذا در پی ظهور یک مرسل یا یک نبی یا یک انسان خودآگاه، حلقه‌های جدیدی بر محور شخصیت وی شکل می‌گیرد و به‌تدریج جامعه را به حرکت درمی‌آورد و به سوی مقصد و هدف هدایت می‌کند. در پی حرکت انقلابی آن‌ها همان جامعهٔ وابسته به غلایق مادون انسانی نیز از جا کنده می‌شود و برای پیشبرد حق نه از مرگ هراسی به خود راه می‌دهد و نه از بیم ازدست‌رفتن آرزوها و امیال واهمه دارد بلکه در میدان‌های جهاد از یکدیگر سبقت می‌جویند.

از نگاه طالقانی، چنین روندی فرایند تکامل انسان در پویهٔ تاریخ است و احتمالاً با حرکت انقلابی متفاوت می‌شود. ممکن است انسان انقلابی شود اما از جا کنده نشود یا در مسیر حرکت انقلاب به قهقرا برگردد یا سرخورده شود. اما حرکت رهاشدگان با نظام خلقت و طبیعت و فطرت انسان‌ها سازگار است و آن‌ها می‌توانند به ثمر برسند؛ یعنی به‌عنوان نیروی پیشرو به تدبیر امور بپردازند. البته در حرکت‌های انقلابی چهره‌هایی که از جاکنده می‌شوند و از تعلقات می‌گسلند نباید در مراحل بعد جایگاه خود را در اختیار فرصت‌طلبان یا کسانی که در حاشیهٔ انقلاب بوده‌اند، بسپارند.[۲] زیرا این موضوع یکی از آفات انقلاب است که در

---

۱. **همان**، ص ۳۴۰.

۲. محمود طالقانی، ***خطبه‌های نماز جمعه، سلسله گفتارهای با قرآن در صحنه و سخنرانی‌های عمومی***، ص‌ص ۷۱ـ۷۰.

انقلاب اسلامی نیز نمونه‌های آن دیده می‌شود:

«در انقلاب ما متأسفانه می‌بینیم آن‌هایی که نزوع کردند، حرکت کردند، از جان گذشتند، توی خیابان‌ها ریختند، سینه سپر کردند، آن‌ها را می‌بینیم که در یک جهت واقع شده‌اند و چه‌بسا به‌حساب نمی‌آیند. ولی آن‌هایی که در حواشی بودند و با همان میز و صندلی و پست و مقام و پول سر جای‌شان بودند، آن‌ها می‌خواهند مدبر امر شوند. درحالی‌که مدبر امر همین‌ها هستند، چون این‌ها بودند که این حرکت را ایجاد کردند، این‌ها بودند که پیش بردند، این‌ها باید به‌حساب بیایند...»[۱]

بنابراین تدبیر امر می‌بایست به‌دست کسانی صورت پذیرد که امر را ایجاد کردند، به سوی فرمان الهی، فرمان وجدان و فرمان حق شتافتند و آن را به اجرا نهادند و پس از ایجاد حرکت نزعی می‌بایست آن را به حرکت نشاطی تبدیل کنند. نشاط یعنی سبکبال‌شدن و هیچ سنگینی در احساس مسئولیت نکردن. بدین‌ترتیب حاصل سخن این است که:

«تدبیر امور باید به‌وسیلهٔ همان‌هایی باشد که حرکت نزعی داشته‌اند و حرکت نشاطی داشته‌اند و ما هم اگر بخواهیم این انقلاب ما به ثمر برسد باید همان‌هایی که خون دادند و از همهٔ علاقه‌ها گذشتند باید تدبیر امور به‌دست آن‌ها باشد، دیگران باید کمک کار آن‌ها باشند نه این‌که آنان را نادیده بگیریم و کنار بگذاریم...»[۲]

از نگاه طالقانی، انقلاب ایران که بیش از نیم‌قرن در صحنهٔ اجتماع و سیاست انواع تجربه‌ها را از سر گذرانده بود هویتی کاملاً دینی و مردمی داشت. در باب هویت مردمی انقلاب او می‌گفت: «در چهل سال مبارزهٔ مستمری که در پشت‌سر گذاشته‌ام، چنین حرکت باشکوه و گسترده و امیدبخشی از طرف همهٔ گروه‌های مردم ندیده بودم.»[۳] به همین سبب، انقلاب را «معجزهٔ قرن» می‌خواند. از آن‌جا که خود از باغبانان درخت انقلاب بود، می‌دانست که هویت دینی آن تا چه پایه است. یعنی حرکتی بر پایه و بنیاد مکتب اسلام و انقلابی با هویت خالص دینی[۴]. او کانون‌های

---

۱. **همان**، ص ۷۱.
۲. **همان**، ص ۷۳.
۳. مجلهٔ **حوزه**، س سوم، ش ۱۶، شهریور ۱۳۶۵، ص ۱۵.
۴. **همان**، ص‌ص ۱۶ـ۱۵.

اصلی مبارزات انقلابی ملت ایران را در مسجدها جست‌وجو می‌کرد و امیدوار بود متفکران اسلامی و مسئولان کشور و علمای متعهد به مسجد بازگردند و صف‌ها را تقویت کنند تا انقلاب اسلامی حفظ شود.[۱]

طالقانی مسجد را مهم‌ترین کانون اسلامی می‌دانست که همهٔ حرکات اجتماعی-فکری و فرهنگی دنیای اسلام از آن نشئت می‌گیرد. همان کانون جهان را به لرزه درمی‌آورد و عبادت بنده‌ها را به عبادت خدا تبدیل می‌کند. لذا هیچ ابزار یا محفلی نمی‌تواند جایگزین مسجد شود؛ نه کلیسا، نه مراکز بزرگ نظامی دنیا، نه مدرسه‌ها، نه دانشگاه‌ها، زیرا مسجد انسان را تربیت دینی می‌کند.

گذشته از این، به اعتقاد طالقانی اگر هر مکتب یا ایدئولوژی دیگری خمیرمایهٔ نهضت را شکل می‌داد و اگر اسلام مترقی و حرکت رهبری، اسلامی نبود با این مکتب‌های موجود نمی‌توانستیم رژیم قدرتمند پهلوی را متلاشی کنیم و اساساً گرایش به سوی این مکتب‌ها پیامد مستقیم اختناق، فشار سیاسی و استبداد است که مانع از فهم درست اصول مترقی اسلام می‌شود.[۲]

هنگامی که از طالقانی پرسیده شد آیا در این انقلاب و نظام پس از آن استبداد جدید جایگزین استبداد پیشین یا نعلین در جایگاه چکمه قرار نگرفته است، او چنین پاسخ گفت که از آن‌جا که انقلاب اسلامی با رهبری شخصیت‌های مذهبی و آشنا به مبانی اسلام صورت پذیرفته و اسلام اصیل و پویا و بدون مداخلهٔ فکری و سیاسی دیگران مطرح است از دیگر انقلاب‌های جهان که با هدایت حزب، جمعیت یا گروه خاصی صورت می‌پذیرد و در پی آن دیکتاتوری بروز می‌کند، از اساس متفاوت است «ولی خصوصیت انقلاب اسلامی این است که ما رهبران مذهبی هیچ داعیهٔ حکومت برای خودمان نداریم و نمی‌خواهیم حاکم باشیم. انقلابی است که از همهٔ مردم شروع شده و برای همه است و هیچ حزب و جمعیت و فردی حق این را ندارد که در این انقلاب سهم بیش‌تری را برای خودش قائل باشد و از این جهت حکومت را در انحصار خودش دربیاورد.»[۳]

---

۱. **همان**، ص ۱۶.

۲. محمود طالقانی، روزنامهٔ ***اطلاعات***، مصاحبه، ۱۷ اسفند ۱۳۵۷.

۳. اسکندر دلدم، ***پدر طالقانی رحلت یا شهادت***، ص ۶۴.

به اعتقاد طالقانی، همین موضوع مهم‌ترین وجه مشخصهٔ انقلاب اسلامی از انقلاب‌های دیگر و دقیقاً همان عاملی است که انقلاب ایران را از خطر انحصارگری، دیکتاتوری و قرار گرفتن یا هدایت در جهت منافع فردی یا گروهی مصون می‌دارد.

طالقانی بر اساس نگاه آسیب‌شناسانهٔ امام علی(ع) که خطر حرکت الهی خود را در میان دو گروه تندرو و واپس‌گرا (غالی و تالی) جست‌وجو می‌کرد، در انقلاب ایران نیز همین مخاطرات را آشکارا می‌دید. امام علی(ع) اعتقاد داشت برای حرکت در صراط الهی و مسیر مستقیم و استوار الهی باید تندروهای افراطی به سوی ما برگردند تا عقب‌مانده‌ها به ما ملحق شوند. از نگاه طالقانی، جمع انبوهی از جوانان احساساتی، پرتحرک و افراطی پا از مسیر متعارف و مرزهای تعریف‌شدهٔ انقلاب فراتر نهاده‌اند و گروه دوم یا خطر دوم همان خطر متعبدان متحجر و متعصب است که در عمق لایه‌های اجتماعی نفوذ کرده‌اند.

او نمونه‌هایی از چنین حرکتی را در صدر اسلام تشریح می‌کرد که در خوارج تجلی می‌یافت. کسانی که با برداشت‌های سطحی، یک‌جانبه و ناقص، فرق امامت را شکافتند و ضربه‌های کاری بر پیکرهٔ اسلام و مکتب قرآن وارد آوردند و سرانجام راه را برای حکومت معاویه و انحراف حرکت انقلابی اسلام هموار ساختند. به اعتقاد طالقانی، امروز انقلاب نیز گرفتار چنین مخاطراتی است اعم از تندروها و کسانی که «مقدس‌تر از امام صادق(ع) و کاتولیک‌تر از پاپ‌اند»، این‌ها سرانجام راه را برای بازگشت مجدد استبداد، دیکتاتوری و شرایط پیش از انقلاب فراهم می‌آورند.[1]

طالقانی و رهبر انقلاب

طالقانی مسحور یاد و خاطرهٔ امام بود و با آن دگرگون می‌شد و به وجد می‌آمد. از گفتار و عمل او این دلدادگی هویدا بود. هنگامی که امام در تبعید می‌زیست، به پای سخن مسافرانی می‌نشست که به دیدار امام نائل شده بودند و به حکایات سفر آن‌ها گوش جان می‌سپرد. چنان‌که خود گفته است، از دیرباز و از عهد طلبگی او را می‌شناخته است: «من از دوران طلبگی از نزدیک با ایشان بوده‌ام و افکار و نظریات و حسن سوابق

---

۱. محمود طالقانی، *روزها و خطبه‌ها*، ص‌ص ۱۰۹-۱۰۶.

ایشان برای همه روشن و آشکار است. حضرت آیت‌الله العظمی خمینی از همان آغاز دارای تقدس خاص و از هر جهت ممتاز بوده‌اند و هستند.»[۱]

طالقانی با توجه به تجربهٔ نهضت مشروطه و جنبش ملی‌شدن نفت بیش از هر چیز بر تمرکز رهبری جهت مقابله با تضعیف پیشوایی انقلاب تأکید می‌ورزید. ویژگی‌ها و شخصیت متعالی امام نیز به‌گونه‌ای بود که طالقانی را وامی‌داشت تا همهٔ هواداران خود را به پذیرش اصل رهبری آیت‌الله خمینی فرابخواند و از چنددستگی و بروز اختلاف در رهبری انقلاب ممانعت به‌عمل آورد. پای‌بندی و وفاداری متعهدانهٔ او در اطاعت از امام خمینی جنبه‌ای بارز و برجسته داشت. به تعبیر یکی از فعالان سیاسی، او به‌رغم آن‌که می‌توانست با استفاده از پایگاه اجتماعی و سابقهٔ سیاسی و مبارزاتی‌اش رویاروی رهبر انقلاب قرار گیرد و سبب دوگانگی در رهبری شود به‌هیچ‌وجه حاضر نبود سبب درهم‌شکستن اتحاد ملی و وحدت مذهبی‌ـسیاسی گردد و حتی برای کسانی که در این اندیشه بودند، زمینه و فرصت لازم را فراهم نکرد و به آن‌ها تمایلی نشان نداد.[۲]

طالقانی در پاسخ به این پرسش که چگونه موضوع تعدد آیت‌الله‌ها با مواضع امام خمینی و نقش و جایگاه ایشان قابل جمع است، چنین ابراز عقیده کرد: در اسلام مسئلهٔ امامت توده‌ها، مبارزه با ظلم و فساد و رژیم‌های خودکامه و اقامهٔ قسط و عدالت از مسائل ضروری و گریزناپذیر است، به‌گونه‌ای که هیچ آیت‌الله و آشنا به اصول اسلام و صاحب صلاحیت رهبری نمی‌تواند در برابر آن‌ها بی‌تفاوت باشد. اختلاف‌نظرها صرفاً دربارهٔ چگونگی و شرایط مبارزه است که گاه به دلیل فراهم‌نبودن بسترها و شرایط لازم، این مبارزه شکل پنهانی و به تعبیر دقیق‌تر «تقیه» یافته است. تفاوت امام با دیگر علما جز این نیست که ایشان دردهای مردم و راه مبارزه را روشن‌تر و قاطع‌تر در مقایسه با علمای دیگر دریافته‌اند و درعین‌حال از پشتیبانی علمای دیگر و توده‌های مردم برخوردارند لذا حکم ایشان ـــ نه الزاماً فتوا ـــ را سایر علما نیز قبول دارند و تأیید می‌کنند.

---

۱. «ابوذر امام»، مجلهٔ حوزه، ش ۱۶، ص ۲۱.

۲. عباسعلی عمید زنجانی، ***خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین عمید زنجانی***، ص ۲۰۳.

طالقانی در یکی دیگر از سخنرانی‌های خود که به مناسبت سالروز درگذشت دکتر مصدق ایراد شد، امام خمینی را شخصیت برجستهٔ علمی، دینی و مرجعی مصمم و قاطع برشمردند که از آغاز دههٔ ۱۳۴۰ فریادش علیه رژیم رسا و استوار شد. «وقتی که اکثریت مردم ما و رهبرهای ما جرئت نمی‌کردند انگشت روی درد بگذارند، که شاهنشاهی درد بی‌درمانی است، این مرد بلند شد و گفت: این رژیم قانون اساسی نمی‌شناسد؛ همان‌جایی که دزد همهٔ مردم بود.»[۱]

طالقانی در یکی از خطبه‌های نماز جمعه گفت: برخی بر این باورند که مسافرت‌های من به قم و دیدار با امام خمینی صرفاً برای طرح مسائل بسیار مهم سیاسی است. روزنامه‌ها و دیگر محافل خبری آن را با جاروجنجال پخش می‌کنند. «بله تبادل‌نظر هست ولی مهم‌تر از این من هر وقت احساس ضعف می‌کنم، گاهی یأس برایم پیش می‌آید، در چنین شرایطی از رهبری، قاطعیت، توکل، ایمان و خلوص ایشان الهام می‌گیرم. اگر قدردانی نکنید، خداوند بر اثر این کفران نعمت باز همان‌طوری که از رهبرهای گذشته قدردانی نکردید خداوند ما را مبتلا به عذاب خواهد کرد.»[۲]

اساساً از نگاه طالقانی رهبری انقلاب ایران هم به لحاظ محتوا و شکل و هم ماهیت و ساختار آن با سایر انقلاب‌های بزرگ دنیا متفاوت بوده است و در چارچوب موازین رهبران سیاسی و انقلابی دنیا نمی‌گنجد زیرا «رهبری است که منشأش ایمان، تقوا، وارستگی، صمیمیت و قاطعیت است. این مخلص رهبری قاطع ایشان را برای خود پذیرفته‌ام و همواره سعی داشته‌ام خط‌مشی من منطبق با مشی این شخصیت بزرگ و 'افتخار قرن' باشد.[۳]

محورهای وحدت اسلامی

طالقانی که گسترهٔ تفکرش به شعاع جهان اسلام بود، دغدغهٔ نجات همهٔ ابنای بشر صرف‌نظر از نظامات فکری و گرایش‌های اعتقادی آن‌ها را داشت. اما در این میان

---

۱. محمود طالقانی، ***سخنرانی‌های عمومی***، ص ۹۵.

۲. همو، ***وحدت و آزادی***، ص ۴۸.

۳. ***به‌یاد ابوذر زمان***، به مناسبت دومین سالگرد رحلت آیت‌الله طالقانی، ص ۹۲.

جهان اسلام از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. او به تناسب و اقتضای زمان در باب اتحاد اسلامی که از آرمان‌های بزرگ اصلاح‌گران جهان اسلام بود، سخن می‌گفت. محورها و عناصر بنیادین وحدت را تقویت می‌کرد و در جهت کاهش تضادها و تفرقه‌ها گام برمی‌داشت.

به همین سبب، دغدغه‌ها و اندیشه‌هایش صرفاً بر ایران متمرکز نبود. اگرچه در ایران می‌زیست اما در شناساندن مسائل جهان اسلام به‌ویژه تجاوز و فزون‌خواهی صهیونیسم بین‌الملل، علت آوارگی‌ها و گرفتاری‌های فلسطینیان و همچنین تفرقهٔ جهان اسلام دریغ نمی‌ورزید. با نوشتار، گفتار و حتی مسافرت‌های خود که با هدف مشارکت در کنفرانس اسلامی شکل می‌گرفت، با حضور در قدس، قاهره و کراچی به این مهم پرداخت و حتی کتاب‌های پُر ارزش نویسندگان اهل تسنن را که دربارهٔ علی(ع) نگاشته بودند، ترجمه کرد. طالقانی دربارهٔ این رسالت خود چنین می‌نویسد:

«... من و امثال من به‌حسب دید اسلامی و جهانی خود یک تکلیف سنگین الهی و تاریخی داریم که اصول اعتقادی و اجتماعی و اقتصادی اسلام یا ایدئولوژی اسلامی را برای مسلمانان بررسی و احیا کنیم. این وظیفه را نخست نسبت به کشور خود داریم... پس از آن با همفکری همهٔ متفکرین اسلامی برای دنیای اسلام و برای همهٔ جهان بشریت که بخواهد در سلم و امنیت و عدالت عمومی به‌سر برد.»[۱]

طالقانی ادامه می‌دهد که اگر چنین رویه‌ای با راه و روش، منافع و قدرت دولت‌های حاکم ــ که بسیار زودگذر و محدود هستند ــ منافات داشته باشد ما باید آن را ادامه دهیم. حرکتی که امروزه با نگارش کتاب‌ها، نشریات علمی و سخنرانی‌های پژوهشگران اسلامی بیش از پیش رونق یافته است.[۲]

آخرین بار که او از اتحاد مسلمانان سخن گفت در ضیافت افطار سفیران کشورهای اسلامی در تهران بود. در این مراسم همهٔ مسئولان طراز اول کشور نیز حضور داشتند. آن‌ها در جمعی باصفا و در کمال سادگی در این افطاری که نشانی از تشریفات سیاسی و دیپلماتیک وجود نداشت، گردهم نشستند و طالقانی برای آن‌ها

---

۱. محمود طالقانی، ***محاکمات و خاطرات پدر طالقانی به قلم و خط خودشان***، ص ۱۴.
۲. ***همان‌جا***.

سخن گفت. او اظهار داشت شاید برخی از سفیران حاضر در پذیرایی‌های اشرافی و مجلل آریامهری حضور داشته‌اند و اکنون که روی زمین نشسته‌اند، احتمالاً معذب‌اند «ولی این ناراحتی و این‌جور با محبت با هم نشستن، سیاست اسلام است» که با رفتارهای خشک و متظاهرانهٔ دیپلماتیک سازگار نیست. او در پایان گفتارش از همهٔ دولتمردان و کارگزاران جهان اسلام خواست تا دست‌کم برای حفظ وحدت ظاهری موارد زیر را مورد توجه قرار دهند:

الف) استفاده از تاریخ میلادی در کشورهای اسلامی مایهٔ سرافکندگی است. چراکه تاریخ هجرت حکایت‌گر یک انقلاب در تاریخ اسلام است که هنوز امواج خروشانش جهان را درمی‌نوردد. او گفت این یک خواستهٔ ریشه‌دار بوده و تاکنون بارها از سوی نظریه‌پردازان وحدت اسلامی مطرح شده است، اما متأسفانه به آن ترتیب اثر داده نمی‌شود.

ب) زبان رسمی و بین‌المللی کشورهای اسلامی می‌بایست عربی باشد. او بدون آن‌که اهمیت زبان انگلیسی را در مناسبات اقتصادی، علمی و سیاسی نفی کند درخواست کرد تا کشورهای اسلامی دست‌کم در میان خود به عربی سخن بگویند نه آن‌که ۹۰٪ از مسلمانان انگلیسی‌زبان باشند و با عربی آشنایی نداشته باشند.

ج) برای شناخت اسلام و آرمان‌های قرآن کریم، لازم است در تمام مدارس و دانشگاه‌ها و در کلیهٔ سطوح، قرآن به‌طور رسمی تدریس شود. قرآن تنها عامل رهایی از جنگ‌ها، فتنه‌ها، تفرقه‌ها، توطئه‌ها، تحریک‌ها و جدایی‌هاست.

د) آخرین خواستهٔ طالقانی حمایت از انقلاب ایران توسط کشورهای اسلامی بود. زیرا نظام اسلامی ایران در کانون تهاجمات سیاسی و تبلیغی صهیونیسم و غرب قرار گرفته بود و این پشتیبانی‌ها می‌توانست اندکی از این فشارها بکاهد و انقلاب را از انزوا خارج سازد.[1]

حجاب اسلامی

طالقانی در یک مصاحبهٔ رادیو تلویزیونی دیدگاه‌های خود را دربارهٔ حجاب زنان و

---

۱. محمود طالقانی، **وحدت و آزادی**، ص‌ص ۱۰۳-۱۰۰.

وضعیت اجتماعی و اداری آنان مطرح کرد. او در آغاز مصاحبه، ضمن ستایش از نقش والای زنان در پدیداری انقلاب تأکید کرد که این نقش بزرگ باید در تاریخ ثبت شود. او آیت‌الله خمینی را پدری مهربان و فداکار برای نجات ملت دانست و توجه به نصایح و راهنمایی‌های ایشان را واجب شمرد.

طالقانی مسئلهٔ پوشش یا حجاب زنان را در تاریخ ایران به قدمت ملت ایران دانست که در عمق تاریخ ملت ما ریشه دارد. حجاب به مفهوم حفظ عفاف و وقار و شخصیت زن، همیشه در ایران و کشورهای شرقی اعم از اسلامی و غیراسلامی وجود داشته است. به‌عنوان نمونه، او از خانم گاندی یاد کرد که به‌مثابه مظهر کامل زنان مترقی، مدبر و سیاستمدار شرقی احترام جهانیان را برانگیخته است.

حجاب قطع‌نظر از جنبه‌های شرعی آن عامل عمده‌ای در راه حفظ اصالت ملی و شرقی، استقلال و پاسداری از فرهنگ و سنت‌های ماست که از زمان رضاشاه در معرض تهاجم تمدن غربی قرار گرفت و تحت برنامه‌های استعماری و تحمیلی و در چارچوب سیاست‌های نوسازی و شبه‌مدرنیستی به ابتذال کشیده شد؛ هم لباس مردان و هم پوشش زنان تا آن‌جا که مقدور بود کوتاه و عریان شد و این برنامه با خشونت بی‌مانندی از سوی عوامل رژیم به‌ویژه مأموران شهربانی به اجرا نهاده شد. اما قسمت اعظم زنانی که طی دورهٔ پهلوی اول و دوم تلاش می‌شد تا هویت ملی و دینی‌شان مسخ شود، به عناصر انقلابی و حرکت‌ساز تبدیل شدند.

سلاح زنان حجاب و استمرار مبارزه است. حجاب اسلامی یعنی حجاب وقار، حجاب شخصیت و شأن نزول آیهٔ حجاب نیز در همین باب است. به اعتقاد قرآن، زن در چارچوب خانواده می‌تواند خود را کاملاً بیاراید اما در بیرون از خانه همدوش مرد می‌بایست عمل کند تا شخصیتش بروز یابد. در روزگار نزول قرآن گاهی اوقات پوشش زنانه کنار می‌رفت و قسمت‌های محرک زنان و دختران آشکار می‌شد و باعث تحریک و تعقیب آن‌ها از سوی جوانان می‌شد و تصور می‌شد که آن‌ها برده هستند که مورد تحقیر جوانان بی‌بندوبار قرار می‌گیرند. لذا آیهٔ حجاب برای حفظ شخصیت زنان نازل شد تا بتوانند در همهٔ عرصه‌ها همدوش مردان خدمت کنند.[1]

---

۱. محمود طالقانی، روزنامهٔ *کیهان* (مصاحبه)، ۱۳۵۷/۱۲/۲۰.

از نگاه طالقانی، حجاب اسلامی منحصراً چادر نیست بلکه پوشش‌های سنتی موجود در میان مناطق گوناگون ایران خود حجاب کاملی است. طالقانی دیدگاه‌های خود را دربارهٔ مسائل زنان چنین خلاصه کرد:

«جلوگیری از این‌که زن‌های ما به عهد جاهلیت پهلوی و شرک پهلوی و شرک خاندان سلطنت که منشأ تمام مفاسد بودند برنگردند، همان‌گونه که تا به حال مسئولیت اسلامی و ایرانی خود را به‌خوبی انجام داده‌اند، به راه و روش خود ادامه دهند. این است اصلی کلی.

مسئلهٔ حجاب یکی از مظاهر این حرکت انقلابی است. چه کسی در این راهپیمایی‌ها، خانم‌ها، خواهران و دختران ما را مجبور کرد با حجاب یا بی‌حجاب بیایند. هیچ طرفش مجبور نبودند. پس خودشان با احساس مسئولیت اسلامی که این لباس یکی از شعارهای اسلامی و ایرانی است اصالت خودشان را نشان دادند... اما حالا این‌که روسری سر کنند یا نکنند باز هم هیچ‌کس اجباری در این کار نکرده است و ما درخواست می‌کنیم. حضرت آیت‌الله خمینی نیز اجبار و اکراهی به شکل اکراه بیان نکرده‌اند ولی ما قصد نمایش‌دادن نداریم. اکنون ادارات ما، وزارتخانه‌های ما متحول و انقلابی شده‌اند. از این جهت من نیز درخواست می‌کنم که زنان آلت دست واقع نشوند، هیاهو و جنجال راه نیندازند و همان‌طور که بارها گفتیم همهٔ حقوق حقهٔ زنان در اسلام در محیط جمهوری اسلامی محفوظ خواهد بود.»[1]

طالقانی به‌عنوان یک رهبر دینی حجاب را نه به‌عنوان یک اصل اجباری همیشه توصیه می‌کرد:

«... اجباری حتی برای زن‌های مسلمان هم نیست؛ چه اجباری؟ حضرت آیت‌الله خمینی نصیحتی کردند؛ مانند پدری که به فرزندش نصیحت می‌کند؛ راهنمایی‌اش می‌کند که شما این‌جور باشید؛ با این سبک باشید بهتر می‌توانید روح اسلام و همان‌طوری که گفتیم نسبت ایرانیت را متجلی کنید؛ استقلال و شخصیت‌تان را حفظ کنید. وقتی نسبت به افراد خانواده این‌طور نیست، چه‌طور ما می‌توانیم بگوییم که اقلیت‌های مذهبی ما این‌طور باشند. به اقلیت‌های مسیحی، زردشتی، یهودی که اکثر

---

۱. *همان‌جا.*

این‌ها خصوصاً به یهودی‌ها و زردشتی‌ها برخورد می‌کنیم می‌بینیم مقید به حجاب روی همان سنن ایرانی که از قبل بوده، هستند. برای آن‌ها هم اجباری نیست و در اسلام هم همیشه بارها گفتیم و گفتیم و عملاً هم نشان دادیم....»[۱]

طالقانی درعین‌حال به همهٔ کسانی که قصد داشتند شرایط و فضای قبل از انقلاب را در حق زنان دوباره احیا کنند، هشدار داد و آن‌ها را مطرود انقلاب دانست و گفت آن‌ها «باید برکنار باشند.» اما اگر کسانی به زنان اهانت کنند و خود را به کمیته‌های انقلابی منتسب و چهرهٔ انقلاب را تخریب کنند نیز به همان نسبت مطرود خواهند بود. «برای این‌که یک جناح بزرگ انقلاب اصیل ما را که زن‌های ما باشند این‌ها را از انقلاب جدا کنند و به سوی نارضایتی بکشانند.»[۲]

طالقانی به نقش زنان به‌ویژه در استمرار مبارزات سیاسی نیز معتقد بود. به اعتقاد او، دیدگاه اسلام به‌هیچ‌وجه مبتنی بر اسارت و مهجوریت زنان نیست بلکه رژیم‌های استعماری، زن را به صورت کالای مصرفی و تجملی درآورده‌اند. او تأکید کرد نمونه‌های شاخصی از زنان مسلمان در صدر اسلام ظهور کرده‌اند. زنانی که هم در جامعه و هم در خانه حضور داشته‌اند و هم برای احقاق حق‌شان در مسجد فریاد کشیده‌اند. اما اگر زن به صورت عروسک درآید به‌هیچ‌وجه قابل‌قبول نیست. او مشارکت گستردهٔ زنان مسلمان را در مبارزات ملت ایران نمونه‌ای از تجلیات رفتارهای زنان نمونهٔ اسلامی دانست.[۳]

سیری در کتاب *اسلام و مالکیت*

اسلام و مالکیت از نخستین و درعین‌حال مهم‌ترین تألیفات طالقانی است که بخش عمده‌ای از تکاپوی فکری و دغدغه‌های اجتماعی-اقتصادی وی را بازتاب می‌دهد. این کتاب در نوع خود اثری منحصربه‌فرد و در حقیقت پیشگام و راهگشای بسیاری از شخصیت‌ها و متفکران اسلامی برای مطالعات جدی و گسترده‌تر در حوزهٔ اقتصاد مبتنی بر شریعت اسلامی است.

---

۱. ***همان‌جا.*** ۲. ***همان‌جا.***

۳. محمود طالقانی، ***طرح نظام جمهوری اسلامی***، ص ۱۳.

اسلام و مالکیت که ظاهراً نخستین بار در سال ۱۳۳۴ یعنی دو سال پس از کودتای ۲۸ مرداد انتشار یافت، در زمرهٔ موفق‌ترین و پرفروش‌ترین آثار سیاسی-مذهبی سال‌های پس از کودتا بوده است زیرا به دلیل خلأ گسترده و فقر فزاینده‌ای که در ادبیات اقتصادی اسلام وجود داشت، با استقبال روزافزون مخاطبانش مواجه شد. به همین سبب، «شرکت سهامی انتشار» یعنی ناشر این کتاب بیش از ده بار به انتشار آن همت گماشت. جذابیت موضوع، توانایی و شهرت نگارندهٔ اثر، قلم شیوای کتاب و رویکرد تازهٔ مؤلف به یکی از بحث‌انگیزترین مباحث علمی-اجتماعی از عوامل موفقیت این کتاب بود. *اسلام و مالکیت* در جهان دوقطبی و فضای متصلب جنگ سرد با توجه به داعیه‌های جهان‌شمولی دو مکتب مسلط آن روز یعنی سوسیالیسم و کاپیتالیسم می‌کوشید مسیر تازه‌ای بپوید. چه به اعتقاد نگارندهٔ آن، سوسیالیسم و کاپیتالیسم به دلیل تضادها و کاستی‌های ماهوی خود و نادیده‌انگاشتن همهٔ ابعاد متزاید اندیشه و عمل انسان قادر نبوده و نیستند تا بشر را به سوی رستگاری و کمال سوق دهند. از همین‌رو طالقانی که به اندازهٔ توزیع قدرت نگران توزیع ثروت نیز بود در این اثر می‌کوشید تا اقتصاد و سیاست‌های اقتصادی را با رویکردی تاریخی در پرتو معادلات اسلامی و بر بنیاد معارف و آموزه‌های آن تفسیر کند و راه برون‌رفت تازه‌ای که کاملاً متمایز از مکاتب اقتصادی-سیاسی مسلط جهان آن روز بود، جست‌وجو کند.

در این کتاب ابتدا اصل مالکیت و مبادی آن به بحث نهاده شده است. در نتیجه مالکیت پیش از آن‌که موضوعی قانونی و اعتباری تصور شود، اصلی فطری و نفسانی تلقی شده که خود به منشأ احکام حقوقی و مسلک‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مبدل شده است. طالقانی دربارهٔ انگیزهٔ نگارش این کتاب و پرسش بنیادینی که برای او مطرح بوده است، چنین می‌نویسد: «هدف عمومی در این کتاب بحث در این است که مالکیت در اثر پیشرفت وسایل تولید و افزایش مال و مشتری و تمدن چگونه منشأ از میان رفتن توازن و تعادل و جنگ طبقات گردیده و راحتی و آسایش بشری را سلب نموده، آیا علاجی قطعی و همیشگی برای این مشکل می‌توان یافت؟»[۱]

---

۱. محمود طالقانی، *اسلام و مالکیت*، تهران: شرکت سهامی انتشار، چ چهارم، ۱۳۴۴، ص ۹.

به‌رغم پیشرفت و تکاملی که بشر در امر مالکیت و مسائل اقتصادی داشته و پیوسته صاحبان اندیشه در راه علاج آن دیدگاه‌هایی مطرح ساخته‌اند، اما تاکنون هیچ‌یک معالجهٔ قطعی نبوده است، زیرا هنگامی که ارادهٔ انسان برای اشباع هر غریزه و خواسته‌ای معطوف شود به حد ضرورت و تأمین حاجت متوقف نمی‌شود و پیوسته می‌کوشد تا دایرهٔ نفوذ و خواسته‌های خود را افزایش دهد. به همین سبب، مالکیت و اقتصاد، همهٔ قدرت‌های معنوی، اخلاقی و سیاسی را تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داده است و لذا ریشهٔ بسیاری از رذایل اخلاقی ازجمله بخل، حسد، آز، رقابت، دشمنی و مانند آن را شکل می‌دهد.

طالقانی با این مقدمه به بررسی سیر تاریخی تقسیم کار، گسترهٔ مالکیت، توزیع، مبادله، پول و سرانجام پیدایش قوانین و نظریات به‌منظور ایجاد تعادل در حوزه‌های اقتصادی می‌پردازد. بسیاری از ادیان و مذاهب، مصلحان اجتماعی و متفکران جوامع گوناگون که ایمانی عمیق به عواطف انسانی و مسئولیت اجتماعی بشر داشته‌اند، با طرح عقاید و آرمان‌های خود در راه‌حل این معضل گام برداشته‌اند. ارائهٔ فرضیاتی مبتنی بر مدینهٔ فاضله توسط فلاسفه در دوره‌های گوناگون از همین امر حکایت دارد. نظرگاه‌ها و اقدامات مکاتب و جریان‌هایی چون مرکانتیلیست‌ها، فیزیوکرات‌ها و شخصیت‌هایی چون آدام اسمیت، مالتوس، ریکاردو و حتی حرکت بزرگ انقلاب صنعتی تلاش در همین راه بوده است. اما به‌رغم آثار مثبت و زودگذر، پیامدهای ناگواری در پی داشته‌اند. برای نمونه، با انقلاب صنعتی ثروت در میان عدهٔ محدودی متمرکز شد؛ استقلال شخصیت کارگران و کشاورزان رو به ضعف نهاد؛ باگسترش شهرها و ظهور تجمل‌ها و هوس‌های تازه، روح مذهبی تضعیف شد و در مجموع تعادل اقتصادی-اجتماعی و مناسبات طبقات مختلف از هم گسیخت. همین پراکندگی‌ها و گسترش دستگاه‌های صنعتی زمینه‌ساز اتحاد کارگران به‌عنوان یک قطب فعال قدرت و اقتصاد گردید. همگام با این تحرکات، نظریات اشتراکی در میان متفکران غربی آغاز شد و با ظهور مارکس وارد مرحلهٔ جدید گردید. طالقانی با سیری اجمالی در امهات اندیشه‌های مارکس به بررسی چگونگی تحول تاریخ بشر، ادیان، فلسفه و علم از نظر وی و همچنین شکل‌گیری طبقات و مراحل گذار پنج‌گانهٔ جامعهٔ بشر ازکمون اولیه تا رسیدن به سوسیالیسم می‌پردازد و ویژگی‌های حکومت

دیکتاتوری پرولتاریا و سرانجام محو طبقات و ظهور جامعهٔ سوسیالیستی را که در آن هر کس به اندازهٔ قدرت و به اندازهٔ کار سهم می‌برد بیان می‌دارد و با ارزیابی ضعف‌ها و نارسایی‌های این مکتب به نقد جریان رقیب یعنی سرمایه‌داری همت می‌گمارد و کاستی‌های درونی کاپیتالیسم را به بحث می‌گذارد و سرانجام نتیجه می‌گیرد که سرمایه‌داری پایهٔ اقتصاد را بر آزادی فرد قرار می‌دهد اما در عمل این آزادی کاملاً محدود می‌شود و بشر به شکل فزاینده‌ای تحت استثمار سرمایه‌داران قرار می‌گیرد و:

«از این جهت سرمایه‌داری با مارکسیسم که فرد و منافع او را فانی در منافع اجتماع می‌سازد فرق ندارد. همچنان‌که مارکسیسم تمایلات یا حقوق طبقهٔ کارگر را اصل می‌داند و راه تصرف و تملک سرمایه و وسایل تولید را برای حکومتی که نمایندهٔ کارگران باشد باز می‌کند یا این حق را محصور در آن‌ها می‌نماید، سرمایه‌داری هم راه تصرفات و تملک منافع و وسایل را برای طبقهٔ خاصی باز می‌کند که نامی جز طبقهٔ سودبر و سرمایه‌پرست ندارد. بنابراین سرمایه‌داری و مارکسیسم گرچه در برابر هم قرار گرفته‌اند ولی نتیجتاً در تأمین منافع و آزادی گروه یا طبقهٔ خاص و سلب آزادی افراد اکنون هر دو شریک‌اند. [حال آن‌که] جامعهٔ حق و عادلانه آن است که در شکل عمومی اجتماع و به‌حسب مقررات آن، مسئولیت و ضمانت عمومی برای همه محفوظ باشد، و منافع و مصالح فردی ضمن اجتماع تأمین شود. و این نمی‌شود مگر آن‌که شعور به مسئولیت در همه بیدار گردد تا در برابر مصلحت و آزادی عمومی ــ نه طبقهٔ خاصی ــ از منافع و مصلحت فردی چشم بپوشد.»[1]

پس از ارزیابی تحلیلی و نقادی مکاتب بزرگ اقتصادی، طالقانی به شرح اقتصاد در پرتو ایمان و اعتقاد می‌پردازد. او با طرح نارسایی‌های قوانین و مکاتب عرفی، ویژگی‌های قوانین اسلامی را برمی‌شمارد و به علت علم مطلق شارع مقدس به رموز نفسانیات و خواسته‌های حقیقی بشر و وارستگی وی از محیط و طبقه و اطلاع و اشراف به هدف نهایی حیات فردی و اجتماع، این قوانین را جاودانه و حلاّل مشکلات مبتلابه بشر پس از رهایی از مکاتب مادی می‌شمارد. زیرا اسلام بشر را از

---

۱. **همان**، ص‌ص ۹۵-۹۴.

بندگی بشر و قوانین ساختهٔ بشری آزاد و او را تسلیم حق و خیر مطلق می‌سازد و ارزش و جایگاه انسان را تعالی می‌بخشد. چراکه «منشأ زیان‌های فردی و اجتماعی مالکیت خصوصی نیست. مشکل این است که بشر مملوک و محکوم علاقه‌ها و جواذب مال می‌باشد تا آن‌جا که اندیشهٔ مال‌اندوزی عقل و فکر و عواطف را به استخدام خود گیرد و با رشته‌های رنگارنگ علاقه وی را به هر سو بگرداند و به اقدامی وادارد.»[1]

از نگاه طالقانی، آزادی مطلق مالکیت (سرمایه‌داری) و در برابر آن، سلب مطلق مالکیت شخصی (اشتراکی و سوسیالیسم) محصول تحولات جهان غرب به‌ویژه پس از انقلاب صنعتی بود. به همین دلیل، تضاد ماهوی این دو نظام سبب شده است تا پذیرش یکی به‌منزلهٔ نفی دیگری باشد. در واقع به اعتقاد طالقانی مشکل اقتصادی همواره و در همه حال پیرامون سه موضوع دور می‌زند: الف) چگونگی علاقه‌ها و روابط مالکیت نسبت به زمین و منابع طبیعی؛ ب) طریق تأمین استقلال و آزادی فردی؛ ج) چگونگی تنظیم جریان و گردش پول و جلوگیری از تمرکز و پیدایش قدرت اقتصادی متکی به آن. همهٔ پیچیدگی‌ها و نابسامانی‌های بشر در محیط سرمایه‌داری و همچنین تولید و توزیع، در همین سه مشکل اساسی ریشه دارد. اگر به صورت عادلانه و آن‌گونه که مدنظر اسلام است افراد اجتماع با آزادی تا آن‌جاکه به حقوق دیگران تجاوز نشود، از مواهب نفسانی خود و طبیعی جهان بهره گیرند و به صورت مشروع و مفید مالک و متصرف در نتایج کار خود شوند و پول وسیلهٔ جلب اموال بر استثمار و قدرت نشود، این معضلات قابل حل است.

مالکیت اراضی را طالقانی بر اساس اصول اسلام به سه گروه: انفال (متعلق به عموم مسلمانان)؛ فیء (متعلق به امام) و اراضی فاقد مالکیت شخصی تقسیم می‌کند و شرایط تحول و تطور آن را در فرایند تاریخ اسلام و نظام اقتصادی اسلامی بررسی می‌کند. از وضعیت و جایگاه پول، سنت، وقف، تحریم ربا با دلایل فقهی و بینهٔ قرآنی سخن می‌گوید. خراج، جزیه، کفارات، مالیات، خمس، زکات و اقسام آن و همچنین راه‌های مصرف آن‌ها را تحت‌عنوان «توزیع از نظر اسلام» به بحث

---

۱. **همان**، ص ۱۳۹.

می‌گذارد و تنوع و تحرک درآمدهای اسلامی را مطرح می‌کند. او محیط و روابط اسلامی را به‌گونه‌ای نمایش می‌دهد که هر کس به‌قدر استعدادش تلاش و به اندازهٔ نیازش مصرف می‌کند.

در پایان وی مختصات اقتصاد اسلامی را در محورهای زیر دسته‌بندی می‌کند:

۱. اقتصاد اسلامی نه بر پایهٔ آزادی بی‌حد مالکیت فردی استوار است که به سرمایه‌داری افسارگسیخته بینجامد و نه مبتنی بر مالکیت عمومی که نتیجه‌اش سلب کلی مالکیت و آزادی فردی باشد و نه اقتصاد آمیخته و مبهم؛ بلکه افراد را در حدود محصول عمل مالک، و در مبادلات متصرف می‌شناسد.

۲. علاقه‌های مالی و مناسبات اقتصادی با نحوهٔ فکر و فطریات و عواطف و غرایز آدمی مرتبط است و محیط اجتماعی‌ـاقتصادی را بازتاب مجموعهٔ همین علاقه‌ها می‌داند.

۳. حدود مالکیت و روابط اقتصادی اسلام را مبتنی بر سه اصل افراد، احکام و حکومت می‌شمارد.

۴. توزیع مانند تولید از نظر اسلام حق طبیعی و فطری مالک عمل است؛ یعنی فرد در اختیار عمل آزاد است و عمل منشأ مالکیت می‌شود.

۵. حق مالکیت و توزیع فرآورده‌های طبیعی مبتنی بر حق تصرف و توزیع منابع طبیعی است؛ یعنی زمین و همهٔ منابع طبیعی از آنِ همه است و دولت به نمایندگی مردم دارای حق نظارت و توزیع است.

۶. توزیع عادلانهٔ همهٔ منابع طبیعی.

۷. حق مالکیت به مقیاس عمل.

۸. تحدید در تصرف.

۹. کارگران و مزدبگیران محکوم طبقهٔ سرمایه‌دار و مقهور دولت نیستند. این گروه هم خود و هم در کار خود آزادند و معیشت آن‌ها برحسب کار آزاد و به مقدار احتیاج تأمین می‌شود.

۱۰. حفظ استقلال در تصرفات مالی و پرورش شخصیت فرد در ضمن اجتماع.

۱۱. در میدان اقتصاد اصول ثابت و احکام و قوانین متطور وجود دارد.

۱۲. اقتصاد اسلام مبتنی بر اصول حق و عدالت است نه متکی بر گروه و طبقهٔ

خاصی. از نگاه اسلام، پیدایش امتیاز طبقات یک امر اصیل نفسانی و ضرورت لاعلاج اجتماعی نیست، پیدایش طبقات نتیجهٔ انحراف افراد و اجتماعی از اصول حق و عدل و همچنین ریشه‌گرفتن اندیشهٔ تجاوز و استثمار و استعمار است.

۱۳. آموزه‌های اسلامی پیش از بیان احکام و مقررات دربارهٔ تنظیم و تحدید روابط و علایق مالی، فکر و عقیدهٔ شخص موحد را به مبدأ و منشأ اصلی همهٔ حقوق و تصرفات در مظاهر و نیروهای طبیعت متوجه می‌سازد.

۱۴. از نگاه اسلام و انسان مسلمان و موحد نمی‌توان به مال و تعلقات آن نظر استقلالی داشت؛ بلکه مال و تصرفات در آن جز وسیله‌ای برای رسیدن به مقاصد و هدف‌های انسانی و جایگاه اخروی نیست. هدف‌پنداشتن مناسبات اقتصادی و ثروت ناشی از آن انحراف فکری و واژگونی انسان است و راه رشد همگانی و تولید و توزیع عادلانه را فرو می‌بندد.

بدین‌ترتیب حوزهٔ اقتصاد همانند حوزهٔ اجتماع و سیاست از عرصه‌هایی بود که رهبران فکری انقلاب فعالانه خواستار تحول، تغییر و اصلاح آن بودند. طالقانی به‌عنوان پیشگام این عرصه، نابرابری‌ها، محرومیت‌ها، فقر، استثمار و استضعاف را ناشی از رشد اقتصاد وابسته به سرمایه‌داری غربی می‌شمرد و با نقد سرمایه‌داری و جریان رقیب یعنی سوسیالیسم به طرح اقتصاد اسلامی پرداخت تا به‌زعم او به‌مثابه آلترناتیوی برای جامعهٔ اسلامی ایران و برون‌رفت از بحران‌هایی که دامن‌گیر آن بود، عرض‌اندام کند. او همانند اسلام‌گرایان لیبرال از سرمایه‌داری کنترل‌شده حمایت نمی‌کرد و در مقابل نیز همانند سوسیالیست‌های اسلامی به نفی مالکیت و نفی حق استفاده از درآمدهای ناشی از توزیع نمی‌اندیشید، بلکه به مالکیت محدود باور داشت و توزیع را همانند تولید از نظر اسلام حق طبیعی و فطری مالک عمل می‌شمرد و حتی هرگونه مصرفی که در راه تقویت معیشت و بهبود وضعیت عمومی یا در راه اعتلای ایمان، اندیشه و علم صورت می‌گرفت، مجاز می‌شمرد. اما غلبهٔ سودجویی مبتنی بر سرمایه‌داری را عامل اصلی نارضایتی و بروز اختلافات طبقاتی تلقی می‌کرد و با آن مخالفت می‌ورزید. از نگاه او، سودجویی و هدف‌پنداشتن سرمایه چه از جانب افراد و چه از جانب دولت مسبب سلب آزادی واقعی و استثمار مردم بود. به همین دلیل، تعالیم اسلام را در تقابل با این خوی پلید

می‌پنداشت و احکام و آموزه‌های اسلام را عامل عمدهٔ مهار آزمندان زراندوز می‌دانست.

از نگاه طالقانی، نظام سرمایه‌داری اگرچه ظاهراً مدافع آزادی و استقلال فردی است اما به دلیل دفاع از سرمایه‌داری آزاد به رشد طبقهٔ سودجو می‌انجامد و مآلاً استقلال افراد یا از میان می‌رود یا به منافع طبقهٔ خاص محدود می‌شود و در مارکسیسم نیز با نقض آزادی و استقلال فردی که بالاترین مطلوب و آرمان بشری است عملاً دولت به استثمارکنندهٔ اصلی تبدیل می‌شود. بدین‌ترتیب طالقانی تفاوت بنیادین مکتب اقتصادی اسلام را با مکاتب دیگر در یک جمله یعنی «وسیله دیدن اقتصاد و نه هدف‌پنداشتن آن» می‌یافت و معتقد بود حکومت اسلامی و در رأس آن امام مسلمانان، جایگاه ویژه‌ای در هدایت سیاست‌ها، جهت‌گیری‌ها و خط‌مشی اقتصادی جامعه دارد و او به دلیل حق «اولی بالتصرف» اختیار تصرف در مالکیت افراد را به نفع مصالح اجتماعی خواهد داشت.[۱]

اساس اقتصاد اسلامی بر مالکیت خدا استوار است. آیات قرآنی با صراحت حق مالکیت مطلق تصرف، تسخیر، جعل و وضع را برای خداوند و حق بهره‌گیری (تصرف محدود) را برای همهٔ خلق اعلام کرده است. انسان به‌واسطهٔ مقام خلیفةاللهی‌اش حق تصرف محدود را داراست و نمی‌تواند مالک زمین و منابع طبیعی باشد و شخصی که وکیل یا نایب جمع شود، تصرفاتش باید در حد خیر و مصلحت عموم باشد. در واقع، مالکیت او محدود، مفید، عاریتی و تفویضی است. این مالکیت نسبی و محدود دربارهٔ محصول کار هم جایز است. زیرا اگر میزان دارایی از حدی فراتر رود مالیات مستقیم و ثابت (زکات و خمس) به آن تعلق می‌گیرد و اگر به زراندوزی منتهی شود، مطرود و محکوم می‌شود.

طالقانی با وجود آن‌که مارکسیسم را به دلیل نقش گسترده و مداخلهٔ فزایندهٔ دولت در امور اقتصادی و دولتی‌شدن همهٔ فعالیت‌ها که از نگاه او منافی استقلال و آزادی فردی است، آشکارا مورد انتقاد قرار می‌دهد، خود او دربارهٔ حوزهٔ عمل و

---

۱. یحیی فوزی، ***مذهب و مدرنیزاسیون در ایران***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ اول، ۱۳۸۰، ص ۳۸۰.

کارکرد دولت اسلامی، دچار همین خطا شده است؛ زیرا میدان عمل دولت اسلامی را آن‌چنان گسترده می‌انگارد که هم حق تصرف در منابع عمومی را داراست و هم به‌حسب مصالح مرسله در اموال خصوصی می‌تواند تصرف کند. چرا که حاکم اسلامی که مستقیم و غیرمستقیم و با شرایط خاص ولی‌امر و واجب‌الاطاعه است، قدرت تصرفش بیش از حق مالکیت فردی و حق هر حکمرانی است که فقط برگزیدهٔ مردم باشد. زیرا او بیش از سایر حکومت‌گران برگزیدهٔ مردم قدرت دارد و برای اقامهٔ قسط، دارای حق اولویت در عموم تصرفات است. به بیان دیگر، حاکم و دولت اسلامی ناظر بر همهٔ امور است.[1]

از دیگر مسائلی که طالقانی در حوزهٔ اقتصاد آن را کم‌اهمیت پنداشته، روابط و مناسبات تولیدی است. این موضوع از مسائل اساسی و کلیدی هر نوع اقتصادی به‌ویژه روابط میان کارگر و کارفرما است. طالقانی این مناسبات را به این شرط که به سرمایه‌داری بزرگ و سودجویی نینجامد، آزادانه و طبیعی می‌شمارد. وی سعی دارد خوی پلید مناسبات سرمایه‌داری را به مدد تعالیم دینی مهار کند. لذا کارگر آزاد است و میدان عمل برای او باز است تا در شرایط تساوی و متعادل مزد دریافت کند یا در سود و اصل سرمایه شریک شود. بدیهی است که با چنین تصورات غیرعملی یا دست‌کم دشوار نمی‌توان مسائل بسیار پیچیده و متزاید مناسبات و روابط تولیدی را یکسره حل کرد. به‌علاوه، در حوزهٔ تجارت نیز طالقانی تجارت آزاد و نامحدود را مانند مالکیت آزاد و نامحدود زمینه‌ساز تضاد طبقاتی و محرومیت اکثریت می‌شمارد و پذیرای نقش نظارتی دولت در همهٔ حوزه‌ها می‌شود. طالقانی در مفهوم و مقولهٔ پول نظریهٔ مارکسیستی پول را به‌طور کلی می‌پذیرد. ربا را فراتر از شرایط موجود در فقه اسلامی مطرح و مردود می‌شمارد. انحصار و احتکار را جز در مواردی که مصلحت عامه اقتضا کند، ممنوع کرده است.

از نگاه او، در اقتصاد اسلامی دو نوع مالیات ثابت (شامل زکات و خمس) و متغیر (شامل خراج، جزیه و کفارات) وجود دارد که از محصولات تولیدی و نقدی اخذ می‌شود. این مسئله برخلاف نظر اقتصاددانان دارای نوعی تحرک و تنوع خاص

---

۱. محمود طالقانی، *اسلام و مالکیت*، ص ۲۷۰.

مطابق با شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است که نه‌تنها درآمدهای ضروری دولت را تأمین می‌کند بلکه از وسایل استقرار عدالت است.

از نگاه منتقدان اقتصادی آن‌چه راکه طالقانی به‌عنوان راه سوم یا مکتب اقتصادی اسلام می‌نامد، در واقع شیوهٔ خاصی از تولید اجتماعی-اقتصادی نیست که کاملاً متمایز با اقتصاد سرمایه‌داری یا سوسیالیستی باشد بلکه آن چیزی است که برای دوران گذار از اقتصاد سرمایه‌داری به سوسیالیستی مطرح شده و بخش عمده‌ای از محورهای آن سابقاً توسط حزب توده در چارچوب حکومت ملی و دموکراتیک تدوین شده است.[1]

مخالفت صریح طالقانی با سرمایه‌داری انحصاری و بزرگ، توجه به نقش دهقانان و پیشه‌وران، عنایت به جمع در برابر فرد و برتر شمردن منافع و خواست‌های جمعی در برابر منافع و خواست‌های فردی از حوزه‌های اساسی تشابه نگرش‌های وی با اقتصاد سوسیالیستی است، اما ضعف‌های جدی اندیشهٔ اقتصادی او ناچیز انگاشتن فرایند رو به گسترش صنعتی‌شدن و ضرورت تولید مازاد و بزرگ از یک‌سو و عدم توجه کافی به ضرورت تغییر مناسبات تولیدی از سوی دیگر است.

واقعیت این است که تولید در هر شکل و مکتبی به سوی بزرگ‌شدن گرایش دارد و این راه گریزناپذیر همهٔ مؤسسات تولیدی است که به هیچ روی نمی‌توانند همچنان محدود و کوچک باقی بمانند، زیرا این مغایر با اصل تکامل و پیشرفت‌های صنعتی و فناوری‌های بزرگ جهان است. در پرتو چنین تحولاتی است که هزینهٔ تولید پایین خواهد آمد و منافع حاصل از آن یعنی تولید باکیفیت و قیمت مناسب هم به سود مصرف‌کننده و هم تولیدکننده خواهد بود. لذا نمی‌توان همچنان با صنایع کوچک و محدود رو به آینده داشت. همهٔ حوزه‌های صنعتی و کشاورزی نیازمند مکانیزه‌شدن و ادغام‌های بزرگ‌تر هستند تا انباشت سرمایه صورت پذیرد و چرخهٔ تولید، توزیع و مصرف آسان‌تر به گردش درآید.

---

۱. جوانشیر، ف.م.، «اقتصاد اسلامی از دیدگاه آیت‌الله سید محمود طالقانی»، مجلهٔ **دنیا**، س اول، ش سوم، دورهٔ چهارم، آبان ۱۳۵۸، ص ۲۵.

گذشته از این، جوامع پیچیده و گستردهٔ امروز را نمی‌توان صرفاً بر بنیاد مناسبات تولیدی صدر اسلام از قبیل مضاربه، مزارعه، مساقات، اجاره و... اداره کرد، زیرا طالقانی به عقب بازگشته بود و به جامعهٔ ایده‌آلی که توسط پیامبر(ص) در مدینه ایجاد شد و در آن ثروت تحت نظارت دولت قرار داشت و بین همه به تساوی و بر اساس نیاز تقسیم می‌شد، نظر داشت که در آن تمایز چندانی میان افراد و دارایی‌های‌شان دیده نمی‌شد. تردیدی نبود تحقق چنین فضایی و استقرار چنین مناسباتی نمی‌توانست جواب‌گوی صنایع و مؤسسات تولیدی بزرگ مانند پتروشیمی یا صنایع ماشین‌سازی و اساساً جامعهٔ پیچیدهٔ امروز باشد. قالب‌های نوین و امروزین تولید، مناسبات تولیدی متناسب با ماهیت خود را می‌طلبد یا در حوزهٔ زمین‌داری توجه به کمیت زمین و ثروت کافی نیست، بلکه کیفیت و ماهیت زمین‌داری می‌بایست تغییر یابد. تنها با تعهدات اخلاقی یا توصیه‌های مذهبی نمی‌توان بسیاری از مفاسد اقتصادی را مهار کرد و نابسامانی آن را سازمان داد. بشر را باید با مکانیسم‌های بشری و ابزارهای اقتصادی زیر نظر گرفت. این‌که «هر کس فقط مالک محصول کار خویش است» آغاز خوبی برای تغییر مناسبات اقتصادی است اما عرصه‌های نوین تولیدی را شامل نمی‌شود و شعار «هر کس به‌قدر استعداد و به هر کس به‌قدر نیاز» که به تعبیر طالقانی اولین شعار اسلام و آخرین و متعالی‌ترین شعار کمونیستی است، اگر با تغییر ماهیت مناسبات تولیدی و سازوکارهای مشخص همراه نشود، تنها به صورت شعار باقی می‌ماند. اگرچه طالقانی اصل اجتهاد زنده را به‌عنوان راه برون‌رفت و تغییر مناسبات اقتصادی متأثر از شرایط و زمان پذیرفته اما این اصل طی دوران تاریخی اسلام کارآمدی چندانی از خود بروز نداده است و دست‌کم اصل تغییر و بازنگری را پذیرفته است.[1]

به هر تقدیر، این کتاب که در چارچوبی تاریخی به مسئلهٔ اقتصاد و تحولات آن نگریسته است، به‌رغم کاستی‌ها و غفلت‌هایی که در برخی حوزه‌های اقتصادی مانند ملی‌کردن‌ها، نظام بانکداری، مسائل پیچیدهٔ مالیاتی، پیوند با اقتصاد جهانی و... داراست پس از انقلاب به دلیل فقر فزایندهٔ ادبیات اقتصادی مبتنی بر اسلام در

---

۱. **همان**، ص‌ص ۳۰ـ۲۴.

کانون توجه گردانندگان نظام اسلامی قرار گرفت. زیرا هدف حکومت انقلابی تأسیس دولتی متکی بر قوانین اسلامی و نیل به عدالت اجتماعی و توزیع مجدد ثروت بود که به‌نحو گریزناپذیری با مالکیت خصوصی، دسترسی به منابع، سیاست‌ها و برنامه‌های اقتصادی دولت سروکار می‌یافت و گروه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی را درگیر می‌ساخت. قوانین اقتصادی می‌بایست منطبق با اصول شریعت اسلامی و بازتاب‌دهندهٔ برابری و عدالت دینی باشد. از همین‌رو کتب جدید اقتصاد اسلامی ازجمله ***اسلام و مالکیت*** در شمارگان فراوان مکرر انتشار یافتند.

نظریات مندرج در این کتب در مساجد و همچنین توسط مبلغان مذهبی مطرح شدند و به‌زودی به نشریات و روزنامه‌های کثیرالانتشار راه یافتند و هنگامی که قانون‌گذاری در حوزهٔ اقتصاد آغاز شد، اغلب انقلابیون برای بیان عقاید، شکل بحث و ارائهٔ استدلال و منطق و ترویج آراءِ خود به این آثار مراجعه یا اشاره می‌کردند.[1]

تردیدی نبود که برقراری مساوات و فرصت‌های برابر برای آحاد جامعهٔ اسلامی از دغدغه‌های اصلی و مهم رهبران مذهبی انقلاب بود؛ آرمانی که در کانون خواسته‌ها و شعارهای برخی از جریان‌های سیاسی-مبارزاتی رقیب قرار داشت و آن را مهم‌ترین آرمان ملت به‌ویژه در پی‌ریزی یک جامعهٔ مطلوب به‌شمار می‌آورد و بیش از هر چیز بر عدالت اجتماعی و برآوردن نیازهای اقتصادی تأکید می‌ورزید.

از همین‌رو، علمای مبارز در آثار و گفتار خود بر رفاه اقتصادی و تأمین معیشت اقتصادی ملت به‌عنوان خواسته‌های اصلی و همچنین مبارزه‌جویی با سیطرهٔ اقتصادی و زراندوزی حاکمان به‌مثابه ظلم آشکار تأکید می‌ورزیدند. بدین‌ترتیب، ملت ایران در جست‌وجوی جامعه و حکومتی برخاست که در اندیشهٔ نظریه‌پردازان آن رئیس و مرئوس، زن و مرد، فقیر و غنی، کوچک و بزرگ، باسواد و بی‌سواد در برابر قانون یکسان باشند. زیرا که رسالت اصلی پیامبران علاوه بر شناخت خدا و

---

۱. شائول بخاش، ***اسلام و عدالت اجتماعی در ایران***، از مجموعه مقالات تشیع، مقاومت و انقلاب (کنفرانس بین‌المللی دانشگاه تل‌آویو، ۱۹۸۴)، به کوشش مارتین گرامر، تهران: چ اول، ۱۳۶۸، ص ۱۳۵.

نزدیک‌شدن به او برقراری عدالت در جامعهٔ بشری بوده است تا به جنگ شکاف‌ها و فاصله‌های طبقاتی برود و مقدمات جامعهٔ آرمانی امام غایب را فراهم آورد.

اما طالقانی در دورهٔ کوتاهی که پس از انقلاب زیست، فرصت کافی نیافت تا دربارهٔ مسائل مبتلابه جامعهٔ پس از انقلاب و کاستی‌های کتابش اظهارنظر کند. آن‌چه در این حوزه از او به یادگار مانده، مصاحبه‌ای است که طی آن به بررسی نظام بانکی مطلوب از نگاه اسلام می‌پردازد که اینک محورهای مهم آن را ذکر می‌کنیم:

طالقانی همانند سایر مراجع و روحانیان بلندپایهٔ روزگار خود بر این اعتقاد بود که مبنای بانک‌ها بر ربا است. یعنی سوداگری بدون زحمت که از دیدگاه اقتصادی کاری استعماری یا استثماری است و حتی بدتر از آن است؛ زیرا استثمار بهره‌کشی از کار است و در کار بانکی بهره‌کشی از پول مبنای عمل است. از همین‌رو نیاز به فعالیت بانک‌ها را باید به حداقل رساند و تا حدی که برای مبادلهٔ پول و راه‌اندازی کار مردم و تمرکز دادن به پول در گردش کشور نیاز باشد، لازم خواهد بود. به‌علاوه، اساس فعالیت‌های بانکی در کشور باید تغییر یابد؛ چرا که بانک‌ها در ایران با سرمایه‌های سرمایه‌داران استعمارگر خارجی و عوامل داخلی‌شان تشکیل شده است و جز فقر و فساد از یک‌سو و تمرکز ثروت‌ها از سوی دیگر نتیجه‌ای نداده و نخواهد داد.[1]

بدین‌ترتیب، پیشنهاد مشخص طالقانی عبارت بود از تعطیلی لانه‌های سرمایه‌سوزی مردم و سرقت قانونی دارایی‌های آن‌ها و ایجاد بانکی جدید بر بنیاد موازین شرعی و تمرکز پول به‌منظور رونق زندگی، گسترش زراعت و تجارت و فعالیت‌های مفید که در اسلام به مضاربه شهرت یافته است که طی آن سود و زیان میان کسانی که سرمایه داده و در نتیجه کار و معاملات مشروع انجام داده‌اند، تقسیم شود. به عبارت خلاصه‌تر، «مضاربه حرکتی است از ترکیب سرمایه با نیرو برای گسترش اقتصاد عمومی و سرمایه‌های عمومی مردم.» برنامه‌های چنین حرکتی می‌بایست به‌وسیلهٔ اقتصاددانان آشنا به اصول و مبانی اسلامی طراحی، تنظیم و تدوین شود و جهت حرکت می‌بایست در مسیری قرار گیرد که برخلاف

۱. محمود طالقانی، روزنامهٔ *اطلاعات*، مصاحبه، ۱۷ اسفند ۱۳۵۷.

ایدئولوژی‌های سیاسی مبتنی بر اقتصاد در غرب مانند کاپیتالیسم، کمونیسم و مانند آن که آزادی، تعالی و شرافت انسانی را در اولویت توجه قرار دهند و اقتصاد در مرحلهٔ بعدی قرار گیرد. زیرا همهٔ آثار مثبت نظری و عملی مکاتب دیگر در اسلام به حد کمال وجود دارد و اگر حرکت اصیل و فراگیر اسلامی استقرار یابد همهٔ ایسم‌های دیگر منزوی خواهند شد.[۱]

---

۱. همان جا.

کتاب‌شناسی

کتاب‌ها

آ.پتون، جوزف، ام، ***نگرشی بر تاریخ ایران نوین***، ترجمهٔ یعقوب آژند، تهران: نیلوفر، ۱۳۵۹، چاپ اول.

آبراهامیان، یرواند، ***ایران بین دو انقلاب***، ترجمهٔ احمد گل‌محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی، ۱۳۷۷، چاپ اول.

احمد، احمد، ***خاطرات احمد احمد***، به کوشش محسن کاظمی، تهران: حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹، چاپ اول.

احمدی میانجی، علی، ***خاطرات آیت‌الله میانجی***، به کوشش عبدالرحیم اباذری، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰، چاپ اول.

احمدی، حمید، ***قومیت و قوم‌گرایی در ایران از افسانه تا واقعیت***، تهران: نشر نی، ۱۳۷۸، چاپ اول.

ازغندی، علیرضا، ***ناکارآمدی نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب***، تهران: قومس، ۱۳۷۶، چاپ اول.

استمپل، جان دی، ***درون انقلاب ایران***، ترجمهٔ منوچهر شجاعی، تهران: رسا، ۱۳۷۷، چاپ اول.

اسماعیلی، خیرالله، ***دولت موقت***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰، چاپ اول.

اعظام قدسی، حسن، ***خاطرات من یا روشن‌شدن تاریخ صد ساله***، تهران: ابوریحان، ۱۳۴۹، چاپ اول (۲ جلد).

افراسیابی، بهرام و سعید دهقان، ***طالقانی و تاریخ***، تهران: نیلوفر، ۱۳۶۰، چاپ دوم.

ـــــــــ، ***ایران و تاریخ***، تهران: نشر علم، ۱۳۶۷، چاپ دوم.

الویری، مرتضی، ***خاطرات مرتضی الویری***، به کوشش دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، تهران: حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵، چاپ اول.

انجمن جوانان مسلمانان خیابان‌های گرگان و سلمان فارسی، ***پدر طالقانی مردی از تبار نور*** (به یاد چهلمین روز یار دردآشنای محرومان)، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

بازرگان، مهدی، ***مدافعات در دادگاه غیرصالح تجدیدنظر نظامی***، تهران: مدرس، ۱۳۵۰، چاپ اول.

ـــــــ، ***شصت سال خدمت و مقاومت*** (خاطرات مهندس مهدی بازرگان در گفت‌وگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی)، تهران: رسا، ۱۳۷۵، چاپ اول (۲ جلد).

ـــــــ، ***مشکلات و مسائل اولین سال انقلاب***، به کوشش عبدالعلی بازرگان، تهران: بی‌نا، ۱۳۶۱، چاپ اول.

ـــــــ، ***یادداشت‌های روزانهٔ مهندس مهدی بازرگان***، تهران، قلم، ۱۳۷۶، چاپ اول.

باقی، عبدالعلی، ***مدرس مجاهدی شکست‌ناپذیر***، تهران: گواه، ۱۳۷۰، چاپ اول.

باقی، عمادالدین، ***بررسی انقلاب ایران***، تهران: نشر تفکر، ۱۳۷۰، چاپ اول.

بخاش، شائول، ***اسلام و عدالت اجتماعی در ایران*** (مجموعه مقالات تشیع، مقاومت و انقلاب، کنفرانس بین‌المللی دانشگاه تل‌آویو)، به کوشش مارتین گرامر، تهران: ۱۳۶۸، چاپ اول.

بختیار، شاپور، ***سی و هفت روز پس از سی و هفت سال***، فرانسه: انتشار رادیو ایران، ۱۳۶۱.

بدلا، حسین، ***هفتاد سال خاطره از آیت‌الله سید حسین بدلا***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، چاپ اول.

برزین، سعید، ***زندگینامهٔ سیاسی مهندس مهدی بازرگان***، تهران: مرکز، ۱۳۷۴، چاپ دوم.

بصیرت‌منش، حمید، ***علما و رژیم رضاشاه*** (نظری بر عملکرد سیاسی-فرهنگی روحانیون در سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۰۵ ش)، تهران: عروج، ۱۳۷۶، چاپ اول.

بنی‌صدر، ابوالحسن، ***صد مقاله از سرمقاله‌های روزنامهٔ انقلاب اسلامی به ضمیمهٔ مشکلات سیاسی ایران***، تهران: پیام آزادی، ۱۳۵۸، چاپ اول.

بهنود، مسعود، ***از سید ضیاء تا بازرگان***، تهران: جاویدان، ۱۳۷۰، چاپ پنجم.

بیات، آصف، ***سیاست‌های خیابانی*** (جنبش تهیدستان ایران)، ترجمهٔ اسدالله نبوی چاشمی، تهران: شیرازه، ۱۳۷۹، چاپ اول.

بیات، مانگول، ***محمود طالقانی و انقلاب ایران*** (از مجموعه مقالات تشیع، مقاومت و انقلاب، کنفرانس بین‌المللی دانشگاه تل‌آویو، ۱۹۸۴، به کوشش مارتین گرامر)، تهران: بی‌نا، ۱۳۶۸، چاپ اول.

بی‌بی‌سی، ***تحریر تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی به روایت رادیو بی‌بی‌سی***، به کوشش عمادالدین باقی، تهران: نشر تفکر، ۱۳۷۳، چاپ اول.

بیل، جیمز و ویلیام راجر لوئیس، ***مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی***، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات، تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۲، چاپ اول.

بیل، جیمز، ***عقاب و شیر***، ترجمهٔ مهوش غلامی، تهران: نشر کوبه، ۱۳۷۱، چاپ اول (۲ جلد).

پارسانیا، حمید، **حدیث پیمانه** (پژوهشی در انقلاب اسلامی)، قم: معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی، ۱۳۷۶، چاپ اول.

پارسونز، آنتونی، ***غرور و سقوط***، ترجمهٔ منوچهر راستین، تهران: هفته، ۱۳۶۳، چاپ دوم.

ترکمان، محمد، ***یادنامهٔ دکتر یدالله سحابی***، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، ۱۳۷۷، چاپ اول.

تکمیل همایون، ناصر، ***پژوهشی دربارهٔ مدرسهٔ کمال*** (یادنامهٔ دکتر یدالله سحابی)، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، ۱۳۷۷، چاپ اول.

توانائیان فرد، حسن، ***زیارتنامهٔ پدر طالقانی به ضمیمهٔ اقتصاد و طالقانی***، تهران: نشر میزان، بی‌تا.

ــــــــ، ***طالقانی و آرزوهای آرزومانده***، تهران: ناس، بی‌تا.

جبههٔ ملی به روایت اسناد ساواک، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۹، چاپ اول.

جزنی، بیژن، ***طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران*** (تاریخ سی‌سالهٔ ایران)، تهران: مازیار، ۱۳۵۷، چاپ اول (۲ جلد).

جعفریان، رسول، ***جریان‌ها و جنبش‌های مذهبی-سیاسی ایران سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۲۰***، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، ۱۳۸۱، چاپ اول.

جلائی‌پور، حمیدرضا، ***کردستان و علل تداوم بحران آن پس از انقلاب اسلامی*** (۱۳۷۰-۱۳۵۸)، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۲، چاپ اول.

جوانشیر. ف. م.، «اقتصاد اسلامی از دیدگاه آیت‌الله سید محمود طالقانی»، مجلهٔ ***دنیا*** (نشریهٔ سیاسی و تئوریک کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران)، سال اول، شمارهٔ سوم، دورهٔ چهارم، آبان ۱۳۵۸.

چمران، مصطفی، ***کردستان***، تهران: بنیاد شهید چمران، ۱۳۶۴، چاپ اول.

حائری، عبدالهادی، ***تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق***، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴، چاپ اول.

حجتی کرمانی، محمدجواد، ***مصاحبه با آقای محمدجواد حجتی کرمانی*** (یادنامهٔ دکتر یدالله سحابی)، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، ۱۳۷۷، چاپ اول.

حسن‌زاده، اسماعیل، ***مشی چریکی چپ در ایران*** (از کتاب ***تحولات سیاسی-اجتماعی ایران ۱۳۵۷-۱۳۲۰***)، به اهتمام مجتبی مقصودی، تهران: روزنه، ۱۳۸۰، چاپ اول.

خسروشاهی، هادی، ***مصاحبه با سید هادی خسروشاهی*** (یادنامهٔ دکتر یدالله سحابی)، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، ۱۳۷۷، چاپ اول.

خمینی، روح‌الله، ***صحیفهٔ امام***، مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۸، چاپ اول.

ــــــــ، ***کوثر*** (مجموعه سخنرانی‌های حضرت امام خمینی)، تهران: مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۳، چاپ دوم (۳ جلد).

خوش‌نیت، حسین، **سید مجتبی نواب صفوی، اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او**، تهران: منشور برادری، ۱۳۶۰، چاپ اول.

دلدم، اسکندر، **پدر طالقانی رحلت یا شهادت**، تهران: مطبوعاتی بهروز، ۱۳۵۹، چاپ اول.

ـــــــــ، **زندگی و مبارزات پدر طالقانی**، تهران: بهروز، ۱۳۵۸، چاپ اول.

دوانی، علی، **نهضت روحانیون ایران**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷، چاپ اول (۱۰ جلد).

دی‌ثنا، عبدالله، **دانشسرای تعلیمات دینی** (یادنامهٔ دکتر یدالله سحابی)، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، ۱۳۷۷، چاپ اول.

دیکار، ژان پیر، برنار هورکاد و یان ریشار، **ایران در قرن بیستم** (بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی-اقتصادی و فرهنگی ایران در یکصد سال اخیر)، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: البرز، ۱۳۷۷، چاپ اول.

ذبیح، سپهر، **ایران در دورهٔ دکتر مصدق**، ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: عطایی، ۱۳۷۰، چاپ دوم.

رجبی، محمدحسن، **زندگینامهٔ سیاسی امام خمینی**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷، چاپ پنجم.

رزاقی، ابراهیم، **گزیدهٔ اقتصاد ایران**، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵، چاپ اول.

رضوی، مسعود، **هاشمی و انقلاب** (تاریخ سیاسی ایران از انقلاب تا جنگ)، تهران: همشهری، ۱۳۷۶، چاپ دوم.

روحانی، حمید، **نهضت امام خمینی**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، چاپ دوم (۳ جلد).

سازمان پیکار، **تحلیلی بر تغییر و تحولات درونی سازمان مجاهدین خلق** (۱۳۵۲-۵۴)، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

سازمان مجاهدین خلق، **بیانیهٔ اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان**، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

ـــــــــ، **شرح تأسیس و تاریخچهٔ وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران از ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰**، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۵۸.

سنجابی، کریم، **امیدها و ناامیدی‌ها**، لندن: جبهه، ۱۳۶۸، چاپ اول.

سولیوان، ویلیام و آنتونی پارسونز، **خاطرات دو سفیر**، ترجمهٔ محمود طلوعی، تهران: نشر علم، ۱۳۷۵، چاپ سوم.

شیخ فرشی، فرهاد، **تحلیلی بر نقش سیاسی عالمان شیعی در پیدایش انقلاب اسلامی**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹، چاپ اول.

شیرخانی، علی، «نظم شورایی در اندیشهٔ سیاسی آیت‌الله طالقانی»، فصلنامهٔ **علوم سیاسی**، سال چهارم، شمارهٔ چهاردهم، تابستان ۱۳۸۰.

ـــــــــ، **شورا و آزادی**، بحثی در اندیشهٔ سیاسی آیت‌الله طالقانی، تهران: آفتاب سبا، ۱۳۸۱، چاپ اول.

صبری، پرویز، **پدر طالقانی** (بیوگرافی، زندگی انقلابی، راه و رحلت مجاهد کبیر)، تهران: ۱۳۵۸، چاپ اول.

صدر، محسن (صدرالاشراف)، **خاطرات صدرالاشراف**، تهران: وحید، ۱۳۶۲، چاپ اول.

صورت مذاکرات مجلس، بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، تهران: مجلس شورای اسلامی، ۱۳۶۴، چاپ اول.

صورت مذاکرات شورای انقلاب، (این اثر هیچ مشخصهٔ دیگری ندارد). نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ مرکز اسناد انقلاب اسلامی وجود دارد.

طالقانی، محمود، «آیت‌الله طالقانی منادی همیشه استوار حق»، مجلهٔ **پیام انقلاب**، شمارهٔ ۹۲، شنبه ۱۲ شهریور ۱۳۶۲.

ـــــــــ، «ابوذر امام»، مجلهٔ **حوزه**، شمارهٔ ۱۶، سال سوم، شهریور ۱۳۶۵.

ـــــــــ، «پیام آیت‌الله طالقانی دربارهٔ ربوده‌شدن فرزندانش»، مجلهٔ **سروش**، سال اول، شمارهٔ ۲۱، شنبه ۳۱ شهریور ۱۳۵۸.

ـــــــــ، **پرتوی از اندیشه‌های آیت‌الله طالقانی**، تهران: متن پیام انجمن‌های دانشجویان مسلمان دانشجویان دانشگاه تهران به مناسبت فقدان مجاهد اول حضرت آیت‌الله طالقانی، بی‌نا، بی‌تا.

ـــــــــ، «مصاحبهٔ مطبوعاتی»، مجلهٔ **سروش**، سال اول، شمارهٔ ۲۱، شنبه ۳۱ شهریور ۱۳۵۸.

ـــــــــ، **آخرین خطبه و شرح زندگی و مبارزات آیت‌الله طالقانی**، بی‌جا، انجمن دانشجویان مسلمان دانشگاه اهواز، بی‌تا.

ـــــــــ، **اسلام و مالکیت**، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۴۴، چاپ چهارم.

ـــــــــ، **اسناد جنبش اسلامی از آزادی تا شهادت**، تهران: ابوذر، بی‌تا.

ـــــــــ، **به یاد ابوذر زمان** (به مناسبت دومین سالگرد رحلت آیت‌الله طالقانی)، مشهد: جهاد دانشگاهی مرکز خراسان، بی‌تا.

ـــــــــ، **خطبه‌های نماز جمعه و عید فطر مجاهد نستوه حضرت آیت‌الله طالقانی**، تهران: کانون سیاسی فرهنگی نصر، بی‌تا.

ـــــــــ، **خطبه‌های نماز جمعه**، تهران: ناس، بی‌تا.

ـــــــــ، **روزها و خطبه‌ها**، تهران: ناس، ۱۳۵۹، چاپ اول.

ـــــــــ، **سخنرانی تاریخی آیت‌الله طالقانی بر مزار مصدق**، تهران: انتشارات فرزاد، بی‌تا.

ـــــــــ، **سخنرانی تاریخی حضرت آیت‌الله طالقانی در مدرسهٔ فیضیهٔ قم**، تهران: بی‌نا، بی‌تا.

ـــــــــ، **سلسله گفتارهای با قرآن در صحنه** (سخنرانی‌های عمومی)، تهران: بی‌نا، ۱۳۵۸.

ـــــــــ، ***شهادت و شورا*** (مجموعهٔ کامل خطبه‌های نماز جمعهٔ آیت‌الله طالقانی)، تهران: بنیاد فرهنگی آیت‌الله طالقانی، ۱۳۵۸، چاپ اول.
ـــــــــ، ***طالقانی در آیینهٔ گفتار و کردار***، تهران: نهضت آزادی ایران، ۱۳۶۲، چاپ اول.
ـــــــــ، ***طرح نظام جمهوری اسلامی***، به کوشش ع. میرزادهٔ تهرانی، تهران: ناس، ۱۳۵۹، چاپ اول.
ـــــــــ، ***گفتارها در زمینهٔ دین، اجتماع، اخلاق، فلسفه و تربیت***، تهران: رادیو، بی‌تا.
ـــــــــ، ***مجموعه‌گفتار پدر طالقانی*** (سخنرانی‌های عمومی)، تهران: سازمان مجاهدین خلق ایران، ۱۳۵۹، چاپ اول.
ـــــــــ، ***محاکمات و خاطرات پدر طالقانی به قلم و خط خودشان***، به کوشش بهرام افراسیابی، تهران: جنبش، ۱۳۵۹، چاپ اول.
ـــــــــ، ***مصدق از دیدگاه طالقانی***، با مقدمهٔ محمد بسته‌نگار، تهران: قلم، ۱۳۷۹، چاپ سوم.
ـــــــــ، ***مناره‌ای در کویر*** (مجموعه مقالات آیت‌الله طالقانی از سال ۱۳۲۰ شمسی به بعد)، به کوشش محمد بسته‌نگار، تهران: قلم، ۱۳۷۷، چاپ اول.
ـــــــــ، ***وحدت و آزادی***، مجموعهٔ پنج سخنرانی از ابوذر زمان و مفسر بزرگ قرآن، به کوشش محمد بسته‌نگار و محمدمهدی جعفری، تهران: بنیاد فرهنگی آیت‌الله طالقانی، ۱۳۶۱، چاپ اول.
ـــــــــ، ***هجرت و انقلاب*** (مجموعهٔ چند سخنرانی آیت‌الله سید محمود طالقانی)، تهران: بنیاد فرهنگی آیت‌الله طالقانی، ۱۳۵۹، چاپ اول.
طاهری، رجبعلی، ***خاطرات رجبعلی طاهری***، تهران: حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵، چاپ اول.
طباطبایی، محمدحسین و دیگران، ***بحثی دربارهٔ مرجعیت و روحانیت***، تهران: شرکت سهامی انتشار، بی‌تا.
عبدخدائی، محمدمهدی، ***خاطرات محمدمهدی عبدخدائی***، (مروری بر تاریخچهٔ فدائیان اسلام)، به کوشش مهدی حسینی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹، چاپ اول.
ـــــــــ، «نواب صفوی، فدائیان اسلام و آقای سید محمود طالقانی»، مجلهٔ ***پیام انقلاب***، شمارهٔ ۱۶، پنجم مهرماه ۱۳۵۹.
عراقی، مهدی، ***ناگفته‌ها*** (خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، پاریس، ۱۳۵۷)، به کوشش محمود مقدسی و مسعود دهشور و حمیدرضا شیرازی، تهران: رسا، ۱۳۷۰، چاپ اول.
علی‌بابایی، احمد، ***مقالات و نقطه‌نظرهای دفتر یکم***، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا.
عمید زنجانی، عباسعلی، ***خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین عمید زنجانی***، به کوشش محمدعلی حاجی‌بیگی کندری، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹، چاپ اول.

غفاری، هادی، ***خاطرات هادی غفاری***، تهران: حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶، چاپ اول.

ـــــــــ، ***غائلهٔ چهاردهم اسفند ۱۳۵۹*** (ظهور و سقوط ضدانقلاب)، تهران: نجات، ۱۳۷۷، چاپ دوم.

فارسی، جلال‌الدین، ***زوایای تاریک***، تهران: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات حدیث، ۱۳۷۳، چاپ اول.

فاوست، لوئیس، ***ایران و جنگ سرد*** (بحران آذربایجان، ۲۵-۱۳۲۴)، ترجمهٔ کاوه بیات، تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۴، چاپ دوم.

فراستخواه، مقصود، ***سرآغاز نواندیشی معاصر*** (دینی و غیردینی)، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۷، چاپ اول.

فردوست، حسین، ***ظهور و سقوط سلطنت پهلوی***، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۰، (۲ جلد).

فلسفی، محمدتقی، ***خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، چاپ اول.

فوران، جان، ***مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی***، ترجمهٔ احمد تدین، تهران: رسا، ۱۳۷۷، چاپ اول.

فوزی تویسرکانی، یحیی، ***مذهب و مدرنیزاسیون در ایران***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰، چاپ اول.

فیاضی، عمادالدین، ***حاج شیخ عبدالکریم حائری*** (مؤسس حوزهٔ علمیهٔ قم)، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، چاپ اول.

فیوضات، ابراهیم، ***دولت در عصر پهلوی***، تهران: چاپخش، ۱۳۷۵، چاپ اول.

قادری، حاتم، ***اندیشه‌های دیگر*** (مقالاتی در شناخت دوگانهٔ اسلام و ایران)، تهران: بقعه، ۱۳۷۸، چاپ اول.

قره‌باغی، عباس، ***اعترافات ژنرال*** (خاطرات ارتشبد عباس قره‌باغی)، تهران: نشر نی، ۱۳۶۵، چاپ چهارم.

قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸، چاپ اول.

کاتوزیان، محمدعلی (همایون)، ***اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسلهٔ پهلوی***، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: مرکز، ۱۳۷۲، چاپ دوم.

ـــــــــ، ***مصدق و نبرد قدرت***، ترجمهٔ احمد تدین، تهران: رسا، ۱۳۷۲، چاپ دوم.

کدی، نیکی آر، ***ریشه‌های انقلاب ایران***، ترجمهٔ عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵، چاپ دوم.

کدیور، محسن، ***نظریه‌های دولت در فقه شیعه***، تهران: نشر نی، ۱۳۷۶، چاپ اول.

کریمی، علیرضا، ***رژیم شاه و آزمون‌گیری از طلاب***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، چاپ دوم.

کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران، «آیت‌الله طالقانی فقیه بزرگ و مجاهد نستوه»، مجلهٔ ***دنیا*** (نشریهٔ سیاسی و تئوریک کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران)، سال اول، شمارهٔ دوم، دورهٔ چهارم، شهریور ۱۳۵۸.

کوهستانی‌نژاد، مسعود، «مؤسسهٔ وعظ و خطابه»، مجلهٔ ***گنجینهٔ اسناد***، سال اول، دفتر اول، بهار ۱۳۷۰.

گازیوروسکی، مارک، ج.، ***سیاست خارجی امریکا و شاه***، ترجمهٔ فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۱، چاپ اول.

گراهام، رابرت، ***ایران سراب قدرت***، ترجمهٔ فیروز فیروزنیا، تهران: سحاب کتاب، ۱۳۵۸، چاپ اول.

گروه نویسندگان کمبریج، ***سلسلهٔ پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج***، ترجمهٔ عباس مخبر، تهران: طرح نو، ۱۳۷۵، چاپ سوم.

«گزارشی از مسجد هدایت»، مجلهٔ **سروش**، شمارهٔ ۲۱، سال اول، شنبه ۳۱ شهریور ۱۳۵۸.

گل‌محمدی، احمد: ***جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، چاپ اول (۲ جلد).

گوزیچکین، ولادیمر، ***کاگ‌ب در ایران: افسانه و واقعیت***، ترجمهٔ حسین ابوترابیان، تهران: بی‌نا، ۱۳۷۰، چاپ اول.

لامعلی، شعبانعلی، ***حکایت‌هایی از زندگی آیت‌الله طالقانی***، تهران: قلم، ۱۳۷۶، چاپ اول.

مازندی، یوسف، ***ایران ابرقدرت قرن***، به کوشش عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: البرز، ۱۳۷۳، چاپ اول.

محلاتی، فضل‌الله، ***خاطرات و مبارزات شهید محلاتی***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، چاپ اول.

محمدی، علی، ***دیدار با ابرار، آیت‌الله طالقانی ابوذر امام***، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۳، چاپ اول.

مدنی، جلال‌الدین، ***تاریخ سیاسی معاصر ایران***، تهران: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۵، چاپ ششم (۲ جلد).

مراد آ.، حامد الگار، ن. یرگ و عزیز احمد، ***نهضت بیدارگری در جهان اسلام***، ترجمهٔ محمدمهدی جعفری، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۳، چاپ اول.

مراکز اسناد انقلاب اسلامی، ***اسناد انقلاب اسلامی***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، چاپ اول (۵ جلد).

مصدق، حمید، **درکنار پدرم مصدق**، به کوشش غلامرضا نجاتی، تهران: رسا، ۱۳۶۹، چاپ سوم.
مطهری، مرتضی، **ده گفتار**، تهران: صدرا، ۱۳۶۶، چاپ دوم.
مظفر، محمدجواد، **اولین رئیس‌جمهور** (پنج گفت‌وگو دربارهٔ اولین انتخابات ریاست‌جمهوری ایران، دی‌ماه ۱۳۵۸)، تهران: کویر، ۱۳۷۸، چاپ اول.
معروف، حسام‌الدین، **سیاست رضاخان در برابر مذهب و روحانیت** (مجموعه مقالات درآمدی بر ریشه‌های انقلاب اسلامی)، به کوشش عبدالوهاب فراتی، تهران: معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی، ۱۳۷۶، چاپ اول.
مقصودی، مجتبی، **تحولات قومی در ایران؛ علل و زمینه‌ها**، تهران: مؤسسهٔ مطالعات ملی، ۱۳۸۰، چاپ اول.
مکی، حسین، **تاریخ بیست سالهٔ ایران**، تهران: علمی، ۱۳۷۴، چاپ چهارم (۸ جلد).
ملائی توانی، علیرضا، «آسیب‌شناسی یک جنبش: تأملی در اندیشه و عمل جمعیت فدائیان اسلام»، پژوهشنامهٔ **متین**، سال دوم، شمارهٔ پنجم و ششم، زمستان ۱۳۷۸ و بهار ۱۳۷۹.
ــــــــ، «بررسی تحلیلی رویداد ۱۷ شهریور ۱۳۵۷»، پژوهشنامهٔ **متین**، سال اول، شمارهٔ اول، زمستان ۱۳۷۷.
ــــــــ، «تحلیلی از مأموریت ژنرال هایزر در ایران»، فصلنامهٔ تخصصی **تاریخ معاصر ایران**، سال سوم، شمارهٔ ۱۲، زمستان ۱۳۷۸.
ــــــــ، «فرایند گرایش به انقلاب در اندیشهٔ سیاسی امام خمینی»، پژوهشنامهٔ **متین**، سال سوم، شمارهٔ سیزدهم، زمستان ۱۳۸۰.
ملکی، محمد، **دیروز و امروز**، گزیدهٔ یادداشت‌های سیاسی-اجتماعی ۱۳۷۶-۱۳۵۸، تهران: قصیده، ۱۳۷۷، چاپ اول.
منصوری، جواد، **تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، چاپ اول (۲ جلد).
منظورالاجداد، محمدحسین، **مرجعیت در عرصهٔ اجتماع و سیاست** (اسناد و گزارش‌هایی از آیات عظام نائینی، اصفهانی، قمی، حائری و بروجردی، ۱۳۳۹-۱۲۹۲ شمسی)، تهران: شیرازه، ۱۳۷۹، چاپ اول.
مهیاری، محمدعلی، **کانون اسلام** (یادنامهٔ دکتر یدالله سحابی)، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، ۱۳۷۷، چاپ اول.
میثمی، لطف‌الله، **از نهضت آزادی تا مجاهدین** (خاطرات لطف‌الله میثمی)، تهران: نشر صمدیه، ۱۳۷۹، چاپ اول.
ــــــــ، **خاطراتی از استاد** (یادنامهٔ دکتر یدالله سحابی)، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، ۱۳۷۷، چاپ اول.

میرزاده، وحید، ***تداوم حیات سیاسی در اختناق*** (تاریخ شفاهی نهضت مقاومت ملی ایران)، تهران: سلک، ۱۳۷۹، چاپ اول.

نجات‌حسینی، محسن، ***بر فراز خلیج فارس*** (خاطرات محسن نجات‌حسینی عضو سابق سازمان مجاهدین خلق ایران، ۱۳۵۴-۱۳۴۶ ش)، تهران: نشر نی، ۱۳۷۹، چاپ اول.

نجاتی، غلامرضا، ***تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران*** (از کودتا تا انقلاب)، تهران: رسا، ۱۳۷۱، چاپ اول (۲ جلد).

نجاری‌راد، تقی، ***ساواک و نقش آن در تحولات داخلی رژیم شاه***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، چاپ اول.

نواب صفوی، مجتبی، ***فدائیان اسلام، تاریخ، عملکرد، اندیشه***، به کوشش سید هادی خسروشاهی، تهران: اطلاعات، ۱۳۵۷، چاپ اول.

نوروزی، نصرالله، ***ساخت قدرت شخصی و فروپاشی حکومت پهلوی***، راهبرد، شمارهٔ ۹، بهار ۱۳۷۵.

نهضت آزادی ایران، ***اسناد نهضت مقاومت ملی ایران*** (اسناد درون‌سازمانی)، تهران: نهضت آزادی ایران، ۱۳۶۳، چاپ اول.

ـــــــ، ***تاریخ معاصر ایران*** (اسناد نهضت آزادی)، تهران: نهضت آزادی ایران، ۱۳۶۳، چاپ اول (۱۰ جلد).

نهضت آزادی ایران و پاسخ‌های ما، تهران: نهضت آزادی ایران، ۱۳۶۱، چاپ اول.

نیکبخت، رحیم و صمد اسماعیل‌زاده، ***زندگی و مبارزات شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰، چاپ اول.

واحدی، محمد، ***خاطرات سید محمد واحدی***، به کوشش مهناز میزبانی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱، چاپ اول.

هاشمی رفسنجانی، اکبر، ***هاشمی رفسنجانی: دوران مبارزه***، زیر نظر محسن هاشمی، تهران: نشر ذره، ۱۳۷۶، چاپ اول (۲ جلد).

هالیدی، فرد، ***دیکتاتوری و توسعهٔ سرمایه‌داری در ایران***، ترجمهٔ فضل‌الله نیک‌آیین، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸، چاپ اول.

هایزر، روبرت، ***مأموریت مخفی در ایران*** (خاطرات ژنرال هایزر)، تهران: رسا، ۱۳۶۵، چاپ اول.

یاران امام به روایت اسناد ساواک، شهید حجت‌الاسلام دکتر محمدجواد باهنر، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۶، چاپ اول.

یاران امام به روایت اسناد ساواک (کتاب دوازدهم، پیشکسوت انقلاب شهید حاج مهدی عراقی)، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸، چاپ اول.

یاران امام به روایت اسناد ساواک، روایت پایداری و شرح مبارزات حضرت آیت‌الله ربانی شیرازی، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۹، چاپ اول.

یاران امام به روایت اسناد ساواک، شهید آیت‌الله سید محمدرضا سعیدی، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۶، چاپ اول.
یاران امام به روایت اسناد ساواک، آیت‌الله طالقانی زبان گویای اسلام، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۸۱، چاپ اول (۳ جلد).
یزدانی، سهراب، ***کسروی و تاریخ مشروطهٔ ایران***، تهران: نشر نی، ۱۳۷۶، چاپ اول.
یزدی، ابراهیم، ***آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها*** (مطالبی ناگفته پیرامون انقلاب اسلامی ایران)، تهران: قلم، ۱۳۷۹، چاپ اول.
ـــــــ، ***مقاومت در زندان*** (خاطرات عباس رادنیا، ۱۳۴۳ـ۱۳۴۰ به همراه محاکمات و مدافعات عباس رادنیا، مصطفی مفیدی، محمد بسته‌نگار، ۱۳۴۳)، تهران: قلم، ۱۳۷۷، چاپ اول.
یزدی، محمد، ***خاطرات آیت‌الله محمد یزدی***، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰، چاپ اول.
یعقوبی، اسماعیل، ***آشنایی با مشاهیر طالقان***، تهران: مؤسسهٔ فرهنگی انتشارات محسنی، ۱۳۷۵، چاپ اول.
یوسفی اشکوری، حسن، ***در تکاپوی آزادی*** (سیری در زندگی، آثار و افکار مهندس مهدی بازرگان)، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، ۱۳۷۶، چاپ اول.
ـــــــ، ***نوگرائی دینی*** (نقد و بررسی جنبش اسلامی معاصر)، به کوشش حسن یوسفی اشکوری، تهران: قصیده، ۱۳۷۸، چاپ دوم.

اسناد

آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پروندهٔ آیت‌الله سید محمود طالقانی، اسناد شمارهٔ زیر
الف) ۲۵۱۰۵/۳۰
ب) ۳۵۲۴۰/۳
ج) ۲۹۵۴/۳۱۶
د) ۶۵۷-۱۹-۵۲۱
ه) ۷۱۱۰/۳۱۲
و) ۷۷۳۲/۳۱۲

مطبوعات

روزنامهٔ ***اطلاعات***
روزنامهٔ ***کیهان***
ماهنامهٔ ***ایران فردا***

مجلهٔ پیام هاجر
آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پروندهٔ آیت‌الله حسین غفاری
آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پروندهٔ مسجد هدایت، به شماره‌های زیر
الف) ۵۸۱۳
ب) ۵۹۸۷/۳۱۲
ج) ۱۳۶۸-۲-۶۵۴

منابع انگلیسی

Amirsadegi Hossien, *Twentieth Century Iran,* London, First Published, 1977.

Chehabi, H. E., *Iranian Politics and Religious Modernism*, Cornell University, 1980.

Dabashi Hamid, *Theology of discontent (The Ideological of the Islamic)*, New York and London, 1993.

Jahanbakhsh Forough, *Islam, Democracy and Religious Modernism in Iran, (1953-2000)*, Boston, Leiden and Koln, 2001.

Irfani, Suroosh, *Iran's Islamic Revolution: Popular Liberation or Religious Dictatorship?*, London, Zed book, 1983.

نمایه

آیت‌الله طالقانی هم درحوزهٔ نظر و اندیشه و هم در عرصهٔ عمل اجتماعی دارای سعهٔ صدر و وسعت مشرب بود و اهل مدارا. به همین سبب، با جریان‌های گوناگون فکری و رهبران حرکت‌های سیاسی-مبارزاتی تعامل داشت و در آراء، آرمان‌ها و نگرش‌های آنان تأمل می‌کرد. بدون تعصب و جزم‌اندیشی درعین پای‌بندی و ایمان استوارش به شریعت اسلامی و مکتب فکری قرآن کریم، با صاحبان آراء و مکاتب فکری، آثار متفکران مکاتب مختلف و مدافعان و مدعیان آن به گفت‌وگو می‌پرداخت.

زندگینامهٔ سیاسی آیت‌الله طالقانی کتابی است که به بررسی تحلیلی زندگی او می‌پردازد و از این رو، به ناگزیر در این کتاب بخش‌های عمده‌ای از تاریخ معاصر ایران نیز مرور شده است تا تأثیرپذیری این اندیشمند معاصر از محیط سیاسی-اجتماعی و تأثیرگذاری متقابل او بر فضای روزگارش به‌درستی تبیین شود.

۶۸۰۰ تومان

ISBN978-964-185-077-9





نشر نی